

# جنگ صد ساله با فلسطین

تاریخچه‌ی استعمار شهرک نشین و مقاومت

رشید خالدي

مترجم: اشکان بحرانی



## خواننده‌ی گرامی،

این نسخه الکترونیکی رایگان کتاب «[جنگ صدساله با فلسطین](#)» مختص خوانندگان داخل ایران است. ناشر و مترجم از بخشی از حقوق خود چشم‌پوشی کرده‌اند تا این کتاب رایگان و بدون سانسور در اختیار خوانندگان داخل ایران قرار بگیرد. حق انتشار ترجمه‌ی فارسی اثر از نویسنده خریداری شده است.

اگر خارج از ایران زندگی می‌کنید، لطفاً برای خرید نسخه چاپی کتاب به [وبسایت](#) ما مراجعه کنید یا اگر مایلید نسخه الکترونیکی کتاب را مطالعه کنید، لطفاً حداقل مبلغ ۱۰ پوند از طریق وبسایت و گزینه‌ی «[حمایت می‌کنم](#)» به حساب نشر واریز کنید. **حمایت شما از نشر آزاد و بدون سانسور برای بقای ما و انتشار کتاب‌های رایگان بیشتر برای ایران حیاتی است.** لطفاً توجه داشته باشید که استفاده رایگان از این کتاب و هرگونه چاپ و توزیع آن در خارج از ایران غیرقانونی و غیراخلاقی است و باعث نابودی این نشر بدون سانسور خواهد شد.

اگر در ایران هستید و کتاب را رایگان دانلود کرده‌اید، لطفاً توجه داشته باشید که تمامی حقوق کتاب نزد ناشر (نوگام) محفوظ است و هرگونه کسب درآمد از این کتاب بدون مجوز رسمی از ناشر، غیراخلاقی و غیرقانونی است. همچنین، داشتن نسخه رایگان کتاب، اجازه جرح و تعدیل، تغییر یا اقتباس از این ترجمه را به خواننده نمی‌دهد. کلیه حقوق معنوی و دیگر حقوق نشأت گرفته از این اثر، در هر رسانه و به هر شکلی متعلق به نوگام و نویسنده/مترجم اثر است.

نوگام به منظور مبارزه با سانسور، توزیع آسان‌تر آثار به زبان فارسی در سراسر دنیا و حمایت از نویسندگان مترجمان فارسی‌زبان ایجاد شده است. دسترسی آسان به کتاب یکی از راه‌های موثر برای گسترش دانش و فرهنگ در جامعه است و نشر الکترونیک این امکان را برای کتاب‌دوستان مهیا می‌کند. نوگام بستری را برای ارتباط نزدیک‌تر نویسندگان با خوانندگان به وجود می‌آورد و با تشویق همگانی به حمایت از نویسندگان و مترجمان معاصر، امکان ظهور آثار ادبی و فرهنگی‌ای را فراهم می‌کند که به دلایل مختلف، به‌ویژه سانسور حکومتی، امکان انتشار در داخل ایران را نداشته‌اند.

اطلاعات بیشتر در مورد نشر و نحوه حمایت از نوگام در [وبسایت](#). ایمیل ما [contact@nogaam.com](mailto:contact@nogaam.com)

با مهر و احترام

نشر نوگام (زیرمجموعه نشر خانه نیکان)

# جنگ صدساله با فلسطین

تاریخچه‌ی استعمار شهرک‌نشین و مقاومت

رشید خالدي

مترجم: اشکان بحرانی



نشر نغمه

۱۴۰۳



عنوان: جنگ صدساله با فلسطین - The Hundred Years' War on Palestine

نویسنده: رشید خالیدی - Rashid Khalidi

مترجم: اشکان بحرانی

موضوع: تاریخ منازعه فلسطین و اسرائیل

ناشر: نوگام

نشر نوگام زیر مجموعه نشر خانه نیکان، ثبت شده در انگلستان است.

چاپ اول: شهریور ۱۴۰۳ (سپتامبر ۲۰۲۴)

محل نشر: لندن

شابک: ۹۷۸-۱-۹۰۹۶۴۱-۹۲-۱

طراح جلد: شعیب ابوالحسنی

این کتاب با اخذ مجوز رسمی از نویسنده‌ی کتاب به فارسی منتشر شده است. کلیه حقوق ترجمه‌ی فارسی این اثر نزد نشر نوگام و مترجم محفوظ است. هرگونه سوءاستفاده از این ترجمه نقض قوانین بین‌المللی کپی‌رایت و خلاف اخلاق حرفه‌ای است.

Rashid Khalidi © 2020

[www.nogaam.com](http://www.nogaam.com)

## در ستایش کتاب جنگ صدساله با فلسطین

«خطاب به کسانی که می‌خواهند درباره‌ی مسیر منازعه‌ی اسرائیل-فلسطین تا امروز بیاموزند و ذهن بازی دارند: این کتاب را بخوانید. کتاب ترکیب درخشانی از کار علمی عالی و تجربه، انصاف، به‌رغم گرایش‌های آشکار فلسطینی و بسیار خواندنی است. آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها باید به‌خصوص این کتاب را بخوانند از جمله جوان‌ترها و لیبرال‌ترها که حالا باید سرنوشت هر دو ملت مشروع در این منطقه را به دست بگیرند. لطفاً نگذارید این جنگ صد سال دیگر هم طول بکشد.»

برنارد پورتر، جیکو بین

«این کتاب اثری عالمانه و استادانه و تاریخچه‌ی شخصی‌ای کاوشگر است؛ متفاوت با هر آنچه پیش‌تر دیده‌ام؛ این کتاب به نیروی مهمی در مجموعه آثار تاریخی فلسطینی در سال‌های پیش رو بدل خواهد شد.»

جرج آبراهام، لیتری هاب

«بهترین کتابی که درباره‌ی مبارزه برای فلسطین نوشته شده است. شاهکار است.»

آوی شلایم

«رشید خالدی از طریق روایتی عالمانه، که در تاریخ خانواده‌ی خود او ریشه دارد، تفسیر تازه‌ای عرضه می‌کند که فلسطین را خطایی خشن و خردکننده در صفحات تکنونیک در حال تغییر در سیاست‌های قدرت‌های بزرگ نشان می‌دهد. کتاب حتماً به روایتی جاف‌فاده بدل می‌شود.»

الیزابت تامپسون، نویسنده‌ی عدالت از هم گسیخته: مبارزه برای حاکمیت مبتنی بر قانون اساسی در خاورمیانه

«این کتاب درهم‌تیدن چشمگیر سه جریان متمایز است: تاریخ عمیقاً واکاویده‌ی کشمکش میان تمایلات صهیونیستی و مقاومت فلسطینی، چارچوب تحلیلی‌ای که درگیری را در بافتار استعمار شهرک‌نشین جای می‌دهد و تاریخچه‌ی خانوادگی شخصی که روایت را واقعیت می‌بخشد. تازه‌واردها و متخصصان به یکسان از خواندن این روایت کوبنده بسیار خواهند آموخت.»

ویلیام کوانت، مؤلف فرایند صلح: دیپلماسی آمریکایی و درگیری عرب-اسرائیلی از سال ۱۹۶۷

«این تاریخ سهمگین جنگِ درازآهنگ برای انکار حقوق فلسطینیان، عالمانه و با چشمانی باز، یک قرن اشتباه و داوری‌های خطا و فریب‌های عمدی را برملا می‌کند. به شدت توصیه می‌شود.»  
استیون مالت، مؤلف مشترک لابی اسرائیل و سیاست خارجی ایالات متحده

«این کتاب به زیبایی نوشته شده و آسان‌خوان است؛ ارزیابی گران‌سنگ مواجهه‌ی فلسطینی-صهیونیستی به منزله‌ی مبارزه علیه سلطه‌ی استعماری-شهرک‌نشین است و در مقام حلّ و فصل درگیری نیست: تفاوتی حیاتی که لازمه‌ی فهم عمیق‌تر جنگ و حلّ و فصل معنادار آن است. جنگ صدساله با فلسطین در بن، تصویرگر خودداری فلسطینیان از پذیرش شکستشان و میلشان به زندگی برابر با اسرائیلی‌ها در سرزمینی است که مقدر است با هم سهیم شوند.»

سارا روی، مؤلف حماس و جامعه‌ی مدنی در غزه: درگیر کردن بخش اجتماعی اسلام‌گرا

«رشید خالدی به حق به عنوان یکی از بزرگ‌ترین مورخان زنده‌ی مردم فلسطین شهره است... خالدی یکی از حامیان باریک‌بین و بی‌رودربایستی دیدگاهی بیش‌ازپیش فراگیر درباره‌ی درگیری اسرائیل-فلسطین است.»

لیتری ریویو

«این اثر مهم، استادانه... و درخشان در منابع تاریخ فلسطین قدر خواهد دید و بر صدر خواهد نشست.»

خالد حروب، القدس العربی

«مثل هر کتاب دیگری درباره‌ی درگیری اسرائیلی-فلسطینی، این کتاب جای بحث و جدل زیاد دارد. و مثل هر کتاب دیگری که رشید خالدی نوشته، تاریخ و دانشوری و سیاست و شور در این کتاب

فراوان است. همچنین داوری محکم او در کار است که «اکنون دو دسته مردم در فلسطین اند، صرف نظر از اینکه چگونه به این دنیا آمده‌اند؛ مادام که هر یک وجود ملی دیگری را انکار کند درگیری میان آنها ممکن نیست حل و فصل شود.»

راب مالی، مدیر عامل گروه بین‌المللی بحران و هماهنگ‌کننده‌ی کاخ سفید در امور خاورمیانه در دوران رئیس‌جمهور باراک اوباما

«یکی از مهم‌ترین قوت‌های کتاب شیوه‌ای است که خالدی با آن از تجربه‌ی خانواده و زندگی شخص خود بهره می‌برد تا این داستان سوگناک و دنباله‌دار را تعریف کند... خالدی در حالی که بی‌وقفه سیاست‌های اسرائیل و صهیونیسم تاریخی را محکوم می‌کند، درباره‌ی مسأله‌ی مصالحه با فلسطینیان سراسر حرف می‌زند.»

بالفور پراجکت

«خالدی با شور اخلاقی و استحکام تحلیلی، ماهرانه روایت یک درگیری ملی تلخ و طولانی را بر آفتاب می‌افکند و چندین و چند بینش بهنگام و عمیق و اصیل ارائه می‌کند. خواندن این کتاب بر همگان لازم است.»

زئو اشترنهل، مؤلف سنت روشنگری‌ستیز

«کتابی با روایت‌های تاریخی شاهدان عینی و تحلیلی روشنگر و عمیق... هر فصل سرشار است از روشنگری. به گمانم خواندن این مساهمت فکری عظیم برایم غنی‌ترین تجربه است.»

موندو وایس

«رشید خالدی همچنین در تحلیلی به شدت هوشیارانه از آنچه صهیونیسم، اقدام استعمارگرانه‌ای زمان‌پریش، را چنین موفق کرده است، نشان می‌دهد که فلسطینیان چگونه با تقدیرگرایی می‌جنگند و زیر بار نابودی نمی‌روند. کتاب او ادای دین به استقامت مردمش و مساهمتی در این استقامت است.»

عمیره هاس، مؤلف نوشیدن دریا در غزه

«این روایت پرسوزوگداز سرشت استعماری تجربه‌ی فلسطینی را، که اغلب عامدانه ناچیز انگاشته می‌شود، از همیشه روشن‌تر می‌کند و ثبات قدم فوق‌العاده‌ی فلسطینیان را به رغم نیروهای محلی و جهانی که در برابرشان صف کشیده‌اند به ما یادآوری می‌کند. ساری مقدسی، مؤلف فلسطین پشت‌ورو: اشغال هرروزه

«خالدی در کنار هم چیدن اجزای استدلالش مستحکم و شفاف است و انبوهی از شواهد فراهم می‌آورد اما با مخالفانش با انصاف برخورد می‌کند و کمبودهای سمت خود را هم کوبنده نقد می‌کند.»  
تایمز مالی

«کاری گِیرا و اصیل، نخستین اثری که یک سده جنگ با فلسطینیان را با غوطه‌ور شدن در مبارزه‌شان کندوکاو می‌کند، اثری سرشار از کار علمی قوی، تجربه‌ی شخصی شفاف و درک عمیق دغدغه‌ها و خواسته‌های طرف‌های درگیر در این جدال عمیقاً نابرابر.»  
نوام چامسکی

«این اثر برجسته در تحقیقات تاریخی، شجاعانه و درخشان و استادانه، همچنین پرماجرا و مشحون از روایت‌هایی گیراست. خالدی در کتابی که نقطه‌ی عطفی در مطالعه‌ی درگیری عرب-اسرائیلی است بین‌های اقلی برای ارزیابی مجدد دیدگاه متعارف غرب درباره‌ی موضوع ارائه می‌کند. آوی شلایم، نویسنده‌ی دیوار آهنین: اسرائیل و جهان عرب

«تاریخچه‌ای به‌نگام، آگاهانه و صبورانه از درگیری‌ای ظاهراً مهارنشده‌ی که از دیدگاه یک فلسطینی فاضل بیان می‌شود.»  
کرکوس

رشید خالدی با تمرکز بر تجربه‌ی زیسته‌ی فلسطینیان از یک قرن جنگ و بی‌آنکه نیروهای ژنوپولیتیکی که تغذیه‌اش می‌کنند یک دم از برابر چشمانش برود، کتاب عالمانه و جامعی نوشته است با ظرافت و شفافیت یک رمان.»

اهداف سوئیف، مؤلف نقشه‌ی عشق



«رشید خالدی با ذکاوت و بی‌شش، توهمات اسرائیلی‌ها و فلسطینیان را به یکسان کنار می‌زند. او کار علمی درخشان را با تجربه‌ی دست اول گسترده از جنگ و دیپلماسی در فراخوانی برای پذیرش متقابل و برابری حقوق به عنوان تنها راه حل خاتمه‌ی یک سده درگیری ترکیب می‌کند. کتابی برجسته.»  
یوجین روگن، مؤلف تاریخ عرب‌ها

«چارچوب درخشانی برای مطالعه‌ی استعمار شهرک‌نشین در سطحی جهانی فراهم می‌کند. می‌توانید با خالدی مخالف باشید ولی نمی‌توانید فرصت بحث کردن با او را از دست بدهید.»  
هومی بابا، مؤلف مکان فرهنگ

«رشید خالدی روشن می‌کند که صهیونیست‌ها بدون کمک فراوان بریتانیا و ایالات متحده نمی‌توانسته‌اند اسرائیل روزگار مدرن را ایجاد کنند. خواندن این کتاب برای شمار روبه‌افزایشی از مردم که به فهم ریشه‌های واقعی درگیری اسرائیلی-فلسطینی علاقه‌مندند لازم است.»  
جان میرشایمر، مؤلف مشترک لابی اسرائیل و سیاست خارجی ایالات متحده

«تاریخچه‌ی عالی و بی‌محدودیت مبارزه‌ی فلسطینیان برای آزادی... خالدی در نقد شکست‌های فاحش سیاستمداران جهانی و منطقه‌ای، که به تداوم مصیبت مستمر فلسطینیان دامن زده‌اند، از هیچ چیزی فروگذار نمی‌کند.»  
مورنینگ استار

«دل را به درد می‌آورد... نیرومند... و شجاعانه است. جنگ صدساله با فلسطین شکستن ارزشمند تابو علیه افزودن روایت شخصی به روایت‌های تاریخی است... گرچه دشوار بتوان به آینده با خوشبینی نگاه کرد، خالدی موفق می‌شود نشانه‌هایی امیدبخش از حمایت بین‌المللی روبه‌رشد از حقوق فلسطینیان بیابد.»  
ویکلی ورکر

«هر کس که می‌خواهد غم‌نامه‌ی فلسطین و فلسطینیان را دریابد باید این ترکیب جذاب و آموزنده از زندگی‌نامه‌ی خودنوشت و تاریخ را بخواند.»  
پاتریک کاکبرن، مؤلف برآمدن دولت اسلامی

«رشید خالدی تحلیل تاریخی باریک‌بینانه و روشنی‌بخشی از درگیری فلسطین-اسرائیل ارائه می‌کند که شناخت ژرف، دیدگاه‌های روشن و نقادانه، و تجربه‌های خود او از لحظات کلیدی به آن غنای بیشتری بخشیده‌اند.»

ایان بلک، مؤلف دشمنان و همسایگان: عرب‌ها و یهودیان در فلسطین و اسرائیل، ۱۹۱۷-۲۰۱۷

e-book



© Alex Levac

رشید خالدی مورّخ فلسطینی-آمریکایی و استاد کرسی ادوارد سعید در مطالعات مدرن عرب در دانشگاه کلمبیا در نیویورک است. او سرویراستار مشترک ژورنال مطالعات فلسطین است. خالدی پیش از این هشت کتاب نوشته، از جمله کتاب‌های او: از هویت فلسطینی، فقس آهنین، و میانجیگران فریب. مقاله‌های او در نشریاتی همچون نیویورک تایمز و نیویورک ریویو آو بوکز منتشر شده است.



# جنگ صدساله با فلسطین

تاریخچه‌ی استعمار شهرک‌نشین و مقاومت

رشید خالدي

مترجم: اشکان بحرانی



این کتاب را به نوه‌هایم، طارق و ادريس و نور تقدیم می‌کنم که همگی در سده‌ی بیست‌ویکم به دنیا آمده‌اند؛ امیدوارم پایان این جنگ صدساله را به چشم ببینند.

رشید خالدي

e-book





ما ملتی ہستیم کہ زوال تہدیدمان می کند.  
عیسی و یوسف عیسی، فلسطین، ۷ مه ۱۹۱۴

e-book



## فهرست

۱۹.....	مقدمه
۴۴.....	اولین اعلان جنگ، ۱۹۱۷-۱۹۳۹
۹۹.....	دومین اعلان جنگ، ۱۹۴۷-۱۹۴۸
۱۵۸.....	سومین اعلان جنگ، ۱۹۶۷
۲۱۹.....	چهارمین اعلان جنگ، ۱۹۸۲
۲۶۳.....	پنجمین اعلان جنگ، ۱۹۸۷-۱۹۹۵
۳۱۶.....	ششمین اعلان جنگ، ۲۰۰۰-۲۰۱۴
۳۵۸.....	فرجام سخن، یک سده جنگ با فلسطینیان
۳۸۳.....	سیاسگزاری
۳۸۷.....	پس گفتار (در چاپ ۲۰۲۴ اضافه شده است)



## مقدمه

اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، چندین ماه را به صورت مقطعی در بیت‌المقدس زندگی کردم و در کتابخانه‌های خصوصی بعضی از خانواده‌های قدیمی شهر، از جمله خانواده‌ی خودم، تحقیق می‌کردم. با همسر و فرزندانم در آپارتمانی متعلق به موقوفه‌ی خاندان خالدی در قلب شهر قدیم<sup>۱</sup> شلوغ و پرهم‌همه اقامت داشتیم. از پشت‌بام این ساختمان، منظره‌ی دو تا از بزرگ‌ترین شاهکارهای معماری اوایل دوران اسلامی را می‌شد دید: قبة الصخره‌ی طلایی و درخشان فقط صد متر با حرم شریف فاصله داشت. فراسوی آن گنبد کوچک‌تر نقره‌ای-خاکستری مسجد الاقصی و در پس‌زمینه کوه زیتون قرار داشت.<sup>۲</sup> در جهات دیگر، کلیساها و کنیسه‌های شهر قدیم را می‌شد دید.

درست پایین خیابان باب‌السلسله، ساختمان اصلی کتابخانه‌ی خالدی بود که پدر بزرگم حاج راغب خالدی سال ۱۸۹۹ با ارثی ساخته بود که از مادرش، خدیجه خالدی، به او رسیده بود.<sup>۳</sup> کتابخانه بیش از ۱۲۰۰ نسخه‌ی خطی دارد که عمدتاً به عربی (و بعضی

---

<sup>1</sup> Old City

البلدة القديمة بخش تاریخی بیت‌المقدس که در شرق این شهر واقع است. [م].

<sup>۲</sup> تاریخ ساخت هر دو ساختمان به اواخر قرن هفتم میلادی [اول هجری] بر می‌گردد گرچه قبة اساساً شکل اصلی خود را حفظ کرده اما مسجد الاقصی چندین بار بازسازی شده و توسعه یافته است.

<sup>۳</sup> ساختمان اصلی کتابخانه معروف به تربت برکت خان در این اثر توصیف شده است:

Michael Hamilton Burgoyne, *Mamluk Jerusalem: An Architectural Study* (London: British School of Archaeology in Jerusalem and World of Islam Festival Trust, 1987), 109-16.

به فارسی و ترکی عثمانی) اند و قدیم‌ترینشان به اوایل سده‌ی یازدهم میلادی [پنجم هجری] باز می‌گردد.<sup>۴</sup> این مجموعه دربرگیرنده‌ی حدود دو هزار کتاب عربی متعلق به سده‌ی نوزدهم میلادی و نامه‌های خانوادگی پراکنده است و یکی از مفصل‌ترین مجموعه‌ها در کل فلسطین است که همچنان در اختیار صاحبان اصلی‌شان قرار دارد.<sup>۵</sup> هنگام اقامت ساختمان کتابخانه‌ی اصلی که تاریخ بنایش به حدود سده‌ی سیزدهم میلادی [هفتم هجری] بر می‌گردد، داشت بازسازی می‌شد؛ از این رو، محتویاتش را موقتاً در کارتن‌های بزرگ در ساختمانی متعلق به دوره‌ی مملوک انبار کرده بودند که با یک راه‌پله‌ی باریک به آپارتمان ما وصل می‌شد. حدود یک سال را میان آن کارتن‌ها گذراندم و کتاب‌ها و اسناد و نامه‌های خاک‌گرفته و کرم‌خورده‌ای را زیرورو می‌کردم که متعلق به چندین نسل از خاندان خالدی از جمله یوسف ضیاء‌الدین پاشا خالدی، برادر پدر بزرگ پدر بزرگم بود.<sup>۶</sup> از طریق نامه‌هایش مردی دنیادیده را کشف کردم با دانش

---

ساختمان شامل آرامگاه‌های برکت خان و دو پسر اوست. برکت خان فرمانده نظامی سده‌ی سیزدهم میلادی [هفتم هجری] بود که دخترش همسر سلطان بزرگ مملوک ظاهر الدین بیبرس بود. سعید، پسر این زن، به جای بیبرس بر تخت سلطنت نشست.

<sup>۴</sup> پدر بزرگم با بودجه‌ی مادرش ساختمان را نوسازی کرد. حاج راغب نسخه‌های خطی و کتاب‌های کتابخانه را از ما بملک بسیاری از نیاکانمان گرد آورده بود از جمله، مجموعه‌هایی که در اصل در سده‌ی هجدهم میلادی [دوازدهم هجری] و پیش‌تر از آن گردآوری شده بودند. تارنمای کتابخانه دربرگیرنده‌ی اطلاعات پایه‌ای درباره‌ی آن، از جمله شامل دسترسی به فهرست نسخه‌های خطی است:

<https://www.khalidilibrary.org/indexe.html>.

<sup>۵</sup> در پی پیشروی نیروهای صهیونیست و اشغال روستاها و شهرهای عرب‌نشین از جمله یافا، حیفا و محله‌هایی عرب‌نشین از بیت‌المقدس غربی در بهار ۱۹۴۸، کتابخانه‌های خصوصی فلسطینی به نحو سیستماتیک آماج دستبرد تیم‌های ویژه‌ی عملیاتی بود. نسخه‌های خطی و کتاب‌های رבוده‌شده را در کتابخانه‌ی دانشگاه عبری، هم‌اکنون کتابخانه‌ی ملی اسرائیل، تحت عنوان «الف میم» یعنی «اموال متروکه» جا دادند، توصیفی نوعاً اورولی از فرایند تصرف فرهنگی در پی تسخیر و سلب مالکیت:

Gish Amit, "Salvage or Plunder? Israel's 'Collection' of Private Palestinian Libraries in West Jerusalem," *Journal of Palestine Studies* 40, no. 4 (2010-11): 6-25.

<sup>۶</sup> مهم‌ترین منبع در باب یوسف ضیا بخشی است درباره‌ی او در این اثر:

Alexander Scholch, *Palestine in Transformation, 1856-1882: Studies in Social, Economic, and Political Development* (Washington, DC: Institute for Palestine Studies, 1993), 241-52.

این بخش اینجا دوباره منتشر شده است:

*The Jerusalem Quarterly* 24 (Summer 2005): 65-76.

همچنین نک:

گسترده‌ای که در بیت‌المقدس، مالت، استانبول و وین فرا گرفته بود، مردی که عمیقاً به دین‌شناسی مقایسه‌ای به خصوص به یهودیت علاقه‌مند بود و شماری کتاب در این خصوص و موضوعاتی دیگر، به زبان‌های اروپایی داشت.

یوسف ضیا میراث‌دار نسل‌های متمادی از علما و کارگزاران حقوقی مقدسی بود. پدرش، سید محمد علی خالدی، حدود پنجاه سال در مقام نائب قاضی (دادیار) و رئیس حوزه قضایا و شریعت بیت‌المقدس خدمت کرده بود. اما یوسف ضیا در جوانی راهی دیگری برای خویش پی گرفت. پس از فراگیری مقدمات علوم اسلامی سنتی، فلسطین را در هجده سالگی - چنانکه به ما گفته‌اند - بدون اذن پدرش ترک کرد تا دو سال را در مدرسه‌ای متعلق به انجمن تبلیغی کلیسای بریتانیا<sup>7</sup> در مالت سپری کند. از آنجا او رهسپار مدرسه‌ی طب سلطنتی در استانبول شد و بعد از آن، در آن شهر به کالج رابرت<sup>8</sup> رفت که مبلغان پروتستان آمریکایی به تازگی بنا نهاده بودند. در طول دهه‌ی ۱۸۶۰، یوسف ضیا پنج سال در برخی از اولین مؤسساتی در منطقه حضور یافت که آموزش مدرن به سبک غربی ارائه می‌کردند و انگلیسی، فرانسه و آلمانی و بسیاری چیزهای دیگر آموخت. برای مردی جوان از خانواده‌ی علمای دینی مسلمان در سده‌ی نوزدهم میلادی، این مسیری نامعمول بود.

یوسف ضیا با چنین تعلیمات وسیعی به عنوان مأمور دولتی عثمانی نقش‌های گوناگونی ایفا کرد: مترجم در وزارت خارجه، کاردار در بندر روسی پوتی<sup>9</sup> در دریای سیاه، حاکم مناطقی در کردستان، لبنان، فلسطین و سوریه و شهردار بیت‌المقدس به مدت حدود یک دهه، و دوره‌های تدریس در دانشگاه سلطنتی امپریال در وین.<sup>10</sup> او همچنین در

---

Malek Sharif, "A Portrait of Syrian Deputies in the Ottoman Parliament," in *The First Ottoman Experiment in Democracy*, ed. Christoph Herzog and Malek Sharif (Wurzburg: Nomos, 2010); R. Khalidi, *Palestinian Identity: The Construction of Modern National Consciousness*, rev. Ed. (New York: Columbia University Press, 2010), 67-76.

در ادامه، پی‌نوشتی درباره‌ی آوانویسی عبارات عربی به انگلیسی آمده بود که حذف شد [م].

<sup>7</sup> British Church Mission Society

<sup>8</sup> Robert College

<sup>9</sup> The Russian port of Poti

<sup>10</sup> The Royal Imperial University in Vienna

پارلمان عثمانی، که در سال ۱۸۷۶، تحت قانون اساسی جدید امپراتوری تأسیس شد و دیری هم نپایید، به عنوان نایب رئیس برگزیده شد و چون در برابر قدرت اجرایی از امتیازات ویژه‌ی پارلمانی حمایت کرد دشمنی سلطان عبدالحمید<sup>۱۱</sup> را به جان خرید.<sup>۱۲</sup>

---

<sup>۱۱</sup> عبدالحمید ثانی، سلطان عثمانی (سلط. ۱۸۷۶-۱۹۰۹) [م.]

<sup>۱۲</sup> نقش او به عنوان حامی حقوق اساسی در برابر قدرت مطلقه‌ی سلطان در این اثر توصیف شده است:

R. E. Devereux, *The First Ottoman Constitutional Period: A Study of the Midhat Constitution and Parliament* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1963).





یوسف ضیاء الدین پاشا خالدی

ضیا خالدی همسو با سنت خانوادگی و آموزش اسلامی و غربی اش محقق موفق نیز شد. کتابخانه‌ی خالدی دربرگیرنده‌ی بسیاری از کتاب‌های او به فرانسوی، آلمانی و انگلیسی و نیز مکاتباتی با فضیلابی در اروپا و خاورمیانه است. به علاوه، روزنامه‌های قدیم اتریشی، فرانسوی و بریتانیایی در این کتابخانه نشان می‌دهند که یوسف ضیا نشریات خارجی را منظم می‌خوانده است. شواهدی هست که او این‌ها را از طریق دفتر

پستی اتریشی در استانبول دریافت می‌کرده که در معرض قوانین سفت‌وسخت ممیزی و سانسور عثمانی نبوده است.<sup>۱۳</sup>

یوسف ضیا در نتیجه‌ی مطالعه‌ی گسترده‌اش، و نیز زمانی که در وین و دیگر کشورهای اروپایی گذرانده بود و از مواجهه‌اش با مبلغان مسیحی کاملاً از فراگیری یهودی‌ستیزی غربی آگاه بود. او همچنین از ریشه‌های فکری صهیونیسم، به خصوص سرشت آن به منزله‌ی پاسخی به یهودی‌ستیزی بدخیم اروپای مسیحی، شناخت قابل توجهی داشت. او بی‌گمان با دولت یهود<sup>۱۴</sup> به قلم روزنامه‌نگار وینی تئودور هرتسل،<sup>۱۵</sup> که در سال ۱۸۹۶ منتشر شد، آشنا بود و از دو کنگره‌ی نخست صهیونیستی در بازل سوئیس در سال‌های ۱۸۹۷ و ۱۸۹۸ خبر داشت.<sup>۱۶</sup> (در واقع، روشن به نظر می‌رسد که یوسف ضیا هرتسل را از زمانی که در وین بود می‌شناخت.) او از جدل‌ها و دیدگاه‌های رهبران صهیونیست و تمایلات صهیونیستی مختلف از جمله فراخوان صریح هرتسل به دولتی برای یهودیان با «حق قاطع» کنترل مهاجرت باخبر بود. وانگهی، به عنوان شهردار بیت‌المقدس، در چند سال اول فعالیت هواداران صهیونیسم، شاهد درگیری‌هایی با جمعیت محلی بود. نقطه‌ی آغاز این فعالیت، رسیدن نخستین شهرک‌نشینان<sup>۱۷</sup> یهودی اروپایی در اواخر دهه‌ی ۱۸۷۰ و اوایل دهه‌ی ۱۸۸۰ بود.

---

<sup>۱۳</sup> او با سود جستن از خدمتش به عنوان فرماندار در منطقه‌ی بدلیس کردستان در جنوب شرق ترکیه‌ی امروزی، نخستین فرهنگ لغت عربی-کردی، الهدیه‌ الحمیدیه فی اللغة الكردیه، را تألیف کرد. من نسخه‌هایی از این کتاب و چندین کتاب دیگر از آثار منتشرشده‌ی او را در میان سازمانها در کتابخانه‌ی خالدی یافتم. کتاب در سال ۱۳۱۰ ه.ق/ ۱۸۹۳ میلادی در استانبول به همت وزارت آموزش عثمانی منتشر و از آن زمان چندین بار بازنشر شده است. فراتر از عنوان کتاب، که به نام سلطان عبدالحمید ثانی اشاره دارد، مقدمه‌ی آن شامل یک تقدیم‌نامه‌ی تمام‌وکمال به سلطان است، که برای اطمینان از عبور از سد ممیزی عملاً الزامی بود، به ویژه کتابی به قلم مؤلفی که مقامات او را بالقوه برانداز می‌دانستند.

<sup>14</sup> *Der Judenstaat*

<sup>15</sup> Theodor Herzl

هرتسل (۱۸۶۰-۱۹۰۴) را بنیادگذار صهیونیسم به منزله‌ی ایدئولوژی ملی‌گرایانه‌ی مدرن می‌شناسند.

<sup>16</sup> *Der Judenstaat: Versuch einer modernen Lösung der Judenfrage* (Leipzig and Vienna: M. Breitenstein, 1896).

این جزوه هشتاد و شش صفحه دارد.

<sup>۱۷</sup> برگردان دو اصطلاح *settler* و *settlement* احتمالاً بزرگ‌ترین دشواری در ترجمه‌ی این اثر است. برای این دو لفظ در زبان فارسی چندین معادل پیشنهاد شده است: شهرک‌نشین و شهرک، مهاجرنشین و مهاجر، نوآبادنشین

هرتسل، رهبر قدردیده‌ی جنبش روبه‌رشدی که خود پایه‌گذارده بود، تنها یک بار در سال ۱۸۹۸ به فلسطین سفر کرده بود، و سفرش را طوری زمان‌بندی کرده بود که با سفر قیصر آلمان، ویلهلم دوم، مقارن شود. او از پیش، اندیشیدن به مسائلی در باب مستعمره‌سازی فلسطین را آغاز کرده بود. در یادداشت‌های روزانه‌اش در سال ۱۸۹۵، چنین نوشته است:

«ما باید نرم و آهسته از املاک خصوصی در زمین‌هایی که متعلق به ماست سلب مالکیت کنیم. باید تلاش کنیم فوری و پنهانی با ایجاد شغل در کشورهای مرزی جمعیت تهیدست را لب مرز قطار کنیم و همزمان این جمعیت را از کار در کشور خودمان باز بداریم. ملاکان به سمت ما خواهند آمد. هم فرایند سلب مالکیت و هم بیرون کردن فقرا باید بی‌سروصدا و محتاطانه انجام شود.»<sup>۱۸</sup>

یوسف ضیا از بلندپروازی جنبش صهیونیستی تازه‌پا و نیز قوت، منابع و اقبال به آن از بیشتر هموطنانش در فلسطین آگاه‌تر بوده است. او نیک می‌دانست که امکان آشتی دادن ادعاهای صهیونیسم درباره‌ی فلسطین و هدف بی‌پرده‌اش در خصوص تشکیل دولت و

---

و نوآباد و مستوطن و استيطان. هیچ‌یک از معادل‌هایی که تاکنون به کار رفته‌اند چنانکه باید و شاید حق مطلب را ادا نمی‌کنند از جمله شهرک‌نشین و شهرک. گرفتاری ما با «شهرک‌نشین» و «شهرک» از چند جهت است. از طرفی خواننده‌ی فارسی‌زبان را به یاد شهرک‌های حومه‌ی شهرها می‌اندازد و از آن مهم‌تر، نشان نمی‌دهد که ساکنان مهاجر منتهن و لس آنجلس و تورنتو و ملیورن هم settler اند. از این جهت واقفم که شهرک‌نشین مسأله‌ساز بوده و خواهد بود. گرفتاری با مهاجرنشین حتی بزرگ‌تر است. از طرفی، مهاجر و مهاجرت در فارسی و عربی همواره بار معنایی مثبت داشته‌اند و به علاوه settler فقط مهاجر نکرده. نهاد تازه یعنی settlement ایجاد کرده. معادل مهاجرنشین یک ایراد دیگر هم دارد. اگر بنا باشد settlement را مهاجرنشین ترجمه کنیم چگونه میان settler و immigrant تفکیک کنیم؟ نوآباد و نوآبادنشین و همچنین استيطان و مستوطن دست کم به این دشواری گرفتار نیستند اما همگی کاملاً نامأنوس می‌نمایند.

در مجموع، به نظر می‌رسد باید میان گزینه‌های نامطلوب انتخاب کنیم. در این میان، در نهایت تصمیم بر این شد که از معادل‌های شهرک‌نشین و شهرک استفاده شود که از بقیه در فارسی متداول‌ترند.

<sup>18</sup> Theodor Herzl, *Complete Diaries*, ed. Raphael Patai (New York: Herzl Press, 1960), 88-89.

حاکمیت یهودی در آنجا با حقوق و سعادت ساکنان بومی آنجا وجود نداشت. از قرار معلوم، به همین دلایل است که در ۱ مارس ۱۸۹۹، یوسف ضیا نامه‌ی هفت صفحه‌ای پیش‌گویانه‌ای به ربی اعظم فرانسوی، زدوک کاهن<sup>۱۹</sup>، نوشت به این نیت که به دست بنیان‌گذار صهیونیسم مدرن برسد.

نامه با ابراز تحسین یوسف ضیا نسبت به هر تسل آغاز شد. یوسف ضیا هر تسل را «به عنوان انسان، نویسنده‌ای با استعداد و یهودی میهن‌دوست واقعی»، گرمی داشت و از احترامش نسبت به آیین یهود و یهودیان گفت و آنان را «عموزاده‌هایمان» خواند و به ابای بزرگ ابراهیم اشاره کرد که به عنوان نیای مشترک، نزد یهودیان و مسلمانان محترم است.<sup>۲۰</sup> او انگیزه‌های صهیونیسم را می‌فهمید همچنان‌که از آزاری که یهودیان در اروپا دیده بودند بیزار بود. به نوشته‌ی او، با توجه به این امر، صهیونیسم در اصل «طبیعی، زیبا و عادلانه» بود و «که می‌تواند درباره‌ی حقوق یهودیان در فلسطین چون‌و‌چرا کند؟ خداوند! به لحاظ تاریخی اینجا سرزمین شماس است».

این جمله گاهی جدا از بقیه‌ی نامه نقل می‌شود تا چنین وانمود شود که یوسف ضیا مشتاقانه کل برنامه‌ی صهیونیستی در فلسطین را قبول کرده است. اما شهردار سابق و قائم مقام بیت‌المقدس در ادامه، درباره‌ی خطرهایی که به منزله‌ی پیامد به اجرا گذاردن پروژه‌ی صهیونیستی برای دولت یهودی حاکم در فلسطین پیش‌بینی می‌کرد، هشدار داد. ایده‌ی صهیونیستی باعث انشقاق میان مسیحیان و مسلمانان و یهودیان در آنجا می‌شد و جایگاه و امنیتی را که یهودیان همواره در سراسر قلمروهای عثمانی از آن برخوردار بودند به خطر می‌انداخت. یوسف ضیا سر اصل مطلب رفت و آگاهانه گفت که به رغم همه‌ی قابلیت‌های صهیونیسم، «نیروی مهیب شرایط را هم باید در نظر گرفت.» مهم‌ترین شرایط آن بود که «فلسطین بخشی جدانشدنی از امپراتوری عثمانی است و مهم‌تر اینکه ساکنان دیگری نیز دارد.» فلسطین همان زمان هم جمعیتی بومی

<sup>19</sup> Zadoc Kahn

زاده‌ی ۱۸۳۹ و درگذشته به سال ۱۹۰۵ [م.]

<sup>۲۰</sup> نامه‌ای از جانب یوسف ضیا پاشا خالدی، پرا، استانبول، به ربی اعظم زادوک کان، ۱ مارس، ۱۸۹۹ مرکز اسناد مرکزی صهیونیست، ۱۸/۱۹۷ [نامه‌های هر تسل]. به لطف بارت روبین یک نسخه‌ی دیجیتال از این سند به دستم رسید. نامه از هتل خدیو در محله‌ی پرای استانبول نوشته شده است. همه‌ی ترجمه‌ها از اصل فرانسه از من‌اند.

داشت که هرگز سر به استیلاهی هیچ‌کس فرود نمی‌آورد. یوسف ضیا «با اطلاع کامل از واقعیت‌ها» سخن می‌گفت و اصرار داشت که برای صهیونیسم «جنون محض» است که فکر گرفتن فلسطین را در سر بپروراند. برای «ملت ناشاد یهود، هیچ چیز عادلانه‌تر و منصفانه‌تر» از این نیست که جای دیگری بیابند و بدان پناه ببرند. اما او با خواهشی صمیمانه سخنش را خاتمه داد: «شما را به خداوندی خدا فلسطین را به حال خود رها کنید.»

پاسخ هرتسل به یوسف ضیا به سرعت و در ۱۹ مارس رسید. نامه‌ی او احتمالاً نخستین پاسخ یک بنیان‌گذار جنبش صهیونیستی به اعتراض مستدل یک فلسطینی نسبت به نقشه‌های اولیه برای فلسطین بود. در این پاسخ، هرتسل چیزی را پایه گذاشت که به الگویی برای نادیده گرفتن منافع و گاهی اصل وجود جمعیت بومی همچون امری بی‌اهمیت بدل شد. رهبر صهیونیست به سادگی بر نهاد اصلی نامه را نادیده گرفت: اینکه فلسطین همان زمان هم جمعیتی از ساکنان داشت که سر زیر بار جاکن شدن نمی‌بردند. گرچه هرتسل یک بار از این کشور بازدید کرده بود، مثل اغلب صهیونیست‌های اروپایی متقدم، از ساکنان بومی آن شناخت یا با آنها تماس چندانی نداشت. او همچنین از پرداختن به دغدغه‌های مبنادار خالدی درباره‌ی خطری که برنامه‌ی صهیونیستی برای جمعیت بزرگ یهودی و مستقر در سراسر خاورمیانه ایجاد می‌کرد، باز ماند.

هرتسل با چشم بستن بر این واقعیت که صهیونیسم در نهایت بنا بود که به سلطه‌ی یهودیت بر فلسطین بینجامد، توجیهی را به کار بست که همواره و همه جا دستاویز استعمارگران بوده و به یک استدلال اصلی جنبش صهیونیستی بدل شد: مهاجرت یهودیان به سود مردم بومی فلسطین خواهد بود. «ما با آوردن ثروت خود، بر سعادت و ثروت فردی ایشان خواهیم افزود.» هرتسل با زبانی که طنین کلام او در کتاب دولت یهودی را داشت افزود: «اگر مهاجرت به شماری از یهودیان اجازه دهد هوش و ذکاوت مالیشان و وسایل کسب‌وکارشان را به کشور بیاورند، هیچ‌کس تردیدی ندارد که سعادت کل کشور نتیجه‌ی شادمانه‌ی آن خواهد بود.»<sup>۲۱</sup>

<sup>۲۱</sup> نامه‌ی تئودور هرتسل به یوسف ضیا پاشا خالدی، ۱۹ مارس ۱۸۹۹، باز نشر در:

1

Constantinople le 1<sup>er</sup> Mars 1899,  
Boulevard du Palais National

Monsieur

Zionisme

Sachant combien le sort de Vos  
coreligionnaires en Arabie Vous touche au cœur, je  
prends la liberté de Vous adresser les lignes suivantes:

Je me flatte de penser que je n'ai pas  
besoin de parler de mes sentiments envers Votre peuple.  
Ces ceux qui me connaissent savent bien, que je ne fais  
aucune distinction entre juifs, chrétiens et musulmans.  
Je m'inspire toujours de la sublime parole de Votre  
Prophète Malachie, n'est-ce pas que nous avons un père  
commun à nous tous? n'est-ce pas le même Dieu qui  
nous a créés tous? Et ce qui concerne les Israélites,  
je prends cette parole au sens de la lettre, car, en  
dehors de ce que je les estime pour leurs hautes  
qualités morales et intellectuelles, je les considère  
vraiment comme parents à nous tous autres, arabes,  
pour nous ils sont des cousins nous avons vraiment  
le même père, Abraham, dont nous descendons  
également. Il existe beaucoup d'affinités entre  
les deux races, nous avons presque la même langue.

CENTRAL ZIONIST ARCHIVES

یوسف ضیا به تئودور هرتسل: فلسطین «ساکنان دیگری دارد» که به سادگی زیر بار آوارگی نخواهند رفت.

این نامه از همه فاش‌گویانه‌تر به ملاحظه‌ای می‌پردازد که یوسف ضیا اصلاً مطرح نکرده بود: «عالی‌جناب شما در وجود جمعیت غیر یهودی در فلسطین مشکل دیگری

Walid Khalidi, ed. *From Haven to Conquest: Readings in Zionism and the Palestine Problem* (Beirut, Institute for Palestine Studies, 1971), 91-93.

می‌بینید. اما چه کسی می‌خواهد جای دیگری بفرستدشان؟»<sup>۲۲</sup> هر تسل با اطمینانی که در پاسخ به پرسش مطرح‌نشده‌ی خالدی می‌دهد، به تمایل ثبت‌شده در یادداشت‌های روزانه‌اش برای «قطار کردن» جمعیت فقیر کشور «به طور پنهانی» در سراسر مرزها اشاره می‌کند.<sup>۲۳</sup> از این نقل قول وحشت‌بار روشن است که هر تسل اهمیت «ناپدیدسازی» جمعیت بومی فلسطین را به منظور جایگزین کردنشان با صهیونیسم درک کرده بود. وانگهی، منشور ۱۹۰۱ که او برای کمپانی زمین یهودی-عثمانی مشترکاً تنظیم کرد، دربرگیرنده‌ی همین اصل بیرون راندن ساکنان فلسطین به «دیگر مناطق و سرزمین‌های امپراتوری عثمانی» است.<sup>۲۴</sup> گرچه هر تسل در نوشته‌هایش تأکید کرد که پروژه‌ی او مبتنی بر «بالاترین حد تحمل» با حقوق کامل برای همه است،<sup>۲۵</sup> منظور او چیزی بیش از این نبود: اگر بعد از آنکه ساکنان به جای دیگری برده شدند اقلیتی باقی ماند، آن اقلیت تحمل می‌شود.

هر تسل گیرنده‌ی نامه‌اش را دست کم گرفته بود. از نامه‌ی خالدی روشن است که او نیک می‌دانست که مسأله مهاجرت «شماری محدود از یهودیان» به فلسطین نبود بلکه دگرگون ساختن کل سرزمین و تبدیلیش به دولت یهودی بود. با توجه به پاسخ هر تسل به یوسف ضیا، او فقط می‌توانست به یکی از این دو نتیجه برسد: یا رهبر صهیونیست می‌خواست با پنهان کردن اهداف حقیقی جنبش صهیونیستی فریبش دهد یا هر تسل اصلاً یوسف ضیا و عرب‌های فلسطین را شایسته‌ی جدی گرفتن نمی‌دید.

22 Ibid.

<sup>۲۳</sup> رهیافت هر تسل نسبت به عرب‌ها موضوعی مناقشه‌انگیز است اگرچه نباید چنین باشد. در میان بهترین و متعادل‌ترین ارزیابی‌ها به ارزیابی ولید خالدی می‌توان اشاره کرد:

"The Jewish-Ottoman Land Company: Herzl's Blueprint for the Colonization of Palestine," *Journal of Palestine Studies* 22, no. 2 (Winter 1993): 30-47; Derek Penslar, "Herzl and the Palestinian Arabs: Myths and Counter-Myth," *Journal of Israeli History* 24, no. 1 (2005), 65-77; and Muḥammad Ali Khalidi, "Utopian Zionism or Zionist Proselytism: A Reading of Hertzl's *Altneuland*," *Journal of Palestine Studies*, 30, no. 4 (Summer 2001): 55-67.

<sup>۲۴</sup> متن این منشور را در این اثر می‌توان یافت:

Walid Khalidi, "The Jewish-Ottoman Land Company."

<sup>۲۵</sup> رمان تقریباً آرمانشهری هر تسل، کهن‌زمین نو (*Altneuland*) فلسطین آینده را توصیف می‌کرد که همه‌ی این ویژگی‌های جذاب را در خود داشت. بنگرید به:

Muḥammad Ali Khalidi, "Utopian Zionism or Zionist Proselytism."

در عوض، هر تسل با اعتماد به نفس متکبرانه‌ای که میان اروپاییان سده‌ی نوزدهم بسیار معمول بود به این دستاویز بیهوده متوسل شد که استعمارگری بیگانگان و در نهایت در آوردن زمین مردم آن کشور از چنگشان به سود خود آن مردم است. تفکر هر تسل و پاسخش به یوسف ضیا ظاهراً مبتنی است بر این فرض که عرب‌ها را در نهایت یا می‌شود خرید یا فریفت تا آنچه را جنبش صهیونیستی در عمل برای فلسطین در سر داشت نادیده بگیرند. این رفتار تحقیرآمیز نسبت به شعور جمعیت عرب فلسطین، چه رسد به حق‌شان، در دهه‌های بعدی و تا همین امروز از سوی رهبران رهبران صهیونیست، بریتانیایی، اروپایی و آمریکایی تکرار شد. همان‌طور که یوسف ضیا پیش‌بینی کرده بود در دولت یهودی برآمده از جنبشی که هر تسل پایه گذارد، فقط برای یک گروه از مردم بنا بود جا باشد، یعنی مردم یهودی: دیگران در واقع «متفرق» یا در بهترین حالت تحمل می‌شدند.

نامه‌ی یوسف ضیا و پاسخ هر تسل به آن، نزد مورخان این دوره معروف‌اند اما بیشتر مورخان درباره‌ی آنچه شاید نخستین مکاتبه‌ی معنادار میان یک شخصیت فلسطینی کلیدی و بنیان‌گذار جنبش صهیونیستی باشد ظاهراً دقت نظر به خرج نداده‌اند. استدلال‌ات عقلانی هر تسل را کاملاً ارزیابی نکرده‌اند، استدلالاتی که در کمال سادگی سرشت ذاتاً استعماری درگیری صد ساله در فلسطین را ترسیم می‌کند. استدلال‌های خالدی را نیز، که از سال ۱۸۹۹ میلادی تا کنون تمام و کمال تحقق یافته، در نظر نگرفته‌اند.

برچیدن جامعه‌ی فلسطینی بومی پس از جنگ جهانی اول آغاز شد و با مهاجرت شهرک‌نشینان یهودی اروپایی در ابعاد وسیع با حمایت مقامات قیمومیت تازه‌تأسیس بریتانیا، که در بنای ساختار خودمختار پیرا-دولت صهیونیستی کمکشان کرده بودند، به عمل درآمد. به علاوه، با طرد نیروی کار عرب از شرکت‌های تحت مالکیت یهودی با شعار «اوودا ایوریت»،<sup>۲۶</sup> کار عبری، و تزریق مقادیر حقیقتاً عمده‌ی سرمایه از خارج،

---

<sup>26</sup> *avoda ivrit*



یک بخش اقتصادی مجزا تحت اداره‌ی یهودی ایجاد شد.<sup>۲۷</sup> تا میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۳۰ میلادی، گرچه یهودیان همچنان جمعیتی در اقلیت بودند این بخش، که تا حد زیادی خودمختار بود، از پاره‌ی اقتصاد تحت مالکیت عرب‌ها بزرگ‌تر بود. سرکوب خردکننده‌ی شورش بزرگ عرب در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ علیه حاکمیت بریتانیا، که طی آن ۱۴ تا ۱۷ درصد جمعیت مردان بزرگسال کشته، زخمی، زندانی یا تبعید شدند، جمعیت بومی را بیش از پیش کاهش داد.<sup>۲۸</sup> بریتانیایی‌ها صد هزار سرباز و نیروی هوایی را برای غلبه بر مقاومت فلسطینیان به کار گرفتند. در این اثنا، در نتیجه‌ی تعقیب و آزار به دست رژیم نازی در آلمان، موج گسترده‌ای از مهاجرت یهودیان جمعیت یهودی را در فلسطین، از ۱۸ درصد کل جمعیت در ۱۹۳۲، به بیش از ۳۱ درصد در سال ۱۹۳۹ افزایش داد. این رخداد یک توده‌ی مهم جمعیتی و قوه‌ی انسانی نظامی را فراهم کرد که برای پاکسازی قومی فلسطین در ۱۹۴۸ ضروری بود. اخراج نیمی از جمعیت عرب کشور در آن زمان، نخست به دست شبه‌نظامیان صهیونیست و سپس به دست ارتش اسرائیل، پیروزی نظامی و سیاسی صهیونیسم را تکمیل کرد.

این مهندسی اجتماعی ریشه‌ای به هزینه‌ی جمعیت بومی، مسیر همه‌ی جنبش‌های استعماری شهرک‌نشین است. در فلسطین، این مهندسی اجتماعی پیش‌شرط ضروری‌ای برای دگرگون ساختن پیشینه‌ی کشور عمده‌تاً عرب به حکومت غالباً یهودی بود. همچنان‌که این کتاب استدلال خواهد کرد، تاریخ مدرن فلسطین را می‌توان در این

---

<sup>۲۷</sup> به گفته‌ی محقق اسرائیلی زئو اشترنهل، طی سراسر دهه‌ی ۱۹۲۰ «سرازیری سالانه‌ی سرمایه‌ی یهودی به طور متوسط ۴۱/۵ درصد بزرگ‌تر از تولید خالص داخلی (NDP) یهودی بود... نرخ این سرازیری سرمایه نسبت به تولید خالص داخلی در هیچ سالی از سال‌های پیش از جنگ جهانی دوم زیر ۳۳ درصد نیامد...»:

*The Founding Myths of Israel: Nationalism, Socialism, and the Making of the Jewish State* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1998), 217.

پیامد این سرازیری قابل توجه سرمایه نرخ رشد ۲/۱۳ درصدی سالیانه برای اقتصاد یهودی فلسطین از سال ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۷ میلادی بود: برای جزئیات نگاه کنید به

R. Khalidi, *The Iron Cage: The Story of the Palestinian Struggle for Statehood* (Boston: Beacon Press, 2007), 13-14.

<sup>۲۸</sup> شمار تلفات فلسطینی طی شورش از آمارهای موجود در اثر زیر استخراج شده:

Walid Khalidi, ed., *From Haven to Conquest*, appendix 4, 846-9.

قالب فهمید: جنگی استعماری که چندین گروه علیه جمعیت بومی به راه می‌اندازند تا وادارشان کنند که سرزمینشان را خلاف خواستشان به مردم دیگری وا بسپارند. اگرچه این جنگ بسیاری از خصیصه‌های معمول دیگر کارزارهای استعماری را با خود دارد، واجد خصیصه‌های منحصر به فردی نیز هست؛ جنبش صهیونیستی بازیگر این جنگ بود و این جنگ به نیابت از این جنبش انجام گرفت که خود یک پروژه‌ی استعماری خیلی خاص بود و است. واقعیتی که این فهم را پیچیده‌تر می‌کند این است که این درگیری استعماری، که با حمایت گسترده‌ی قدرت‌های خارجی صورت پذیرفته است، در گذر زمان رویارویی ملی میان دو موجودیت ملی جدید و دو ملت شد. تأکید و برجسته‌سازی این ویژگی برای یهودیان و همچنین بسیاری از مسیحیان، پژواکی ژرف از پیوند عهدینی آنها با سرزمین تاریخی اسرائیل بود. این پژواک که ماهرانه با صهیونیسم سیاسی مدرن در هم تنیده شده، به یک جزء اصلی آن بدل گشته است. بدین ترتیب، یک جنبش استعماری-ملی سده‌ی نوزدهم میلادی خود را به صبغهی عهدینی‌ای آذین بسته که برای پروتستان‌های عهدین‌خوان در بریتانیای کبیر و ایالات متحده به شدت جذاب بود و چشم آنها را به روی مدرنیته صهیونیسم و سرشت استعماری آن می‌بست: آخر چگونه می‌شود یهودیان سرزمینی را «مستعمره کنند» که دینشان از آنجا آغاز شده؟

با توجه به این چشم فرو بستن، این درگیری در بهترین حالت به منزله‌ی یک جدال رودررو، هرچند سوگناک، و ملی است میان دو دسته از مردمان با حقوقی در زمین مشترک. در بدترین حالت، همچون نتیجه‌ی نفرت متعصبانه و دیرینه‌ی عرب‌ها و مسلمانان نسبت به یهودیان توصیف می‌شود، یهودیانی که بر حق انکارناپذیرشان نسبت به سرزمین ازلی-ابدی خدادادشان پای می‌فشارند. در واقع، هیچ دلیلی ندارد که آنچه در طول یک سده در فلسطین رخ داده هم درگیری‌ای استعماری و هم درگیری‌ای ملی نباشد. اما آنچه در اینجا مدنظر ماست سرشت استعماری آن است چرا که هم کمتر به این جنبه پرداخته شده و هم این جنبه محوری است، گرچه آن ویژگی‌ها معمول کارزارهای استعماری نیز در جای جای تاریخ مدرن فلسطین قابل مشاهده‌اند.

استعمارگران اروپایی، که به اقتضای خصیصه‌شان به دنبال ریشه‌کنی مردمان بومی و سلطه بر آنان‌اند، چه در آمریکای شمالی و جنوبی، چه در آفریقا و آسیا و چه در استرالیا (یا در ایرلند)، همواره آنها را با تعابیری توهین‌آمیز توصیف کرده‌اند. آنها همچنین همواره ادعا می‌کنند که در نتیجه‌ی حاکمیتشان جمعیت بومی را بهتر از پیش ترک می‌کنند. سرشت «تمدن‌ساز» و «پیشرو»ی پروژه‌های استعماریشان برای توجیه تمام فجایعی که برای برآوردن اهدافشان علیه مردم بومی مرتکب می‌شوند به کار می‌آید. کافی است به سخن‌پردازی زمام‌داران فرانسوی در شمال آفریقا یا نمایندگان بریتانیایی در هند رجوع شود. لرد کرزن<sup>۲۹</sup> درباره‌ی راج بریتانیا می‌گفت: «همین که احساس کنی جایی در میان این کرور کرور آدم سر سوزنی عدالت یا سعادت یا کامیابی، اثری از مردانگی یا شرف اخلاقی، آب‌باریکه‌ای از میهن‌دوستی، سپیده‌دم روشن‌گری اندیشه یا جنبانیدن حس انجام وظیفه به جای بگذاری، چیزی که پیش از آن اصلاً وجود خارجی نداشت، همین کافی است، همین توجیه حضور مرد انگلیسی در هندوستان است.»<sup>۳۰</sup> این عبارت «که پیش از آن وجود خارجی نداشت» مدام تکرار می‌شود. برای کرزن و دیگران در طبقه‌ی استعماری او، بومیان خیر و صلاح خودشان را نمی‌دانستند و نمی‌توانستند این چیزها را خودشان به دست آورند. در سخنرانی دیگری کرزن گفته است: «شما بدون ما نمی‌توانید کاری از پیش ببرید.»<sup>۳۱</sup>

بیش از یک سده، استعمارگران فلسطینیان را دقیقاً با همین زبانی توصیف کرده‌اند که دیگر مردمان بومی را. سخن‌پردازی تحقیرآمیز تنودور هرتسل و دیگر رهبران صهیونیست با سخن‌پردازی همتایان اروپایی‌شان هیچ تفاوتی نداشت. به نوشته‌ی هرتسل، دولت یهودی «تشکیل‌دهنده‌ی بخشی از دیوار دفاعی اروپا در آسیا خواهد بود، یک پاسگاه مرزی تمدن در برابر بربریت.»<sup>۳۲</sup> این مشابه زبانی بود که در تسخیر

---

<sup>29</sup> Lord Curzon

لرد کرزن (۱۸۵۹-۱۹۲۵) دولتمرد امپراتوری بریتانیا و نایب‌السلطنه‌ی بریتانیا در هند بود [م].

<sup>30</sup> Lord Curzon in India: Being a Selection from His Speeches as Viceroy & Governor-General of India, 1898-1905 (London: MacMillan, 1906), 589-90.

<sup>31</sup> Ibid., 489.

<sup>32</sup> Der Judenstaat, translated and excerpted in *The Zionist Idea: A Historical Analysis and Reader*, Ed. Arthur Hertzberg (New York: Atheneum, 1970), 222.

خط مقدم آمریکای شمالی به کار می‌رفت و در سده‌ی نوزدهم با ریشه‌کن‌سازی یا انقیاد کلّ جمعیت بومی قاره خاتمه یافت. همچون نمونه‌ی آمریکای شمالی، مستعمره‌سازی از فلسطین (مثل مستعمره‌سازی از آفریقای جنوبی، استرالیا، الجزایر، و بخش‌هایی از شرق آفریقا) قرار بود برای مستعمره‌ی شهرک‌نشین اروپایی سفید جا باز کند. در گفتمان درباره‌ی فلسطین در ایالات متحده، اروپا و اسرائیل همین لحن نسبت به فلسطینیان، که مشخصه‌ی سخن‌پردازی کرزن و نامه‌ی هر تسل است، تا همین امروز باز تولید شده است.

همسو با این دلیل‌تراشی استعماری، مجموعه‌ی گسترده‌ای از نوشتارگان به اثبات این امر اختصاص یافته که پیش از ظهور استعمارگری صهیونیستی اروپایی، فلسطین برهوت و خالی از سکنه و عقب‌مانده بود. فلسطین تاریخی موضوع لفاظی‌های خوارکننده‌ی بی‌شماری در فرهنگ عامه‌ی غربی و نیز نوشته‌های فاقد ارزش آکادمیک است، نوشته‌هایی که در عین حال که به علمی و دانشگاهی بودن تظاهر می‌کنند آکنده از اغلاط و بازنمایی نادرست و گاهی تعصب آشکارند. لبّ کلام این نوشتارگان اغلب این است که ساکنان این کشور جمعیت کوچکی از بادیه‌نشینان بی‌ریشه و صحراگرد بودند که هیچ هویت ثابتی نداشتند و با زمینی که از آن اساساً همچون رهگذران عبور می‌کردند هیچ پیوستگی‌ای نداشتند.

نتیجه‌ی فرعی این مجادله این است که فقط کار و انگیزه‌ی مهاجران یهودی تازه بود که کشور را به باغ شکوفایی که از قرار معلوم امروز است، تبدیل کرد و اینکه فقط آنها با این سرزمین همذات‌انگاری داشتند و عاشق این سرزمین و واجد حق (خداداد) نسبت به آن بودند. این رهیافت در این شعار خلاصه شده: «سرزمینی بدون مردم برای مردمی بدون سرزمین» که حامیان مسیحی یک فلسطین یهودی و نیز صهیونیست‌های متقدمی نظیر اسرائیل زانگویل<sup>۳۳</sup> به کار می‌بردند.<sup>۳۴</sup> فلسطین برای کسانی که می‌آمدند تا در آن

<sup>33</sup> Israel Zangwill

زانگویل (۱۸۶۴-۱۹۲۶) نویسنده، طنزپرداز و نمایش‌نامه‌نویس یهودی انگلیسی است.  
<sup>۳۴</sup> زانگویل در این اثر

"The Return to Palestine," *New Liberal Review* (December 1901), 615,

جاگیر شوند سرزمین بلاصاحب<sup>۳۵</sup> بود و کسانی که در آن زندگی می‌کردند بی‌نام و بی‌شکل بودند. بنابراین نامه‌ی هرتسل به یوسف ضیا از عرب‌های فلسطینی که در آن زمان ۹۵ درصد ساکنان کشور بودند با عنوان «جمعیت غیر یهودی» یاد می‌کرد.

اساساً حرفی که دارند جا می‌اندازند این است که فلسطینیان وجود نداشتند یا اهمیتی نداشتند یا لیاقت نداشتند در سرزمینی زندگی کنند که در کمال تأسف نادیده گرفته بودند. اگر وجود نداشته باشند، آنگاه حتی اعتراضات مستدل فلسطینیان نسبت به برنامه‌های جنبش صهیونیستی را می‌شود به کل نادیده گرفت. درست همان‌طور که هرتسل نامه‌ی یوسف ضیا خالدی را نادیده گرفت، اکثر طرح‌های بعدی برای واگذاری فلسطین [به یهودیان] به نحو مشابهی [نسبت به فلسطینیان] بی‌تفاوت بودند. اعلامیه‌ی ۱۹۱۷ بالفور که هیأت دولت بریتانیا صادر و بریتانیا را به ایجاد خانه‌ی یهودی ملی ملزم می‌کرد، حتی زمانی که مسیر فلسطین را برای صد سال بعد تعیین می‌کرد هرگز از فلسطینیان، اکثریت عظیم جمعیت وقت کشور نامی نبرد.

کتاب‌های متقابلانه‌ای نظیر از ایام قدیم، نوشته‌ی جون پیترز که حالا همه‌ی محققان کاملاً بی‌ارزشش می‌دانند، این ایده را حمایت کردند که فلسطینیان اصلاً وجود ندارند یا حتی بدتر از آن، اختراع شریر کسانی‌اند که بدخواه اسرائیل‌اند (اما کتاب در زمان انتشار در سال ۱۹۸۴ مقبولیتی شتاب‌زده یافت و همچنان چاپ می‌شود و متأسفانه خوب هم می‌فروشد).<sup>۳۶</sup> چنین نوشتارگانی هم شبه علمی و هم عامه‌پسند، عمدتاً بر

---

نوشت: «فلسطین کشوری است بدون مردم. یهودیان مردمی‌اند بدون کشور.» برای نمونه‌ی تازه‌ای از کاربرد دوباره‌ی همدلانه و بی‌پایان این شعار نگاه کنید به:

Diana Muir, "A Land Without a People for a People Without a Land," *Middle East Quarterly* (Spring 2008), 55-62.

<sup>35</sup> terra nullius

<sup>36</sup> Joan Peters, *From Time Immemorial: The Origins of the Arab-Jewish Conflict over Palestine* (New York: HarperCollins, 1984).

کتاب در مرورهای نورمن فینکلستاین، یهوشوا پورات و محققان پرشمار دیگری که همه آن را متقابلانه دانستند، بی‌هیچ ترحمی با خاک یکسان شد. ربی آرتور هرتسبرگ که مدت کوتاهی در دانشگاه کلمبیا همکارم بود به من گفت که پیترز که هیچ تخصص مشخصی در مطالعات خاورمیانه نداشت، این کتاب را به اصرار و با منابع یک مؤسسه‌ی دست راستی اسرائیلی نوشت. او به من گفت که اساساً آنها به پیترز پرونده‌هایشان را دادند تا «ثابت کنند» که فلسطینی‌ها وجود نداشتند و پیترز بر اساس آن پرونده‌ها کتاب را سر هم کرد. من هیچ راهی برای ارزیابی این ادعا ندارم. هرتسبرگ در سال ۲۰۰۶ و پیترز در سال ۲۰۱۵ از دنیا رفتند.

روایت‌های مسافران اروپایی، روایت‌های مهاجران صهیونیست یا منابع مربوط به قیمومیت بریتانیا مبتنی‌اند. این نوشته‌ها را اغلب کسانی تولید کرده‌اند که درباره‌ی جامعه‌ی بومی و تاریخش هیچ نمی‌دانند و از این مردم بیزارند یا حتی بدتر از آن، کسانی که نقشه‌های دارند که بر نامرئی بودن یا زوال این مردم متکی است. این بازنمایی‌ها از منابعی که درون جامعه‌ی فلسطینی فراهم آمده به ندرت بهره می‌برند و اساساً دیدگاه، جهل و سوگیری‌هایی در قبال غریبه‌ها را تکرار می‌کنند که رنگ نخوت اروپایی به خود می‌گیرد.<sup>۳۷</sup>

این پیام همچنین در فرهنگ عامه در اسرائیل و ایالات متحده و نیز در زندگی سیاسی و عمومی به‌قوت بازنمایی می‌شود.<sup>۳۸</sup> پیام از طریق کتاب‌های بازار انبوه مانند رمان خروج<sup>۳۹</sup> نوشته‌ی لئون اوریس<sup>۴۰</sup> و فیلم برنده‌ی اسکاری که بر اساس آن ساخته شد،<sup>۴۱</sup>

<sup>۳۷</sup> چنین آثاری پرشمارند. برای نمونه، نگاه کنید به

Arnold Brumberg, *Zion Before Zionism, 1838-1880* (Syracuse, NY: Syracuse University Press, 1985)

یا کتاب افرایم کارش که سروشکل اندکی سنجیده‌تر به خود می‌گیرد اما مشخصاً جدلی و جانب‌دار است:

*Palestine Betrayed* (New Haven, CT: Yale University Press, 2011)

این کتاب بخشی از ژانر جدید «مطالعه‌ی علمی» نومحافظه‌کارانه است که کسانی از جمله راجر هرتاگ، مولتی میلیونر راست افراطی صندوق‌های سرمایه‌ی پوششی، آن را تأمین مالی می‌کنند. از هرتاگ در دیباچه‌ی کتاب کارش سخاوتمندانه قدردانی می‌شود. دیگر ستاره‌ی آسمان نومحافظه‌کاری، مایکل دوران از مؤسسه‌ی هادسن، مؤسسه‌ای که هرتاگ عضو هیأت امنای آن است، در دیباچه‌ی کتابش

*Ike's Gamble: America's Rise to Dominance in the Middle East* (New York: Simon and Schuster, 2016)

در سیاست‌گذاری‌اش از هرتاگ به همان اندازه سخاوتمند است.

<sup>۳۸</sup> همچنانکه جک شاهین در کتاب‌هایش نظیر *Reel Bad Arabs: How Hollywood Vilifies a People*

(New York: Olive Branch Press, ۲۰۰۱) و لفاظی‌های مشابه مخصوص فلسطین و فلسطینیان نشان می‌دهند، رهیافت‌های عمومی آمریکایی درباره‌ی فلسطین را بی‌زاری گسترده نسبت به عرب‌ها و مسلمانان تشکیل داده است که هالیوود و رسانه‌های جمعی اشاعه می‌کنند. نوگا کادمن در کتابش *Erased from Space and Consciousness: Israel and the Depopulated Palestinian Villages of 1948* (Bloomington: Indiana University Press, ۲۰۱۵) با مصاحبه‌های گسترده و دیگر منابع نشان می‌دهد که رهیافت‌های مشابه در اذهان بسیاری از اسرائیلی‌ها عمیقاً ریشه دوانده است.

<sup>۳۹</sup> Exodus

<sup>۴۰</sup> Leon Uris

اوریس (۱۹۲۴-۲۰۰۳) نویسنده‌ی آمریکایی رمان‌های تاریخی از جمله خروج (۱۹۵۸) و تثلیث (۱۹۷۶) [م.]

<sup>۴۱</sup> فیلم را اتو پرمینجر بر اساس فیلمنامه‌ای نوشته‌ی دالتون ترامبو ساخت [م.]

آثاری که تأثیر گسترده‌ای بر سراسر یک نسل دارند و در تحکیم و تعمیق پیش‌داوری‌های از پیش موجود، به کار می‌آیند.<sup>۴۲</sup> شخصیت‌های سیاسی به صراحت وجود فلسطینیان را انکار کرده‌اند؛ برای نمونه، رئیس سابق مجلس نمایندگان آمریکا نیوت گینگریچ گفته است: «گمان می‌کنم ما مردم من درآوردی فلسطینی‌ای داشته‌ایم که در واقع عرب‌اند.» مایک هاکبی، فرماندار سابق آرکانزاس، در بازگشت از سفرش به فلسطین در مارس ۲۰۱۵ گفت: «واقعاً چیزی به اسم فلسطینیان اصلاً وجود ندارد.»<sup>۴۳</sup> تا حدی، از زمان دولت هری ترومن، سیاست‌گذاران همه‌ی دولت‌ها در ایالات متحده در باب فلسطین

---

<sup>42</sup> M. M. Silver, *Our Exodus: Leon Uris and the Americanization of Israel's Founding Story* (Detroit: Wayne State University Press, 2010).

سیلور در این اثر، تأثیر کتاب و فیلم را بر فرهنگ عامه‌ی آمریکایی تحلیل می‌کند. ایمی کاپلان استدلال می‌کند که رمان و فیلم در آمریکایی شدن صهیونیسم نقشی محوری ایفا کرد. بنگرید به مقاله‌ی او:

"Zionism as Anticolonialism: The Case of *Exodus*," *American Literary History* 25, no. 4 (December 1, 2013): 870-95,

و از همه مهم‌تر فصل ۲ کتابش

*Our American Israel: The Story of an Entangled Alliance* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2018), 58-93.

<sup>۴۳</sup> نگاه کنید به

Zachary J. Foster, "What's a Palestinian: Uncovering Cultural Complexities," *Foreign Affairs*, March 12, 2015, <http://www.foreignaffairs.com/articles/143249/zachary-j-foster/whats-a-palestine>.

حامیان مالی عمده‌ی کارزارهای سیاسی نظیر میلیاردر و قمارخانه‌دار بانفوذ، شلدون ادلسون، بزرگ‌ترین حامی مالی منفرد حزب جمهوری‌خواه برای سالیان سال، قویاً دیدگاه‌های مشابهی ابراز کرده‌اند. ادلسون گفته است: «فلسطینی‌ها مردمی جعلی‌اند.» طی هر «گلریزان اولیه» قبل از انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا، او نامزدهای بالقوه‌ی حزب جمهوری‌خواه را به صف می‌کند تا برایش خوش‌رقصی کنند. نگاه کنید به

Jason Horowitz, "Republican Contenders Reach Out to Sheldon Adelson, Palms Up," *New York Times*, April 27, 2015, <http://www.nytimes.com/2015/04/27/us/politics/republican-contenders-reach-out-to-sheldon-adelson-palms-up.html>;

و

Jonathan Cook, "The Battle Between American-Jewish Political Donors Heats Up," *Al-Araby*, May 4, 2015, <https://mail.google.com/mail/u/0/#label/Articles/14d22f412e42dbf1>

وقتی در دسامبر ۲۰۱۷، ایالات متحده بیت‌المقدس (اورشلیم) را پایتخت اسرائیل شناسایی و بعد از آن سفارت ایالات متحده را به آنجا منتقل کرد ادلسون مزد خود را گرفت.

کسانی بوده‌اند که دیدگاه‌هایشان نشانگر آن است که فلسطینیان، چه وجود داشته باشند چه وجود نداشته باشند، از اسرائیلی‌ها موجودات کم‌ارزشتری‌اند.

نکته‌ی حائز اهمیت اینکه بسیاری از نخستین مبلغان صهیونیسم با افتخار سرشت استعماری پروژه‌شان را پذیرفته بودند. رهبر برجسته‌ی صهیونیست بازنگری طلب به ویژه در این باره به روشنی نظر داده است. زئیو ژابوتینسکی،<sup>۴۴</sup> پدرخوانده‌ی جریان سیاسی‌ای که از سال ۱۹۷۷ میلادی در اسرائیل دست بالا را یافته و مهر تأیید نخست‌وزیران اسرائیل مناخیم بگین، اسحاق شامیر، آریل شارون، ایهود اولمرت و بنیامین نتانیاهورا نیز بر پیشانی دارد. در سال ۱۹۲۳، ژابوتینسکی نوشت: «هر جمعیت بومی در جهان مادام که کمترین امیدی به رهایی از خطر مستعمره شدن داشته باشد همچنان مقاومت می‌کند. این همان کاری است که عرب‌ها در فلسطین دارند می‌کنند و مادام که بارقه‌ای از امید باقی باشد که بتوانند از تبدیل «فلسطین» به «سرزمین اسرائیل» جلوگیری کنند همین کار را خواهند کرد.» این صداقت در میان دیگر رهبران صهیونیست نادر است، رهبرانی که همچون هر تسل بر پاکی ساده‌دلانه‌ی اهدافشان پافشاری کردند و شنوندگان غربی‌شان و شاید خودشان را با قصه‌های پریان دربارهی نیات بی‌زیان نسبت به ساکنان عرب فلسطین فریب دادند.

ژابوتینسکی و پیروانش در میان معدود کسانی بودند که آن قدر صداقت داشتند که در ملاء عام و به صراحت به واقعیت‌های خشن اذعان کنند که ناگزیر در نشاندن جامعه‌ی استعماری شهرک‌نشین درون یک جمعیت موجود وجود دارند. به خصوص، او اذعان کرد که تهدید مدام به استفاده از نیروی گسترده علیه اکثریت عرب برای به اجرا درآوردن برنامه‌ی صهیونیستی ضروری خواهد بود: آنچه او «دیوار آهنین» سرنیزه‌ها خواند برای موفقیتش واجب بود. همچنان‌که ژابوتینسکی گفته است: «استعمارگری صهیونیستی... فقط تحت حمایت قدرتی می‌تواند پیش برود و توسعه بیابد که از جمعیت بومی مستقل

---

44 Ze'ev Jabotinski

زئیو ولادیمیر ژابوتینسکی، زاده‌ی ۱۸۸۰ در اودسا (امروزه در اوکراین)، در گذشته به سال ۱۹۴۰ در نیویورک و مدفون در بیت‌المقدس. پیروانش در سال‌های ۱۹۴۰ در فلسطین تحت سازمان تروریستی ارگون و بعدتر در اسرائیل تحت حزب حیروت فعالیت می‌کردند، حزبی که سرانجام در حزب دست راستی لیکود ادغام شد. [م.]



باشد: پشت یک دیوار آهنین، که جمعیت بومی به آن رخنه نکند.»<sup>۴۵</sup> این دوران همچنان دوران اوج استعمار بود که در آن غربی‌ها چنین بر سر جوامع بومی می‌آوردند و تحت عنوان «ترقی» عادی‌سازی و توصیف می‌کردند.

همه این نهادهای اجتماعی و اقتصادی‌ای را که صهیونیست‌های متقدم بنا نهادند - نهادهایی که در توفیق پروژه صهیونیستی محوری بودند - بدون نیاز به توضیح اضافی استعماری می‌پنداشتند و توصیف می‌کردند. مهم‌ترین این نهادها مؤسسه‌ی استعمارگری یهودی<sup>۴۶</sup> بود (در ۱۹۲۴ به مؤسسه‌ی استعمارگری یهودی فلسطین<sup>۴۷</sup> تغییر نام داد). در ابتدا، خیر یهودی آلمانی بارون موريس دو هیرش<sup>۴۸</sup> این مجموعه را بنا نهاد و بعد با سازمان مشابهی ترکیب کرد که همتا و کارگزار مالی بریتانیایی لرد ادموند دو روتشیلد<sup>۴۹</sup> بنا نهاد. مؤسسه‌ی استعمارگری یهودی حمایت مالی گسترده‌ای فراهم کرد که خریده‌های گسترده‌ی زمین را امکان بخشید و کمک‌های مالی‌ای کرد که اغلب مستعمره‌های صهیونیستی اولیه در فلسطین را قادر ساخت که پیش از دوران قیمومت و در خلال آن دوام بیاورند و رشد کنند.

جای تعجب نیست که وقتی استعمار در فضای استعمارزدایی پس از جنگ جهانی دوم رنگ و بوی بدی به خود گرفت، سرچشمه‌ها و عمل استعماری صهیونیسم و اسرائیل در اسرائیل و غرب سفیدشویی و به سادگی فراموش شدند. در واقع، صهیونیسم (برای دو دهه فرزندخوانده‌ی عزیزکرده‌ی استعمار بریتانیا) خود را همچون جنبشی ضد استعماری تغییر نام داد. فرصتی که برای بازسازی بنیادی دست داد، یک کارزار تخریب و تروریسم بود؛ این کارزار پس از آن به راه افتاد که بریتانیای کبیر با اوراق سفید ۱۹۳۹ در آستانه‌ی جنگ جهانی دوم، حمایتش را از مهاجرت یهودیان از ریشه محدود

---

<sup>45</sup> Vladimir Jabotinsky, "The Iron Wall: We and the Arabs,"

کتاب ولادیمیر (بعدهتر زئیو) ژابوتینسکی، نخست به روسی و تحت عنوان "O Zheleznoi Stene" در اینجا به چاپ رسید:

*Rassvyet*, November 4, 1923.

<sup>46</sup> Jewish Colonization Association

<sup>47</sup> Palestine Jewish Colonization Association

<sup>48</sup> Baron Maurice de Hirsch

<sup>49</sup> Lord Edmond de Rothschild

کرد. این مفارقت میان متحدان سابق این ایده‌ی عجیب را تقویت کرده بود که جنبش صهیونیستی خود ضداستعماری است (بریتانیا پیش‌تر برای کمک به شهرک‌نشینان یهودی برای جنگ با فلسطینی‌ها در اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰، به این شهرک‌نشینان اجازه داده بود وارد کشور شوند، مسلحشان کرده و آموزششان داده بود).

از این واقعیت گریزی نیست که صهیونیسم در ابتدا برای حمایت سخت به امپراتوری بریتانیا آویخت و تنها به لطف تلاش‌های بی‌وقفه‌ی امپریالیسم بریتانیا توانست خود را با موفقیت جا بیندازد. هیچ راه دیگری در کار نبود چون همان‌طور که ژابوتینسکی تأکید کرد فقط بریتانیایی‌ها ابزارش را داشتند که جنگ استعماری‌ای به راه اندازند که برای سرکوب مقاومت فلسطینیان لازم بود تا کشورشان را از چنگشان در آورد. این جنگ از آن زمان ادامه داشته، گاهی آشکار و گاهی نهان به راه افتاده اما همواره با تأیید پنهان یا آشکار و اغلب درگیری مستقیم قدرت‌های اصلی روز و تصویب سازمان‌های بین‌المللی که بر آنها سلطه یافته‌اند، یعنی جامعه‌ی ملل و سازمان ملل متحد.

امروز درگیری‌ای که اقدامات استعمار اروپایی کلاسیک سده‌ی نوزدهم در سرزمینی غیراروپایی رقم زد و بزرگ‌ترین قدرت امپریالیستی غربی زمانه از سال ۱۹۱۷ به بعد از آن حمایت کرده، به ندرت در قالب چنین تعابیر زمختی توصیف می‌شود. در واقع، کسانی که علاوه بر اقدامات اسرائیل در احداث شهرک‌ها در بیت‌المقدس، کرانه‌ی باختری، و بلندی‌های اشغالی جولان متعلق به سوریه، کل اقدامات صهیونیستی را از منظر سرچشمه‌ها و سرشت شهرک‌نشینانه‌اش تحلیل می‌کنند اغلب هتک حیثیت می‌شوند. بسیاری نمی‌توانند تناقض ذاتی در این ایده را بپذیرند که گرچه صهیونیسم بی‌تردید در خلق یک موجودیت ملی بالنده در اسرائیل موفق بوده، ریشه‌اش یک پروژه‌ی استعماری شهرک‌نشین است (همچنان‌که ریشه‌های دیگر کشورهای مدرن چنین است: ایالات متحده، کانادا، استرالیا و نیوزیلند). همچنین نمی‌توانند بپذیرند که آنها جز به سبب حمایت قدرت‌های امپریالیستی بزرگ، بریتانیا و بعدتر ایالات متحده، موفق نمی‌شدند. بنابراین، صهیونیسم می‌توانست هم‌زمان هم جنبش ملی و هم جنبش شهرک‌نشین استعماری باشد و بود.

من به جای آنکه ارزیابی جامعی از تاریخ فلسطین بنویسم، تصمیم گرفتم بر شش بزنگاه در جنگ بر سر فلسطین تمرکز کنم. این شش رویداد، از صدور اعلامیه‌ی بالفور در سال ۱۹۱۷ میلادی، که سرنوشت فلسطین را رقم زد، تا محاصره‌ی نوار غزه به دست اسرائیل و جنگ‌های متناوب اسرائیل علیه جمعیت غزه در اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰، سرشت استعماری جنگ صدساله با فلسطین و همچنین نقش حتمی قدرت‌های خارجی در به راه افتادن آن را روشن می‌کند.<sup>۵۰</sup> این داستان را تا حدی از طریق تجربه‌های فلسطینیانی گفته‌ام که جنگ را زیسته‌اند، بسیاری از ایشان اعضای خانواده‌ام‌اند که در برخی از برهه‌های توصیف‌شده حاضر بوده‌اند. خاطره‌های خودم را هم از رویدادهایی که شاهدشان بودم و نیز اطلاعاتی که به خانواده‌ی خودم و دیگر خانواده‌ها تعلق دارد و نیز چندین و چند روایت اول-شخص را در این داستان گنجانده‌ام. در سراسر کتاب هدفم این بوده که نشان بدهم این درگیری را باید با اغلب دیدگاه‌های غالب درباره‌ی آن کاملاً متفاوت دید.

من درباره‌ی جنبه‌های مختلف تاریخ فلسطین چند کتاب و چندین مقاله به شیوه‌های کاملاً دانشگاهی نوشته‌ام.<sup>۵۱</sup> زیربنای این کتاب هم پژوهش‌محور و دانشگاهی است اما بُعدی اول-شخص هم دارد که معمولاً از کار تاریخی دانشگاهی کنار نهاده می‌شود. اگرچه هم اعضای خانواده‌ام و هم خودم سال‌ها در رویدادهایی در فلسطین به عنوان شاهد یا مشارکت‌کننده درگیر بوده‌ایم، به رغم مزیت‌هایی که به سبب طبقه و جایگاهمان از آن برخوردار بوده‌ایم تجربه‌هایمان یگانه نیست. از این روایت‌ها می‌توان به عنوان منبع بهره برد اگرچه از پایین دست و نیز از دیگر بخش‌های جامعه‌ی فلسطینی حکایت‌های بسیار همچنان باقی است. با وجود این، به رغم تنش‌های ذاتی در این

---

<sup>۵۰</sup> نخستین جنگ صدساله میان خاندان پلنتاجنت در انگلستان و دودمان والوآ در فرانسه در واقع ۱۱۶ سال، از ۱۳۳۷ تا ۱۴۵۳ میلادی، به درازا کشید.

<sup>۵۱</sup> کتاب‌ها از این قرارند:

*Palestinian Identity; The Iron Cage; Under Siege: PLO Decision Making During the 1982 War*, rev. Ed. (New York: Columbia University Press, 2014); and *Brokers of Deceit: How the US Has Undermined Peace in the Middle East* (Boston: Beacon Press), 2013.

رویگرد منتخب، معتمد این رویکرد به روشن شدن چشم‌اندازی کمک می‌کند که در شیوه‌ی بیان داستان فلسطین در اکثر منابع تاکنون غایب مانده است.

همچنین باید اضافه کنم که این کتاب به قول مورخ بزرگ سالو بارون<sup>۵۲</sup> در نقد درخشانش بر جریانی در نوشته‌های تاریخی یهودی در سده‌ی نوزدهم،<sup>۵۳</sup> یکی از نمونه‌های «داستان پر آب چشم»<sup>۵۴</sup> از تاریخ جنگ صد سال گذشته‌ی فلسطین نیست. کسانی که با سرکوب‌گران فلسطینیان همدل‌اند فلسطینیان را متهم می‌کنند که به دام قربانی‌سازی خودشان غلتیده‌اند. اما این واقعیتی است که مثل همه‌ی مردمان بومی که با جنگ‌های استعماری مواجه‌اند، فلسطینیان هم با موقعیت‌هایی مواجه شدند که خردکننده و محال بودند. این هم درست است که آنها پی در پی شکست خورده‌اند و اغلب متفرق بوده‌اند و بد رهبری شده‌اند. هیچ‌یک از این‌ها به این معنی نیست که فلسطینیان نمی‌توانسته‌اند گاهی از پس آن موقعیت‌ها با موفقیت برآیند یا اینکه در بعضی مواقع دیگر نمی‌توانسته‌اند انتخاب‌های بهتری بکنند.<sup>۵۵</sup> اما نمی‌توانیم نیروهای قدرقدرت بین‌المللی و امپریالیستی‌ای را که برابرشان صف کشیده‌اند نادیده بگیریم، نیروهایی که حد‌اندازه‌شان اغلب نادیده گرفته می‌شود و به رغم این نیروها، فلسطینیان تاب‌آوری قابل توجهی از خود نشان داده‌اند. امیدوارم این کتاب این تاب‌آوری را بازتاب دهد و به بازیابی بخشی از روایت کمک کند که تاکنون به دست کسانی که کل فلسطین تاریخی و روایت پیرامون آن را کنترل می‌کنند از صفحه‌ی تاریخ محو شده است.

---

52 Salo Baron

<sup>۵۲</sup> بارون که از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۶۳ استاد کرسی ناتان میلر در تاریخ، ادبیات و نهادهای یهودی در دانشگاه کلمبیا بود و به عنوان بزرگ‌ترین مورخ یهودی سده‌ی بیستم شناخته می‌شود، به پدر اسماعیل خالدی، که آنجا در اواخر سال‌های ۱۹۴۰ و اوایل سال‌های ۱۹۵۰ دانشجوی تحصیلات تکمیلی بود، درس می‌داد. بارون چهار دهه بعدتر به من گفت پدرم را به یاد می‌آورد و یادش می‌آید که او دانشجوی خوبی بود گرچه با توجه به مرام همیشگی و سرشت نیک بارون، چه بسا با من تعارف کرده باشد.

54 lachrymose conception

<sup>۵۵</sup> من در کتابم *قصص آهنین* به انتخاب‌های ضعیف رهبران جنبش ملی فلسطینی و موقعیت‌های دشواری که با آن مواجه شده‌اند پرداخته‌ام.



نقشه‌ی فلسطین، طرح تفکیک ۱۹۴۷

(۱)

## اولین اعلان جنگ،

۱۹۱۷ - ۱۹۳۹

نمونه‌های فراوانی از جنگ هست که پیش از اعلان آغاز شده‌اند.

آرتور جیمز بالفور<sup>۵۶</sup>

در آستانه‌ی سده‌ی بیستم، پیش از آنکه استعمارگری صهیونیستی بر فلسطین تأثیر کاملاً قابل درکی داشته بوده باشد، اندیشه‌های نو داشتند اشاعه می‌یافتند و آموزش مدرن و سوادآموزی شروع به گسترش کرده بودند و ادغام اقتصاد کشور در نظم سرمایه‌داری جهانی داشت به شتاب پیش می‌رفت. تولید برای صادرات محصولات کشاورزی مانند گندم و مرکبات، سرمایه‌گذاری در کشاورزی و رواج محصولات کشاورزی نقدی<sup>۵۷</sup> و کارِ مزدی،<sup>۵۸</sup> که در اشاعه‌ی سریع باغستان‌های پرتقال نقش قابل توجهی داشت، چهره‌ی بخش‌های بزرگ حومه‌ی شهرها را تغییر می‌داد. این تحول همراه با انباشت مالکیت زمین خصوصی به دست جمعی محدود در حال وقوع بود. قطعات بزرگ زمین تحت کنترل مالکان غایب در می‌آمد که بسیاری‌شان به هزینه‌ی دهقانان خرده‌مالک در

---

<sup>۵۶</sup> این گفتاورد به کرات به آرتور جیمز بالفور نسبت داده شده و به راستی هم به گفته‌های او می‌آید.

<sup>۵۷</sup> cash crops

<sup>۵۸</sup> wage labor

بیروت یا دمشق زندگی می‌کردند. بهداشت، سلامت و نرخ تولد زنده‌ی کودکان همگی آهسته آهسته داشت بهبود می‌یافت، نرخ مرگ‌ومیر رو به کاهش بود و در پی آن جمعیت داشت با سرعت بیشتری افزایش می‌یافت. تلگراف، کشتی بخار، راه‌آهن، شعله‌ی گاز، برق، و راه‌های جدید به تدریج شهرهای بزرگ و کوچک و حتی روستاها را دگرگون می‌کرد. هم‌زمان سفر درون منطقه و فراتر از آن سریع‌تر، ارزان‌تر، امن‌تر و آسان‌تر بود.<sup>۵۹</sup>

در دهه‌ی ۱۸۶۰، یوسف ضیا خالدی می‌بایست تا مالت و استانبول برود تا به شیوه‌ی غربی آموزش ببیند. تا سال ۱۹۱۴، در چندین مدرسه و کالج دولتی و خصوصی و میسیونری<sup>۶۰</sup> در فلسطین، بیروت، قاهره و دمشق می‌شد چنین آموزشی دید. تعلیم و تربیت مدرن را اغلب مدارس میسیونری خارجی، کاتولیک و پروتستان و ارتدوکس و نیز مدارس یهودی، یعنی مدارس ائتلاف اسرائیلی جهانی،<sup>۶۱</sup> ارائه می‌کردند. تا حدی از سر ترس اینکه مبلغان دینی خارجی در همدستی با پشتیبانان ابرقدرتشان بر تعلیم نسل جوان‌تر سلطه یابند، مقامات عثمانی شبکه‌ی روبه‌رشدی از مدارس دولتی تأسیس کردند که دست آخر بیش از هر مدرسه‌ی خارجی‌ای به محصلان در فلسطین تعلیم داد. گرچه تا دسترسی جهان‌شمول به آموزش و سوادآموزی گسترده همچنان راه درازی در پیش بود، تغییراتی که به جنگ جهانی اول منتهی شد افق‌های جدید و اندیشه‌های بدیعی به مردمان بیشتری عرضه می‌کرد.<sup>۶۲</sup> جمعیت عرب از این تحولات سود برد.

<sup>۵۹</sup> برای جزئیات نگاه کنید به:

Roger Owen, ed., *Studies in the Economic and Social History of Palestine in the 19th and 20th Centuries* (London: Macmillan, 1982).

<sup>۶۰</sup> منظور مدرسی است که مبلغان مسیحی متعلق به دولت‌های اروپایی نظیر بریتانیا، فرانسه و اسپانیا و نیز ایالات متحده به منظور ترویج مسیحیت (عمدتاً آیین‌های پروتستان و کاتولیک) در سرزمین‌هایی در آسیا، آفریقا و آمریکا تأسیس می‌کردند. نمونه‌ی آن در ایران، تأسیس مدرسه‌ی مموریال در تبریز بود که به مبلغان پروتستان تعلق داشت.

<sup>۶۱</sup> Alliance israelite universelle

<sup>۶۲</sup> نگاه کنید به:

Fortna, *Imperial Classroom: Islam, the State, and Education in the Late Ottoman Empire* (Oxford: Oxford University Press, 2002); and Selcuk Somel, *The Modernization of Public Education in the Ottoman Empire, 1839-1908: Islamization, Autocracy, and Discipline* (Leiden: Brill, 2001);

به لحاظ اجتماعی، فلسطین همچنان به شدت روستایی و با سرشتی به شدت پدرسالارانه و سلسله‌مراتبی بود و تا سال ۱۹۴۸ نیز چنان ماند. در فلسطین، غلبه با معدودی از نخبگان شهرنشین بود که از چند خانواده مثل خانواده‌ی خود من می‌آمدند و حتی به رغم سازگار شدن با شرایط جدید به جایگاه‌ها و امتیازات خود دودستی چسبیده بودند؛ اعضای جوان‌تر خانواده از آموزش مدرن برخوردار می‌شدند و زبان‌های خارجی فرا می‌گرفتند تا موقعیت و مزیت‌های خود را حفظ کنند. این نخبگان سیاست فلسطین را در دست داشتند گرچه رشد مشاغل، تجارت‌ها و طبقات تازه به معنای آن بود که در سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۰ مسیرهای بیشتری برای پیشرفت و حرکت به سمت طبقات بالا وجود داشت. به خصوص در شهرهای ساحلی به سرعت در حال رشد یافا و حیفا در مقایسه با شهرهای درون‌مرزی محافظه‌کارتر نظیر بیت‌المقدس، نابلس، و حبرون تغییر قابل مشاهده‌تر بود همچنان که یافا و حیفا شاهد ظهور بورژوازی تجاری تازه‌پا و طبقه‌ی کارگر شهری نوپدیدی بود.<sup>۶۳</sup>

---

بدین ترتیب، تا سال ۱۹۴۷ تقریباً ۴۵ درصد جمعیت مدرسه‌روی عرب و اکثریت قاطع پسران و دختران شهرنشین مدرسه می‌رفتند که با وضعیت در کشورهای عرب همسایه به خوبی قابل مقایسه بود:

A.L. Tibawi, *Arab Education in Mandatory Palestine: A Study of Three Decades of British Administration* (London: Luzac, 1956), جدول‌های ۲۷۰-۲۷۱.

بنیای این پیشرفت‌های آموزشی در دوران عثمانی ریشه داشت. همچنین نگاه کنید به:

R. Khalidi, *The Iron Cage*, 14-16; and Ami Ayalon, *Reading Palestine: Printing and Literacy, 1900-1948* (Austin: University of Texas Press, 2004).

<sup>۶۳</sup> تعارض‌ها میان مناطق کوهستانی و ساحل از جمله مضامین این کتاب است:

Salim Tamari, *Mountain Against the Sea: Essays on Palestinian Society and Culture* (Oakland: University of California Press, 2008).

تماری این بینش را به آلبرت حورانی نسبت می‌دهد: نگاه کنید به سخنرانی حورانی در سال ۱۹۸۵ با عنوان «درآمدی تاریخی بر جامعه‌ی سیاسی در لبنان»

<http://lebanesestudies.com/wp-content/uploads/2012/04/c449fell.-A-political-society-in-lebanon-Albert-Hourani-1985.pdf>.

همچنین نگاه کنید به:

Sherene Seikaly, *Men of Capital: Scarcity and Economy in Mandate Palestine* (Stanford, CA: Stanford University Press, 2016); Abigail Jacobson, *From Empire to Empire: Jerusalem Between Ottoman and British Rule* (Syracuse, NY: Syracuse University Press, 2011); Mahmoud Yazbak, *Haifa in the Late Ottoman Period, 1864-1914: A Muslim Town in Transition* (Leiden: Brill, 1998);

و  
May Seikaly, *Haifa: Transformation of an Arab Society, 1918-1939* (London: I. B. Tauris, 1995).



هم‌زمان حس هویتی بخش بزرگی از جمعیت نیز داشت متحول می‌شد و تغییر می‌کرد. نسل پدربزرگ من در قالب خانواده، وابستگی دینی و شهر یا روستای محل تولد هویت می‌یافته و شناخته می‌شده است. آنها به نیاکان محترم خود مفتخر بودند و با افتخار به عربی، زبان قرآن، سخن می‌گفتند و خود را میراث‌دار فرهنگ عرب می‌دانستند. چه بسا به سلسله و دولت عثمانی وفادار بوده‌اند، بیعتی که در عرف و همچنین در دیدن دولت عثمانی به عنوان سدی برای دفاع از نخستین و بزرگ‌ترین سرزمین‌های امپراتوری‌های مسلمان ریشه داشت، سرزمین‌هایی که قلمروی مسیحیت از زمان جنگ‌های صلیبی به آنها چشم طمع داشت، سرزمین‌هایی که در آن شهرهای مقدس مکه و مدینه و بیت‌المقدس واقع بود. اما آن وفاداری در سده‌ی نوزدهم با تضعیف بنیاد دینی دولت و شکست‌های ارتش عثمانی و از دست رفتن سرزمین‌ها یکی پس از دیگری و تحول و اشاعه‌ی اندیشه‌های ملی‌گرایی نرم‌رنگ سست و سست‌تر شد.

تحرك بیشتر و دسترسی به آموزش این تغییرات را سرعت بخشید و شکوفایی صنعت چاپ و دسترسی آسان به کتاب‌های چاپی نیز نقش مهمی ایفا کردند: سی و دو روزنامه و مجله‌ی جدید در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۰۸ و ۱۹۱۴ در فلسطین تأسیس شدند و این تعداد در دهه‌ی ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ حتی بیش از این بود.<sup>۶۴</sup> اشکال متفاوت هویتی، نظیر ملیت و اندیشه‌های بدیع درباره‌ی سازماندهی اجتماعی از جمله همبستگی طبقه‌ی کارگر و نقش زنان در جامعه رفته رفته ظاهر می‌شدند تا وابستگی‌های پیش‌تر تثبیت‌یافته را به چالش بکشند. اشکال تعلق، خواه به گروه ملی خواه طبقاتی خواه حرف‌های، همچنان در حال تکوین و دربرگیرنده‌ی پیوندهای همپوشان وفاداری بودند. نامه‌ی یوسف ضیا به هر تسلا در سال ۱۸۹۹، برای نمونه وابستگی دینی، وفاداری به عثمانی، افتخار محلی به بیت‌المقدس و حس واضح هویت‌یابی با فلسطین را پیش می‌کشد.

---

<sup>۶۴</sup> این تحولات در این اثر به تفصیل بررسی شده‌اند:

R. Khalidi, *Palestinian Identity*.

همچنین نگاه کنید به

Muhammad Muslih, *The Origins of Palestinian Nationalism* (New York: Columbia University Press, 1988); and Ami Ayalon, *Reading Palestine*.

در این دهه‌ی نخست سده‌ی بیستم، نسبت عمده‌ای از یهودیانی که در فلسطین زندگی می‌کردند همچنان به لحاظ فرهنگی کاملاً شبیه به شهرنشینان مسلمان و مسیحی بودند و قابل درک بود که به راحتی کنار ایشان زندگی کنند. اغلب فوق ارتدوکس و غیر صهیونیست، میزراهی (شرقی) یا سفاردی (نوادگان یهودیانی که از اسپانیا اخراج شده بودند)، شهرنشینانی با اصل و نسب خاورمیانه‌ای یا مدیترانه‌ای بودند که اغلب ولو به عنوان زبان دوم یا سوم، عربی یا ترکی حرف می‌زدند. به رغم تمایزات دینی مشخص میان ایشان و همسایگانشان، بیگانه یا اروپایی یا شهرک‌نشین نبودند. یهودی بودند، خود را یهودی می‌دانستند و یهودیانی دیده می‌شدند که بخشی از جامعه‌ی بومی عمدتاً مسلمان‌اند.<sup>۶۵</sup> وانگهی، برخی یهودیان اشکنازی اروپایی جوان، که در این زمان در فلسطین ساکن شدند، از جمله صهیونیست‌های پرحرارتی نظیر دیوید بن‌گوریون و اسحاق بن‌زوی (یکی نخست‌وزیر اسرائیل شد و دیگری رئیس‌جمهور)، در آغاز به دنبال حدی از ادغام در جامعه‌ی محلی بودند. بن‌گوریون و بن‌زوی حتی ملیت عثمانی گرفتند، در استانبول درس خواندند و عربی و ترکی آموختند.

گام‌های شتابان‌تر دگرگونی در کشورهای پیشرفته‌ی اروپای غربی و آمریکای شمالی در مقایسه با بقیه‌ی جهان طی دوران صنعتی مدرن بسیاری از ناظران بیرونی از جمله برخی محققان برجسته را بر آن داشت که به خطا ادعا کنند جوامع خاورمیانه‌ای از جمله فلسطین، راکد و بی‌تغییر یا حتی «رو به انحطاط» بودند.<sup>۶۶</sup> ما اکنون به لطف بسیاری

---

<sup>۶۵</sup> کثیری از تحقیقات اکنون نشان‌دهنده‌ی درجه‌ی بالایی از ادغام جماعات میزراهی و سفاردی درون جامعه‌ی فلسطینی علی‌رغم اختلافات گاه‌به‌گاهی است و یهودی‌ستیزی را اغلب مبلغان مسیحی اروپایی اشاعه می‌دادند. نگاه کنید به:

Menachem Klein, *Lives in Common: Arabs and Jews in Jerusalem, Jaffa, and Hebron* (London: Hurst, 2015); Gershon Shafir, *Land, Labor and the Origins of the Israeli-Palestinian Conflict 1882-1914* (Cambridge: Cambridge University Press, 1989); Zachary Lockman, *Comrades and Enemies: Arab and Jewish Workers in Palestine, 1906-1948* (Oakland: University of California, 1996); Abigail Jacobson, *From Empire to Empire*.

همچنین نگاه کنید به:

Gabriel Piterberg, "Israeli Sociology's Young Hegelian: Gershon Shafir and the Settler-Colonial Framework," *Journal of Palestine Studies* 44, no. 3 (Spring 2015): 17-38.

<sup>۶۶</sup> در اثر زیر به اختصار و به بهترین نحو، ابطال آنچه روزگاری پارادایم شایع «انحطاط» جوامع خاورمیانه‌ای بود مشاهده می‌شود:

از نمایه‌ها می‌دانیم که به هیچ وجه چنین نبود: مجموعه‌ی روبه‌رشدی از آثار مبتنی بر پژوهش تاریخی بر اساس منابع عثمانی، فلسطینی، اسرائیلی و غربی این تصورات نادرست را کاملاً باطل می‌کند.<sup>۶۷</sup> اما تحقیقات جدید در باب فلسطین در سال‌های پیش از ۱۹۴۸، از پرداخت صرف به سوء تعبیرات و تحریفات در قلب این تفکر، بسیار فراتر می‌رود. هرچه به چشم غربیه‌های بی‌اطلاع ممکن است بیاید، واضح است که تا نیمه‌ی نخست سده‌ی بیستم در فلسطین تحت حاکمیت عثمانی جامعه‌ی عرب پر جنب و جوشی وجود داشت که بسیار شبیه چندین جامعه‌ی خاورمیانه‌ای دیگر پیرامون آن، دستخوش مجموعه‌ای از گذارهای سریع و شتابان بود.<sup>۶۸</sup>

تکانه‌های خارجی عظیم بر جوامع، خاصه بر احساسی که نسبت به خودشان دارند، اثری قوی می‌گذارند. امپراتوری عثمانی در سده‌ی بیستم با از دست دادن سرزمین‌هایی در بالکان، لیبی، و جاهای دیگر بیش‌ازپیش شکننده شد. مجموعه‌ای درازدامن از جنگ‌ها و خیزش‌های مهیب که با جنگ لیبی در سال‌های ۱۹۱۱-۱۹۱۲ شروع شد و نزدیک یک دهه نیز ادامه یافت و در پی آن، جنگ‌های بالکان در سال‌های ۱۹۱۲-۱۹۱۳

---

Roger Owen, "The Middle East in the Eighteenth Century- An 'Islamic' Society in Decline? A Critique of Gibb and Bowen's *Islamic Society and the west*," *Bulletin* (British Society for Middle Eastern Studies) 3, no. 2 (1976): 110-17.

<sup>۶۷</sup> فقط برای ارجاع به قلمروی جمعیت‌نگاری، اثر زیر نمونه‌ای است از کاری عمدتاً مبتنی بر منابع مراکز اسناد عثمانی مربوط به دوران پیش از ۱۹۱۸ و به اسطوره‌های خالی یا بایر بودن فلسطین پیش از آنکه تأثیرات «معجزه‌آسای» استعمارگری صهیونیستی حس شود مهر بطلان می‌زند:

Justin McCarthy, *The Population of Palestine: Population Statistics of the Late Ottoman Period and the Mandate* (New York: Columbia University Press, 1990).

<sup>۶۸</sup> جمله مهم‌ترین آثار درباره‌ی این دگرگونی‌ها در فلسطین به این آثار اشاره می‌توان کرد:

Alexander Schloch, *Palestine in Transformation, 1856-1882: Studies in Social, Economic, and Political Development*, trans. William C. Young and Michael C. Gerrity (Washington, DC: Institute for Palestine studies, 1993); Beshara Doumani, *Rediscovering Palestine: Merchants and Peasants in Jabal Nablus, 1700-1900* (Oakland: University of California Press, 1995);

9

Owen, *Studies in the Economic and Social History of Palestine in the 19th and 20th Centuries*.

و سپس آوارگی‌های هولناک جنگ جهانی اول به زوال امپراتوری انجامید. چهار سال جنگ جهانی اول کمبودها، تنگدستی، قحطی، بیماری، مصادره‌ی دام‌ها و اعزام اجباری اغلب مردان در سنین اشتغال به جبهه‌های جنگ را به بار آورد. تخمین زده می‌شود شامات، که شامل فلسطین و نیز اردن امروزی و سوریه و لبنان بود، میان سال‌های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۸ فقط بر اثر قحطی (که با هجوم ملخ‌ها تشدید شده بود) نیم میلیون کشته داده باشد.<sup>۶۹</sup>

گرسنگی و مشقت فراگیر فقط یکی از علل وضعیت بغرنج جمعیت بود. اغلب ناظران بر تلفات سهمگین در جبهه‌ی غربی متمرکز بودند و معدودی دریافتند که سراسر امپراتوری عثمانی با بیش از سه میلیون کشته، یعنی ۱۵ درصد کل جمعیت، در قیاس با دیگر قدرت‌های اصلی درگیر در نبرد، سنگین‌ترین تلفات جنگ را متحمل شد. اغلب این تلفات غیرنظامی بودند (بزرگ‌ترین جمعیت واحدی که در سال‌های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ قربانی کشتارهایی به دستور مقامات عثمانی بودند عبارت بودند از ارمنیان، آشوریان و دیگر مسیحیان). ۷۰٪ افزون بر این، از ۲/۸ میلیون سرباز عثمانی که در ابتدا بسیج شدند تا ۷۵۰'۰۰۰ نفر ممکن است در طول جنگ کشته شده باشند.<sup>۷۱</sup> تلفات عرب نیز به

---

<sup>69</sup> Linda Schatkowski Schilcher, "The Famine of 1915-1918 in Greater Syria," in *Problems of the Modern Middle East in Historical Perspective*, ed. John Spagnolo (Reading, UK: Ithaca Press, 1912), 234-54.

برای تأثیر آسیب‌زای ماندگار این رنج مهیب که جمعیت در طول جنگ متحمل شد نگاه کنید به:

Samuel Dolbee, "Seferberlik and Bare Feet: Rural Hardship, Cited Dreams, and Social Belonging in 1920s Syria," *Jerusalem Quarterly*, no. 51 (Autumn 2012), 21-35.

۷۰٪ در نسل‌کشی‌ای که در آوریل ۱۹۱۵ آغاز شد شاید یک و نیم میلیون ارمنی کشته شده باشند. حتی بدون محاسبه‌ی آن قربانیان، یک و نیم میلیون مرگ‌ومیر عثمانی در دوران جنگ به عنوان بخشی از کل جمعیت تقریباً دو برابر بیشترین تلفات در رده‌ی بعدی است یعنی تلفات فرانسه و آلمان، به ترتیب ۴/۴ درصد و ۴/۳ درصد کل جمعیت. ارقام دیگر کل کشته‌های عثمانی در دوران جنگ را تا پنج میلیون نفر یا حدود ۲۵ درصد کل جمعیت بر می‌شمارند.

۷۱ این ارقام از این منبع است:

Edward Erikson, *Ordered to Die: A History of the Ottoman Army in World War I* (Westport, CT: Greenwood Press, 2001), 211.

همچنین نگاه کنید به:

Hikmet Ozdemir, *The Ottoman Army, 1914-1918: Disease and Death on the Battlefield* (Salt Lake City: University of Utah Press, 2008); Kristin Coates Ulrichsen, *The First World War in the Middle East* (London: Hurst, 2014);

همین منوال بالا بود چون واحدهای نظامی ای که در عراق و شامات تدارک دیده شده بودند به قوت در میدان‌های خونین نبرد همچون جبهه‌ی شرقی عثمانی علیه روسیه و نیز گالیپولی، سینا، فلسطین و عراق حضور داشتند. جاستین مک‌کارتی، جمعیت‌نگار، تخمین زده است که جمعیت فلسطین پس از آنکه تا سال ۱۹۱۴ سالی یک درصد افزایش یافته بود در طول جنگ ۶ درصد کاهش یافت.<sup>۷۲</sup>

---

Yigit Akin, *When the War Came Home: The Ottomans' Great War and the Devastation of an Empire* (Stanford, CA: Stanford University Press, 2018).

<sup>72</sup> McCarthy, *The Population of Palestine*, 25-27.

در مقابل، مک‌کارتی نشان می‌دهد که به رغم تلفات سنگین جنگ، تنها یک درصد جمعیت فرانسه در طول جنگ جهانی اول از بین رفت. در طول جنگ جهانی اول، انگلستان و آلمان «هیچ از جمعیشان کاسته نشد.»



حسین و حسن خالدی، سربازان وظیفه در ارتش عثمانی

حتی خانواده‌های متمول، مثل خانواده‌ی خود من، از آشوب این دوران در امان نماندند. وقتی پدرم، اسماعیل، در سال ۱۹۱۵ به دنیا آمد، چهار تن از برادران بزرگسالش، نعمان،

حسن، حسین و احمد، به خدمت اجباری در ارتش عثمانی فراخوانده شده بودند. دو تن از آنها در جنگ زخمی شدند اما هر چهار تن بخت یار بودند که زنده بمانند. عمه‌ام عنبره سلام خالدی تصاویر هولناک قحطی و گرسنگی در خیابان‌های بیروت را به یاد می‌آورد. او در جوانی چند سال در بیروت زندگی کرده بود.<sup>۷۳</sup> عمومیم، حسین خالدی، که به عنوان افسر بهیار در طول جنگ خدمت می‌کرد، صحنه‌های دلخراش مشابهی در بیت‌المقدس به یاد می‌آورد؛ در آنجا اجساد ده‌ها تن را دیده بود که از گرسنگی جان سپرده و در خیابان افتاده بودند.<sup>۷۴</sup> از جمله مصایبی که مقامات عثمانی در زمان جنگ تحمیل کردند به دار کشیدن نامزد عمه‌ام، عبدالغنی عریسی، در کنار بسیاری دیگر از میهن‌پرستان ملی‌گرای عرب به اتهام خیانت بود.<sup>۷۵</sup>

در سال ۱۹۱۷، پدر بزرگم حاج راغب خالدی و مادر بزرگم آمنه، که همه امّ حسن صدایش می‌زدیم، به همراه دیگر ساکنان منطقه‌ی یافا از مقامات عثمانی دستور تخلیه گرفتند. برای فرار از خطر حمله‌ور جنگ، با چهار بچه‌ی آخرشان، از جمله پدرم، خانه‌شان در تل الریش نزدیک یافا را رها کردند (کار پدر بزرگم به عنوان قاضی، آنها را سال‌ها پیش از آن، از بیت‌المقدس به آنجا کشانده بود). خانواده چندین ماه به چند تن از طایفه‌ی برغوثی، که با آنها مدت‌های مدید در ارتباط بودند، به دهکده‌ی کوهستانی دیر غسانه در شرق یافا پناه بردند.<sup>۷۶</sup> روستا آن قدری از دریا دور بود که از توپ‌های

<sup>73</sup> 'Anbara Salam Khalidi, *Memoirs of an Early Arab Feminist: The Life and Activism of Anbara Salam Khalidi* (London: Pluto Press, 2013), 68-69.

<sup>۷۴</sup> حسین فخری الخالدی، مضمی عهد المجامله؛ مذكرات حسین فخری الخالدی [دوران تعارف به سر آمده است: خاطرات حسین فخری خالدی] (أمان: دار الشروق)، ۱: ۷۵.

<sup>۷۵</sup> تأثیر اعدام نامزد عمه‌ام بر او در این اثر توضیح داده شده است:

*Memoirs of an Early Arab Feminist*, 63- 67.

عبدالغنی عریسی یکی از سردبیران مفید، روزنامه‌ی پرنفوذ بیروت، و روشنفکر عرب‌شناس برجسته‌ای بود. یادها و خاطرات عنبره سلام خالدی در میان منابع اولیه برای مقاله‌ای بود که درباره‌ی عریسی و روزنامه‌اش نوشتم: "Abd al-Ghani al-'Uraisi and *al-Mufid*: The Press and Arab Nationalism Before 1914," in *Intellectual Life in the Arab East, 1890-1939*, ed. Marwan Buheiri (Beirut: American University of Beirut Press, 1981), 38-61.

<sup>۷۶</sup> مصاحبه‌ها با ولید خالدی، کمبریج ماساچوست، ۱۲ اکتبر ۲۰۱۴ و ۱۹ نوامبر ۲۰۱۶. پسر عمومیم ولید، متولد ۱۹۲۵، در جوانی داستان بی‌خانمان شدن خانواده را در زمان جنگ از زبان پدر بزرگمان شنیده بود. خاطرات عمومیم حسین فخری خالدی، مضمی عهد المجامله، ۱: ۷۵ بعضی از این جزئیات را تأیید می‌کند.

نیروی دریایی متفقین در امان و از نبرد سنگین نیروهای بریتانیا دور باشد. بریتانیایی‌ها به فرماندهی ژنرال سر ادmond الن بی<sup>۷۷</sup> در کنار ساحل به سمت شمال پیشروی می‌کردند.

از بهار ۱۹۱۷ تا اواخر پاییز همان سال، بخش‌های جنوبی کشور، صحنه‌ی مجموعه‌ای از نبردهای ویرانگر میان نیروهای بریتانیا و عثمانی بود؛ نیروهای عثمانی را سربازان آلمانی و اتریشی پشتیبانی می‌کردند. نبرد به جنگ سنگر به سنگر و حمله‌های هوایی و بمباران‌های سنگین توپخانه‌ای از خشکی و دریا کشیده بود. واحدهای نظامی بریتانیایی و امپراتوری شماری حملات عمده تدارک دیده بودند که آهسته آهسته مدافعان عثمانی را عقب رانده بود. در زمستان، جنگ به شمال فلسطین کشید (بریتانیایی‌ها در دسامبر ۱۹۱۷، بیت‌المقدس را در مرکز فلسطین، تسخیر کرده بودند) و تا اوایل سال ۱۹۱۸ ادامه یافت. در بسیاری از مناطق، تأثیر مستقیم جنگ رنج فراوان به بار آورد. یکی از مناطقی که بیشترین خسارت را متحمل شده بود شهر غزه و شهرستان‌ها و روستاهای اطراف آن بود؛ گلوله‌باران سنگین نیروهای بریتانیا در طول نبردهای طولانی سنگر به سنگر و سپس پیشرفت کُند متفقین به سمت خط ساحلی مدیترانه در شمال با خاک یکسانشان کرده بود.

اندکی پس از آنکه در نوامبر ۱۹۱۷، یافا به دست بریتانیایی‌ها افتاد، خانواده‌ی پدر بزرگم به خانه‌شان در تل الریش برگشتند. عمه‌ی دیگرم فاطمه خالدی سلام، که آن زمان هشت ساله بود، به یاد می‌آورد که پدرش خطاب به سربازان بریتانیا به انگلیسی‌ای بی‌گمان دست‌وپاشکسته می‌گفت «ولکام! ولکام! [خوش آمدید! خوش آمدید!]» ام حسن گمان کرده بود او به عربی می‌گوید «یا ویلکم!» [«وای با حالتان!»] و ترسیده بود که پدر بزرگم با توهین به سربازان بیگانه خانواده‌اش را به خطر بیندازد.<sup>۷۸</sup> چه حاج راغب خالدی رسیدن بریتانیایی‌ها را خوش‌آمد گفته باشد و چه بر آمدنشان افسوس خورده باشد، دو تن از پسرانش همچنان داشتند در سمت دیگر می‌جنگیدند و دو پسر دیگرش اسیر جنگی بودند، که همین امر خانواده را در وضعیت خطرناکی قرار داده بود. دو تا از

<sup>77</sup> Sir Edmund Allenby

<sup>۷۸</sup> مصاحبه با فاطمه خالدی سلام، بیروت، ۲۰ مارس ۱۹۸۱.



عموها تا اواخر سال ۱۹۱۸ با ارتش عثمانی ماندند؛ عثمانی در شمال فلسطین و سوریه در برابر بریتانیایی‌ها مقاومت می‌کرد.

آنها از هزاران مردی به شمار می‌آمدند که در پایان جنگ همچنان از خانه و کاشانه‌شان غایب بودند. بعضی از آنها برای فرار از خدمت اجباری به آمریکای شمالی و جنوبی گریخته بودند در حالی که بسیاری، از جمله نویسنده، عارف شهاده (که بعداً با نام عارف عارف مشهور شد) در اردوگاه‌های اسرای جنگی متفقین نگه داشته می‌شدند.<sup>۷۹</sup> بعضی دیگر، مثل نجیب نصار، سردبیر روزنامه‌ی آشکارا صهیونیست ستیز کرمل در حيفا، برای گریز از اعزام، به کوه و کتل پناه برده بودند.<sup>۸۰</sup> در این میان، سربازان عربی‌ای بودند که ارتش عثمانی را رها کرده و به ارتش دشمن پیوسته بودند یا در نیروهای شورشی عرب به رهبری شریف حسین و متحد با بریتانیا خدمت می‌کردند. همچنان دیگرانی نظیر عیسی عیسی سردبیر روزنامه فلسطین، که مقامات عثمانی به سبب استقلال‌طلبی شدیدش با تمایلات قوی ملی‌گرایی عربی تبعیدش کرده بودند، از مناطقی نسبتاً جهان‌شهری نظیر یافا به چندین شهرستان کوچک در قلب مناطق روستانشین آناتولی تبعید شده بودند.<sup>۸۱</sup>

همه‌ی این تکانه‌های مادّی عمیق تأثیر تغییرات سیاسی خردکننده‌ی پس از جنگ را افزایش داد، تغییراتی که مردم را به بازنگری در احساسات هویتی دیرنده پابرجای خود وادار کرد. با پایان نبرد، مردم در فلسطین و در بیشتر جهان عرب خود را تحت اشغال ارتش‌های اروپایی یافتند. پس از چهارصد سال، با چشم‌انداز ناخوشایند حاکمیت

---

<sup>۷۹</sup> عارف شهاده (که بهتر از همه با نام عارف عارف شناخته می‌شود) یکی از سه سرباز فلسطینی بود که سلیم تاری در اثر ذیل، خاطرات هولناکشان را از جنگ جهانی اول به تصویر کشیده است:

*Year of the Locust: A Soldier's Diary and the Erasure of Palestine's Ottoman Past* (Oakland: University of California Press, 2011).

<sup>۸۰</sup> نگاه کنید به روایت تخیلی رجا شهاده از سفر برادر جدش، نجیب نصار: *A Rift in Time: Travels with my Ottoman Uncle* (New York: OR Books, 2011).

همچنین نگاه کنید به رمان نصار که ماجراهایش را به شیوه‌ی نیمه‌داستانی و نیمه‌خودزندگی‌نامه‌ای روایت می‌کند: *روایة مفلح العسائی* [داستان مفلح عسائی] (ناصره: دار الصوت، ۱۹۸۱).

<sup>۸۱</sup> نگاه کنید به

Noha Tadros Khalaf, *Les Memoires de 'Issa al-'Issa: Journaliste et intellectuel palestinien* (1878-1950) (Paris: Karthala, 2009), 159-75.

بیگانه و زوال سریع تسلط عثمانی مواجه شدند. عثمانی برای بیش از بیست نسل، تنها نظام حاکمیتی شناخته شده بود. در میانه‌ی این آسیب عظیم، با به سر آمدن دورانی و آغاز دورانی دیگر، در برابر پیشینه‌ی مخوف رنج و فقدان و محرومیت، فلسطینیان جسته و گریخته از اعلامیه‌ی بالفور باخبر شدند.

این بیانیه‌ی سرنوشت‌ساز که یک سده پیش به دست وزیر خارجه آرتور جیمز بالفور، به نیابت از کابینه‌ی بریتانیا، در ۲ نوامبر ۱۹۱۷، صادر و با عنوان اعلامیه‌ی بالفور شناخته شد، تنها یک جمله داشت:

دولت اعلیٰ حضرت نسبت به تأسیس یک خانه‌ی ملی برای مردم یهودی در فلسطین نظر مساعد دارد و منتهای تلاش خود را برای تسهیل دست‌یابی به این هدف به کار خواهد بست هر چند باید به روشنی دانست که هرگز نباید کاری انجام شود که ممکن است به حقوق مدنی و دینی جماعات غیر یهودی موجود در فلسطین یا حقوق و وضعیت سیاسی یهودیان در هر کشور دیگر، خدشه‌ای وارد سازد.

اگر پیش از جنگ جهانی اول، بسیاری از فلسطینیان دورانیش جنبش یهودی را تهدید دیده بودند، اعلامیه‌ی بالفور مؤلفه‌ای تازه و ترسناک پیش می‌کشید. بیانیه با زبانی نرم و فریبناک دیپلماسی با آن بیان مبهم، که «تأسیس یک خانه‌ی ملی برای مردم یهودی در فلسطین» را تأیید می‌کرد، در عمل حمایت بریتانیا را از اهداف تئودور هرتسل برای تشکیل دولت، حاکمیت و تسلط یهودیان بر مهاجرت در کل فلسطین وعده می‌داد. نکته‌ی حائز اهمیت اینکه بالفور از اکثریت غالب عرب جمعیت (نزدیک به ۹۴ درصد در آن زمان) جز به نحوی مبهم و نامستقیم یعنی «جماعات غیر یهودی در فلسطین» نامی نمی‌برد. آنها در قالب آنچه نبودند توصیف شدند و به یقین نه به منزله‌ی ملت یا

مردم، کلمه‌های «فلسطینی» و «عرب» در شصت و هفت کلمه‌ی اعلامیه حضور ندارند. به این اکثریت غالب جمعیت فقط «حقوق مدنی و دینی» وعده داده می‌شود و نه حقوق سیاسی یا ملی. در مقابل، بالفور حقوق ملی را به آنچه او «مردم یهودی» می‌خواند نسبت داد، کسانی که در ۱۹۱۷ اقلیتی کوچک - یعنی ۶ درصد- ساکنان سرزمین بودند.

جنبش صهیونیستی پیش از آنکه پشتیبانی بریتانیا را نزد خود محفوظ کرده باشد، پروژه‌ای استعمارگرانه در جست‌وجوی یک قدرت بزرگ پشتیبان بود. جانشین تئودور هرتسل، حییم وایزمن<sup>۸۲</sup> و همکارانش پس از آنکه از یافتن حامی‌ای در امپراتوری عثمانی، در امپراتوری آلمان تحت زعامت ویلهلم، و جاهای دیگر باز ماندند دست آخر با توسل به کابینه‌ی زمان جنگ در بریتانیا به زعامت دیوید لوید جرج توفیق یافته و پشتیبانی بزرگ‌ترین قدرت عصر را به دست آوردند. فلسطینیان حالا با خصمی بسیار قوی‌تر از پیش مواجه بودند، با سربازان بریتانیایی، که در همان زمان به سمت شمال در حرکت بودند و سرزمینشان را اشغال می‌کردند، سربازانی که در خدمت دولتی بودند که قول پایه‌گذاری یک «خانه‌ی ملی» داده بود که در آن بنا بود مهاجرت نامحدود در آینده اکثریتی یهودی ایجاد کند.

تیات و اهداف دولت بریتانیا در آن زمان، به کرات و مرات در یک سده‌ی گذشته تحلیل شده است.<sup>۸۳</sup> در میان بسیاری از انگیزه‌های بریتانیا، یک میل رمانتیک و بارانه‌ی مذهبی

---

<sup>82</sup> Chaim Weizmann

<sup>۸۲</sup> برای انگیزه‌های بریتانیا نگاه کنید به

Jonathan Schneer, *The Balfour Declaration: The Origins of the Arab-Israeli Conflict* (London: Bloomsbury, 2010); Henry Laurens, *La question de Palestine, vol. 1, 1799-1922: L'intervention de la Terre sainte* (Parsis: Fayard, 1999);

و

James Renton, *The Zionist Masquerade: The Birth of the Anglo-Zionist Alliance, 1914-1918* (London: Palgrave-MacMillan, 2007).

همچنین نگاه کنید به

A. L. Tibawi, *Anglo-Arab Relations and the Question of Palestine, 1914- 1921* (Lindon: Luzac, 1977), 196-239; Leonard Stein, *The Balfour Declaration* (London: Valentine, Mitchell, 1961);

و

Mayir Verete, "The Balfour Declaration and Its Makers," *Middle Eastern Studies* 6 (1970): 416-42.

یهودی‌دوستانه به «بازگشت» عبرانیان به سرزمین کتاب مقدس و یک آرزوی یهودی‌ستیزانه برای کاستن از مهاجرت یهودیان به بریتانیا در کار بود؛ این آرزو با این عقیده پیوند خورده بود که «یهودیان جهان»<sup>۸۴</sup> آن قدر قدرت داشتند که روسیه‌ی به‌تازگی انقلابی را در جنگ نگه دارند و پای ایالات متحده را هم به آن باز کنند. فراسوی آن انگیزه‌های آنی، بریتانیا در وهله‌ی نخست به دلایلی راهبردی و ژئوپولیتیکی به تسلط بر فلسطین تمایل داشت، همان دلایلی که برایشان وارد جنگ جهانی اول شده بود و رویدادهای زمان جنگ نیز هیزمی بر آتششان می‌افزود.<sup>۸۵</sup> دیگر انگیزه‌ها هر چقدر هم مهم بوده باشند، این یکی از انگیزه‌های محوری بود: نوع‌دوستی هرگز انگیزه‌ی امپراتوری بریتانیا نبوده است. حمایت بریتانیا از پروژه‌ی صهیونیستی، درست همانند طیفی از تعهدات منطقه‌ای زمان جنگ، کاملاً در خدمت منافع راهبردی‌اش بود. در میان این تعهدات یکی هم تعهدی بود که در ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ داده شد که بنا بر آن به عرب‌ها به رهبری شریف حسین مگّی قول استقلال می‌داد (در مکاتبه‌ی حسین-مک‌ماهون تضمین شده بود) و توافق محرمانه ۱۹۱۶ با فرانسه، موافقتنامه‌ی سایکس-پیکو، که در آن دو قدرت بر سر تفکیک استعماری کشورهای عرب شرقی توافق کردند.<sup>۸۶</sup>

در صدور اعلامیه‌ی بالفور، معنای عملی این تعهد برای اهداف آشکار جنبش صهیونیستی، یعنی حاکمیت و تسلط کامل بر فلسطین، مهم‌تر از انگیزه‌های بریتانیا بود. با حمایت بی‌کم‌وکاست بریتانیا این اهداف به ناگهان میسر شدند. بعضی سیاستمداران کلیدی بریتانیایی پشتیبانی از صهیونیسم را چنان گسترش دادند که از متن

84 world Jewry

<sup>۸۵</sup> این یک استدلال محوری در یکی از کتاب‌های من است:

*British Policy Towards Syria and Palestine, 1906- 1914: A Study of the Antecedents of the Husayn-McMahon Correspondence, the Sykes-Picot Agreement, and the Balfour Declaration*, St. Antony's College Middle East Monographs (Reading, UK: Ithaca Press, 1980).

<sup>۸۶</sup> بیانیه‌ی لئون تروتسکی، کمیسر بولشویک امور خارجه، پس از آنکه مراکز اسناد دیپلماتیک تزاری را گشود و موافقتنامه‌های انگلیسی-فرانسوی-روسی را بر سر این موضوع آشکار کرد، در این اثر بازنشر شده است:

*Soviet Documents on Foreign Policy, 1917-1924*, ed. Jane Degras, vol. 1 (Oxford: Oxford University Press, 1951).

به دقت تنظیم شده‌ی اعلامیه بسی فراتر می‌رفت. در مهمانی شامی در خانه‌ی بالفور در ۱۹۲۲، سه تن از برجسته‌ترین دولتمردان بریتانیایی دوران، لوید جرج، بالفور و وینستن چرچیل، وزیر خارجه در امور مستعمرات، به وایزمن اطمینان دادند که از اصطلاح «خانه‌ی ملی یهودی همیشه منظورشان دولت نهایی یهودی بوده.» لوید جرج رهبر صهیونیست را قانع کرد که به همین دلیل، بریتانیا هرگز اجازه‌ی ظهور دولتی به نمایندگی فلسطین نخواهد داد و چنین اجازه‌ای هم نداد.<sup>۸۷</sup>

از نظر صهیونیست‌ها، حالا به تعبیر ژئوژابوتینسکی یک «دیوار آهنین» ضروری، یعنی قدرت نظامی بریتانیا، از تشکیل‌تشان حمایت می‌کرد. برای ساکنان فلسطین، که نثر دقیق و پرداخته‌ی بالفور آینده‌شان را در نهایت رقم می‌زد، این اعلامیه در واقع تفنگی بود که مستقیم شقیقه‌شان را نشانه می‌گرفت: اعلان جنگ امپراتوری بریتانیا علیه جمعیت بومی. اکثریت حالا با این چشم‌انداز مواجه بود: مهاجرت بی‌حد و اندازه‌ی یهودیان به سرزمینی که آن زمان تقریباً به طور کامل جمعیت عرب و فرهنگ عربی داشت آنها را از اکثریت می‌انداخت. چه چنین چیزی مد نظر بود چه نبود، اعلامیه درگیری استعماری تمام‌عیاری به راه انداخت، حمله‌ای صد ساله به مردم فلسطین که هدفش فراهم آوردن یک «خانه‌ی ملی» انحصاری به هزینه‌ی فلسطینیان بود.

واکنش فلسطینیان به اعلامیه‌ی بالفور با تأخیر و در آغاز نسبتاً خاموش بود. اعلامیه‌ی رسمی بریتانیا در اغلب بخش‌های جهان بلافاصله به دنبال اعلان‌ش نقل محافل و نقل مجالس بود. اما در نتیجه‌ی محاصره‌ی دریایی سفت و سخت بندرهای عثمانی به دست متفقین، هم سانسور دولتی و هم نبود کاغذ روزنامه در فلسطین، روزنامه‌های محلی از زمان آغاز جنگ به تعطیلی کشانده شده بودند. بعد از آنکه سربازان بریتانیایی در دسامبر ۱۹۱۷، بیت‌المقدس را اشغال کردند، رژیم نظامی انتشار اخبار اعلامیه را

---

<sup>۸۷</sup> این نکته در زندگینامه‌ی عالی به قلم یهودا راینهارتس گزارش شده است:

Yehuda Reinharz, *Chaim Weizmann: The Making of a Statesman* (Oxford University Press, 1993), 356-57.

ممنوع کرد.<sup>۸۸</sup> در واقع، مقامات بریتانیایی به مدت دو سال به روزنامه‌ها اجازه‌ی انتشار دوباره در فلسطین را ندادند. وقتی گزارش‌های اعلامیه‌ی بالفور دست آخر به فلسطین رسید، ابتدا آهسته و دهان به دهان چرخید و سپس از طریق نسخه‌هایی از روزنامه‌های مصری که مسافران با خود از قاهره می‌آوردند در اطراف و اکناف پراکنده شد. در این مرحله‌ی نهایی جنگ، هنگامی که بازماندگان آشوب و آوارگی آرام آرام به خانه‌هایشان باز می‌گشتند، بمب خبری بر سر جامعه‌ای درهم شکسته و فرسوده فرود آمد. شواهدی هست که آنها از شنیدن خبر یکه خوردند. در دسامبر ۱۹۱۸، سی و سه تبعیدی فلسطینی (از جمله عیسی) که تازه از آناتولی به دمشق رسیده بودند (جایی که دسترسی‌شان به اخبار محدودیتی نداشت)، پیشاپیش نامه‌ای اعتراضی به کنفرانس صلحی در ورسای و به وزارت خارجه‌ی بریتانیا فرستادند. تأکید کردند که «این کشور کشور ماست» و از این ادعای صهیونیستی که «فلسطین به خانه‌ی ملی آنها تبدیل خواهد شد»<sup>۸۹</sup> ابراز وحشت کردند.

چنین چشم‌اندازهایی در زمان صدور اعلامیه‌ی بالفور، یعنی در زمانی که یهودیان اقلیت کوچکی از جمعیت را تشکیل می‌دادند، چه بسا به چشم بسیاری فلسطینیان در دوردست به نظر می‌رسید. با وجود این، بعضی افراد تیزبین، از جمله یوسف ضیا خالدی، از همان آغاز خطری را که صهیونیسم به بار می‌آورد تشخیص دادند. عیسی در ۱۹۱۴، در سرمقاله‌ای هوشمندانه در روزنامه فلسطین، از ملتی نوشت که «موج صهیونیستی در این سرزمین فلسطینی در معرض خطر نابودی‌اش قرار داده... ملتی که با اخراج از وطنش، اصل هستی‌اش تهدید می‌شود.»<sup>۹۰</sup> آنان که از حرکت خرنده‌ی جنبش صهیونیستی هراسیده بودند با توانایی این جنبش در خرید بخش‌های

<sup>88</sup> Ronald Storrs, *Orientalisms* (London: Ivor Nicholson and Watson, 1937).

خاطرات رونالد استورز نخستین حاکم نظامی بریتانیا در بیت المقدس، به اعمال سلطه‌ی سرسختانه‌ی بریتانیا بر مطبوعات و همه‌ی اشکال کنشگری سیاسی عرب‌ها در فلسطین اشاره می‌کند: از صفحه‌ی ۳۲۷ به بعد. استورز در مقام قبلی‌اش به عنوان دبیر شرقی هیأت رسیدگی عالی مستعمراتی بریتانیا در مصر مأمور سانسور بود.

<sup>۸۹</sup> عبدالوهاب الکیالی، وثائق المقاومة الفلسطينية العربية ضد الاحتلال البريطاني والصهيوني ۱۹۱۸-۱۹۳۹ [اسناد مقاومت فلسطینی عربی در برابر اشغال بریتانیایی و صهیونیسم؛ (بیروت: مؤسسه‌ی الدراسات الفلسطينية)، ۱-۳.

<sup>۹۰</sup> ویژه‌نامه‌ی فلسطین، ۱۹ مه ۱۹۱۴، ۱.

بزرگی از زمین حاصل خیز، که جمعیت دهقانان بومی از آن بیرون رانده شده بودند، و موفقیت جنبش صهیونیستی در افزایش جمعیت یهودی، زنگ خطر برایشان به صدا درآمده بود.

در واقع، میان سال‌های ۱۹۰۹ و ۱۹۱۴ حدود چهل هزار مهاجر یهودی فرارسیده بودند (گرچه بعضی از آنها خیلی زود رفتند) و جنبش صهیونیستی در آن سرزمین، هجده مستعمره‌ی جدید (از مجموع پنجاه و دو مستعمره در سال ۱۹۱۴) ایجاد کرده بود؛ این زمین‌ها را عمدتاً از مالکان غایب خریده بود. تمرکز نسبتاً جدید بر مالکیت خصوصی زمین این خریدهای زمین را به شدت تسهیل کرد. تأثیر بر فلسطینیان به ویژه در جماعات کشاورزی در مناطقی بروز یافت که استعمارگری صهیونیستی شدید بود: دشت ساحلی و دره‌های حاصلخیز مرج بن عامر و هوله در شمال. بسیاری از دهقانان در روستاهای مجاور این مستعمرات جدید در نتیجه‌ی فروش زمین‌ها از زمین‌هایشان محروم شده بودند. بعضی نیز در درگیری‌های مسلحانه با نخستین واحدهای شبه نظامی‌ای که شهرک‌نشینان یهودی اروپایی تشکیل داده بودند، آسیب دیدند.<sup>۹۱</sup> شهرنشینان عرب ساکن حیفا، یافا و بیت‌المقدس - مراکز اصلی جمعیت یهودی در آن زمان و اکنون - که با نگرانی روزافزون، سیل مهاجران یهودی در سال‌های پیش از جنگ را به چشم دیده بودند، در این هراس با آنها سهیم بودند. پس از صدور اعلامیه‌ی بالفور، معانی ضمنی فاجعه‌بار برای آینده‌ی فلسطین بیش از پیش بر همگان آشکار می‌شد.

فراتر از چرخش‌های جمعیتی و دیگر چرخش‌ها، جنگ جهانی اول و پیامدهایش احساسات ملی فلسطینیان را از عشق به سرزمین و وفاداری به خانواده و محل، به یک صورت یکسره مدرن ملی‌گرایی تغییر داد.<sup>۹۲</sup> در جهانی که ملی‌گرایی در آن از دهه‌ها

<sup>۹۱</sup> برای جزئیاتی از این خریده‌های زمین و درگیری‌های مسلحانه‌ی متعاقب آن نگاه کنید به

R. Khalidi, *Palestinian Identity*, 89-117.

همچنین نگاه کنید به

Shafir, *Land, Labor, and the Origins of Israeli-Palestinian Conflict*.

<sup>۹۲</sup> برای جزئیات این تحول نگاه کنید به

R. Khalidi, *Palestinian Identity*,

پیش پا گرفته بود، جنگ بزرگ به این ایده شتابی جهانی داد. تا اواخر جنگ، وودرو ویلسون در ایالات متحده و ولادیمیر لنین در روسیه‌ی شوروی بر پیچیدگی این تمایل افزودند. این هر دو تن گرچه به شیوه‌هایی متفاوت و با اهدافی متفاوت، از اصل حق تعیین سرنوشت ملی حمایت کردند.

نیت‌های این دور رهبر هرچه بود بر تصدیق آشکار آرزوهای ملی مردم در سراسر جهان به دست قدرت‌های ظاهراً ضداستعماری، تأثیر هنگفتی داشت. ویلسون به وضوح قصد نداشت این اصل را در خصوص اکثر کسانی که او الهام‌بخش امیدهایشان برای رهایی ملی می‌دید به کار ببندد. در واقع او اعتراف کرد که فراوانی مردمانی که نام و نشان اکثرشان هرگز به گوشش هم نخورده بود و به فراخوانش برای تعیین سرنوشت خویش لبیک گفته بودند، حیرت‌زده‌اش کرده بود.<sup>۹۳</sup> با وجود این، با اظهارات ویلسون در حمایت از تعیین سرنوشت ملی و نیز انقلاب بلشویکی امیدها بردمیدند و سپس با بی‌تفاوتی متفقین در کنفرانس صلح ورسای نسبت به خواسته‌های مردمان استعمارشده برای استقلال، به ناامیدی بدل شدند؛ این امید و ناامیدی شعله‌ی خیزش‌های انقلابی ضداستعماری توده‌ای را در هند، مصر، چین، کره، ایرلند و جاهای دیگر برافروخت.<sup>۹۴</sup> برافتادن امپراتوری‌های رومانوف، هابسبرگ و عثمانی - دولت‌های دودمانی فراملی - نیز تا حد زیادی یک عامل اشاعه‌ی ملی‌گرایی و تشدید آن در طول جنگ و بعد از آن بود. هویت‌های سیاسی در فلسطین هم‌گام با تغییرات جهانی و تحول دولت عثمانی، به یقین پیش از جنگ متحول شده بودند. اما این امر در چارچوب این امپراتوری دودمانی، فراملی و با مشروعیت دینی، نسبتاً آهسته اتفاق افتاده بود. این سیستم سیاسی نقشه‌ی

---

خاصه فصل ۷، صفحات ۱۴۵-۱۷۶.

<sup>۹۳</sup> مارگارت مک‌میلان در اثر زیر این حیرت‌زدگی را به نحو احسن نشان داده است:

Margaret McMillan, *Paris, 1919: Six Months That Changed the World* (New York: Random House, 2002).

<sup>۹۴</sup> نگاه کنید به

Erez Manela, *The Wilsonian Moment: Self-Determination and the International Origins of Anticolonial Nationalism* (New York: Oxford University Press, 2007).

مانالا به درستی اعتبار نقش مهمی را که ویلسون (ناخواسته) در برافروختن شعله‌های شورشی با روح ملی‌گرایانه علیه قدرت‌های استعماری بلافاصله پس از جنگ جهانی اول ایفا کرد به او می‌دهد اما به قدر کفایت حق مطلب را درباره‌ی سهم بلشویک‌ها در این فرایند ادا نمی‌کند.



ذهنی بیشتر رعایای آن را پیش از ۱۹۱۴ مدت‌ها چنان محدود کرده بود که تصور زندگی نکردن تحت حاکمیت عثمانی برایشان دشوار بود. مردم فلسطین، که حوادث پس از جنگ جهانی را از سر می‌گذراندند و به آسیبی جمعی گرفتار بودند، حالا با واقعیتی از بیخ‌وبین تازه روبه‌رو می‌شدند: حالا بنا بود بریتانیا بر آنها حکومت کند و کشورشان را همچون «خانه‌ی ملی» به دیگران وعده داده بود. انتظارات ایشان را درباره‌ی امکان استقلال و تعیین سرنوشت عرب می‌توان در برابر آن واقعیت قرار داد: بریتانیا در سال ۱۹۱۶ به شریف حسین [والی حجاز] وعده‌ی استقلال و تعیین سرنوشت خویش را داده بود و این وعده را بعد از آن بارها علناً از جمله در اعلامیه‌ی انگلیسی-فرانسوی ۱۹۱۸، پیش از آنکه در پیمان سازمان تازه‌تأسیس جامعه‌ی ملل در ۱۹۱۹ به رسمیت شناخته شود، تکرار کرده بود.

مطبوعات فلسطینی پنجره‌ی مهمی به تصورات فلسطینیان از خودشان و فهمشان از رویدادهای میان دو جنگ است. دو روزنامه، فلسطین، که عیسی عیسی در یافا منتشر می‌کرد و کرمل، که نجیب نصار در حیفا منتشر می‌کرد، سنگرهای میهن‌پرستی محلی و ناقدان همدستی صهیونیستی-بریتانیایی و خطری که متوجه اکثریت عرب در فلسطین می‌کرد، بودند. آنها در میان مؤثرترین نشانگرهای ایده‌ی هویت فلسطینی به شمار می‌آمدند. روزنامه‌های دیگر همین مضامین را پژواک می‌دادند و تقویت می‌کردند و بر اقتصاد روبه‌گسترش و تا حد زیادی بسته‌ی یهودی و دیگر نهادهایی متمرکز بودند که پروژه‌ی دولت‌سازی صهیونیستی ایجاد کرده و مقامات بریتانیایی از آن حمایت کرده بودند.

عیسی عیسی پس از شرکت در مراسم افتتاح یک خط آهن جدید در ۱۹۲۹، که تل آویو را به شهرک‌های یهودی و روستاهای عرب در جنوب وصل می‌کرد، سرمقاله‌ی هشدارآمیزی در روزنامه‌ی فلسطین نوشت. او نوشت که در تمام مسیر شهرک‌نشینان یهودی از حضور مقامات بریتانیایی استفاده می‌کردند تا از آنها تقاضاهای تازه‌ای کنند در حالی که فلسطینیان هیچ‌کجا دیده نمی‌شدند. او می‌گفت: «در میان آن همه کلاه فقط یک تربوش بود.» پیام روشن بود: وطنین یا «اهالی سرزمین» بد سازمانده‌ی شده بودند در حالی که قوم «این ملت» از هر فرصتی که به ایشان داده می‌شد بهره می‌بردند.

عنوان سرمقاله عصاره‌ی سهمگینی هشدار عیسی بود: «غریبه‌ها در سرزمینمان: خواب‌زدگی ما و هشیاری آنها.»<sup>۹۵</sup> پنجره‌ی دیگر، شماری از خاطرات منتشرشده‌ی فلسطینیان است. بیشتر این خاطرات به عربی و بازتابی از دغدغه‌های نویسندگان آنهاست که از طبقه‌ی بالا و طبقه‌ی متوسط جامعه می‌آمدند.<sup>۹۶</sup> دریافتن دیدگاه‌های بخش‌های تهیدست جامعه‌ی فلسطین دشوارتر است. تاریخ شفاهی اندکی از دهه‌های نخست حاکمیت بریتانیا در دسترس است.<sup>۹۷</sup>

گرچه منابعی از این دست با کاربرد روزافزون دو تعبیر «فلسطین» و «فلسطینیان» نحوه‌ای از تحول هویت در میان فلسطینیان به دست می‌دهند، انگشت نهادن بر بزنگاه‌ها در این فرایند دشوار است. از خط سیر شخصی پدربزرگم چند چیز می‌توان دریافت. حاج راغب، که آموزش دینی سنتی دیده بود و به عنوان روحانی و قاضی خدمت کرده بود، دوست نزدیک عیسی عیسی بود (که تصادفاً پدربزرگ همسر منم است) و در موضوعاتی نظیر آموزش، کتابخانه‌ها و فرهنگ برای فلسطین مقالاتی نوشته بود.<sup>۹۸</sup> از طریق قصه‌های خانواده‌های خالدی و عیسی می‌توان درکی از تعاملات اجتماعی غالب میان این دو - یکی مسلمان و دیگری ارتدوکس شرقی - در وهله‌ی

---

<sup>۹۵</sup> «غرباء فی بلادنا: غفلتنا ویقتلهم»، فلسطین، ۵ مارس ۱۹۲۹، ۱.

<sup>۹۶</sup> مؤسسه‌ی مطالعات فلسطین به تنهایی از سال ۲۰۰۵ سرجمع نه زندگی‌نامه‌ی خودنوشت و یادداشت‌های روزانه منتشر کرده است: محمد عبد‌الهادی شرف، ۲۰۱۷. محمد اطرش، ۲۰۱۶. مغربی، ۲۰۱۵. غنی برمکی، ۲۰۱۵. حنا نقاره، ۲۰۱۱. ترجمان و فصیح، ۲۰۰۸. خلیل سکاکنی، ۸ جلد، ۲۰۰۵ - ۲۰۱۰. رشید حاج ابراهیم، ۲۰۰۵. واصف جوهریة، ۲۰۰۵. مؤسسه همچنین خاطرات رجا بسيله را در سال ۲۰۱۷ به انگلیسی منتشر کرد. در میان این خاطرات، نوشته‌های شرف، که پلیس بود، مغربی، که کارگر و سازمان‌دهنده‌ی کمونیست بود، و ترجمان و فصیح، مردانی که در ارتش عثمانی در جنگ جهانی اول خدمت کرده بودند، دیدگاه‌های غیر نخبه را نمایندگی می‌کنند. همچنین نگاه کنید به خاطرات مهم شخصیت سیاسی محوری دوران قیومت، محمد عزت دروزه، مذکرات ۱۸۸۷ - ۱۹۸۴ (بیروت: دار الغرب الإسلامی، ۱۹۹۳).

<sup>۹۷</sup> یکی از معدود آثاری که بر تاریخ شفاهی شورش ۱۹۳۶ - ۱۹۳۹ متکی است اثر زیر است:

Ted Swedenburg, *Memories of Revolt: The 1936-1939 Rebellion and the Palestinian National Past* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1995).

<sup>۹۸</sup> R. Khalidi, *Palestinian Identity*, 225, n32; and Noha Khalaf, *Les Memoires de 'Issa al-'Issa*, 58.

کتاب خلف به مقالاتی از پدربزرگم و چندین مقاله و شعر عیسی ارجاع می‌دهد. این مقالات و اشعار بازتابی از تحول معنای هویت فلسطینی است.

نخست در باغچه‌ی خانه‌ی پدر بزرگم در تل الریش در حومه‌ی یافا به دست آورد. در یک داستان، این دو مرد دیدار کشدار یک شیخ محلی محافظه‌کار و اعصاب‌خردکن را بر خود هموار می‌کنند و بعد از اینکه شیخ راهش را می‌کشد و می‌رود به لذت می‌گساری در خلوت مشغول می‌شوند.<sup>۹۹</sup> نکته این است که حاج راغب، شخصیتی دینی، جزئی از حلقه‌ی اصلی مدافعان سکولار فلسطین به منزله‌ی منبع هویت بود.



خانواده‌ی خالدی، تل الریش، حدود ۱۹۳۰: ردیف بالا از سمت چپ: اسماعیل (پدر نویسنده)، یعقوب، حسن (سمیرا را در آغوش دارد)، حسین (لیلا را در آغوش دارد)، غالب. ردیف وسط: عنبره، ولید، ام حسن (مادر بزرگ نویسنده)، سلفا، حاج راغب (پدر بزرگ نویسنده)، نشأت، اکرام. ردیف پایین: عادل، حاتم، راغب، امیره، خالد و معاویه.

<sup>۹۹</sup> من روایت‌هایی تقریباً یکسان از این داستان و داستان‌های دیگری را از عمه‌ام فاطمه (مصاحبه، بیروت، ۲۰ مارس، ۱۹۸۱) و از عموی زنم، رجا عیسی، پسر عیسی عیسی، شنیده‌ام. رجا عیسی نیز سردبیر روزنامه‌ای بود (مصاحبه، آمان، ۷ ژوئیه، ۱۹۹۶).

حتی ارزیابی شتاب‌زده‌ی مطبوعات، خاطرات و منابع مشابهی که فلسطینیان تولید کرده‌اند برملاکننده‌ی تاریخی است که با اسطوره‌ی عامه‌پسند این منازعه آشکارا در تعارض قرار دارد: اسطوره‌ای که پیش‌فرضش نبود فلسطینیان یا فقدان آگاهی جمعی است. در واقع، هویت و ملی‌گرایی فلسطینی اغلب چیزی بیش از بروزات تازه‌ی مخالفتی بی‌دلیل (اگر نه متعصبانه) در قبال تعیین سرنوشت ملی یهودی دیده نمی‌شوند. اما هویت فلسطینی، بسیار شبیه صهیونیسم، در پاسخ به چندین محرک و تقریباً درست همزمان با ظهور صهیونیسم سیاسی مدرن، ظهور کرد. تهدید صهیونیسم تنها یکی از این محرک‌ها بود درست همان‌طور که یهودستیزی تنها یکی از عواملی بود که تنور صهیونیسم را گرم می‌کرد. همان‌طور که روزنامه‌هایی نظیر فلسطین و کرمل آشکار می‌کنند، این هویت شامل عشق به وطن، میل به بهبود جامعه، تعلق دینی به فلسطین، و مقابله با تسلط اروپایی بود. پس از جنگ، با سلطه‌ی خفقان‌آور قدرت‌های استعماری اروپایی در خاورمیانه، تمرکز بر فلسطین به منزله‌ی نقطه‌ی مرکزی هویت، از خشم گسترده نسبت به ناکام گذاشتن آرزوهای عرب در سوریه و جاهای دیگر قوت می‌گرفت. بدین ترتیب، این هویت با دیگر هویت‌های دولت-ملت عرب قابل قیاس بود که تقریباً هم‌هنگام در سوریه و لبنان و عراق پدیدار می‌شد.

حقیقتاً، همه‌ی مردمان عرب منطقه هویت‌های ملی مدرن را بسیار شبیه هویت ملی فلسطینیان و بدون تأثیر ظهور استعمار صهیونیستی در میان خود گسترش دادند. درست مثل صهیونیسم، هویت‌های فلسطینی و دیگر هویت‌های ملی عرب مدرن و پیشایند،<sup>۱۰۰</sup> فراورده‌ی اوضاع و احوال اواخر سده‌ی نوزدهم و سده‌ی بیستم بودند و نه امری ازلی-ابدی و تغییرناپذیر. انکار هویت فلسطینی اصیل و مستقل از جنس همان دیدگاه‌های استعماری هر تسلسل در باب فواید ادعایی صهیونیسم برای جمعیت بومی و تشکیل‌دهنده‌ی مؤلفه‌ای محوری در پاکسازی حقوق ملی و مردم‌بودگی ایشان توسط اعلامیه‌ی بالفور و دنباله‌های آن است.

در پی جنگ جهانی اول، فلسطینیان در اولین فرصت، در مقابله با حاکمیت بریتانیا و تحمیل جنبش صهیونیستی، هم‌سخن ممتاز بریتانیایی‌ها، سازماندهی سیاسی را آغاز کردند. تلاش‌های فلسطینیان شامل عریضه‌هایی به بریتانیایی‌ها، به کنفرانس صلح پاریس و به جامعه‌ی ملل تازه‌تأسیس بود. گفتنی‌ترین تلاششان مجموعه‌ای از هفت کنگره‌ی عرب فلسطین به همت شبکه‌ای از جوامع مسلمان-مسیحی در سراسر کشور بود که از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۸ برگزار شد. این کنگره‌ها مجموعه‌ای منسجم از درخواست‌های متمرکز استقلال برای فلسطین عرب، رد اعلامیه‌ی بالفور و حمایت از حاکمیت اکثریت و پایان دادن به مهاجرت نامحدود یهودیان و خرید زمین را مطرح می‌کردند. کنگره‌ها یک هیأت اجرایی عرب بنا نهادند که مکرراً در بیت‌المقدس و لندن با مقامات بریتانیایی ملاقات می‌کرد گرچه نتیجه‌ی چندانی عاید نشد. دو طرف گفت‌وگو انگار با دیوار حرف می‌زدند. بریتانیایی‌ها از به رسمیت شناختن صلاحیت نمایندگی کنگره‌ها یا رهبران‌شان سر باز زدند و پای فشردند که عرب‌ها اعلامیه‌ی بالفور و شرایط قیمومت را، که به دنبال آن آمده بود، به عنوان پیش‌شرط گفت‌وگو بپذیرند و این پادنهاده‌ی هرگونه درخواست مهم عرب‌ها بود. رهبری فلسطینی این رویکرد بی‌ثمر حقوق‌محور را یک دهه و نیم دنبال کرد.

در تعارض با این پیشگامی‌ها به رهبری نخبگان، نارضایتی مردمی از حمایت بریتانیا از خواسته‌های صهیونیستی، به تظاهرات و اعتصابات و شورش‌ها کشید؛ این ناآرامی‌ها با خشونت‌ی توأم بود که مشخصاً در ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ و ۱۹۲۹ و هر بار شدیدتر از بار پیش، زبانه کشید. تمام نمونه‌ها فوران‌هایی خودجوش بودند که اغلب عرض اندام گروه‌های صهیونیستی برانگیخته‌شان می‌کرد. بریتانیایی‌ها اعتراضات صلح‌آمیز و درگیری‌های خشونت‌آمیز را با شدت یکسان سرکوب می‌کردند اما نارضایتی مردمی عرب‌ها ادامه می‌یافت. تا اوایل سال‌های دهه‌ی ۱۹۳۰، افراد جوان‌تر و تحصیل‌کرده‌ی طبقه‌ی متوسط پایین و متوسط، ناراضی از رویکرد سازشکارانه‌ی نخبگان پیشگامی‌های ریشه‌ای‌تری آغاز و گروه‌های مبارز بیشتری سازماندهی کردند. این گروه‌ها شامل شبکه‌ی کنشگرانی مستقر در سراسر بخش‌های شمالی کشور به رهبری یک خطیب

سیّارِ سوری تبار و ساکن حیفا به نام شیخ عزالدین قسام بود که پنهانی مهیای خیزشی مسلحانه و نیز تشکیل حزب استقلال می‌شد که نامش خلاصه‌ی اهدافش بود. همه‌ی این تلاش‌ها در آغاز در سایه‌ی رژیم نظامی سختگیرانه‌ی بریتانیا رخ داد که تا ۱۹۲۰ ادامه داشت (یکی از کنگره‌ها در دمشق برگزار شد چون بریتانیایی‌ها کنشگری سیاسی فلسطینیان را ممنوع کرده بودند) و پس از آن، تحت نظر مجموعه‌ای از اعضای هیأت عالی رسیدگی قیومت بریتانیا ادامه یافت. نخستین آنها سر هربرت ساموئل (۱۰۱)، صهیونیستی متعهد و وزیر سابق کابینه بود که مبانی دولتی برای بسیاری از آنچه در ادامه آمد پی‌ریزی کرد؛ او به زبردستی، اهداف صهیونیستی را پیش می‌برد و هم‌زمان تلاش‌های فلسطینیان را خنثی می‌کرد.

فلسطینیان مطلع به خوبی از آنچه صهیونیست‌ها، هم در خارج و هم به عبری در فلسطین، برای پیروانشان تبلیغ می‌کردند آگاه بودند: مهاجرت نامحدود اکثریتی یهودی به وجود می‌آورد که اجازه‌ی تسخیر کشور را می‌دهد. آنها از مدت‌ها قبل از جنگ، کردار و گفتار رهبران صهیونیست را از طریق گزارش‌های مفصل در باب موضوع در مطبوعات عربی دنبال می‌کرده‌اند.<sup>۱۰۲</sup> حییم وایزمن، برای نمونه، سر میز شامی در بیت‌المقدس در مارس ۱۹۱۸، به چندین تن از عرب‌های سرشناس گفت: «مراقب مؤسسات خیانتکاری باشید که [می‌گویند] صهیونیست‌ها به دنبال قدرت سیاسی‌اند»<sup>۱۰۳</sup> اما اکثر افراد می‌دانستند چنین اظهار نظرهایی راهبردی‌اند و به منظور سرپوش گذاشتن بر اهداف واقعی صهیونیست‌ها بیان می‌شوند. در واقع، رهبران جنبش صهیونیستی می‌دانستند که «تحت هیچ شرایطی نباید طوری حرف بزنند که انگار

---

101 Sir Herbert Samuel

102 R. Khalidi, *Palestinian Identity*, Chapter 6, 119-44.

این بخش از کتاب به مواجهه با صهیونیسم در مطبوعات عربی می‌پردازد.

103 Storrs, *Orientalism*, 341.

استورز از این سخنرانی سر میز شام که خود به افتخار وایزمن و اعضای هیأت رسیدگی صهیونیستی داده بود گزارشی ارائه می‌کند. از جمله حاضران می‌توان هم به شهردار و هم مفتی بیت‌المقدس و نیز چندین شخصیت کلیدی سیاسی و مذهبی فلسطینی دیگر اشاره کرد.

برنامه‌ی صهیونیستی مستلزم اخراج عرب‌هاست چون چنین امری باعث می‌شد یهودیان همدلی جهانی را از دست بدهند»، اما فلسطینیان مطلع فریفته نمی‌شدند.<sup>۱۰۴</sup> گرچه خوانندگان مطبوعات، نخبگان، روستاییان و شهرنشینانی که با شهرک‌نشینان یهودی در تماس مستقیم بودند از این تهدید خبر داشتند، چنین آگاهی‌ای به هیچ روی همگانی نبود. همچنین، تحول تلقی فلسطینیان از خویش یکدست نبود. گرچه اکثر مردم خواستار استقلال فلسطین بودند، برخی این امید را در سر می‌پروراندند که چنین استقلالی را می‌توان به عنوان بخشی از دولت بزرگ‌تر عربی تضمین کرد. روزنامه‌ای که عارف عارف و شخصیت سیاسی دیگری، محمد حسن بُدّیری، کوتاه‌زمانی در ۱۹۱۹، در بیت‌المقدس منتشر می‌کردند، این آرزو را با نام روزنامه اعلان کرد: سوریه الجنویّه یا سوریه‌ی جنوبی (بریتانیا این روزنامه را به سرعت قلع و قمع کرد). دولتی تحت امر امیر فیصل، پسر شریف حسین، در ۱۹۱۸، در دمشق تأسیس شد و بسیاری از فلسطینیان امیدوار بودند کشورشان بخش جنوبی این دولت تازه‌پا شود. اما فرانسه بر مبنای موافقتنامه‌ی سایکس-پیکو سوریه را مال خود دانست و در ژوئیه ۱۹۲۰، سربازان فرانسوی کشور را اشغال و دولت عربی نوپا را نابود کردند.<sup>۱۰۵</sup> همچنان که کشورهای عربی تحت قیمومت یا دیگر شیوه‌های تسلط مستقیم و غیرمستقیم اروپایی مشغول مشکلات ناچیز خود بودند، فلسطینیان بیشتری پی بردند که بایست به خودشان تکیه کنند. عرب‌باوری و حس تعلق به جهان عرب بزرگ‌تر همواره قوی ماند اما سوگیری بریتانیا به سود پیش بردن پروژه‌ی صهیونیستی هویت فلسطینی را پیوسته تقویت کرد. تغییرات در دیگر نقاط خاورمیانه، منطقه‌ای را که با بی‌ثباتی مستمر دست و گریبان بود، در نوردید. در پی جدالی سهمگین با نیروهای اشغالگر متفقین، هسته‌ی یک جمهوری

---

<sup>104</sup> Tom Segev, *One Palestine, Complete* (New York: Metropolitan Books, 2000), 404.

<sup>۱۰۵</sup> یکی از بزرگ‌ترین طنزهای روزگار در این کشورگشایی و دیگر کشورگشایی‌های استعماری این است که از پنج گردان پیاده‌نظام فوج بیست و چهارم فرانسوی که نیروهای عرب را در نبرد میسلون در ۲۳ ژوئیه ۱۹۲۰ شکست دادند و فردایش دمشق را اشغال کردند فقط یک گردان تبار فرانسوی داشت: دو گردان سنگالی، یک گردان الجزایری و یک گردان مراکشی بودند. به کار گرفتن رعایای مستعمرات به چنین شیوه‌ای مؤلفه‌ی محوری‌ای در توسعه‌ی امپریالیستی اروپایی بود. این ترفند تفرقه‌انداز و حکومت کن در پروژه‌های استعماری در ایرلند، آمریکای شمالی، هند و شمال و جنوب آفریقا و فلسطین و دیگر نقاط خاورمیانه به همان اندازه مهم بود.

ترکی در آناتولی به جای امپراتوری عثمانی بر آمد. در این اثنا، بریتانیا نتوانست قراردادی یک‌سویه را به ایران تحمیل کند و نیروهای اشغالگرش را در ۱۹۲۱، بیرون برد. فرانسه پس از در هم شکستن دولت امیر فیصل جای پای خود را در سوریه و لبنان محکم کرد. قدرت استعماری بریتانیا مصریانی را که علیه اربابان بریتانیایی خود در ۱۹۱۹ شوریدند با مشقت بسیار سرکوب کرد. بریتانیا البته دست آخر مجبور شد در ۱۹۲۲ به مصر نمونه‌ی شبیه‌سازی‌شده‌ای از استقلال بدهد. در عراق هم اتفاق مشابهی افتاد: خیزش مسلحانه‌ی گسترده‌ای در ۱۹۲۰، بریتانیایی‌ها را واداشت که به یک پادشاهی عرب به زعامت همان امیر فیصل و حالا با عنوان ملک فیصل خودمختاری بدهد. در فاصله‌ی کمی بیش از یک دهه بعد از جنگ جهانی اول، ترک‌ها، ایرانیان، سوری‌ها، مصری‌ها و عراقی‌ها همگی به حدی از استقلال دست یافتند گرچه اغلب بسیار بسته و به شدت محدود. در فلسطین، بریتانیایی‌ها با مجموعه قواعد متفاوتی عمل کردند.

---

در ۱۹۲۲، جامعه‌ی ملل<sup>۱۰۶</sup> نو بنیاد سند قیمومت بر فلسطین را صادر کرد، اقدامی که حاکمیت بریتانیا بر کشور را رسمیت می‌بخشید. سند قیمومت به جنبش صهیونیستی هدیه‌ای فوق‌العاده می‌داد: نه تنها کلمه به کلمه‌ی اعلامیه‌ی بالفور را در خود می‌گنجانید، بلکه تعهدات اعلامیه را هم به شکل قابل ملاحظه‌ای تقویت می‌کرد. این سند به اصل ۲۲ میثاق جامعه‌ی ملل ارجاع می‌داد که مطابق آن، درباره‌ی «جماعاتی مشخص... وجودشان را همچون ملل مستقل موقتاً می‌توان به رسمیت شناخت.» سند در ادامه، برای اجرای شروط اعلامیه‌ی بالفور وعده‌ی بین‌المللی می‌داد. معنای آشکار این بخش این است که فقط حقوق ملی یک ملت در فلسطین بناست به رسمیت شناخته شود: مردم یهودی. این در تقابل با تمام دیگر سرزمین‌های تحت قیمومت در خاور میانه بود: اصل ۲۲ میثاق، درباره‌ی کل جمعیت صادق بود و در نهایت، شکلی از استقلال این سرزمین‌ها را اجازه می‌داد.

---

106 League of Nations



در بند سوم دیباچه‌ی سند قیمومت، مردم یهودی، و فقط مردم یهودی، دارای بستگی تاریخی به فلسطین توصیف می‌شوند. از منظر تنظیم‌کنندگان سند، تمام زیست‌بوم دوهزارساله‌ای که در این سرزمین ساخته شده با روستاها، زیارتگاه‌ها، قلعه‌ها، مساجد و کلیساها و بناهایش که به دوران عثمانی، مملوک، ایوبیان، صلیبیان، عباسیان، امویان، بیزانس و دوران پیش از آن، یا مال هیچ مردمی نبود یا فقط به گروه‌های دینی بی‌شکل تعلق داشت. قطعاً مردمانی آنجا بوده‌اند اما تاریخ یا هستی جمعی نداشته‌اند بنابراین می‌شد نادیده‌شان گرفت. ریشه‌های آنچه جامعه‌شناس اسرائیلی باروخ کیمرلینگ<sup>۱۰۷</sup> «سیاست‌کشی»<sup>۱۰۸</sup> مردم فلسطینی می‌خواند در دیباچه‌ی قیمومت تمام‌وکمال به نمایش در می‌آید. مطمئن‌ترین راه برای ریشه‌کشی حق یک ملت نسبت به سرزمینشان انکار ارتباط تاریخی‌شان با آن است.

در بیست و هشت اصل بعدی سند قیمومت هیچ‌کجا اشاره‌ای به فلسطینیان به عنوان مردمی با حقوق ملی یا سیاسی دیده نمی‌شود. در واقع، مشابه اعلامیه‌ی بالفور کلمه‌های «عرب» و «فلسطینی» در متن نمی‌آیند. تنها حقوق محفوظ برای اکثریت بزرگ جمعیت فلسطین که در متن تصویر شد شامل حقوق شخصی و دینی و حفظ وضع موجود در اماکن مقدس بود. از سوی دیگر، قیمومت ابزار اصلی برای تأسیس و گسترش خانه‌ی ملی برای مردم یهودی را فراهم می‌کرد؛ مطابق نظر تنظیم‌کنندگان سند، جنبش صهیونیستی خانه‌ی ملی را ایجاد نمی‌کرد بلکه «باز می‌ساخت».

هفت اصل از اصول بیست‌وهشت‌گانه‌ی قیمومت به مزیت‌ها و تسهیلاتی اختصاص می‌یابند که به جنبش صهیونیستی داده می‌شود تا سیاست خانه‌ی ملی را به اجرا در آورد (دیگر اصول به امور اداری و دیپلماتیک می‌پردازند و بلندترین اصل به مسأله‌ی آثار باستانی اختصاص می‌یابد). جنبش صهیونیستی در تجسمش در فلسطین به عنوان آژانس یهود، به صراحت به عنوان نماینده‌ی رسمی جمعیت یهودی کشور تعیین شد، اگرچه پیش از مهاجرت دسته‌جمعی صهیونیست‌های اروپایی متعهد، جماعت یهودی

<sup>107</sup> Baruch Kimmerling

کیمرلینگ استاد دانشگاه عبری بیت‌المقدس (۱۹۳۹-۲۰۰۷) [م.]

<sup>108</sup> "politicide"

عمدتاً از یهودیان دینی یا میزراهی تشکیل می‌شد که اصولاً یا صهیونیست نبودند یا حتی مخالف صهیونیسم بودند. البته چنین نماینده‌ی رسمی‌ای برای اکثریت عرب بی‌نام تعیین نشده بود.

اصل دوم قیمومت به نهادهای خودگردان اختصاص داشت اما سیاق متن روشن می‌کند که این امر فقط درباره‌ی یه‌شو<sup>۱۰۹</sup> صادق بود، تعبیری که به جمعیت یهودی فلسطین اطلاق می‌شد، در حالی که اکثریت فلسطینی پیوسته از دسترسی به این نهادها محروم بودند. (هرگونه امتیاز بعدی که در مسأله‌ی نمایندگی داده می‌شد، نظیر پیشنهاد بریتانیا در خصوص تشکیل آژانس عرب، به نمایندگی مساوی برای اقلیت اندک و اکثریت بزرگ و پذیرش شرایط قیمومت از سوی فلسطینیان مشروط بود که به صراحت وجودشان را انکار می‌کرد و این تازه اولین دور باطلی بود که فلسطینیان خود را در آن گرفتار می‌دیدند.) نهادهای نمایندگی برای کل کشور بر پایه‌ی دموکراتیک و با قدرت واقعی (همچنان که لوید جرج خصوصی به وایزمن اطمینان داده بود) هرگز پیشنهاد نشدند چرا که اکثریت فلسطینی به طبع به خاتمه‌ی موقعیت ممتاز جنبش صهیونیستی در کشورشان رأی می‌دادند.

یکی از شروط اصلی قیمومت اصل ۴ بود که به آژانس یهود به منزله‌ی «نهادی عمومی» شأن نیمه-حاکمیتی با اختیارات گسترده‌ای در عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی و همچنین توانایی «کمک و مشارکت در توسعه‌ی کشور» را به طور کلی می‌داد.

این شرط فراتر از آنکه آژانس یهود را شریک دولت قیمومت می‌کرد، به آژانس اجازه می‌داد که شأن دیپلماتیک بین‌المللی به دست آورد و بدین ترتیب، رسماً در برابر جامعه‌ی ملل و جاهای دیگر منافع صهیونیستی را نمایندگی کند. این نمایندگی معمولاً نشان حاکمیت بود و جنبش صهیونیستی کاملاً از آن استفاده کرد تا جایگاه بین‌المللی‌اش را تقویت و همچون پیرادولت عمل کند. باز هم چنین اختیاراتی به رغم درخواست‌های مکرر، در طول سی سال قیمومت، به اکثریت فلسطینی داده نشده بود. اصل ۶ از قدرت قیمومت می‌خواست که مهاجرت یهودیان را تسهیل و «شهرک‌نشینی انحصاری یهودیان در آن سرزمین» را تشویق کند. با توجه به اهمیت ساختار جمعیت

---

109 محل سکونت یهودیان *Yishuv*

و تسلط بر زمین در کشمکش میان صهیونیسم و فلسطینیان در سراسر صد سال بعد از آن، این مهم‌ترین شرط بود. این شرط مبنایی برای رشد قابل توجه جمعیت یهودی و به دست آوردن زمین‌هایی با موقعیت راهبردی بود که مجال تسلط بر ستون فقرات سرزمینی در سراسر ساحل، در شرق جلیل و در دره‌ی بزرگ و حاصلخیز مرج بن عامر را می‌داد، دره‌ای که ساحل و شرق جلیل را به هم وصل می‌کرد.

اصل ۷ به قانون ملیت مجال می‌داد تا کسب شهروندی فلسطینی را برای یهودیان تسهیل کند. همین قانون برای سلب ملیت از فلسطینیانی که به کار می‌رفت که در طول دوران عثمانی به آمریکای شمالی و جنوبی مهاجرت کرده بودند و حالا می‌خواستند به میهنشان برگردند.<sup>۱۱۰</sup> بدین ترتیب، مهاجران یهودی، فارغ از اصل‌تشان، می‌توانستند ملیت فلسطینی به دست آورند در حالی که عرب‌های فلسطینی بومی، که از قضا هنگام تسخیر فلسطین به دست بریتانیایی‌ها خارج بوده‌اند، از آن محروم می‌شدند. دست آخر، اصول دیگر به آژانس یهود اجازه می‌داد که امور عامه‌المنفعه<sup>۱۱۱</sup> را به دست بگیرند یا تأسیس کنند و به هر یک از جماعتها اجازه می‌داد که به زبان خودشان مدرسه دایر کنند - که یعنی آژانس یهود بر بیشتر نظام مدارس یه‌شو تسلط داشت - و عبری را به یکی از زبان‌های رسمی کشور مبدل سازند.

خلاصه آنکه سند قیمومت از اساس، به ایجاد دستگاه دولتی صهیونیستی به موازات ساختار اداری دولت قیمومت بریتانیا مجال می‌داد؛ وظیفه‌ی قیمومت بریتانیا تغذیه و حمایت از دستگاه اداری صهیونیستی بود. این دستگاه موازی قرار بود برای یک بخش از جمعیت، بسیاری از وظایف دولت حاکم از جمله نمایندگی دموکراتیک و کنترل آموزش، بهداشت، امور عام‌المنفعه و دیپلماسی بین‌المللی را به مقام عمل در آورد. برای بهره بردن از همه‌ی ویژگی‌ها حاکمیت، این موجودیت فقط نیروی نظامی کم داشت. آن هم به وقتش پدیدار می‌شد.

---

<sup>۱۱۰</sup> دو مقاله‌ی عالی به تازگی در مجله‌ی مطالعات فلسطین ۴۶ شماره‌ی ۲ (زمستان ۲۰۱۷) (*Palestine*)

۲۰۱۷ *Studies* 46, no. 2 (Winter) به این موضوع می‌پردازد:

Lauren Banko, "Claiming Identities in Palestine: Migration and Nationality Under the Mandate," 26-43; and Nadim Bawalsa, "Legislating Exclusion: Palestinian Migrants and Interwar Citizenship," 44-59.

<sup>۱۱۱</sup> public works

برای درک کامل نیروی مشخصاً ویرانگر سند قیمومت برای فلسطینیان، جا دارد که به اصل ۲۲ میثاق جامعه‌ی ملل بازگردیم و به گزارش کوتاه محرمانه‌ای نگاه کنیم که لرد بالفور در سپتامبر ۱۹۱۹ نوشت. برای مناطقی که پیش‌تر بخشی از امپراتوری عثمانی بودند، اصل ۲۲ («موقتاً») «وجود»شان را «به عنوان ملل مستقل» به رسمیت می‌شناخت. پیشینه‌ی این اصل در خصوص خاورمیانه، به وعده‌های مکرر بریتانیا درباره‌ی استقلال همه‌ی عرب‌های ساکن در قلمروهای عثمانی در طول جنگ جهانی اول در ازای حمایتشان علیه عثمانی‌ها و نیز حق تعیین سرنوشت خویش، که وودرو ویلسون از آن هواداری می‌کرد، بر می‌گشت. در واقع، همه‌ی سرزمین‌های دیگر در خاورمیانه در نهایت به استقلال رسیدند (گرچه هر دو قدرت صاحب قیمومت، بریتانیا و فرانسه، برای حفظ حداکثر درجه‌ی تسلط برای طولانی‌ترین زمان ممکن قواعد را دستکاری کردند).

فقط فلسطینیان از این مزیت‌ها محروم ماندند در حالی که نهادهای نماینده و پیشرفت به سوی خودگردانی نصیب جمعیت یهودی در فلسطین بود؛ یهودیان به تنهایی از اصل ۲۲ میثاق بهره‌مند شده بودند. دهه‌ها مقامات بریتانیایی مزورانه اما مصرانه می‌گفتند که فلسطین از وعده‌های زمان جنگ درباره‌ی استقلال عرب کنار گذاشته شده است. اما وقتی فقرات مرتبط از مکاتبه‌ی حسین-مک‌ماهون برای نخستین بار در ۱۹۳۸ افشا شد، دولت بریتانیا وادار شد اذعان کند زبانی که به کار رفته دست کم مبهم بوده است.<sup>۱۱۲</sup>

همچنان‌که دیده‌ایم، یکی از مقاماتی که عمیقاً در کار محروم کردن فلسطینیان از حقوقشان بود وزیر خارجه‌ی بریتانیا، لرد آرتور بالفور، بود. او که از اعیان دنیادار و

---

<sup>۱۱۲</sup> جرج آنتونیوس در کتاب *The Arab Awakening* (London: Hamish Hamilton, ۱۹۳۸)، برای نخستین بار جزئیات وعده‌های بریتانیا در زمان جنگ به عرب‌ها را افشا و اسناد مشتمل بر این وعده‌ها را منتشر کرد. این افشاگری دولت خجالت‌زده‌ی بریتانیا را واداشت که کل مکاتبه را منتشر کند:

Great Britain, Parliamentary Papers, Cmd. 5974, *Report of a Committee Set Up to Consider Certain Correspondence Between Sir Henry McMahon [His Majesty's High Commissioner in Egypt] and the Sharif of Mecca in 1915 and 1916* (London: His Majesty's Stationery Office, 1939).

نخست‌وزیر سابق و خواهرزاده‌ی نخست‌وزیر باسابقه‌ی محافظه‌کار<sup>۱۱۳</sup> لرد سالزبری بود پنج سال به عنوان وزیر اول بریتانیا در امور ایرلند، قدیم‌ترین مستعمره‌ی امپراتوری، خدمت کرده بود؛ آنجا سخت منفور بود و «بالفور ملعون»<sup>۱۱۴</sup> لقب گرفته بود.<sup>۱۱۵</sup> طنز روزگار اینکه دولت او بود که قانون بیگانگان مصوب ۱۹۰۵ را فراهم آورد. قانونی که در وهله‌ی نخست می‌خواست یهودیان تهیدستی را که از قتل‌عام‌های<sup>۱۱۶</sup> تزاری می‌گریختند به بریتانیا راه ندهد. با آنکه دودوزه‌بازی کارکشته بود همچنان به چیزهایی باور داشت و در میان این باورها، یکی سوددهی به امپراتوری بریتانیا بود و دیگری حقانیت اخلاقی صهیونیسم، آرمانی که حییم وایزمن او را بدان آراسته می‌دانست. به رغم این باور، بالفور در خصوص معانی ضمنی اقدامات دولتش که دیگران می‌خواستند زیر سبیلی رد کنند حواس جمع بود.

در یادداشت محرمانه‌ای در سپتامبر ۱۹۱۹ (که تا سه دهه بعد که در مجموعه‌ای از اسناد درباره‌ی دوران بین دو جنگ منتشر شد نزد همگان شناخته شده نبود)<sup>۱۱۷</sup> بالفور از دردمندی که بریتانیا در نتیجه‌ی وعده‌های ضدونقیضش در خاورمیانه به بار آورده بود، تحلیل خود را به کابینه ارائه می‌کند. بالفور از چندین تعهد ضدونقیض متفقین، از جمله تعهداتی که در مکاتبات حسین-مک‌ماهون، موافقتنامه‌ی سایکس-پیکو و میثاق جامعه‌ی ملل مندرج بود، انتقادهای گزنده‌ای کرد. او پس از خلاصه کردن تناقضات خط مشی بریتانیا در سوریه و بین‌النهرین، بی‌پرده‌پوشی وضعیت را در فلسطین ارزیابی کرد:

113 Tory

114 "Bloody Balfour"

<sup>۱۱۵</sup> کسب مقام ارشد وزیر اول ایرلند از سوی بالفور یعنی نفر دوم بعد از لرد نایب‌السلطنه عموماً به نسبت خانوادگی‌اش با نخست‌وزیر، رابرت سسیل، لرد سالزبری، منسوب می‌شود و ضرب‌المثل «باب هم که دایبته» Bob's your uncle [تقریباً یعنی «خب این هم از این» یا «کارها به روال است» ام.] از همین جا می‌آید.

116 pogroms

117 E. L. Woodward and R. Butler, eds., *Documents on British Foreign Policy, 1919-1939*, first series, 1919- 1929 (London: Her Majesty's Stationery Office, 1952), 340-48.

«تعارض میان نامه‌ی میثاق و خط مشی متفقین در نمونه‌ی «ملت مستقل» فلسطین حتی از نمونه‌ی «ملت مستقل» سوریه افصح‌تر است. چون در فلسطین ما حتی به صرافت شکلی از نظرخواهی از ساکنان حال حاضر کشور هم نیستیم... چهار قدرت بزرگ به صهیونیسم متعهدند. و صهیونیسم، درست یا غلط، خوب یا بد، در سنت‌های درازدامن، در نیازهای حال حاضر، در امیدهای آینده ریشه‌دارتر از امیال و تعصبات ۷۰۰'۰۰۰ عربی است که در حال حاضر در آن سرزمین باستانی ساکن‌اند.

به عقیده‌ی من، این درست است. آنچه هرگز نتوانسته‌ام بفهمم این است که چگونه می‌توان آن را با اعلامیه، میثاق یا دستورعمل‌ها به هیأت تحقیق سازگار کرد.

گمان نمی‌کنم که صهیونیسم به عرب‌ها آسیب بزند. اما آنها هیچ‌گاه نخواهند گفت که می‌خواهندش. آینده‌ی فلسطین هرچه باشد حالا نه «ملت مستقل» است و نه هنوز در مسیر تبدیل شدن به ملتی مستقل است. هرچقدر هم باید به دیدگاه‌های کسانی که آنجا زندگی می‌کنند احترام بگذاریم قدرت‌ها در انتخاب قیم تا جایی که من مسأله را می‌فهمم لزومی نمی‌بینند که با آنها مشورت کنند. کوتاه سخن، تا جایی که به فلسطین بر می‌گردد قدرت‌ها هیچ اظهار نظری نکرده‌اند که آشکارا غلط نباشد و هیچ سیاستی اعلان نکرده‌اند که دست کم روی کاغذ همواره قصد نکرده باشند که نقضش کنند.»

بالفور در این خلاصه‌ی به شدت صادقانه، «سنت‌های درازدامن» فکری، «نیازهای حال حاضر» و «امیدهای آینده»ی مجسم در صهیونیسم را در برابر صرف «امیال و تعصبات» عرب‌ها در فلسطین قرار می‌دهد «که حالا در آن سرزمین باستانی ساکن‌اند». معنای حرفش این است که جمعیت آن چیزی صرفاً گذرا و ناپایدار است. کلام بالفور با طنین حرف‌های هر تسلسل به ظرافت ادعا کرد که صهیونیسم به عرب‌ها آسیب نخواهد زد اما در اذعان به دغلكاری و فریبی که مشخصه‌ی سیاست بریتانیا و متفقین در فلسطین بود هیچ تکدر خاطری به خود راه نمی‌داد. اما این هیچ اهمیتی

نداشت. بقیه‌ی گزارش کوتاه مجموعه‌ای بی‌بوخاصیت از پیشنهادهایی بود برای اینکه چطور از پس موانعی که این کلاف سردرگم دورویی و تعهدات ضدونقیض ایجاد کرده برآیند. تنها دو نقطه‌ی ثابت در خلاصه‌ی بالفور عبارت‌اند از دغدغه برای منافع امپریالیستی بریتانیا و تعهد به فراهم آوردن فرصت‌هایی برای جنبش صهیونیستی. انگیزه‌های او مشابه انگیزه‌های اغلب دیگر مقامات ارشد بریتانیایی بود که دست‌اندرکار تنظیم خط مشی فلسطین بودند؛ هیچ‌یک از آنها درباره‌ی معانی ضمنی اعمالشان به اندازه‌ی بالفور صادق نبودند.

این وعده‌های ضدونقیض بریتانیایی‌ها و متفقین و نظام قیمومت که برای تأمین نیازهای پروژه‌ی صهیونیستی طراحی شده بود، برای عرب‌های فلسطین در سال‌های بین دو جنگ چه به بار آورد؟ بریتانیایی‌ها با فلسطینی‌ها با همان تحکم تحقیق‌آمیزی رفتار می‌کردند که با دیگر رعایا از هنگ کنگ تا جامائیکا. مقامات آنها مناصب عالی را در دولت قیمومت انحصاراً در دست گرفتند و عرب‌های لایق را کنار زدند؛<sup>۱۱۸</sup> روزنامه‌ها را ممیزی و کنشگری سیاسی را، وقتی موافق میلشان نبود، منع می‌کردند و عموماً در پرتوی تعهداتشان امور اداری را تا حد ممکن با خست برگزار می‌کردند. مشابه مصر و هند، برای پیشبرد آموزش اندک قدمی برداشتند چرا که عقل معاش استعماری بر آن بود که آموزش زیاده از حد «بومیانی» تولید می‌کند که پایشان را از گلیمشان درازتر می‌کنند. گزارش‌های دست اول از این دوره سرشار از نمونه رفتارهای نژادپرستانه‌ی مقامات

---

<sup>۱۱۸</sup> نمونه‌ی جرج آنتونیوس یکی از چندین مثال فاحش در این زمینه است. او که در کمبریج تعلیم دیده و آشکارا بسیار لایق بود برای مناصب عالی در دستگاه اداری قیمومت مدام به نفع مقامات میان‌مایه‌ی بریتانیایی پس زده می‌شد. نگاه کنید به

Susan Boyle, *Betrayal of Palestine: The Story of George Antonious* (Boulder, CO: Westview, 2001);

Sahar Huneidi, *A Broken Trust: Sir Herbert Samuel, Zionism, and the Palestinians* (London: I. B. Tauris, 2001), 2.

استعماری با کسانی است که آنها را فروتر از خود می‌دانستند حتی اگر با حرفه‌ای‌های آگاهی سروکار داشتند که انگلیسی را عالی حرف می‌زدند.

تجربه در فلسطین با تجربه‌ی اکثر مردمان استعمارشده‌ی دیگر در این دوره از این جهت متفاوت بود که قیمومت سیلی از شهرک‌نشینان خارجی آورد که مأموریتشان تسخیر کشور بود. در طول سال‌های حساس ۱۹۱۷ تا ۱۹۳۹، قیمومت مهاجرت یهودیان و «شهرک‌های انحصاری یهودیان در آن سرزمین» را شتاب بخشید. هنگامی که تعادل جمعیتی و اقتصادی و نظامی به قدر کفایت به سود یه‌شو تغییر کرده بود، مستعمراتی که جنبش صهیونیستی بالا و پایین ساحل فلسطین و در دیگر مناطق حاصلخیز و راهبردی تأسیس کرد در تضمین تسلط هرچه سریع‌تر بر سرزمین‌ها برای سلطه بر کشور و در نهایت تسخیر آن به کار آمد.<sup>۱۱۹</sup> در کوتاه زمانی، جمعیت یهودی به نسبت کل جمعیت سه برابر شد و از چیزی حدود ۶ درصد کل جمعیت در آخر جنگ جهانی اول، تا سال ۱۹۲۶ به حدود ۱۸ درصد رسید.

اما به رغم ظرفیت فوق‌العاده‌ی جنبش صهیونیستی برای گردآوری سرمایه و سرمایه‌گذاری در فلسطین (سرریز مالی به اقتصادی بیش از پیش منحصرأ یهودی در طول سال‌های ۱۹۲۰، ۴۱/۵ درصد بیشتر از تولید خالص داخلی آن بود،<sup>۱۲۰</sup> سطحی که مایه‌ی شگفتی است) بین سال‌های ۱۹۲۶ و ۱۹۳۲ رشد جمعیت یهودی به نسبت جمعیت کشور متوقف شد و بین ۱۷ و ۱۸/۵ درصد راکد ماند.<sup>۱۲۱</sup> بعضی از این سال‌ها مقارن رکود اقتصادی جهانی بود، زمانی که شمار یهودیانی که فلسطین را ترک می‌کردند از شمار کسانی که به آنجا می‌آمدند پیشی گرفت و سرمایه‌ای که آنجا سرازیر می‌شد، کاهش قابل توجهی یافت. در آن موقع، به نظر می‌رسید که گویی پروژه‌ی صهیونیستی

---

<sup>119</sup> Stein, *The Land Question in Palestine*, 210-11.

<sup>120</sup> Zeev Sternhell, *The Founding Myths of Israel*, 217.

به عقیده‌ی اشتزنهل نرخ سرریز سرمایه نسبت به تولید خالص داخلی «در هیچ‌یک از سال‌های پیش از جنگ جهانی دوم پایین‌تر از ۳۳ درصد نیامد».

<sup>121</sup> ارقام جمعیتی را در این اثر می‌توان دید:

W. Khalidi, ed., *From Haven to Conquest*, appendix 1, 842-43.



هرگز به آن توده‌ی جمعیتی مهمی نخواهد رسید که به قول وایزمن فلسطین را «چنان که انگلیس انگلیسی است، یهودی» کند.<sup>۱۲۲</sup>

با به قدرت رسیدن نازی‌ها در آلمان در سال ۱۹۳۳، همه چیز دگرگون شد. نازی‌ها بی‌درنگ شروع به آزار و اخراج جماعت یهودی جاافتاده کردند. با قوانین مهاجرت تبعیض‌آمیزی که در ایالات متحده، پادشاهی متحد بریتانیا و دیگر کشورها در کار بود، بسیاری از یهودیان آلمان جز فلسطین جای دیگری نداشتند که بروند. استیلای هیتلر یکی از مهم‌ترین رویدادها در تاریخ مدرن فلسطین و صهیونیسم از کار درآمد. فقط در سال ۱۹۳۵، بیش از شصت هزار مهاجر یهودی به فلسطین آمدند، شماری بیش از کل جمعیت یهودی کشور در ۱۹۱۷. بیشتر این پناهندگان ماهر و تعلیم‌دیده بودند؛ این پناهندگان عمدتاً از آلمان و نیز از کشورهای همسایه‌ی آلمان بودند، کشورهایی که در آنها آزار یهودی‌ستیزانه داشت شدت می‌گرفت. به لطف موافقتنامه‌ی انتقال، که میان دولت نازی و جنبش صهیونیست در ازای لغو تحریم‌های یهودیان علیه آلمان منعقد شد، به یهودیان آلمان اجازه دادند دارایی‌های خود را به ارزش صد میلیون دلار بیاورند.<sup>۱۲۳</sup>

طی سال‌های دهه‌ی ۱۹۳۰، اقتصاد یهودی در فلسطین بخش عرب را برای نخستین بار به چنگ آورد و جمعیت یهودی تا سال ۱۹۳۹ تا بیش از سی درصد کل جمعیت افزایش یافت. در پرتو رشد اقتصادی سریع و این چرخش جمعیتی شتابان تنها طی هفت سال، همراه با گسترش قابل ملاحظه‌ی ظرفیت‌های نظامی جنبش صهیونیستی، بر رهبران روشن شد که هسته‌ی جمعیتی، اقتصادی، سرزمینی و نظامی ضروری برای نیل به سلطه بر کل کشور یا بیشتر آن به زودی فراهم خواهد بود. همان‌طور که بن‌گوریون

---

<sup>۱۲۲</sup> خطابه برای فدراسیون صهیونیست‌های انگلیس، ۱۹ سپتامبر ۱۹۱۹ به نقل از

Nur Masalha, *Expulsion of the Palestinians: The Concept of "Transfer" in Zionist Political Thought, 1882-1948* (Washington, DC: Institute for Palestine Studies, 1992), 41.

<sup>123</sup> Edwin Black, *The Transfer Agreement: The Untold Story of the Secret Agreement Between the Third Reich and Jewish Palestine* (New York: Macmillan, 1984).

همان زمان گفت: «مهاجرت با نرخ ۶۰۰۰۰۰ نفر در سال یعنی یک دولت یهودی در کل فلسطین.»<sup>۱۳۴</sup> بسیاری از فلسطینیان هم به نتایج مشابهی رسیده بودند. فلسطینیان، همان‌طور که عیسی عیسی با لحنی گزنده در ۱۹۲۹ هشدار داده بود، حالا می‌دیدند که به‌ناگزیر دارند در وطن خویش غریبه می‌شوند. طی بیست سال نخست اشغالگری بریتانیا، مقاومت روزافزون فلسطینیان در برابر استیلای فزاینده‌ی جنبش صهیونیستی در فوران‌های گاه‌به‌گاه خشونت بروز یافته بود که به رغم تعهدات رهبری فلسطینی به بریتانیایی‌ها برای مهار کردن هواداران‌شان اتفاق می‌افتاد. در حاشیه‌ی شهرها، حملات پراکنده، که بریتانیایی‌ها و صهیونیست‌ها اغلب «راهزنی» توصیفشان می‌کردند، بیانگر خشم عمومی از خرید زمین به دست صهیونیست‌ها بود که اغلب به اخراج دهقانان از زمین‌هایی می‌انجامید که آنها مال خود می‌دانستند و منبع اصلی گذران زندگی‌شان هم بود. در شهرها، تظاهرات علیه حاکمیت بریتانیا و گسترش پیرادولت صهیونیستی در اوایل سال‌های دهه‌ی ۱۹۳۰ افزایش می‌یافت و رنگ‌وبوی مسلحانه‌تری به خود می‌گرفت.

نخبگان سرشناس، که تلاش می‌کردند کنترل اوضاع را در دست خود نگه دارند، همایشی با موضوع وحدت اسلامی سازماندهی کردند و در عین حال، چندین نماینده به لندن فرستادند و به چندین شیوه اعتراضاتی برگزار کردند. اما این رهبران تمایلی نداشتند که زیاده‌آشکارا با بریتانیا رودرو شوند و در برابر فراخوان‌های فلسطینیان به بایکوت کامل مقامات بریتانیایی و خودداری از پرداخت مالیات مقاومت می‌کردند. آنها نتوانستند ببینند که رویکرد دیپلماتیک جَبونشان امکان نداشت دولت بریتانیا را به پس گرفتن تعهداتش به صهیونیسم یا تن دادن به خواسته‌های فلسطینیان قانع کند.

متعاقباً این تلاش‌های نخبگان از متوقف کردن حرکت پروژه‌ی صهیونیستی یا پیشبرد آرمان فلسطین به هر نحوی بازماند. با وجود این، در پاسخ به التهاب روبه‌رشد در فلسطین و به‌خصوص در پی فوران ناآرامی‌های خشن، دولت‌های مختلف بریتانیا موظف بودند که سیاست‌هایشان را در فلسطین مجدداً ارزیابی کنند. نتیجه عبارت بود

---

<sup>۱۳۴</sup> این از فقره‌ای در یادداشت‌های روزانه‌ی روشنگر اوست به نقل از

Shabtai Teveth, *Ben Gurion and the Palestine Arabs: From Peace to War* (New York: Oxford University Press, 1985), 166-68.

از چندین هیأت تحقیق و اوراق سفید.<sup>۱۲۵</sup> این اقدامات شامل هیأت رسیدگی هیوارد<sup>۱۲۶</sup> در ۱۹۲۰، ورقه‌ی سفید چرچیل<sup>۱۲۷</sup> در ۱۹۲۲، هیأت رسیدگی شاول<sup>۱۲۸</sup> در ۱۹۲۹ و گزارش هوپ-سیمپسون<sup>۱۲۹</sup> در ۱۹۳۰، ورقه‌ی سفید پسفیلد<sup>۱۳۰</sup> در ۱۹۳۰، هیأت رسیدگی پیل<sup>۱۳۱</sup> در ۱۹۳۷ و هیأت رسیدگی وودهد<sup>۱۳۲</sup> در ۱۹۳۸. اما این اوراق سیاست‌گذاری فقط اقدامات محدودی برای آرام کردن فلسطینیان توصیه می‌کرد (که بیشترشان را دولت در لندن، تحت فشار صهیونیست‌ها ابطال می‌کرد) یا اقداماتی پیشنهاد می‌کرد که فقط باری بر بار احساس سنگین بی‌عدالتی‌شان می‌افزود. نتیجه‌ی نهایی انفجار خشن، بی‌سابقه و سراسری در فلسطین بود که در ۱۹۳۶ آغاز شد.

سرخوردگی مردم فلسطین از پاسخ بی‌رمتق رهبران‌شان طی پانزده سال برگزاری کنگره‌ها و تظاهرات و نیز ملاقات‌های بیهوده با مقامات بریتانیایی لاجوج در نهایت به خیزش توده‌وار مردم کوچه‌وبازار انجامید. خیزش با یک اعتصاب عمومی شش ماهه آغاز شد، یکی از طولانی‌ترین اعتصابات در تاریخ استعماری که گروهی از مبارزان مسلح جوان از طبقه‌ی متوسط شهرنشین، خودجوش در سراسر کشور به راه انداختند (بسیاری از آنها اعضای حزب استقلال بودند). اعتصاب در نهایت به شورش بزرگ ۱۹۳۶-۱۹۳۹ گسترش یافت که رخداد محوری دوران بین دو جنگ جهانی در فلسطین بود. در دو دهه‌ی بعد از ۱۹۱۷، فلسطینیان نتوانستند چارچوبی فراگیر برای جنبش ملیشان نظیر وفد در مصر یا حزب کنگره در هند یا شین فین در ایرلند بسط دهند. جبهه‌ی ملی

---

125 White Papers

اوراق سفید به گزارش‌های هیأت دولت در بریتانیا اطلاق می‌شود [م.]

126 The Hayward Commission

127 Churchill White Paper

128 The Shaw Commission

129 The Hope-Simpson Report

130 Passfield White Paper

131 The Peel Commission

132 The Woodhead Commission

ظاهراً مستحکمی نظیر دیگر مردمانی که با استعمار می‌جنگیدند هم نتوانستند ترتیب دهند. سرشت سلسله‌مراتبی، محافظه‌کار و متفرق جامعه و سیاست فلسطین، که ویژگی مشترک بسیاری از کشورهای منطقه بود، تلاش‌هایشان را تضعیف کرد و سیاست ظریف «تفرقه بینداز و حکومت کن» هم که مقامات قیمومت به کمک و تشویق آژانس یهود برگزیدند این تلاش‌ها را از رمق انداخت. این راهبرد استعماری پس از صدها سال قوام آمدن در ایرلند و هند و مصر چه بسا در فلسطین به اوج کمال رسیده باشد.

سیاست‌های بریتانیا، که هدفشان تفرقه‌افکنی میان فلسطینیان بود، شامل این نمونه‌ها می‌شد: نخبگانشان را فرقه فرقه می‌کرد، اعضای یک خانواده همچون خاندان حسینی را به جان هم می‌انداخت و «نهادهای سنتی» ای کاملاً جعلی اختراع می‌کرد تا در خدمت اهدافشان در آیند. نمونه‌های این آفرینش‌های بریتانیا عبارت بودند از سمت مفتی اعظم کل فلسطین (به لحاظ سنتی بیت‌المقدس و نه کل فلسطین چهار مفتی داشته است: مذاهب حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی هر کدام یک مفتی داشته‌اند) و شورای عالی اسلامی برای اداره‌ی امور جماعت مسلمانان. پس از آنکه حاج امین حسینی طی چیزی شبیه مصاحبه‌ی کاری به سر هربرت ساموئل برای حفظ نظم موجود تعهد داد، بریتانیایی‌ها او را در جایگاه مفتی اعظم و رئیس شورا نامزد کردند (و او هم در بیشتر این دوره‌ی پانزده ساله به وعده‌اش وفا کرد).<sup>۱۳۳</sup> انتصاب او در خدمت دو هدف در می‌آمد. یک هدف این بود که ساختار رهبری‌ای بدیل سازمانی ملی‌گرا، یعنی انجمن عربی‌کنگره‌های فلسطینی<sup>۱۳۴</sup> ایجاد کند که ریاست آن با پسرعموی مفتی، موسی کاظم پاشا الحسینی بود و بدین ترتیب، میان این دو مرد هم انشقاق ایجاد می‌کرد. هدف دیگر آن بود که این فکر را تقویت کند که به جز مردم یهودی با آن خصیصه‌های ملی، مردم عرب فلسطین هیچ سرشت ملی‌ای ندارند و فقط جماعت‌هایی دینی تشکیل می‌دهند. این اقدامات بنا بود فلسطینیان را از تقاضای نهادهای نمایندگی دموکراتیک و سراسری

<sup>۱۳۳</sup> برای جزئیات نگاه کنید به

R. Khalidi, *The Iron Cage*, 54-62.

«مصاحبه‌ی کاری» در صفحه‌های ۵۹ و ۶۰ توضیح داده شده است.

<sup>۱۳۴</sup> Arab Executive of the Palestinian Congresses

منحرف و جنبش ملی را دچار انشقاق و از ایجاد تک‌بدیل ملی در برابر قیمومت و وظیفه‌ی صهیونیستی‌اش جلوگیری کند.<sup>۱۳۵</sup>

اگرچه ترفندهای «تفرقه انداز و حکومت کن» تا میانه‌های سال‌های دهه‌ی ۱۹۳۰ نسبتاً موفق بود، اعتصاب عمومی شش ماهه‌ی سال ۱۹۳۶ انفجاری مردمی و خودجوش از پایین به بالا برآورد که بریتانیایی‌ها، صهیونیست‌ها و رهبران نخبه‌ی فلسطینی را در بهت فرو برد و نخبگان فلسطینی را واداشت تا اختلافاتشان را دست کم به ظاهر کنار بگذارند. نتیجه ایجاد کمیته‌ی عالی عرب<sup>۱۳۶</sup> (AHC) بود که برای رهبری و نمایندگی کل اکثریت عرب تشکیل شد، گرچه بریتانیایی‌ها هرگز این کمیته را به نمایندگی به رسمیت نشناختند. کمیته را یکسره مردانی تشکیل می‌دادند که همه متمول و از اعضای نخبگان فلسطین در جناح‌های خدمات و زمین‌داری و بازرگانی بودند. کمیته‌ی عالی عرب کوشید که کنترل اعتصاب عمومی را به عهده بگیرد اما متأسفانه مهم‌ترین دستاوردها و واسطه‌گری برای پایان دادن به اعتصاب در پاییز ۱۹۳۶ به درخواست چند تن از حاکمان عرب بود که خود اساساً در خدمت منافع اربابان نشان، بریتانیایی‌ها، عمل می‌کردند. آنها به رهبران فلسطینی قول دادند که بریتانیایی‌ها خسارت‌هایشان را جبران خواهند کرد.

نتیجه‌ی نومیدکننده‌ی این مداخله در ژوئیه‌ی ۱۹۳۷ آشکار شد؛ در این هنگام، یک هیأت رسیدگی سلطنتی که زیر نظر لرد پیل مسؤل تحقیق درباره‌ی ناآرامی در فلسطین بود، تفکیک کشور و ایجاد دولت یهودی کوچکی را در حدود ۱۷ درصد کشور پیشنهاد داد که بیش از دویست هزار عرب می‌بایست از آن اخراج شوند (اخراج را با حسن تعبیری «انتقال» نامیده بودند). تحت این برنامه، بقیه‌ی کشور بنا بود تحت تسلط بریتانیا بماند یا به دست‌نشانده‌ی بریتانیا، امیر عبدالله، امیر شرق اردن،<sup>۱۳۷</sup> واگذار شود که از منظر فلسطینی به همان سلطه‌ی بریتانیا می‌انجامید. یک بار دیگر با فلسطینیان طوری رفتار می‌شد که انگار نه هستی ملی‌ای دارند نه حقوق جمعی‌ای.

<sup>۱۳۵</sup> چندیون این اقدامات بریتانیایی‌ها موضوع فصل ۲ از کتاب *The Iron Cage*, ۶۴-۳۱ است.

<sup>۱۳۶</sup> The Arab Higher Committee

<sup>۱۳۷</sup> Transjordan

رضایت هیأت رسیدگی پیل از اهداف پایه‌ای صهیونیستی، یعنی تشکیل دولت و بیرون کردن فلسطینیان - گرچه نه از کل فلسطین - در کنار انکار هدف به شدت مطلوبشان یعنی حق تعیین سرنوشت خویش، فلسطینیان را به مرحله‌ی بسیار مسلحانه‌تری از خیزششان برانگیخت. شورش مسلحانه‌ای که در اکتبر ۱۹۳۷ فوران کرد، کل کشور را در نوردید. اوضاع درست دو سال بعد و از طریق کاربست سنگین زور و فقط زمانی تحت کنترل درآمد که واحدهای نظامی کارکشته‌ی بریتانیا برای جنگ جهانی دوم مجدداً اعزام شده بودند (تا آن زمان، حدود صد هزار سرباز در فلسطین بودند یعنی به ازای هر چهار مرد فلسطینی بزرگسال یک سرباز). شورش موقتاً موفقیت‌های چشمگیری کسب کرد اما در نهایت، برای فلسطینیان نتایجی توان فرسا به بار آورد.

از میان تمام خدماتی که بریتانیا پیش از ۱۹۳۹ به جنبش صهیونیستی کرد، شاید ارزشمندترینشان سرکوب مسلحانه‌ی مقاومت فلسطینیان در جریان شورش بود. جنگ خونینی علیه اکثریت کشور به راه افتاد که طی آن ۱۴ تا ۱۷ درصد جمعیت عرب مرد بزرگسال کشته، زخمی، زندانی یا تبعید شدند.<sup>۱۳۸</sup> این آمار به بهترین شکل نشانگر حقایق زمختی است که ژابوتینسکی درباره‌ی ضرورت کاربست زور برای پیشبرد پروژه‌ی صهیونیستی به زبان آورد. امپراتوری بریتانیا برای فرونشاندن خیزش، دو فوج اضافی سرباز، چندین بمب‌افکن و همه‌ی ابزارهای سرکوبی را که طی چند دهه جنگ استعماری تکمیل کرده بود به کار گرفت.<sup>۱۳۹</sup>

ترفندهای پالوده‌ای از قساوت و خشونت وحشیانه به کار گرفته شد که از آن میان، اعدام‌های دسته‌جمعی فقط مشتی نشانه‌ی خروار بود. شیخ فرحان سعدی، رهبر شورشی هشتاد ساله، برای داشتن یک گلوله، در ۱۹۳۷ اعدام شد. تحت قانون حکومت نظامی که در آن زمان اعمال می‌شد، آن تک گلوله برای مجازات اعدام کفایت می‌کرد،

---

<sup>۱۳۸</sup> این ارقام مبتنی بر آماری است که در این اثر فراهم آمده است:

W. Khalidi, *From Haven to Conquest*, appendix 4, 846-49.

<sup>۱۳۹</sup> برای جزئیات این سرکوب نگاه کنید به:

"The Banality of Brutality: British Armed Forces and the Repression of the Arab Revolt in Palestine, 1936-39," *English Historical Review* 124, no. 507 (April 2009), 313-54.

خاصه برای چریک جنگجوی زبده‌ای همچون سعدی.<sup>۱۴۰</sup> دادگاه‌های نظامی پس از محاکمه‌های سرپایی بیش از صد حکم اعدام از این دست صادر کردند؛ سربازان بریتانیایی فلسطینیان بسیار بیشتری را اعدام صحرائی کردند.<sup>۱۴۱</sup> بریتانیایی‌ها از شورشیانی که بر سر راه نیروهایشان کمین و قطارهایشان را منفجر می‌کردند به خشم آمده بودند؛ آنها برای جلوگیری از حملات شورشیان به بستن زندانیان فلسطینی به جلوی خودروهای زرهی و لوکوموتیوها متوسل شدند؛ این ترفندی بود که برای نخستین بار، در تلاشی بیهوده برای درهم شکستن مقاومت ایرلندی‌ها در طول جنگ استقلال از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ به کار برده بودند.<sup>۱۴۲</sup> تخریب خانه‌های شورشیان زندانی یا اعدامی یا تخریب خانه‌های متهمان به شورش یا بستگانشان روال معمول بود، ترفند دیگری که از کتابچه‌ی راهنمای بریتانیا در جنگ ایرلند امانت گرفته شد.<sup>۱۴۳</sup> دو عمل امپریالیستی دیگر، که در سرکوب فلسطینیان به کار گرفته می‌شد، عبارت بودند از بازداشت هزاران تن بدون محاکمه و تبعید رهبران در دسرساز.

---

<sup>140</sup> Baruch Kimmerling and Joel S. Migdal, *The Palestinian People: A History* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2003), 119.

<sup>۱۴۱</sup> برای گزارش وحشت‌باری از اعدام‌های دسته‌جمعی و خودسرانه‌ی فلسطینیان به دست واحدهایی مرکب از سربازان بریتانیایی و شبه‌نظامیان صهیونیست تحت فرمان آورده وینگیت نگاه کنید به

Segev, *One Palestine, Complete*, 429-32.

وینگیت در روایت زگیو همچون قاتلی روان‌نژند ظاهر می‌شود. او می‌افزاید که بعضی از مردان او در خفا او را دیوانه می‌دانستند. وزیر دفاع اسرائیل بعدتر درباره‌ی او گفت: «تعلیم آورده چارلز وینگیت، شخصیت و رهبری او سنگ بنای بسیاری از فرماندهان هاگانا بود و تأثیرش را می‌توان در آموزه‌ی نبرد نیروی دفاع اسرائیل دید.»

<sup>142</sup> Segev, *One Palestine, Complete*, 425-26.

نیروهای امنیتی بریتانیا بسیاری از کهنه‌سربازان نبرد ایرلند از جمله اعضای سابق گروه‌های جنجالی بلک و تنز را در فلسطین به کار گماشتند. نگاه کنید به

Richard Cahill, "Going Berserk": 'Black and Tans' in Palestine," *Jerusalem Quarterly* 38 (Summer 2009), 59-68.

<sup>۱۴۳</sup> خاطرات ارنی اومالی فرمانده ارشد ارتش جمهوری‌خواه ایرلند در دوران جنگ استقلال ایرلند، *On Another Man's Wound* Cork: Mercier Press, ۲۰۱۳. تصویری با جزئیات از روش‌های سبعانه‌ای ارائه می‌کند که بریتانیایی‌ها در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ در تلاش عیثشان برای مهار خیزش ایرلندی‌ها به کار بردند: از جمله به آتش کشیدن خانه‌ها، ساختمانهای عمومی، کارخانه‌های لبنیات و دیگر منابع اقتصادی حیاتی به تلافی حملات به سربازان بریتانیایی، پلیس و اعضای نیروهای مسلح.

واکنش انفجاری به توصیه‌ی هیأت رسیدگی پیل به تفکیک، در ترور کارگزار بریتانیا در منطقه‌ی جلیل، سروان لویس اندروز در اکتبر ۱۹۳۷ به اوج رسید. در پاسخ به این چالش مستقیم اقتدار بریتانیا، مقامات قیمومت عملاً کل رهبران ملی‌گرایی فلسطینی از جمله شهردار بیت‌المقدس دکتر حسین خالدی، عمویم، را اخراج کردند. دکتر خالدی همراه با چهار تن دیگر (او و دو تن دیگر اعضای کمیته‌ی عالی عرب بودند) به جزایر سیشل، مکانی دورافتاده در اقیانوس هند فرستاده شدند، تبعیدگاهی که امپراتوری بریتانیا اغلب برای تبعید مخالفان ملی‌گرا انتخاب می‌کرد.<sup>۱۴۴</sup> این مردان شانزده ماه در مجموعه‌ای نگره‌داری می‌شدند که به شدت از آن محافظت می‌شد، محروم از ملاقات و ارتباط با بیرون. همبندی‌هایشان در سیشل شامل رهبران سیاسی از عدن در یمن و زنگبار بودند. دیگر رهبران فلسطینی به کنیا یا آفریقای جنوبی تبعید شده بودند گرچه چند تن از جمله خود مفتی توانستند بگریزند و به لبنان بروند. با وجود این، دیگران عموماً بدون محاکمه در بیش از ده تا از مکان‌هایی نگره‌داری می‌شدند که بریتانیایی‌ها خود «اردوگاه‌های کار اجباری» می‌خواندند؛ از همه مهم‌تر اردوگاه صرفند.<sup>۱۴۵</sup> در میان آنها دیگر عمویم، غالب، بود که مثل برادر بزرگ‌ترش درگیر کنشگری ملی‌گرایانه بود و ضد بریتانیایی تلقی می‌شد.

بریتانیایی‌ها درست پیش از دستگیری و تبعید حسین خالدی، او را که در کمیته‌ی عالی عرب و سه سال پیش از آن به عنوان شهردار منتخب بیت‌المقدس خدمت کرده بود، برکنار کردند. حالا سروکار او با سرلشکر سر جان دیل،<sup>۱۴۶</sup> فرمانده نیروهای بریتانیایی در فلسطین، بود. عمویم در خاطراتش می‌نویسد که به ژنرال گفته بود تنها راه پایان دادن به خشونت تأمین برخی از خواسته‌های فلسطینیان، به خصوص توقف مهاجرت یهودیان است. دستگیری رهبران عرب چه تأثیری داشت؟ دیل می‌خواست بداند. یک شخصیت ارشد عرب به او گفته بود که این دستگیری‌ها ظرف چند روز یا چند هفته شورش را خاتمه می‌دهد. عمویم او را روشن کرد: شورش فقط تسریع و از کنترل خارج

---

<sup>۱۴۴</sup> حسین خالدی، مضمی عهد المجامله، ج. ۱. بخش مربوط به تبعیدش به سیشل از صفحه‌ی ۲۴۷ به بعد آمده است.

<sup>۱۴۵</sup> Sarafand

<sup>۱۴۶</sup> Major General Sir John Dill



خواهد شد. این میان، آژانس یهود خواستار دستگیری‌ها بود و خالدی می‌دانست که منصب استعماری آن را در نظر می‌گیرد، اما حل مسأله‌ی فلسطین آن‌چنان ساده به نظر نمی‌رسید.<sup>۱۴۷</sup>

حق با عموم بود. در ماه‌های پس از تبعیدش و دستگیری‌های گسترده‌ی دیگران، شورش وارد شدیدترین مرحله‌ی خود شد و نیروهای بریتانیایی کنترل چندین منطقه‌ی شهری و بسیاری از روستاها را از دست دادند و کنترل و اداره‌ی این مناطق به دست شورشیان افتاد.<sup>۱۴۸</sup> به تعبیر جانشین دیل، سپهبد رابرت هینینگ،<sup>۱۴۹</sup> در اوت ۱۹۳۸، «وضعیت چنان بود که دستگاه اداره‌ی مدنی کشور در عمل انگار اصلاً وجود خارجی نداشت.»<sup>۱۵۰</sup> در دسامبر، هینینگ به اداره‌ی جنگ گزارش کرد که «عملاً تمام روستاها در کشور شورشیان را تأمین و پشتیبانی کرده و در مخفی نگه داشتن هویتشان از نیروهای دولت یاری‌شان می‌کنند.»<sup>۱۵۱</sup> پس از صرف تمام قوای امپراتوری بریتانیا و تازه در پی موافقتنامه‌ی مونیخ در سپتامبر ۱۹۳۸، که سربازان بیشتری در اختیار بریتانیا قرار گرفت و پس از نزدیک یک سال جنگ شدید دیگر، فرونشاندن خیزش فلسطینی ممکن شد.

---

<sup>۱۴۷</sup> همان، ج. ۱ ص ۲۴۷.

<sup>۱۴۸</sup> مقاله‌ی عالی زیر به قلم چارلز اندرسن ارزیابی می‌کند که شورشیان تا چه حد بر بخش‌های عمده‌ی فلسطین تسلط داشتند:

"State Formation from Below and the Great Revolt in Palestine," *Journal of Palestine Studies* 47, no. 1 (Autumn 2017): 39-55.

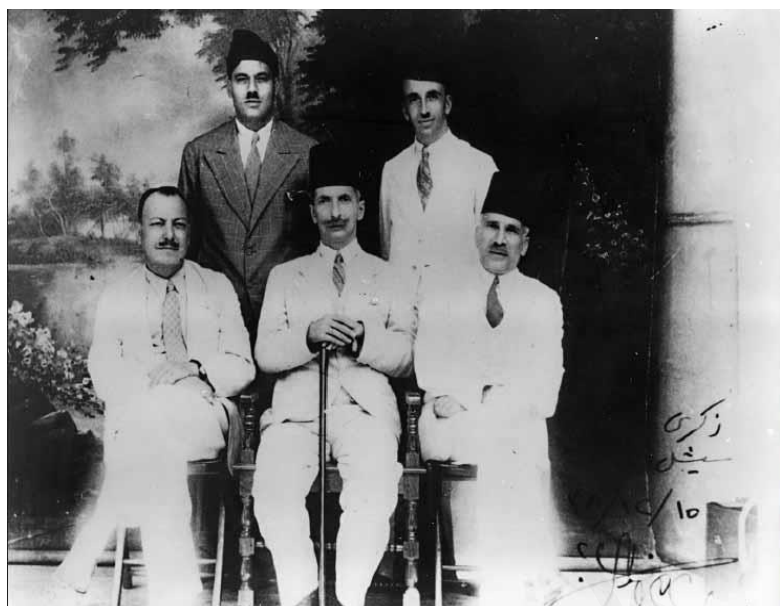
<sup>۱۴۹</sup> Lieutenant General Robert Haining

<sup>۱۵۰</sup> گزارش سپهبد سر رابرت هینینگ در ۳۰ اوت ۱۹۳۸ در این اثر نقل شده است:

Ann Lesch, Arab Politics in Palestine, 1917-1939: *The Frustration of a National Movement* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1979), 223.

<sup>۱۵۱</sup> British National Archives, Cabinet Papers, CAB 24/282/5, Palestine, 1938,

"Allegations against British Troops: Memorandum by the Secretary of State for War," January 16, 1939, 2.



اعضای کمیته‌ی عالی عرب در تبعید در جزایر سیشل، ۱۹۳۸. دکتر حسین در سمت چپ نشسته است.

در این اثنا، میان فلسطینیان اختلافات عمیقی پدیدار شده بود. برخی همسو با امیر عبدالله در اردن، بی‌سروصدا از توصیه‌ی هیأت رسیدگی پیل درباره‌ی تفکیک استقبال کردند: این گروه هوادار الحاق بخشی از فلسطین به شرق اردن بودند، بخشی از فلسطین که قرار نبود به دولت یهودی جدید تغییر شکل دهد. اما اکثر فلسطینیان قویاً با همه‌ی جنبه‌های توصیه‌ها مخالف بودند: خواه تفکیک کشورشان، خواه تأسیس یک دولت یهودی، هر چند کوچک، در آن و خواه اخراج اکثریت جمعیت عرب آن دولت از آنجا. پس از آن، با اوج گرفتن شورش در اواخر ۱۹۳۷ و اوایل ۱۹۳۸، در میان فلسطینیان درگیری خونین‌تری در گرفت و در پی آن، میان وفاداران به مفتی، که معتقد به هیچ‌سازشی با بریتانیایی‌ها نبود، و مخالفان مفتی، به رهبری شهردار سابق بیت‌المقدس، راغب نشاشیبی، که آشتی‌جوتر بود، انشقاق تلخی رخ داد. از منظر عیسی عیسی، نزاع‌های میان فلسطینیان که به صدها قتل در اواخر سال‌های دهه‌ی

۱۹۳۰ انجامید، به شدت از توانمندی فلسطینیان کاست. او خود از ۱۹۳۸، پس از آنکه جانش مورد تهدید قرار گرفت و خانه‌اش به همراه همه‌ی کتاب‌ها و مقاله‌هایش خاکستر شد، به اجبار در بیروت در تبعید می‌زیست. این بی‌تردید کار آدم‌های مفتی بود و او را سخت رنجاند.<sup>۱۵۲</sup> به نوشته‌ی او، شورش اگر در آغاز «علیه انگلیسی‌ها و یهودی‌ها بود، به یک جنگ داخلی بدل گشت که در آن روش‌های تروریسم، غارت، سرقت، تحریق و قتل عادی شد.»<sup>۱۵۳</sup>

به رغم فداکاری‌ها - که از شمار بالای فلسطینیانی که کشته، مجروح، زندانی یا تبعید شدند مشخص می‌شود- و موفقیت موقت شورش، پیامدها برای فلسطینیان تقریباً یکسره منفی بود. سرکوبگری سبعانه‌ی بریتانیایی‌ها، مرگ و تبعید بسیاری از رهبران و درگیری‌های داخلی فلسطینیان را متفرق و سرگردان کرد و اقتصادشان را تا زمانی که شورش در تابستان ۱۹۳۹ در هم کوبیده شد، فشل کرد. این امر فلسطینیان را در مواجهه با جنبش صهیونیستی، که حالا نیرو گرفته بود و روز به روز بر توفیقش افزوده می‌شد و از بریتانیا برای کمک به آنها در سرکوبی خیزش، اسلحه‌ی فراوان و آموزش گسترده دریافت می‌کرد، در موقعیت بسیار ضعیفی قرار می‌داد.<sup>۱۵۴</sup>

اما با به گوش رسیدن طبل جنگ در اروپا در سال ۱۹۳۹، چالش‌های جهانی تازه و عظیم سر راه امپراتوری بریتانیا همراه با تأثیر شورش عرب باعث چرخش عمده در سیاست لندن شد و از حمایت پرسروصدای پیشین از صهیونیسم، فاصله گرفت. گرچه صهیونیست‌ها از سرکوب سرنوشت‌ساز مقاومت فلسطین به دست بریتانیا خشنود بوده‌اند، این چرخش جدید رهبران‌شان را با وضعیتی بحرانی روبه‌رو کرد. همچنان‌که اروپا بی‌مه‌ار به سوی جنگ جهانی دیگری می‌لغزید، بریتانیایی‌ها می‌دانستند که این

---

<sup>۱۵۲</sup> تبعید او و آتش زدن خانه‌اش در این اثر توضیح داده شده است:

Khalaf, *Les Memoires de 'Issa al-'Issa*, 227-32.

<sup>۱۵۳</sup> Ibid, 230.

<sup>۱۵۴</sup> برای جزئیات درباره‌ی شدت همکاری میان بریتانیایی‌ها و صهیونیست‌ها طی شورش نگاه کنید به:

Segev, *One Palestine, Complete*, 381, 426-32.

درگیری مثل درگیری قبلی تا حدی در خاک عرب‌ها در خواهد گرفت. حالا از نظر منافع راهبردی امپریالیستی ضروری بود که تصویر بریتانیا ترمیم و خشم کشورهای عرب و جهان اسلام از سرکوب شدید شورش بزرگ خنثی شود؛ به ویژه، چون این نواحی آماج تبلیغات متحدین درباره‌ی فجایع بریتانیا در فلسطین بودند. در ژانویه ۱۹۳۹، گزارشی به کابینه تغییر مسیر در فلسطین را توصیه و بر اهمیت «جلب اعتماد مصر و کشورهای عرب همسایه» تأکید می‌کرد.<sup>۱۵۵</sup> گزارش شامل اظهار نظر وزیر امور هند بود. به گفته‌ی او «مسأله‌ی فلسطین صرفاً مسأله‌ای عربی نیست بلکه به سرعت دارد به مسأله‌ی همه‌ی مسلمانان تبدیل می‌شود.» او هشدار داد که اگر «مسأله» به درستی رفع و رجوع نشود، «در هند باید منتظر درگیری جدی بود.»<sup>۱۵۶</sup>

پس از شکست کنفرانسی که در بهار ۱۹۳۹، در کاخ سنت جیمز<sup>۱۵۷</sup> در لندن با حضور نمایندگان فلسطینیان، صهیونیست‌ها و دولت‌های عرب برگزار شد، دولت نوپل چمبرلین<sup>۱۵۸</sup> در تلاش برای آرام کردن افکار عمومی فلسطینیان و عرب‌ها و مسلمانان هند گزارشی رسمی صادر کرد. این سند کاهش شدید تعهدات بریتانیا نسبت به جنبش صهیونیستی را درخواست می‌کرد. سند محدودیت‌های شدیدی بر مهاجرت یهودیان و خرید زمین (دو تقاضای عمده‌ی عرب‌ها) پیشنهاد می‌کرد و ظرف پنج سال نهادهای نمایندگی و ظرف ده سال تعیین سرنوشت خویش (مهم‌ترین درخواست‌ها) را وعده می‌داد. اگرچه مهاجرت به واقع محدود شده بود، هیچ‌یک از شروط دیگر هرگز به طور کامل عملی نشد.<sup>۱۵۹</sup> وانگهی، نهادهای نمایندگی و تعیین سرنوشت خویش موکول به تأیید همه‌ی طرف‌ها بود و آژانس یهود هرگز به شرایطی تن نمی‌داد که از ایجاد یک دولت یهودی جلوگیری کند. خلاصه‌ی مذاکرات نشست کابینه در ۲۳ فوریه‌ی ۱۹۳۹، روشن می‌کند از آنجا که جنبش صهیونیستی بنا بوده قدرت و توتی داشته باشد و

<sup>155</sup> British National Archives, Cabinet Papers, CAB 24/283, "Committee on Palestine: Report," January 30, 1939, 24.

<sup>156</sup> Ibid, 27.

<sup>157</sup> St. James's Palace

<sup>158</sup> Neville Chamberlain

<sup>۱۵۹</sup> این نتیجه‌گیری تلخ دکتر حسین پس از وقوع واقعه و با مرور سابقه‌ی بدعه‌ی‌های بریتانیایی‌ها در خاطراتش است. مضمی العهد المجامله، جلد ۱ ص ۲۸۰.

واضح است که از آن هم استفاده خواهد کرد، بریتانیا قصد داشته محتوای این دو امتیاز محوری را از فلسطینیان دریغ کند.<sup>۱۶۰</sup>

اگر فلسطینیان اوراق سفید ۱۹۳۹ را پذیرفته بودند (به رغم ایراداتی که از دیدگاه آنها داشت) شاید می‌توانستند امتیازی ولو اندک بگیرند. دست کم حسین خالدی اعتقاد نداشت که دولت بریتانیا در باره‌ی هیچ‌یک از قول‌هایش صادق بوده باشد.<sup>۱۶۱</sup>

او به تلخی گفت که در کنفرانس کاخ سنت جیمز، که او را برای شرکت در آن از تبعید در جزیره‌ی سیشل به آنجا آوردند، می‌دانست که بریتانیا «هرگز حتی برای یک لحظه به جد نمی‌خواست به وعده‌هایش وفادار باشد». از جلسات اول، برایش روشن بود که کنفرانس وسیله‌ای بود «برای زمان خریدن و فریفتن عرب‌ها همین و بس... تا عرب‌ها را راضی نگه دارند تا از انقلابشان دست بردارند»، و به بریتانیایی‌ها «زمان بدهد تا در هنگامه‌ی نزدیک شدن جنگ نفسی چاق کنند.»<sup>۱۶۲</sup> با وجود این، او قانع شد که همچون دیگر رهبران فلسطینی نظیر موسی عَلمی و جمال حسینی، پسرعموی مفتی، از پاسخی منعطف و مثبت به اوراق سفید حمایت کند.<sup>۱۶۳</sup> اما در پایان مفتی پس از اشاره به اینکه مایل به پذیرش بود، بر ردّ قاطع تأکید کرد و موضع او غالب شد. پس از کنفرانس کاخ سنت جیمز، بریتانیایی‌ها یک بار دیگر حسین خالدی را به تبعید فرستادند: این بار لبنان. وقتی که او دید شورش تا چه حد در برابر سرکوب گسترده‌ی بریتانیایی‌ها فرو نشسته و موقعیت در فلسطین تا چه حد بغرنج است، از توقف مقاومت طرفداری کرد. اما اینجا هم دیدگاه‌های او پذیرفته نشد.<sup>۱۶۴</sup>

---

<sup>۱۶۰</sup> نشست کابینه که در آن درباره‌ی موضع بریتانیا در کنفرانس کاخ سنت جیمز تصمیم‌گیری شد در این اثر بررسی می‌شود:

Boyle, *Betrayal of Palestine*, 13.

<sup>۱۶۱</sup> برای جزئیات شیوه‌هایی که تعهدات محوری بریتانیایی‌ها، مندرج در اوراق سفید، از پایه سست شدند نگاه کنید به:

R. Khalidi, *The Iron Cage*, 35- 36, 114-15.

<sup>۱۶۲</sup> ح. خالدی، مضمی عهد المجامله، ج ۱ ص ۳۵۰-۳۵۱.

<sup>۱۶۳</sup> همان، ۳۰۰-۳۰۵. نگاه کنید به بررسی موشکافانه‌ی بیان حوت در اثر استادانه‌اش القيادة والمؤسسات السياسية فی فلسطین ۱۹۱۷-۱۹۴۸] رهبری و نهادهای سیاسی در فلسطین، ۱۹۱۷-۱۹۴۸] (بیروت: مؤسسه الدراسات الفلسطینیة، ۱۹۸۱)، ۳۹۷. او هم به همین نتیجه رسیده بود.

<sup>۱۶۴</sup> همان، ۳۵۲-۳۵۶.

در هر صورت دیگر کار از کار گذشته بود. در هنگام صدور اوراق سفید، فقط چند ماه از دولت چمبرلین باقی مانده بود و بریتانیا بعد از آن به زودی درگیر جنگ می‌شد و وینستن چرچیل، که پس از چمبرلین نخست‌وزیر شد، شاید در حیات عمومی بریتانیا پرحرارترین صهیونیست بود. مهم‌تر اینکه جنگ جهانی دوم با تهاجم نازی‌ها به اتحاد شوروی و ورود ایالات متحده به جنگ پس از واقعه‌ی پرل هاربر، به درگیری‌ای به راستی جهانگیر بدل می‌شد و جهانی جدید در شرف زاده شدن بود که در آن بریتانیا در بهترین حالت قدرتی دست دوم بود. سرنوشت فلسطین دیگر در دستان بریتانیا نبود. اما همچنان‌که دکتر حسین به تلخی نشان داد، تا این لحظه بریتانیا وظیفه‌اش را در حق دست‌پرورده‌ی صهیونیستش تمام و کمال انجام داده بود.

با مرور خاطرات سه‌جلدی عمومیم که (طی یکی از چندین دوره‌ی تبعید) در ۱۹۴۹ در بیروت نوشت، می‌بینیم که او معتقد بوده مسأله‌ی اصلی پیش روی فلسطینیان در دوران قیمومت، بریتانیایی‌ها بودند.<sup>۱۶۵</sup> او از دغلكاری و بی‌کفایتی رهبران دول عرب بیزار بود و نقد متوازن و اغلب متعادلی نسبت به ناکامی‌های رهبران فلسطینی، از جمله گاهی خودش، ارائه می‌کرد. او آشکارا تأثیر تمرکز راسخ جنبش صهیونیستی بر سلطه‌ی کامل بر فلسطین و کارآمدی و جسارت و حيله‌گری محض رهبرانش را می‌دید، رهبرانی که بسیاری از ایشان را شخصاً می‌شناخت. اما دکتر حسین هم مثل بیشتر هم‌نسلان و هم‌طبقه‌هایش کینه‌ی جانان‌ه‌اش را روانه‌ی بریتانیایی‌ها و خصوصتشان نسبت به فلسطینیان می‌کرد.

او بسیاری از مقاماتشان را به خوبی می‌شناخت؛ پیش از آنکه شهردار بیت‌المقدس شود به عنوان افسر ارشد پزشکی تحت اداره‌ی قیمومت خدمت کرده بود. او بعدتر به عنوان مذاکره‌کننده در کنفرانس کاخ سنت جیمز در ۱۹۳۹ و سپس در بیت‌المقدس تا جنگ ۱۹۴۷-۱۹۴۸ با آنها سروکار داشت. در هنگام جنگ ۱۹۴۷، او یکی از چند

---

<sup>۱۶۵</sup> همان، ج ۱ صفحه‌ی ۲۳۰ به بعد. این بخش از خاطرات به تعامل با هیأت رسیدگی پیل می‌پردازد و شامل یکی از چندین نمونه‌ای است که دکتر حسین از سوگیری بریتانیایی‌ها به سود صهیونیست‌ها به دست می‌دهد.

رهبر فلسطینی بود که در قدس باقی ماند (بسیاری از رهبران همچنان به دستور بریتانیا در تبعید بودند). او ظاهراً با چند تن از مقامات بریتانیایی روابطی حسنه داشت و انگلیسی‌ای که در مدرسه‌ی آنگلیکان سنت ژرژ در بیت المقدس و دانشگاه آمریکایی بیروت آموخته بود، به او در تعاملاتش با آنها به خوبی کمک کرد اما کینه‌ای که به طور کلی از نفاق و نخوت و فریبکاری مقامات بریتانیایی داشت، حد و مرز نمی‌شناخت.<sup>۱۶۶</sup> او تی. ئی. لورنس<sup>۱۶۷</sup> («لورنس عربستان») را نمونه‌ی کامل پیمان‌شکنی بریتانیا می‌دانست (اگرچه حواسش جمع بود که توصیف روراست لورنس از فریبکاری و خیانت‌هایش به عرب‌ها را در هفت رکن حکمت<sup>۱۶۸</sup> در تقابل با صداقت و درستکاری معلمان و مبلغان بریتانیایی‌ای قرار دهد که پیش از جنگ در بیت المقدس می‌شناخت).<sup>۱۶۹</sup>

حمایت پیوسته‌ی ایشان از صهیونیست‌ها بود که بیش از هر چیز دکتر حسین را به خشم می‌آورد. حتی اگر مقامات بریتانیایی در فلسطین درباره‌ی چندین و چند هزینه‌ی ناپایدار حفظ دیوار آهین برای حمایت از پروژه‌ی صهیونیستی قانع می‌شدند (تازه رهبران صهیونیست اغلب در قبال هر آنچه برایشان کرده بودند قدرناشناس بودند)، توصیه‌هایشان تقریباً همیشه در لندن با مخالفت مواجه می‌شد. دست کم تا ۱۹۳۹، صهیونیست‌ها قادر بودند که هواداران‌شان یا گاهی رهبران‌شان را مانند رهبر قدرتمند حیم وایزمن، کنار دست تصمیم‌گیران کلیدی بریتانیایی در وایت‌هال بنشانند که بعضی از آنها صهیونیست‌های پرشوری هم بودند. دکتر حسین با نیش و کنایه اشاره می‌کند که وقتی هیأت‌های رسمی بریتانیایی در دهه‌ی ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، برای تحقیق درباره‌ی وضعیت به فلسطین آمدند، هر نتیجه‌گیری‌ای که مطلوب عرب‌ها بود با مخالفت صهیونیست‌هایی مواجه می‌شد که در لندن لابی‌گری می‌کردند؛ در لندن صمیمیت

---

<sup>۱۶۶</sup> او همچنین یکی از مجلدات خاطراتش را درباره‌ی تبعیدش در سیشل و سرشار از ملاحظات انتقادی درباره‌ی بریتانیایی‌ها با این عنوان به انگلیسی نوشت:

*Exiled from Jerusalem: The Diaries of Hussein Fakhri al-Khalidi.*

این کتاب به زودی به همت انتشارات بلومزبری منتشر خواهد شد.

<sup>۱۶۷</sup> T. E. Lawrence

<sup>۱۶۸</sup> *Seven Pillars of Wisdom*

<sup>۱۶۹</sup> خالدی، مزی عهد المجامله، ج ۱ صص ۱۱۰-۱۱۴.

فوق‌العاده‌ای میان رهبران صهیونیست و چهره‌های سیاسی ارشد بریتانیایی حاکم بود.<sup>۱۷۰</sup>

عیسی عیسی نیز کمی بعد از جنگ ۱۹۴۸، خاطراتش را در تبعید در بیروت نوشت. دیدگاه او درباره‌ی دوران بین دو جنگ جهانی از بسیاری جهات با دیدگاه‌های عمومیم متفاوت بود. خلاف دکتر حسین، روابط عیسی با مفتی پس از گزارش هیأت رسیدگی پیل در ۱۹۳۷، شکرآب شده بود و شخصاً از انشقاق متعاقب آن در رهبری فلسطینی لطمه دید. اگر از دیدگاه عیسی، این انشقاق درونی به شدت به فلسطینیان ضربه می‌زد، روابط اجتماعی واپس‌گرایانه و فقدان آموزش در میان عرب‌ها و بالاتر از همه، تمرکز همیشگی صهیونیست‌ها، با حمایت بریتانیایی‌ها، بر ریشه‌کنی جمعیت بومی، موضوعی که او درباره‌اش دهه‌ها با فصاحت نوشته بود، نیز همین آسیب‌ها را در پی داشت. نه او با بریتانیایی‌ها بر سر مهر بود و نه آنها از او دل خوشی داشتند اما در تحلیلش، مسأله‌ی محوری صهیونیسم بود که با ضعف فلسطینیان و عرب‌ها درآمیخته شده بود. به نحوی برازنده، نقدهای او به نظم و نثر بر حاکمان عرب بعد از ۱۹۴۸، ویرانگر بود و توصیفاتش از ایشان به خصوص امیر عبدالله هیچ رنگ و بویی از تحسین نداشت.

در خاتمه، درباره‌ی شورش و سرکوب آن به دست بریتانیا به دو نکته‌ی دیگر نیز باید اشاره کرد. نخست اینکه این شورش، تیزبینی ژنیو ژابوتینسکی و خودفربیی بسیاری از مقامات بریتانیایی را نشان داد. اقدام استعماری صهیونیست‌ها با هدف تسخیر کشور، ضرورتاً می‌بایست مقاومت ایجاد کند. ژابوتینسکی در ۱۹۲۵ نوشت: «اگر می‌خواهید سرزمینی را استعمار کنید که مردمی در آن از پیش زندگی می‌کنند، باید پادگانی برای این سرزمین دست و پا کنید یا پشتیبانی پیدا کنید که به نیابت از شما پادگانی فراهم کند... صهیونیسم کارزاری استعماری است و از این رو، سر مسأله‌ی نیروهای مسلح یا پابرجا می‌ماند یا فرو می‌افتد.»<sup>۱۷۱</sup> دست کم در ابتدا، فقط نیروهای مسلحی که بریتانیا فراهم آورد می‌توانستند بر مقاومت طبیعی استعمارشدگان غلبه کنند.

<sup>۱۷۰</sup> همان، ج ۱ ص ۲۲۰.

<sup>۱۷۱</sup> به نقل از Masalha, *Expulsion of the Palestinians*, 45.



بسیار پیش‌تر، هیأت رسیدگی کینگ-کرین،<sup>۱۷۲</sup> که رئیس جمهور وودرو ویلسون در ۱۹۱۹ فرستاد تا درباره‌ی خواسته‌های مردمان منطقه اطمینان خاطر دهد، به نتایجی مشابه با نتایج ژابوتینسکی رسیده بود. نمایندگان جنبش صهیونیستی به هیأت رسیدگی گفتند که جنبش «به دنبال آن است که در عمل سلب مالکیت از ساکنان فعلی غیر یهودی فلسطین را تکمیل کند.» در جریان تغییر فلسطین به دولت یهودی، کارگزاران هیأت رسیدگی گزارش کردند که هیچ‌یک از کارشناسان نظامی که با آنها مشورت کردند «اعتقاد ندارند که برنامه‌ی صهیونیستی جز با زور اسلحه بتواند اجرایی شود» و همگی بر آن بودند که برای به اجرا درآوردن این برنامه به نیرویی متشکل از «تقریباً ۵۰۰۰۰۰ سرباز نیاز خواهد بود». در پایان، دو برابر آن تعداد سرباز لازم بود تا بریتانیا از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ بر فلسطین چیره شود. کارگزاران هیأت رسیدگی در مقدمه‌ی گزارش به ویلسون پیشگویانه هشدار دادند که «اگر دولت آمریکا تصمیم به حمایت از تأسیس دولت یهودی در فلسطین بگیرد، آنها مردم آمریکا را به کاربرد زور در آن منطقه وادار می‌کنند چون تنها با زور می‌توان دولتی یهودی را در فلسطین تأسیس یا حفظ کرد.»<sup>۱۷۳</sup> بدین ترتیب، هیأت رسیدگی به دقت مسیر سده‌ی بعدی را پیشبینی کرد.

نکته‌ی دوم این است که هم شورش و هم سرکوب آن و متعاقب آن جانداختن موفقیت‌آمیز پروژه‌ی صهیونیستی نتایج مستقیم و ناگزیر سیاست‌هایی بود که در اعلامیه‌ی بالفور آغاز شد و اجرای با تأخیر اعلان جنگی که کلام بالفور تجسم آن بود. بالفور «گمان نمی‌کرد که صهیونیسم به عرب‌ها آسیب خواهد زد» و در آغاز، ظاهراً باور داشت که تسخیر کشور به دست صهیونیست‌ها واکنش مهمی در پی نخواهد داشت. اما به قول جرج اورول، «دیر یا زود یک باور غلط سخت به سدّ واقعیت برمی‌خورد، معمولاً هم در میدان نبرد،»<sup>۱۷۴</sup> و این دقیقاً اتفاقی است که به ضرر همیشگی فلسطینیان، در شورش بزرگ در میدان نبرد افتاد.

172 The King-Crane Commission

173 "The King-Crane Commission Report, August 28, 1919," <http://www.hri.org/doc/king-crane/syria-recomm.html>.

174 George Orwell, "In Front of Your Nose," Tribune, March 22, 1946 reprinted in *The Collected Essays, Journalism, and Letters of George Orwell*, vol. 4, *In Front of Your*

پس از ۱۹۱۷، فلسطینیان خود را در چنبره‌ی پیوندی سه‌گانه یافتند که شاید در تاریخ مقاومت در برابر جنبش‌های استعماری-شهرک‌نشین یگانه بوده باشد. خلاف اکثر مردمانی که تحت حاکمیت استعماری قرار گرفتند، ایشان نه تنها بایست با قدرت استعماری در مام‌شهر،<sup>۱۷۵</sup> در این قضیه لندن، دست‌وپنجه نرم کنند، بلکه باید با جنبش استعماری-شهرک‌نشین واحدی درآویزند که گرچه مرهون بریتانیا بود اما مستقل بود و مأموریت ملی خود، یک توجیه عهدینی اغواگرانه و پایه و سرمایه‌گذاری بین‌المللی تثبیت‌شده‌ای داشت. به گفته‌ی مقام بریتانیایی‌ای که مسؤول «مهاجرت و آمار» بود، دولت بریتانیا «در اینجا قدرت استعمارگر» نبود؛ «یهودیان قدرت استعمارگرند».<sup>۱۷۶</sup> این واقعیت که بریتانیا سراسر بر فلسطین حکومت نمی‌کرد موضوعات را مشکل‌تر می‌کرد. بریتانیا به منزله‌ی قدرت قیم به نمایندگی از جامعه‌ی ملل حکومت می‌کرد. از این رو، نه فقط اعلامیه‌ی بالفور بلکه تعهد بین‌المللی که در سند قیمومت ۱۹۲۲ برای فلسطین گنجانده شده بود این الزام را به وجود می‌آورد.

بارها و بارها، اظهار نارضایتی عمیق فلسطینیان در قالب اعتراضات و ناآرامی‌ها، زمام‌داران بریتانیایی را در محل و نیز در لندن، به توصیه به تعدیل خط مشی خود وادار کرد. اما فلسطین مستعمره‌ی امپراتوری بریتانیا یا تحت هر شکل دیگری از تملک استعماری نبود که در آن دولت بریتانیا آزاد باشد هر طور دلش خواست عمل کند. اگر به نظر می‌رسید که فشار فلسطینیان ممکن است بریتانیا را وادار به نقض نص یا روح سند قیمومت کند، لایبگری شدیدی در هیأت رسیدگی دائمی به قیمومت‌های جامعه‌ی

---

Nose, 1945-50, ed. Sonia Orwell and Ian Angus (New York: Harcourt Brace, 1968), 124.

<sup>175</sup> metropole

<sup>176</sup> این مأمور ئی. میلز بود که در طول شهادت محرمانه‌اش در برابر هیأت رسیدگی پیل سخن می‌گفت. به نقل از Leila Parson, "The Secret Testimony to the Peel Commission: A Preliminary Analysis," *Journal of Palestinian Studies*, 49, no. 1 (Fall 2019).

ملل در ژنو در کار بود تا وظایف فراگیرش نسبت به صهیونیست‌ها را گوشزد کند.<sup>۱۷۷</sup> به لطف وفاداری بریتانیا به این وظایف، تا پایان سال‌های ۱۹۳۰، برای برگرداندن مسیر دگرگونی کشور یا تغییر تراز نامتوازن نیروها، که بین دو طرف بالیده بود، دیگر خیلی دیر شده بود.

سرمایه‌گذاری‌های گسترده‌ی سازمان صهیونیستی، کار طاقت‌فرسا، اقدامات حقوقی سنجیده، لابیگری همه‌جانبه و تبلیغات مؤثر و ابزارهای نظامی پیدا و پنهان بر پیچیدگی محرومیت اولیه‌ی بزرگی افزود که فلسطینیان گرفتارش بودند. چون واحدهای مسلح استعمارگران یهودی نیمه‌پنهان گسترش یافته بودند، بریتانیایی‌ها به جنبش صهیونیستی اجازه دادند که در برابر شورش عرب آشکارا دست به عملیات نظامی بزنند. در این جا، همدستی آژانس یهود با مقامات قیمومت به اوج خود رسید. میان مورخان واقع‌گرا توافقی وجود دارد که این همدستی با حمایت جامعه‌ی ملل، هرگونه امکان موفقیت در مبارزه‌ی فلسطینیان برای دستیابی به نهادهای نمایندگی، تعیین سرنوشت خویش و استقلال را، که حق خود می‌دانستند، از پایه سست کرد.<sup>۱۷۸</sup>

فلسطینیان برای برون‌رفت از چنبره‌ی این پیوند سه‌گانه چه می‌توانسته‌اند بکنند؟ محال است که به این سؤال بتوان پاسخ داد. بعضی استدلال کرده‌اند که فلسطینیان می‌بایست رویکرد حقوق‌محور مرجع رهبران محافظه‌کارشان یعنی طرح اعتراضات پوچ و فرستادن بیهوده‌ی هیأت‌های نمایندگی به لندن را به نیت توسل به حسن نیت بریتانیایی‌ها و «انصاف»شان رها کنند. در عوض، مطابق این نظر ایشان می‌بایست به کل از بریتانیایی‌ها می‌بریدند، از همکاری با قیمومت تن می‌زدند (همچنان‌که حزب کنگره از راج در هند یا شین فین از بریتانیایی‌ها در ایرلند بریدند) و اگر این تلاش‌ها ناکام می‌ماند، می‌بایست راه همسایه‌های عربشان را دنبال می‌کردند و بسیار زودتر از

---

<sup>۱۷۷</sup> بهترین مطالعه درباره‌ی چگونگی نظارت هیأت رسیدگی دائمی به قیمومت‌های جامعه‌ی ملل بر قیمومت فلسطین اثر زیر است:

Susan Pedersen, *The Guardians: The League of Nations and the Crisis of Empire* (New York: Oxford University Press, 2015).

<sup>۱۷۸</sup> زگیو در کتاب *One Palestine, Complete* این اسطوره را از میان می‌برد که بریتانیایی‌ها در سراسر دوران قیمومت طرفدار عرب‌ها بودند؛ تاریخ‌نگاری صهیونیستی به این اسطوره به شدت علاقه‌مند است.

آنچه در نهایت کردند دست به اسلحه می‌بردند.<sup>۱۷۹</sup> به هر روی، آنها در برابر مثلث قدرتمند بریتانیا، جنبش صهیونیستی و قیمومت جامعه‌ی ملل گزینه‌های خوب انگشت‌شماری داشتند. وانگهی، آنها به جز حمایت بی‌شکل و ناپخته‌ی افکار عمومی عرب - که حتی پیش از ۱۹۱۴ هم به قوت پشتیبانشان بود اما در دوران بین دو جنگ جهانی حتی بیش از پیش تقویت شد- هیچ متحد جدی‌ای نداشتند. اما هیچ کشور عربی (به استثنای عربستان سعودی و یمن) به استقلال کامل نرسید. در واقع، همه‌ی آنها تا حد زیادی همچنان زیر نگیب بریتانیا و فرانسه بودند و هیچ‌یک نهادهای کاملاً دموکراتیک نداشتند تا این افکار طرفدار فلسطین بتوانند کاملاً امکان ابراز بیابند.

وقتی بریتانیایی‌ها در ۱۹۴۸ فلسطین را ترک کردند، هیچ نیازی نبود که دستگاه یک دولت یهودی را از بیخ و بن ایجاد کنند. این دستگاه در واقع در کنف حمایت بریتانیایی‌ها دهه‌ها کار می‌کرده است. تنها چیزی که باقی می‌ماند تا رؤیای پیش‌گویانه‌ی هرتسل را جامه‌ی واقعیت بپوشاند این بود که این پیرا-دولت موجود بازوی نظامی‌اش را علیه فلسطینیان تضعیف شده و با کسب حاکمیت رسمی فرود آورد، کاری که در مه ۱۹۴۸ کرد. بدین ترتیب، سرنوشت فلسطین سی سال پیش‌تر تعیین شده بود، گرچه صحنه‌ی پایانی در انتهای قیمومت فرارسید، زمانی که از اکثریت عرب فلسطین در نهایت به زور سلب مالکیت شد.

---

<sup>۱۷۹</sup> من به این مسأله در *The Iron Cage*, ۲۳-۱۱۸ با تفصیل بیشتری پرداخته‌ام.

(۲)

## دومین اعلان جنگ،

۱۹۴۸ - ۱۹۴۷

هم اصل و هم محتوای تفکیک را فقط می‌توان راه‌حلی ضدّ عرب به حساب آورد و بس.  
هیأت رسیدگی ویژه‌ی ملل متحد درباره‌ی فلسطین،  
گزارش اقلیت<sup>۱۸۰</sup>

پدرم چند ماه پیش از مرگش در ۱۹۶۸، حس می‌کرد وقت زیادی ندارد؛ در اتاق پذیرایی مان با من نشست و از پیامی با من حرف زد که دو دهه پیش‌تر از او خواسته بودند برساند. در آن زمان، من دانشجوی نوزده‌سال‌های بودم؛ او از من خواست که دقیق به حرف‌هایش گوش بدهم.

در ۱۹۴۷، پدرم اسماعیل راغب خالدی بعد از هشت سال برای اولین بار به فلسطین برگشت. او در سال ۱۹۳۹، برای تحصیلات تکمیلی در دانشگاه میشیگان و سپس دانشگاه کلمبیا در نیویورک، از فلسطین رفته بود و در دوران جنگ جهانی دوم، در ایالات متحده مانده بود و به عنوان اخبارگوی عربی در امور خاورمیانه در دفتر اطلاعات جنگ کار می‌کرد. در طول جنگ، مادر بزرگم در یافا تا بعد از نیمه‌شب بیدار می‌ماند تا

---

180

<https://unispal.un.org/DPA/DPR/unispal.nsf/0/07175DE9FA2DE563852568D3006E10F3>.

رادیو گوش کند و صدای کوچک‌ترین پسرش را که سال‌ها ندیده بود، بشنود.<sup>۱۸۱</sup> وقت بازگشت برای دیدار از فلسطین، او به عنوان منشی نهادی تازه تأسیس یعنی مؤسسه‌ی عرب-آمریکایی کار می‌کرد (مادرم نیز، که متولد لبنان بود، آنجا کار می‌کرد. همانجا بود که مادر و پدرم با هم آشنا شدند).<sup>۱۸۲</sup> مؤسسه را گروهی از آمریکایی‌های عرب‌تبار سرشناس تحت مدیریت پروفیسور فیلیپ حتّی<sup>۱۸۳</sup> از دانشگاه پرینستون برای افزایش آگاهی آمریکایی‌ها از وضعیت در فلسطین راه‌اندازی کرده بودند؛<sup>۱۸۴</sup> یک تور خاورمیانه برای معرفی کار مؤسسه به رهبران دول تازه‌استقلال‌یافته‌ی عربی، پدرم را به بیت‌المقدس آورده بود.<sup>۱۸۵</sup>

---

<sup>۱۸۱</sup> دخترعمویم لیلا، که در میانه‌ی سال‌های ۱۹۲۰ به دنیا آمده بود، این ماجرا را در ایمیلی شخصی در ۱۸ مارس ۲۰۱۸، برایم تعریف کرد. او به یاد می‌آورد که بایست با مادر بزرگمان بیدار بماند تا رادیو را برایش روشن کند.

<sup>۱۸۲</sup> پدرم بعداً خزانه‌دار مؤسسه شد. در یک مرحله، حبیب کاتبه هم منشی بود:

Hani Bawardi, *The Making of Arab-Americans: From Syrian Nationalism to U. S. Citizenship* (Austin: University of Texas Press, 2014), 239-95.

<sup>183</sup> Philip Hitti

فیلیپ حتّی (۱۸۸۶-۱۹۷۸) از بنیادگذاران مطالعات عرب در آمریکا و استاد دانشگاه‌های پرینستون و هاروارد [م.]

<sup>۱۸۴</sup> برای جزئیات درباره‌ی مؤسسه نگاه کنید به اثر فوق.

<sup>۱۸۵</sup> بخشی از نتیجه‌ی تور پدرم را در اینجا می‌توان دید:

فلسطین، ۲۴ ینایر [ژانویه] ۱۹۴۸ «تصریح لإسماعیل الخالدی بعد عودته لأمریکا»، [بیانیه‌ی اسماعیل خالدی پس از بازگشتش به آمریکا].



THE KHALIDI FAMILY

اسماعیل خالدی، در حال خواندن اخبار خاورمیانه برای سازمان ملل متحد

برادرش، دکتر حسین فخری خالدی، شهردار سابق بیت المقدس بیست سال از او بزرگتر بود. اسماعیل و یک خواهر و دو برادر جوان ترشان، فاطمه و غالب و یعقوب، با توجه به کِبَر سن پدرشان و شهرت دکتر حسین، تحت سرپرستی دکتر حسین قرار گرفته بودند که بر تربیت و پول و دیگر امور نظارت می کرد.<sup>۱۸۶</sup> دیگر برادر بزرگتر، احمد، که آموزگار بسیار سرشناس، نویسنده و رئیس کالج دولتی عربی بیت المقدس بود، مسؤول آموزششان بود. به رغم اختلاف سنی بیست ساله و شهرت دکتر حسین به سخت گیری، چنانکه از مکاتباتشان در هنگامی که دکتر حسین به دست بریتانیا در جزایر سیشل زندانی بود بر می آید، او و پدرم با هم نزدیک بودند. در یادداشت های روزانه ای که دکتر حسین در هنگام تبعید نوشته، او یک بار از انگلیسی افتضاح نامه ای که از پدرم دریافت کرده بود شکایت می کند («انگلیسی اش فاجعه است») و امیدوار است که تحصیل در دانشگاه آمریکایی بیروت انگلیسی اش را بهتر کند. همین طور هم

<sup>۱۸۶</sup> پدر بزرگم نه فرزند داشت، هفت پسر و دو دختر. پدرم، متولد ۱۹۱۵، کوچکترینشان بود.

شد.<sup>۱۸۷</sup> عکس‌ها نشان می‌دهند که دکتر حسین مردی باوقار و باابهت بود اما در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰، چهره‌اش درهم‌شکسته و اندامش نحیف‌تر از دوران هفت‌ساله‌ی زندان و تبعیدش بود (در زمان تبعید در سیشل ده کیلوگرم وزن کم کرد). به عنوان یکی از معدود رهبران عرب که در اواخر ۱۹۴۷ - دوران بحران بزرگ برای فلسطینیان - همچنان در بیت‌المقدس بود، وقت سر خاراندن نداشت. با این همه، او کوچک‌ترین برادرش را فرا خواند و پدرم هم با روی گشاده پاسخ داد.

دکتر حسین می‌دانست که اسماعیل دارد به درخواست مؤسسه‌ی عرب-آمریکایی برای دیدن ملک عبدالله، پادشاه شرق اردن، به امان می‌رود و می‌خواست به او پیامی شخصی اما رسمی بفرستد. وقتی پدرم از محتوای آن پیام باخبر شد، رنگ به رخسارش نماند. اسماعیل قرار بود به نیابت از دکتر حسین و کمیته‌ی عالی عرب، که او منشی‌اش بود، به شاه بگوید گرچه فلسطینیان پیشنهاد «حمایت» او را قدر می‌نهند (او از تعبیر عربی وصایه استفاده کرده بود که به معنای دقیق کلمه یعنی «قیمومت» یا «سرپرستی»)، نمی‌توانند آن را قبول کنند. معنای تلویحی پیام این بود که اگر فلسطینیان قرار بود بتوانند از یوغ بریتانیا به در آیند، نمی‌خواستند زیر یوغ اردن بروند (که با توجه به نفوذ فراگیر بریتانیا در امان یعنی تقریباً آش همان آش و کاسه همان کاسه). آنها آرزو داشتند که سرنوشت خود را خود رقم بزنند.

پدرم اعتراض خفیفی کرد که انتقال این خبر نامبارک سفرش را خراب خواهد کرد. هدفش از این سفر این بود که حمایت شاه را برای کار مؤسسه‌ی عرب-آمریکایی جلب کند. دکتر حسین او را ساکت کرد. دیگر سفرا مکرراً برای ملک عبدالله همان پیغام را آورده بودند اما او گوش نداده بود. با توجه به اهمیت پیوندهای خانوادگی، وقتی این پیام را از زبان برادر دکتر حسین می‌شنید مجبور بود باور کند. حسین رکوپوست‌کننده به

---

<sup>۱۸۷</sup> من در میان اوراق پدرم چند نامه هم از دکتر حسین پیدا کردم. پسرعمویم ولید خالدی در

"On Albert Hourani, the Arab Office and the Anglo-American Committee of 1946," *Journal of Palestine Studies* 35, no. 1 (2005-6), 75,

گزارش می‌دهد که او نیز در طول دوران تبعید عمویمان با او مکاتبه می‌کرده و برایش کتاب می‌فرستاده است. دکتر حسین هم در یادداشت‌های روزانه‌اش از تبعید در سیشل به انگلیسی (زیر چاپ) با قدردانی به این نکته اشاره کرده:

*Exiled from Jerusalem.*



اسماعیل گفت همان کاری را بکند که از او خواسته شده و بعد هم محترمانه از دفتر بیرونش کرد. پدرم دلگیر از آنجا رفت. احترام به برادرش او را وا می‌داشت که پیام را برساند اما می‌دانست که سفرش به امان عاقبت خوبی نخواهد داشت.

ملک عبدالله از مهمانش استقبال و مؤدبانه به حرف‌های او گوش کرد اما به گزارش پرشور اسماعیل چندان علاقه‌ای نشان نداد: گزارش اسماعیل درباره‌ی این بود که چگونه مؤسسه‌ی عرب-آمریکایی داشت تلاش می‌کرد تا باور آمریکایی‌ها را، که حتی همان زمان هم به شدت طرفدار صهیونیسم بود و تا حد زیادی از آرمان فلسطین ناآگاه، درباره‌ی فلسطین تغییر دهد. دهه‌ها شاه بختش را به بخت بریتانیای کبیر گره زده بود. بریتانیا خرج دربار را می‌داد و هزینه‌های سربازان و مهماتشان را می‌پرداخت و افسران هنگِ عربی شاه را تأمین می‌کرد. در مقابل، ایالات متحده در دوردست و بی‌اهمیت به نظر می‌رسید و شاه آشکارا بی‌علاقه می‌نمود. مثل بیشتر حاکمان عرب در آن زمان، او از درک نقش ایالات متحده پس از جنگ در امور جهان باز ماند.

پدرم که بخش عمده‌ی مأموریتش را انجام داده بود سپس با شک و تردید پیامی را که دکتر حسین به او سپرده بود، منتقل کرد. چهره‌ی شاه حاکی از خشم و شگفت‌زدگی بود؛ ناگهان از جا برخاست که دیگران را هم در اتاق واداشت که بایستند. استماع به پایان رسیده بود. درست در همان لحظه، خدمتکاری وارد شد و اعلام کرد که بی‌بی‌سی همین الان خبر تصمیم مجمع عمومی سازمان ملل را به سود طرح تفکیک فلسطین اعلام کرده است. از قضای روزگار، ملاقات پدرم با شاه با رأی تاریخی مجمع در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ و صدور قطعنامه‌ی ۱۸۱، قطع‌نامه‌ی طرح تقسیم، مصادف شده بود. شاه پیش از آنکه از اتاق بیرون برود به پدرم رو کرد و به سردی گفت: «شما فلسطینی‌ها پیشنهاد من را رد کردید. هر چه به سرتان بیاید حقتان است.»

البته حالا به خوبی روشن است که چه بر سرشان آمد. تا تابستان ۱۹۴۹، ساختار سیاسی فلسطین ویران و بیشتر جامعه‌ی فلسطینی جاکن شده بود. نزدیک ۸۰ درصد جمعیت عرب سرزمین، که در پایان جنگ به دولت جدید اسرائیل بدل شد، از

خانه‌هایشان بیرون رانده شدند و زمین‌ها و اموالشان را از دست دادند. دست کم ۷۲۰'۰۰۰ نفر از یک میلیون و سی صد هزار فلسطینی پناهنده شدند. به لطف این دگرگونی خشن، اسرائیل ۷۸ درصد سرزمین‌های قیمومت سابق فلسطین را تحت سلطه درآورد و حالا بر ۱۶۰'۰۰۰ عرب فلسطینی که توانسته بودند بمانند، یعنی چیزی کمتر از یک پنجم جمعیت عرب پیش از جنگ، حکومت می‌کرد. این تحول زلزله‌آسا، یا به قول فلسطینی‌ها «نکبت» یا فاجعه، در شکست شورش بزرگ در ۱۹۳۹ ریشه داشت و خواست دولت حاضر به‌ی‌راق صهیونیستی و محصول عواملی بود که در داستانی که پدرم برایم گفت به وضوح روشن است: مداخله‌ی خارجی و رقابت‌های شدید مابین خود عرب‌ها. اختلافات درونی لجاجت‌آمیز فلسطینیان، که پس از شکست شورش هم‌چنان ادامه داشت، و غیبت نهادهای دولتیِ مدرن فلسطینی بر پیچیدگی این مشکلات می‌افزود. اما در نهایت نکبت را فقط تغییرات جهانی گسترده در طول جنگ جهانی دوم ممکن کرد.

در گرفتن جنگ در سال ۱۹۳۹، بر اوراق سفید بریتانیا مهر خاتمه زد و پس از آشوب‌های شورش، آرامشی نسبی به همراه آورد. با وجود این، سه سال، یعنی تا نبردهای العلمین و استالینگراد در پاییز ۱۹۴۲، خطر لشکر زرهی نازی‌ها که از لیبی یا از راه قفقاز می‌رسیدند، همیشه وجود داشت. مهاجرت یهودیان در نتیجه‌ی اوراق سفید و اوضاع و احوال جنگ کاهش چشمگیری داشت در حالی که رهبران صهیونیست، خشمگین از آنچه ترک تعهدات وایت‌هال به صهیونیسم می‌انگاشتند، زیرکانه در پی آن بودند که ربط و پیوند دیپلماتیک خود را از بریتانیا ببرند و به سمت پشتیبانانی جدید ببرند. اما طی این آرامش صهیونیست‌ها توانستند به ساختن توانمندی‌های نظامی‌شان ادامه دهند. تحت فشار از جانب جنبش صهیونیستی و با حمایت از جانب وینستون چرچیل نخست‌وزیر بریتانیا، فوجی یهودی از ارتش بریتانیا در ۱۹۴۴ تشکیل شد که نیروهای نظامی صهیونیست را، که همان زمان هم قابل توجه بودند، با تعلیمات نظامی و تجربه‌ی نبرد تأمین کرد و در درگیری در شُرف وقوع مزیتی حیاتی به آن داد.

در مقابل، گرچه غرش توپ و تفنگ جنگ در فلسطین تا حدی بازسازی خساراتی را که شورش به اقتصاد عرب زده بود میسر کرد، فلسطینیان به لحاظ سیاسی دسته‌دسته و

از هم گسسته باقی ماندند، بسیاری از رهبرانشان همچنان در تبعید یا در بازداشت بریتانیایی‌ها بودند و از آمادگی کافی برای طوفان قریب الوقوع بازماندند. بیش از دوازده هزار عرب فلسطینی در طول جنگ جهانی دوم داوطلب جنگ در ارتش بریتانیا شدند (در حالی که بسیاری دیگر نظیر پدرم برای متفقین کار مربوط به جنگ کردند)، اما خلاف سربازان یهودی از فلسطین، عرب‌های فلسطینی هرگز واحدی منفرد تشکیل ندادند و هیچ پیرا-دولت فلسطینی‌ای در کار نبود که از تجربه‌ای که می‌اندوختند بهره ببرد.<sup>۱۸۸</sup>

پایان جنگ جهانی مرحله‌ای جدید از حملات استعماری به فلسطین به بار آورد که با ورود دو قدرت بزرگ، ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی، به خاورمیانه آغاز شد: پیش‌تر این دو کشور نقش‌های منطقه‌ای کوچکی ایفا می‌کردند. ایالات متحده، امپراتوری‌ای که هرگز به سرشت استعماری‌اش تمام و کمال اذعان نکرده بود و قلمروش به آمریکای شمالی و جنوبی و اقیانوس آرام محدود بود، پس از پرل هاربر به ناگهان نه فقط قدرتی جهانی بلکه قدرتی فایق شد. کشتی‌ها و سربازان و پایگاه‌های آمریکایی در آغاز کار در ۱۹۴۲، به شمال آفریقا و ایران و عربستان سعودی رسیدند. از آن زمان هم خاورمیانه را ترک نکرده‌اند. در این اثنا، اتحاد جماهیر شوروی پس از انقلاب بلشویکی به درون چرخیده بود، ایدئولوژی‌اش را اشاعه‌اش را فراافکنی قدرتش پرهیز می‌کرد؛ اما در نتیجه‌ی جنگ، بزرگ‌ترین نیروی زمینی جهان را داشت، نیمی از اروپا را از چنگ نازی‌ها رها کرد و بیش از پیش در ایران، ترکیه و دیگر مناطق در جنوب خود، جای پای خود را محکم کرد.

جنبش صهیونیستی، تحت رهبری چهره‌ی سیاسی غالب در یه‌شو، دیوید بن‌گوریون، چرخش در تعادل جهانی قدرت را پیامبرگونه پیش‌بینی کرد. رخداد کلیدی در این تنظیم مجدد، عبارت بود از اعلان به اصطلاح برنامه‌ی بالتیمور در ۱۹۴۲، در همایش

---

188 Mustafa Abbasi, "Palestinians Fighting Against Nazis: The Story of Palestinian Volunteers in the Second World War," *War in History* (November 2017): 1-23, [https://www.researchgate.net/publication/321371251\\_Palestinians\\_fighting\\_against\\_Nazis\\_The\\_story\\_of\\_Palestinian\\_volunteers\\_in\\_the\\_second\\_World\\_War](https://www.researchgate.net/publication/321371251_Palestinians_fighting_against_Nazis_The_story_of_Palestinian_volunteers_in_the_second_World_War).

صهیونیستی بزرگی که در هتل بالتیمور در نیویورک برگزار شد.<sup>۱۸۹</sup> برای نخستین بار، جنبش صهیونیستی آشکارا به تبدیل کل فلسطین به دولتی یهودی فراخواند: درخواست دقیق این بود که «فلسطین همچون جامعه‌ی همسود یهودی تأسیس شود.» درست مثل «خانه‌ی ملی» این تعبیر هم بیان غیرمستقیم دیگری برای تسلط یهودی کامل بر تمام فلسطین بود، کشوری با اکثریت دو سوم عرب.<sup>۱۹۰</sup> تصادفی نبود که این برنامه‌ی بلندپروازانه در ایالات متحده و خاصه در نیویورک اعلان شد که همان زمان و اکنون شهری با بزرگ‌ترین جمعیت یهودی در جهان بوده و هست.

جنبش صهیونیستی خیلی زود بسیاری از سیاستمداران آمریکایی و بخش زیادی از افکار عمومی را حول این هدف بسیج کرده بود. این هم نتیجه‌ی تلاش‌های بی‌وقفه و مؤثر روابط عمومی این جنبش بود که فلسطینیان و دولت‌های عرب تازه‌پا به گرد پایش نمی‌رسیدند و هم نتیجه‌ی وحشت گسترده از آشکار شدن نابودی بیشتر یهودیان اروپایی به دست نازی‌ها در هولوکاست.<sup>۱۹۱</sup> پس از آنکه هری ترومن رئیس جمهوری آمریکا هدف تأسیس یک دولت یهودی را در سرزمینی با اکثریت عرب در سال‌های پس از جنگ تصدیق کرد، صهیونیسم که زمانی پروژه‌ای استعماری به پشتیبانی امپراتوری روبه‌افول بریتانیا بود به بخش لاینفک هژمونی آمریکایی در حال ظهور در خاورمیانه بدل شد.

پس از جنگ دو رخداد محوری، که یکی بی‌درنگ از پی‌گیری حادثه شدند، نشانگر موانع سر راه فلسطینیان بود. روابطشان با بسیاری از رژیم‌های عرب از همان زمان هم به سبب همسویی حاکمان عرب با بریتانیا ملتهب بود؛ سابقه‌ی این همسویی به

---

<sup>۱۸۹</sup> برای متن اعلامیه‌ی بالتیمور نگاه کنید به:

<http://www.jewishvirtuallibrary.org/the-baltimore-conference-1942>.

<sup>۱۹۰</sup> دنی شاربی در کتاب *Retour a Altneuland: La Traversee des utopias sionistes* (Paris: Editions de l'Eclat, ۲۰۱۸), ۱۸-۱۷ اشاره می‌کند که ایجاد دولت یهودی همواره به طرز برجسته‌ای در نوشته‌های صهیونیستی جلوه می‌کرد و با همان نخستین پروژه‌های آرمانشهری صهیونیستی در اواخر سده‌ی نوزدهم میلادی آغاز شد و با هرتسل در کتابش کهن‌زمین نو به راه افتاد.

<sup>۱۹۱</sup> کتاب ایمی کاپلان با عنوان *Our American Israel* گیراترین و عمیق‌ترین ارزیابی از چگونگی و چرایی به

ثمر نشستن این تلاش ارائه می‌کند. همچنین نگاه کنید به کتاب درخشان پیتر نوویک *The Holocaust in American Life* (New York: Houghton Mifflin, 1999).

مداخله‌ی آنها برای خاتمه‌ی اعتصاب عمومی ۱۹۳۶ و نقششان در کنفرانس شکست‌خورده‌ی کاخ سنت جیمز در ۱۹۳۹ باز می‌گشت. در مارس ۱۹۴۵، زمانی که در کنف حمایت بریتانیای کبیر، شش دولت عرب اتحادیه‌ی عرب را تشکیل دادند اوضاع بدتر از قبل شد. دکتر حسین در خاطراتش سرخوردگی تلخ فلسطینیان را توصیف می‌کند: دولت‌های عضو تصمیم گرفتند که ارجاعات به فلسطین را از اساسنامه‌ی اتحادیه حذف و تسلط بر انتخاب نماینده‌ی فلسطین را نزد خود حفظ کنند.<sup>۱۹۲</sup>

نخست‌وزیر مصر از شرکت موسی عَلمی، فرستاده‌ی فلسطین، در همایش آغازین اتحادیه ممانعت کرد اما وقتی عَلمی از سر تپ کلیتون<sup>۱۹۳</sup> افسر اطلاعاتی بریتانیایی در قاهره، که شرکت او را تصویب کرده بود، نامه‌ای گرفت، بی‌درنگ در تصمیمش تجدید نظر کرد. پروتکل اسکندریه مصوب اکتبر ۱۹۴۴ - که در آن مصر، عراق، سوریه، لبنان و شرق اردن برای ایجاد اتحادیه موافقت اصولی کردند- بر اهمیت «آرمان عرب‌های فلسطین» تأکید و در عین حال «درباره‌ی فجایی که بر سر یهودیان اروپا آمده بود ابراز تأسف می‌کرد» ولی این دولت‌ها کمتر نشانی از استقلال از اربابان استعمارگر سابقشان داشتند.<sup>۱۹۴</sup> بریتانیا به ویژه بر سیاست خارجی همه‌ی آنها تأثیر نیرومندی داشت و از خصومتش با هر نهاد ابتکاری فلسطینی مستقل ذره‌ای کاسته نشده بود. این بدان معنا بود که فلسطینیان نمی‌توانستند روی هیچ حمایت معناداری از جانب این رژیم‌های عرب ضعیف و وابسته حساب کنند.

تشکیل کمیته‌ی تحقیق و تفحص انگلیسی-آمریکایی در ۱۹۴۶، پیامدهای درازدامن‌تری داشت. این تشکیلات را دولت‌های بریتانیا و ایالات متحده برای در نظر گرفتن وضعیت فوری و فوتی و ترحم‌انگیز بازماندگان یهودی هولوکاست تأسیس کرده بودند. از میان این بازماندگان صد هزار تن در اردوگاه‌های آوارگان در اروپا نگاه داشته

---

<sup>۱۹۲</sup> حسین خالدی، مزی عهد المجامله، ج ۱ صص ۴۳۴-۴۳۶.

193 Brigadier Clayton

194 "The Alexandria Protocol," October 7, 1944, Department of State Bulletin, XVI, 411, May 1947, [http://avalon.law.yale.edu/20th\\_century/alex.asp](http://avalon.law.yale.edu/20th_century/alex.asp).

عربستان سعودی و یمن در ۱۹۴۵ به اتحادیه پیوستند.

شده بودند. ترجیح آمریکایی‌ها و صهیونیست‌ها در خصوص این نگون‌بخت‌ها این بود که بی‌درنگ حق ورود به فلسطین به ایشان داده شود (نه ایالات متحده و نه بریتانیا تمایلی به پذیرش ایشان نداشتند) و در واقع علت وجودی اوراق سفید ۱۹۳۹ را نفی می‌کردند.

قضیه‌ی فلسطینی را آلبرت حورانی در برابر کمیته مطرح کرد. حورانی، که بعدتر به شاید بزرگ‌ترین مورخ خاورمیانه‌ی مدرن بدل شد، با همکاریانی در دفتر تازه‌تأسیس عرب فلسطینی انبوهی از اطلاعات و مدارک را فراهم آورده بود که مکتوب و شفاهی منتقل شدند.<sup>۱۹۵</sup> تلاش اصلی آنها در شهادت حورانی گنجانده شد،<sup>۱۹۶</sup> که توصیف پیشگویانه از ویرانی و آشوبی ارائه می‌کرد که ایجاد دولت یهودی بر سر جامعه‌ی فلسطینی خواهد آورد و به سراسر جهان عرب خواهد کشید. او به کمیته هشدار داد که «در چند سال گذشته، مسؤولان صهیونیست درباره‌ی تخلیه‌ی جمعیت عرب یا بخشی از آن و انتقال آن به دیگر بخش‌های جهان عرب به جد سخن گفته‌اند.»<sup>۱۹۷</sup> به گفته‌ی او، اجرای برنامه‌ی صهیونیستی «مستلزم ظلمی وحشتناک خواهد بود و فقط به قیمت سرکوب‌ها و بی‌نظمی‌های هولناک و با خطر نابود کردن کل ساختار سیاسی خاورمیانه انجام خواهد گرفت.»<sup>۱۹۸</sup> کودتاهای نظامی متعدد به دست افسران عربی که در فلسطین جنگیده بودند و سپس از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۸، رژیم‌هایی را در سوریه، مصر و عراق برانداختند، مداخله‌ی اتحاد شوروی در امور خاورمیانه در میانه‌های سال‌های دهه‌ی ۱۹۵۰ و بیرون راندن بریتانیا از منطقه، همه را می‌توان پس‌لرزه‌های زلزله‌ای دید که حورانی پیش‌بینی کرده بود. در آن زمان، این پیام‌ها شاید به چشم دوازده عضو کمیته آمریکایی و بریتانیایی‌ای که شهادت حورانی را شنیدند دور از ذهن می‌نمودند.

کمیته که بازتابی از موازنه‌ی جدید قدرت میان بریتانیا و ایالات متحده بود قضیه‌ای را که عرب‌ها مطرح کردند و ترجیح دولت بریتانیا هم بود نادیده گرفت: مطابق این قضیه

---

<sup>195</sup> W. Khalidi, "On Albert Hourani," 60-79.

<sup>196</sup> "The Case Against a Jewish State in Palestine: Albert Hourani's Statement to the Anglo-American Committee of Enquiry of 1946," *Journal of Palestine Studies* 35, no. 1 (2005-6), 80-90.

<sup>197</sup> *Ibid.*, 86.

<sup>198</sup> *Ibid.*, 81.

مهاجرت یهودیان به فلسطین بنا بود همچنان محدود شود تا از تحریک اکثریت عرب کشور و جمعیت‌های دولت‌های عرب تازه استقلال یافته اجتناب شود. کمیته به نتایجی رسید که دقیقاً امیال صهیونیست‌ها و هیأت دولت ترومن را منعکس می‌کرد، از جمله توصیه به پذیرش صد هزار پناهنده‌ی یهودی در فلسطین. این نشان می‌داد که اوراق سفید ۱۹۳۹ به راستی پرونده‌ای مرده بود و بریتانیا دیگر حرف آخر را در فلسطین نمی‌زد و ایالات متحده بود که به بازیگر خارجی غالب در آنجا و در نهایت در بقیه‌ی خاورمیانه بدل می‌شد.

هر دو رویداد به روشنی نشان می‌دهد که فلسطینیان در این مرحله‌ی پیشرفته از درگیری برای حفظ تسلط بر میهنشان، به رغم احساس میهن‌دوستانه‌ی شدید و تکوین جنبشی ملی که کوتاه زمانی طی شورش به قدر کفایت کنترل بریتانیا بر فلسطین را تهدید می‌کرد، متحدان عرب مؤثر یا سازوکار دولت مدرنی ایجاد نکرده بودند. معنای این فقدان آن بود که آنها با پیرا-دولت آژانس یهود مواجه بودند بدون آنکه خود نظام دولت مرکزی‌ای داشته باشند؛ این به لحاظ نظامی، مالی و دیپلماتیک ضعف کشنده‌ای از کار درآمد.

خلاف آژانس یهود، که بازوهای حیاتی حاکمیت را از قیمومت جامعه‌ی ملل گرفته بود - چنانکه داستان پدرم گواهی می‌دهد- فلسطینیان نه وزیر خارجه‌ای داشتند، نه دیپلماتی و نه هیچ وزارتخانه‌ی دولتی؛ نیروی نظامی با سازمان مرکزی پیشکش. آنها نه ظرفیت جمع‌آوری منابع مالی لازم را داشتند و نه موافقت بین‌المللی برای ایجاد نهادهای دولتی. هنگامی که فرستادگان فلسطینی ملاقات با مقامات خارجی را سروسامان داده بودند، چه در لندن چه در ژنو، با تحکم به آنها گفته بودند که هیچ شأن رسمی‌ای ندارند و بنابراین ملاقات‌هایشان خصوصی بوده و نه رسمی.<sup>۱۹۹</sup> مقایسه با

---

199 R. Khalidi, *The Iron Cage*, 41-42.

کتاب قفس آهنین نمونه‌هایی از چنین رفتارهایی با نمایندگان رهبران فلسطینی از جانب سر هربرت ساموئل در ۱۹۲۰ و نخست‌وزیر رمزی مک‌دونالد و وزیر مستعمرات، لرد پسفیلد، در ۱۹۳۰ ارائه می‌کند. ساموئل به نمایندگان رهبران فلسطینی گفته بود: «من با شما فقط در قالب دیداری خصوصی ملاقات می‌کنم.»

ایرلندی‌ها، تنها مردمی که موفق شده بودند در فاصله‌ی جنگ‌های اول و دوم جهانی خود را (تا حدی) از حاکمیت استعماری رها کنند، حیرت‌انگیز است. آنها به رغم اختلافات در رده‌هایشان، پارلمان پنهانیشان، دایل ایرین،<sup>۲۰۰</sup> شعبه‌های نوپای دولت و نیروهای نظامی متمرکز در نهایت بریتانیایی‌ها را از اریکه‌ی قدرت به زیر کشیدند و شکست دادند.<sup>۲۰۱</sup>

طی این سال‌های بحرانی که به نکبت منجر شد، آشفتگی فلسطینیان در خصوص نهادسازی عمیق بود. سرشت ابتدایی ساختارهای سازمانی‌ای که در اختیار فلسطینیان بود از خاطرات یوسف صایغ آشکار است؛ او به عنوان نخستین مدیر کل سازمان تازه‌تأسیس صندوق ملی عرب<sup>۲۰۲</sup> در ۱۹۴۶ منصوب شد.<sup>۲۰۳</sup> صندوق را کمیته‌ی عالی عرب در ۱۹۴۴ تأسیس کرد تا به عنوان خزانه‌ی دولت و معادل با صندوق ملی یهودی عمل کند؛ تا آن زمان تقریباً نیم‌قرن از عمر صندوق ملی یهودی می‌گذشت. تا میانه‌ی سال‌های دهه‌ی ۱۹۳۰، صندوق ملی یهودی، فقط در ایالات متحده، سالانه ۳/۵ میلیون دلار برای مستعمره‌سازی فلسطین جمع‌آوری می‌کرد و این بخشی از مبالغ بسیار بیشتری بود که از سراسر جهان برای حمایت از پروژه‌ی صهیونیستی به نحو منظم سرازیر می‌شد.<sup>۲۰۴</sup>

---

200 The Dail Eireann

<sup>۲۰۱</sup> اومالی در کتاب *On Another Man's Wound* به قوت پیچیدگی سازمان‌های متمرکز را تصویر می‌کند که ملی‌گرایان ایرلندی از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ در جریان درگیری‌شان با بریتانیایی‌ها توسعه دادند.

202 The Arab National Fund

<sup>۲۰۳</sup> صایغ همچنین این سازمان را خزانه‌ی ملی عرب می‌خواند. روایت او، که این قسمت تا حد زیادی از آن اقتباس شده است، در دو بخش منتشر شد: نگاه کنید به

Part 1, "Desperately Nationalist, Yusif Sayigh, 1944 to 1948,"

*Jerusalem Quarterly* 28 (2006), 82;

یوسف صایغ، سیره غیر مکتومه [زندگی‌نامه‌ی خودنوشت ناتمام] (بیروت: ریاض الریس، ۲۰۰۹)، ۲۲۷-۲۶۰.

خاطرات کامل مبتنی بر این سازمان‌ها اما بدون بعضی از رخدادهایی که در این گزیده‌ی دوبخشی نقل شده بعداً به همت همسرش، مردم‌شناس سرشناس رزماری صایغ، ویرایش و منتشر شد:

*Yusif Sayigh: Arab Economist and Palestinian Patriot: A Fractured Life Story* (Cairo: American University of Cairo Press, 2015).

<sup>۲۰۴</sup> نیمی از کل آن مبلغ به خرید زمین در فلسطین اختصاص یافته بود:



صندوق ملی عرب تازه بعد از آنکه صایغ منصوب شد و ساختاری برای تلاش‌هایش ایجاد کرد وظیفه‌ی جمع‌آوری منابعش را آغاز کرد. صایغ در اثرش بسیاری از دشواری‌های پیش رویش را بر شمرد: از گذاشتن سنگ بنای شبکه‌ای برای سراسر کشور برای جلب اعانه‌ها تا دشواری‌های رفتن به حواشی شهرها با بدتر شدن وضعیت امنیتی در فلسطین. تا میانه‌ی سال ۱۹۴۷، پس از گذشت اندکی بیش از یک سال، صندوق توانسته بود ۱۷۶٬۰۰۰ پوند فلسطین (بیش از ۷۰۰٬۰۰۰ دلار آن زمان) جمع‌آوری کند، که با عنایت به فقر نسبی جمعیت مبلغی قابل توجه بود اما در برابر بازوی جمع‌آوری مالی جنبش صهیونیستی رنگ می‌باخت. هنگامی که خلاف توصیه‌ی صایغ، یکی از اعضای هیأت امنای صندوق، عزت تئوس، در مصاحبه‌اش با مطبوعات درباره‌ی مبلغ جمع‌آوری شده لاف زد، صایغ و همکارانش روز بعد از هدیه‌ای به ارزش یک میلیون پوند فلسطین (۴ میلیون دلار) به صندوق ملی یهودی از جانب بیوه‌ای یهودی و ثروتمند از آفریقای جنوبی باخبر شدند.

تصویر صایغ از کمیته‌ی عالی عرب (سازمان رهبری فلسطینی که در سال ۱۹۳۶ تشکیل، در سال ۱۹۳۷ به دست بریتانیایی‌ها منحل، و پس از جنگ مجدداً تأسیس شد) به همان اندازه زمخت است: تابلویی از ناهماهنگی و جنگ‌های درونی. باید به یاد داشته باشیم که کمیته‌ی عالی عرب را بریتانیا غیرقانونی اعلام کرد و همه‌ی رهبرانش را در دوران شورش، زندانی یا تبعید یا برای رهیدن از دستگیری به فرار از کشور وادار کرده بود. برخی نظیر مفتی، در تبعید دائمی بودند حال آنکه بعضی دیگر از جمله دکتر حسین، پسرعموی مفتی جمال حسینی و موسی عَلمی فقط سال‌ها بعد پس از تحمل

---

"100 Colonies Founded: Established in Palestine by the Jewish National Fund," *New York Times*, April 17, 1936, <https://www.nytimes.com/1936/04/17/archives/100-colonies-founded-established-in-palestine-by-jewish-national.html>.

تا میانه‌ی سال‌های ۱۹۹۰، صندوق ملی یهودی سالانه حدود ۳۰ میلیون دلار در ایالات متحده جمع‌آوری می‌کرد. اما مطابق تحقیقی داخلی در ۱۹۹۶ تنها حدود ۲۰ درصد پول در عمل به اسرائیل می‌رفت. بقیه ظاهراً خرج امور اداری و «برنامه‌ریزی اسرائیل» و «آموزش صهیونیستی» مستقر در ایالات متحده می‌شد:

Cynthia Mann, "JNF: Seeds of Doubt-Report Says Only Fifth of Donations Go to Israel, but no Fraud is Found," October 26, 1996, *Jewish Telegraphic Agency, J.*, <http://www.jweekly.com/article/full/4318/jnf-seeds-of-doubt-report-says-only-fifth-of-donations-go-to-israel-but-no/>.

تبعید در کشورهای مختلف، اجازه‌ی بازگشت به فلسطین را یافتند.<sup>۲۰۵</sup> اما بازگشتشان گرهی از کار فروبسته نگشاد. کمیته‌ی عالی عرب، بی هیچ دستگاه اداری‌ای، به ناگهان با وظیفه‌ی سنگین مستندسازی پرونده‌ی فلسطین برای کمیته تحقیق انگلیسی-آمریکایی روبه‌رو شد. صایغ این وضعیت را این‌گونه توصیف می‌کند:

«حالا کمیته‌ی عالی عرب ملتفت شده که در میان اعضایش مهارت‌های فکری نداشته است. در واقع اصلاً هیچ ساختاری ندارد. بعدازظهر وقتی جمال حسینی از دفتر رفت در را بست و کلید را گذاشت توی جیبش. یک منشی آنجا نبود، اصلاً و ابداً یک منشی آنجا نبود. یکی دو نفر آبدارچی بودند. حتی یک منشی آنجا نبود که یادداشتی بردارد یا چیزی تایپ کند. تا این حد توخالی! کل کار همین قدر توخالی بود!»<sup>۲۰۶</sup>

با در نظر گرفتن اختلافات عمیق سیاسی و شخصی که اعضای کمیته‌ی عالی عرب را متفرق کرده و رقابت‌های درونی عرب‌ها که این کمیته را فرا گرفته بود وضعیت در واقع حتی از این هم بدتر بود. همه‌ی این معضلات توان تشکیل سازمانی جدید بلافاصله پس از جنگ، یعنی دفتر عرب را گرفته بود، دفتری که کمیته‌ی عالی عرب به اقامه‌ی دلیل به سود فلسطین در کمیته‌ی انگلیسی-آمریکایی مکلف کرده بود. دفتر عرب به منزله‌ی هسته‌ی مرکزی وزارت خارجه‌ی فلسطین تشکیل و عمدتاً از جانب دولت عراقی هوادار بریتانیا به ریاست نوری سعید حمایت می‌شد. این دفتر مأموریتی دیپلماتیک و اطلاع‌رسانی داشت با هدف معرفی بهتر آرمان فلسطین.

---

<sup>۲۰۵</sup> عموم نخست به سیشل و سپس به بیروت تبعید شد. حسین الخالدی، مضمی عهد المجامله، ج ۱، ص ۴۱۸. بریتانیایی‌ها به علمی هم مثل عموم در ۱۹۴۳ اجازه‌ی بازگشت به فلسطین دادند اما به جمال حسینی، دیگر رهبر کلیدی، در ۱۹۴۶ اجازه دادند که از تبعید در رودزیا بازگردد. جمال حسینی در ۱۹۳۷ در بیت‌المقدس از چنگ بریتانیایی‌ها گریخته و سرانجام به بغداد رسیده بود. پس از اشغال مجدد عراق به دست بریتانیا در ۱۹۴۱، مطابق خاطرات دخترش سیرین، او و رفقاییش که (خلاف مفتی) «گزینه‌ی رفتن به آلمان را رد کرده» بودند «تصمیم گرفتند خود را به بریتانیایی‌ها تسلیم کنند» و در ایران دستگیر و زندانی و سپس به رودزیا فرستاده شدند:

Serene Husseini Shahid, *Jerusalem Memories* (Beirut: Naufal Group, 2000), 126-27.

<sup>۲۰۶</sup> Sayigh, "Desperately Nationalist," 69-70.

در برابر آشفتگی دیگر سازمان‌ها، دفتر عرب به خانه‌ی گروهی از مردان فوق‌العاده و به شدت باانگیزه تبدیل شد (گفتم مردان چون گزارشی ندیده‌ام که حتی یک زن در دفتر مشغول بوده باشد). از میان آن مردان به این افراد می‌توان اشاره کرد: موسی عَلمی، بنیان‌گذارش؛ آموزگار سرشناس، درویش مقدادی؛ حقوقدان احمد شقیری که نخستین رئیس سازمان آزادی‌بخش فلسطین شد؛ مورخ بعدی، آلبرت حورانی و برادر کوچک‌ترش سسیل؛ و مردان جوان‌تری همچون اقتصاددان برهان داجانی؛ وصفی تل، که بعدتر نخست‌وزیر اردن شد؛ و پسرعمویم ولید خالدی که بعداً دانشگاهی سرشناسی شد. این گروه به نمایندگی آلبرت حورانی گزارشی بسیار متقاعدکننده، پیشگویانه (ونادیده‌انگاشته) در اختیار کمیته‌ی تحقیق قرار داد.

دفتر عرب با منابع بااستعدادش وعده داده بود تا وظیفه‌ی خدمت دیپلماتیک را به عهده بگیرد همچنان‌که برای نمونه، دکتر حسین برادر جوانش را به عنوان فرستاده به کار می‌گرفت تا کارشان راه بیفتد. دولت‌های مدرن پیشرفته گاهی برای رساندن پیام‌هایی در کنار مسیرهای متعارف‌تر از فرستادگان شخصی استفاده می‌کردند اما قیمومت بریتانیا به فلسطینیان اجازه‌ی استفاده از مسیرهای متعارف را نمی‌داد. اما این وضعیت همچنین تا حدی از سرشت قویاً پدرسالار، سلسله‌مراتبی و عنان‌گسیخته‌ی سیاستشان به ویژه پیش از دوران احزاب سیاسی توده-محور بر می‌خاست. اما دفتر عرب نتوانست این وضعیت را جبران کند: خاطرات یوسف صایغ و ولید خالدی گواه چالش‌هایی است که دم به دم دست‌وپای فلسطینیان را می‌بست و در نهایت تلاش‌ها برای تأسیس سازمان‌هایی قابل برای نمایندگی آنها در سطح بین‌المللی را از پایه سست کرد. وانگهی، تا ۱۹۴۷، عَلمی و دکتر حسین، دو رهبر فلسطینی که برای امور نمایندگی دیپلماتیک شاید از دیگران مناسب‌تر بودند، دیگر در ائتلاف با یکدیگر نبودند. ولید خالدی توصیف می‌کند که چطور اعمال قدرت عَلمی همکاری‌اش را از خود گریزان می‌کرد،<sup>۲۰۷</sup> و برای آن در خاطرات دکتر حسین هم شواهد قوی‌ای وجود دارد. مهم‌تر

---

<sup>۲۰۷</sup> از نخستین روایتش این مسأله آشکار است:

“On Albert Hourani, the Arab Office and the Anglo-American Committee of 1946.”

اینکه نزدیکی علمی به رژیم هوادار بریتانیایی‌ها در عراق سوءظن بسیاری از چهره‌های فلسطینی را برمی‌انگیخت.

دکتر حسین این اختلافات میان فلسطینی‌ها را، که رقابت میان دولت‌های تازه‌استقلال‌یافته‌ی عرب هم بر آتششان می‌دمید، با جزئیاتی دردناک توضیح داده است. چنانکه او نشان می‌دهد، بسیاری از قطبی‌سازی‌های پیش از جنگ میان هواداران و مخالفان مفتی، حاج امین حسینی، که به شورش و پیش از شورش باز می‌گشت، در دوران پس از جنگ نیز ادامه یافت. مخالفت بی‌وقفه‌ی بریتانیا هم با مفتی و هم با هر موجودیت سیاسی فلسطینی مستقل، که- شاید به درستی- می‌ترسیدند که خصم بریتانیا باشد، قطبی‌سازی را تشدید می‌کرد. طنین این خصومت با بیشتر رهبران فلسطینی را از اغلب دولت‌های عرب نیز، که همچنان به شدت تحت تأثیر بریتانیا بودند، می‌شد شنید. نمونه‌ای حیرت‌انگیز از این تأثیر چرخاندن پشت صحنه و استادانه‌ی نماینده‌ی فلسطین به دست بریتانیا در کنفرانس آغازین اتحادیه‌ی عرب در مارس ۱۹۴۵ است. موسی علمی که دست آخر در کنفرانس شرکت کرد، به گفته‌ی دکتر حسین، حقوقدانی توانا بود و در دفاع از آرمان فلسطین به خوبی سخن می‌گفت اما همچنین مخفیانه همکار بریتانیایی‌ها بود که او را به نیابت از خود در سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۴۶ به سراسر منطقه به مأموریت‌های دیپلماتیک می‌فرستادند و حتی یک بار برای سفر به عربستان سعودی، عراق و دیگر کشورهای عرب بمب‌افکنی بریتانیایی در اختیارش گذاشتند.<sup>۲۰۸</sup>

دکتر حسین به این نتیجه رسیده بود که بریتانیا، که دلش برای منافع فلسطینیان نسوخته بود، با حمایتش از علمی برای رسیدن به دفتر عرب بیش از حد بر او نفوذ داشت؛ از این رو به عملکرد بریتانیا علناً و به علمی تلویحاً انتقاد کرد. یک روز در ۱۹۴۷، یک سرهنگ اطلاعاتی ارتش بریتانیا او را در دفترش در بیت‌المقدس ملاقات کرد و بعد از بحثی کلی، از علمی و از کار دفتر عرب برای آرمان عرب و «فهم بهتر و نزدیکی میان مردمان عرب و بریتانیایی» به نیکی یاد کرد. دکتر حسین، که خصومتش با بریتانیا، پس از درهم‌کوبیدن شورش بزرگ و سال‌هایی که بریتانیا خود او را به تبعید فرستاده بود،

<sup>۲۰۸</sup> ج. خالدی، مضی عهد الجملة، ج ۱ صص ۴۳۲-۴۳۴. دکتر حسین جزئیات این سفر را از قول خود علمی می‌آورد.

افزایش یافته بود از دیدگاه‌های خود حرفی نزد اما از این ملاقات گیج شده بود. وقتی همچنان دفتر عرب را بابت ناکامی‌اش در هماهنگی با کمیته‌ی عالی عرب علناً بی‌اعتبار می‌انگاشت، آن سرهنگ دوباره آفتابی شد.

این بار سرهنگ سر پا ایستاد و پیامش را صراحتاً رساند: «ما به مدیر دفترهای عرب احترام می‌گذاریم و به او اعتماد کامل داریم و از شما می‌خواهیم که با او همکاری کنید.» دکتر حسین به سردی پاسخ داد: «احترام و اعتماد شما به او به خودتان مربوط است به من ربطی ندارد. همکاری کردن یا نکردن من با او هم به خودم مربوط است به شما ربطی ندارد. روز خوش، سرهنگ.» درباره‌ی لحظه‌ای هم که علمی در اتحادیه‌ی عرب پذیرفته شده بود، دکتر حسین به تلخی یاد می‌کند: «او نماینده‌ی دولت بریتانیا شده بود نه عرب‌های فلسطین.»<sup>۲۰۹</sup>

موسی علمی همچنین حاج امین الحسینی را هم نسبت به خود بی‌اعتماد کرد؛ مفتی همچنان در تبعید بود و پس از جابه‌جا شدنش از آلمان به قاهره در ۱۹۴۶، بی‌درنگ دوباره درگیر سیاست فلسطین شده بود. او از تبعیدگاه‌هایش دیگر نمی‌توانست رویدادهای فلسطین را مهار کند اما همچنان رهبر برجسته دیده می‌شد و به رغم آسیب ابدی‌ای که حضورش در آلمان نازی در دوران جنگ به آرمان فلسطینی زده بود، تا مدتی همچنان صاحب نفوذ بود. علمی در آغاز به عنوان رئیس دفتر عرب مقبول همه‌ی اطراف ذی‌نفع بود چون با هیچ‌یک از جناح‌های فلسطینی هسمو نبود (ازدواج خواهرش با جمال حسینی، پسرعموی مفتی، به او کمک کرده بود). اما تا ۱۹۴۷ آن ناهمسویی مفتی را آزرده‌خاطر کرد؛ مفتی وفاداری را بیش از هر فضیلت دیگری ارج می‌نهاد. یوسف صایغ که کارش در صندوق ملی عرب مستلزم چندین دیدار با مفتی بود، به او

---

<sup>۲۰۹</sup> ح. الخالدی، مضمی عهد المجامله، ج ۲ صص ۳۳-۳۵. این فرد سرهنگ ارنتست آلتونیان، جراحی بریتانیایی-سوری-ارمنی و کهنه‌سرباز پرافتخار جنگ جهانی اول و عضو کالج سلطنتی جراحان بود که مدخلش در *Plarr's Lives of the Fellows of the Royal College of Surgeons*, <http://livesonline.rcseng.ac.uk/biogs/E004837b.htm> اشاره می‌کند که در دوران جنگ جهانی دوم، «نقش رسمی او، افسر طبی، پوششی مؤثر برای فعالیت‌هایی به عنوان مشاور متخصص در امور خاورمیانه بود.» او به دکتر حسین گفت که در اطلاعات ارتش خدمت می‌کرده است. طرفه آنکه، هر دو پزشک تعلیم‌دیده بودند و هر دو در آن زمان، در دو موقعیت بسیار متفاوت کار می‌کردند. دکتر حسین از پیشینه‌ی سرهنگ هیچ سخنی به میان نمی‌آورد و اشاره‌ای نمی‌کند که به چه زبانی با هم حرف زده‌اند. ح. خالدی، مضمی عهد المجامله، ج ۱ ص ۴۳۱.

متمایل بود اما با وجود این، محدودیت‌های عمیق سبک سنتی رهبری مفتی را می‌فهمید:

«ضعف اصلی مفتی این بود که گمان می‌کرد که ارزش آرمانی که برایش می‌کوشید، یعنی سروسامان دادن به یک فلسطین مستقل و نجات فلسطین از تسخیر صهیونیست‌ها به خودی خود کافی بود. چون این آرمان موجهی بود، او نیروی جنگنده‌ای به معنای مدرن آن نساخت... گمانم بخشی از آن به این سبب بود که او از سازمان بزرگ می‌ترسید، احساس می‌کرد که از پس اداری سازمان بزرگ بر نمی‌آید. از پس اداری گروهی از همراهان، یعنی کسانی که در گوششان زمزمه می‌کرد و در گوشش زمزمه می‌کردند، بر می‌آمد. سازمان بزرگ لا جرم تا حدی نامتمرکز می‌شد و او تسلطش را از دست می‌داد. و شاید او مجبور می‌شد به آنها تکیه کند و آنها کمتر به او متکی می‌بودند. شاید او دلواپس بود که رهبر جنگنده‌ی جوانی پیدا شود که فرهمند باشد و بخشی از وفاداری و حمایتی را که مال او بود از او بگیرد.»<sup>۲۱۰</sup>

بخش زیادی از این تحلیل حاد از سرشت پدرسالار رویکرد مفتی، درباره‌ی کل نسل مردان هم‌طبقه‌ی او صادق بود؛ این‌ها در دوران عثمانی به دنیا آمده بودند و حالا بر رهبری فلسطین و به همین شکل، بر سیاست در اغلب جهان عرب فایق بودند. احزاب سیاسی تازه‌پایی با پایگاه اجتماعی متکثر در فلسطین و جاهای دیگر بودند نظیر حزب ملی سوریه که صایغ بدان تعلق داشت. اما به جز مصر که در آن وفد- حزب سیاسی اصیل با پایگاه توده‌ای- از ۱۹۱۹ بر سیاست کشور فایق آمده بود، هیچ‌جا این تشکیلات تا جایی توسعه نیافته بود که «سیاست اعیان» را به محاق ببرد. تعبیر «سیاست اعیان» را آلبرت حورانی در مقاله‌ی معروفی در ۱۹۶۸ توضیح داده است.<sup>۲۱۱</sup>

<sup>210</sup> Sayigh, "Desperately Nationalist," 69-70.

<sup>211</sup> Albert Hourani, "Ottoman Reform and the Politics of the Notables," in *Beginnings of Modernization in the Middle East: The Nineteenth Century*, ed. William Polk and Richard Chambers (Chicago: University of Chicago Press, 1968), 41-68.

تأمین مالی دفتر عرب را در وهله‌ی نخست نوری سعید از عراق و دولت او تحت حمایت بریتانیا به عهده داشتند. دفتر عرب در نهایت دیگر دولت‌های عرب را به ویژه مصر و عربستان سعودی که هر دو سودای رهبری همه‌ی عرب‌ها را در سر داشتند، از خود گریزان کرد. رهبران مصر و عربستان و همچنین رهبران سوریه و لبنان - احتمالاً به درستی - گمان می‌کردند که ایجاد دفتر عرب وسیله‌ای برای بلندپروازی‌های منطقه‌ای عراق است. دیگر وسایل شامل پروژه‌ای برای ائتلاف میان کشورهای هلال حاصلخیز،<sup>۲۱۲</sup> عراق، سوریه، لبنان، اردن و فلسطین، می‌شد که رقبای نوری دلواپس بودند که ارباب او، یعنی بریتانیای کبیر، پشت آن کمین کرده است.<sup>۲۱۳</sup> مخالفان دولت‌های عرب، که از طریق اتحادیه‌ی عرب در قاهره ابراز می‌شد (اتحادیه‌ی عرب خود تحت نفوذ مصر بود)، به شدت اقتدار و توانایی دفتر عرب را از پایه سست و در نهایت فلسطینیان را بیش از پیش تضعیف کرد.

در این اثنا، ملک عبدالله، شاه امارت شرق اردن، نیز برای سلطه‌ی هرچه بیشتر بر فلسطین بلندپروازی‌های خود را داشت و هرچه در توان داشت کرده بود تا هم با صهیونیست‌ها و هم با حامیان بریتانیایی خود بر سر نقشه‌هایش برای کشور کنار بیاید. همچنان که آوی شلایم<sup>۲۱۴</sup> در روایتش از این دوره با عنوان همدستی در سراسر اردن، گزارش می‌کند، تماس‌های پنهانی گسترده‌ای میان ملک عبدالله و رهبران آژانس یهود (بعداً نخست‌وزیران اسرائیل) موشه شاروت و گلدا مائیر برقرار شد.<sup>۲۱۵</sup> با حرکت سازمان

---

وقتی حورانی درباره‌ی «اعیان» می‌نوشت، می‌دانست دارد از چه کسانی حرف می‌زند چون تدریسش در بیروت، کار جنگش برای بریتانیا در قاهره، و همکاری‌هایش با دفتر عرب در بیت‌المقدس او را به مدت حدوداً یک دهه از نزدیک با بسیاری از امثال این گروه در تماس نزدیک قرار داده بود.

212 The Fertile Crescent

۲۱۳ در کتاب عبیره فلسطین [درس عبرت فلسطین] (بیروت: دار الکشف، ۱۹۴۹) موسی علمی می‌گوید که اجرای طرح هلال حاصلخیز پاسخی مناسب به فقدان فلسطین بوده است. دکتر حسین اجرای این طرح را توضیحی برای حمایت دولت عراق از علمی می‌داند: مضمی عهد المجامله، ج ۲ ص ۳۰.

214 Avi Shlaim

شلایم مورخ اسرائیلی - بریتانیایی (زاده‌ی ۱۹۴۵ در بغداد) [م].

215 Avi Shlaim, *Collusion Across the Jordan: King Abdullah, the Zionist Movement and the Partition of Palestine* (New York: Columbia University Press, 1988).

شلایم در این کتاب به تفصیل این مذاکرات را ارزیابی می‌کند.

ملل متحد به سمت تفکیک فلسطین، ملک عبدالله مکرراً با آنها مخفیانه دیدار کرد به این امید که به توافقی دست یابد که در آن، اردن آن بخش از فلسطین را که برای اکثریت عرب فلسطینی در نظر گرفته شده بود جزئی از خاک اردن کند. ملک عبدالله با اعتماد به نفس به آنها اطمینان داد که فلسطینیان کنار می‌آیند و به حاکمیت او تن می‌دهند (در اواخر ۱۹۴۷، اعتماد به نفس شاه به ناگهان دود هوا شد. داستان پدرم چرایی اش را توضیح می‌دهد). بدین ترتیب، عبدالله خلاف نوری سعید در عراق، هیچ شکلی از رهبری فلسطینی مستقل یا تشکیلاتی مانند دفتر عرب که همچون بازوی دیپلماتیک آنها کار می‌کرد، به دردش نمی‌خورد.

فراتر از قدرت و حمایت خارجی گسترده‌ای که صهیونیست‌ها از آن برخوردار بودند در تقابل با ضعف و انشقاق جنبش ملی فلسطینی، دولت‌های تازه استقلال‌یافته‌ی عرب - عراق، شرق اردن، مصر، سوریه و لبنان - شکننده و آکنده از خصومت‌های دیرینه بودند و فلسطینیان می‌بایست با بلندپروازی‌ها و رقابت‌های آنها سر می‌کردند. ملک عبدالله در تلاش برای تحمیل قیمومتش بر فلسطینیان با ملک فاروق در مصر و ملک عبدالعزیز بن سعود در عربستان سعودی در رقابت بود. دیگر رهبران عرب گاهی تماس‌های پیچیده و مبهم و پنهانی‌ای، اغلب به ضرر فلسطینیان، با جنبش صهیونیستی برقرار می‌کردند.

هم‌زمان بسیاری از حاکمان عرب حتی وقتی قدرت بریتانیا داشت افول می‌کرد همچنان به شدت بر روابط شخصی با مشاوران بریتانیایی غیرقابل اعتماد متکی بودند. ملک عبدالله، برادرش ملک فیصل شاه عراق، و جانشینانش در آنجا، و همچنین ملک عبدالعزیز ابن سعود به مقامات سابق یا لاحق بریتانیایی متکی بودند که موقعیت‌هایشان در حاله‌ای از ابهام بود (یکی از آنها فرمانده ارتش عبدالله، سپهبد سر جان باگوت گلاب<sup>۲۱۶</sup> معروف به گلاب پاشا بود). در بعضی نمونه‌ها، این حاکمان به موجب معاهده‌ای ملزم به داشتن چنین مشاورانی بودند و همه‌ی آنها در وهله‌ی نخست به بریتانیای کبیر وفادار بودند و نه به رهبران عربی که به آنها مشاوره می‌دادند. این دربارهای دیپلمات‌های خارجی‌ای که رهبران عرب از آنها مشاوره و گاهی دستور می‌گرفتند نیز

---

216 Lieutenant General Sir Bagot Glubb aka Glubb Pasha



صادق بود. منزل سفیر بریتانیا در امان دیوار به دیوار کاخ سلطنتی بود و به سفیر امکان می داد دو قدم از راه باغ پشت کاخ بردارد تا شاه را راهنمایی کند.<sup>۲۱۷</sup> گاهی چنین مشاوری کاملاً باتحکم بود. در ۱۹۴۲، سفیر سر مایلز لمپسون،<sup>۲۱۸</sup> ناراضی از دولت وقت مصر به تانک‌های بریتانیایی دستور محاصره‌ی کاخ عابدین در قاهره را داد و در روزی که وارد زمین‌های کاخ شد و درهای کاخ را به ضرب گلوله گشود و به ملک فاروق دستور داد که گزینه‌ی بریتانیا را به نخست‌وزیری بگمارد. همین نخست‌وزیر، مصطفی نجّاس پاشا، همان کسی بود که به موسی علمی اجازه نداد که در اتحادیه‌ی عرب نمایندگی فلسطین را بر عهده بگیرد. اما برگرداندن سریع تصمیمش به دست یک افسر اطلاعاتی بریتانیا نشان داد قدرت واقعی در قاهره کجاست. هرچند رهبران عرب چه بسا آرزو داشته‌اند که استقلالشان بعد از جنگ را به نمایش بگذارند، دولت‌های فقیر و واپس مانده‌ای که رهبری می‌کردند گرفتار کلاف سردرگمی از وابستگی ناشی از قراردادهای نابرابر، اشغال نظامی خارجی ادامه‌دار و تسلط خارجی بر منابع طبیعی و دیگر منابعشان بودند.

در رابطه با ایالات متحده که به تازگی قدرت گرفته بود، رهبران عرب - که بسیاری از آنها را آقابالاسرهای اروپایی‌شان به سبب اظهار چاکریشان انتخاب کرده بودند - ضعیفی توأم با فقدان حیرت‌آور تخصص و آگاهی از احوال جهان از خود نشان دادند. ملک عبدالعزیز شاه عربستان سعودی که با دوراندیشی در ۱۹۳۳ و به ضرر منافع نفتی بریتانیا با کمپانی‌های نفتی آمریکایی قراردادی مهم امضا کرده بود، در بهار ۱۹۴۵، با فرانکلین روزولت بیمار چند هفته پیش از مرگ رهبر آمریکایی بر پله‌ی یک کشتی جنگی آمریکایی دیدار کرد. او از رئیس جمهوری مستقیماً قول‌هایی اطمینان‌بخش گرفت مبنی بر اینکه ایالات متحده هیچ کاری به ضرر عرب‌های فلسطین نخواهد کرد و قبل از هر اقدامی در آنجا، با عرب‌ها رایزنی خواهد کرد.<sup>۲۱۹</sup> این قول‌ها را جان‌شین روزولت، هری

---

<sup>۲۱۷</sup> ولید خالدی گفته است که چطور این «در مخفی» کاخ را در سفری به امان در اوایل سال‌های ۱۹۵۰ کشف کرده است: مکالمه‌ی شخصی با مؤلف، ۱۶ ژانویه ۲۰۱۶. گاهی «مشاوره»ی بریتانیایی از طریق واسطه‌هایی نظیر اعضای خاندان سلطنتی انجام می‌گرفت.

<sup>218</sup> Sir Miles Lampson

<sup>۲۱۹</sup> برای نامه‌ی روزولت، به تاریخ ۵ آوریل ۱۹۴۵، که این وعده‌ها را تأیید می‌کند نگاه کنید به

ترومن، به خونسردی نادیده گرفت اما به سبب وابستگی اقتصادی و نظامی رژیم سعودی به ایالات متحده، ملک عبدالعزیز از اعتراض یا اعمال نفوذ جدی به سود فلسطینیان خودداری کرد. هیچ‌یک از شش پسر او هم که جانشینش شدند اعتراضی نکردند. این وابستگی و بی‌اطلاعی حاکمان عرب نسل بعد از نسل درباره‌ی نحوه‌ی عملکرد نظام سیاسی آمریکا و سیاست بین‌المللی، پیوسته جهان عرب را از هرگونه امکان مقاومت در برابر نفوذ آمریکا یا جهت دادن به خط مشی آمریکا محروم کرد.

در مقابل، جنبش صهیونیستی فهمی کاملاً توسعه‌یافته از سیاست جهانی داشت. جنبش که در اروپا و در میان یهودیان درس خوانده و فرنگی‌مآبی<sup>۲۲۰</sup> نظیر تنودور هرتسل و حییم وایزمن ریشه داشت، در ایالات متحده نیز ریشه‌هایی عمیق دوانید و ارتباطات گسترده‌ای برقرار کرد. این ارتباطات دهه‌ها پیش از ملاقات پدرم با ملک عبدالله برقرار شده بودند. دیوید بن‌گوریون و اسحاق بن-زوی، که دومی بعداً رئیس جمهور اسرائیل شد، در پایان جنگ جهانی اول چندین سال را در آمریکا گذرانده و برای آرمان صهیونیستی کار کرده بودند و گلدا مائیر هم از کودکی آنجا زندگی کرده بود. در این میان، هیچ‌یک از رهبران فلسطینی هرگز ایالات متحده را به چشم ندیده بودند (پدرم اولین عضو خانواده بود که به آمریکا سفر کرده بود). در مقایسه با درک باریک‌بینانه‌ای که رهبری صهیونیستی از جوامع اروپایی و غربی داشت - بیشتر آنها بومی یا شهروند این جوامع بودند - رهبران عرب در بهترین حالت فهم محدودی از سیاست، جوامع و فرهنگ‌های کشورهای اروپا داشتند چه رسد به ابرقدرت‌های نوظهور. روایت‌های پدرم، دکتر حسین، یوسف صایغ و ولید خالدی، توطئه‌ها و درگیری‌های درونی‌ای که

---

United States Department of State, *Foreign Relations of the United States: Diplomatic Papers* hereafter [FRUS], 1945. *The Near East and Africa*, vol. 8 (1945), [http://avalon.law.yale.edu/20th\\_century/decad161.asp](http://avalon.law.yale.edu/20th_century/decad161.asp).

او بر تعهد دولت آمریکا در خصوص فلسطین دوباره تأکید می‌کرد: «در خصوص وضعیت مبنایی در آن کشور هیچ تصمیمی بدون رایزنی کامل با عرب‌ها و یهودیان اتخاذ نخواهد شد.» و می‌افزود که رئیس جمهور «در حیطه‌ی اختیارات به عنوان رئیس قوه‌ی مجریه‌ی این دولت، هیچ تصمیمی اتخاذ نخواهد کرد» که در جهت خصومت با مردمان عرب باشد. برای جزئیات نگاه کنید به:

R. Khalidi, *Brokers of Deceit: How the US Has Undermined Peace in the Middle East* (Boston: Beacon Press, 2013), 20-25.

220 assimilated

توصیف می‌کنند همگی بیانگر انشقاق میان فلسطینیان و عرب‌ها و در نهایت فاجعه‌بار بود؛ نه فقط برای برنامه‌ی دفتر عرب جهت نمایندگی فلسطینیان در سطح بین‌المللی بلکه برای ارزیابی‌هایشان در درگیری ۱۹۴۷-۱۹۴۸ که به اوج خود رسیده بود. آنها برای ورود به این درگیری سرنوشت‌ساز هم به لحاظ سیاسی و هم به لحاظ نظامی به شدت ناآماده بودند و رهبری‌شان از هم گسیخته و پراکنده بود. وانگهی، آنها جز از جانب دولت‌های عمیقاً متفرق و ناپایدار عرب، که همچنان تحت تأثیر قدرت‌های استعماری قدیم بودند و جمعیت‌های فقیر و اغلب بی‌سوادی داشتند، از حمایت خارجی اندکی برخوردار بودند. این با جایگاه و قدرت بین‌المللی، و پیرا-دولت مدرن که جنبش صهیونیستی طی دهه‌ها ساخته بود در تعارض محض قرار داشت.

از ۱۹۱۷، جنبش ملی فلسطینی با همکاری خصمانه‌ی بریتانیا و دست‌پرورده‌اش، پروژه‌ی صهیونیستی، مواجه بوده است. اما یه‌شو پس از صدور اوراق سفید ۱۹۳۹، نسبت به پشتیبان بریتانیایی‌شان احساس خصومت بیشتری می‌کردند. این خصومت با ترور مقامات بریتانیایی، نظیر ترور لرد موین<sup>۲۲۱</sup> وزیر مختار بریتانیا در مصر به دست دارودسته‌ی اشترن<sup>۲۲۲</sup> در ۱۹۴۴، شدت گرفت و پس از آن با کارزار خشونت‌آمیز مداوم علیه سربازان و زمام‌داران بریتانیایی در فلسطین ادامه یافت. این خصومت در انفجار ستاد بریتانیا، هتل شاه داود، در ۱۹۴۶، که به مرگ ۹۱ تن انجامید به اوج رسید. بریتانیایی‌ها خیلی زود خود را از مهار مخالفت مسلحانه‌ی عملاً کل یه‌شو ناتوان دیدند، همان جمعیتی که خود سازمان‌های نظامی و اطلاعاتی توانمندش را طی شورش بزرگ و جنگ جهانی دوم تقویت کرده بودند. بریتانیای کبیر که از مشکلات عمیق اقتصادی و مالی بعد از جنگ و سر باز کردن زخم سده‌ها یعنی راج هند به تنگ آمده بود، دست آخر در فلسطین تسلیم شد.

---

221 Lord Moyne

222 The Stern gang

این تعبیری بود که بریتانیایی‌ها به سازمان تروریستی لچی (با عنوان کامل Lohamei Herut Israel Lehi یعنی رزمندگان برای آزادی اسرائیل) اطلاق می‌کردند [م].

در ۱۹۴۷، دولت کلمنت اتلی<sup>۲۲۳</sup> مسأله‌ی فلسطین را به دامن سازمان ملل متحد تازه تاسیس انداخت. سازمان ملل برای ارائه‌ی توصیه‌هایی برای آینده‌ی کشور، هیأت رسیدگی ویژه در باب فلسطین، آنسکاپ،<sup>۲۲۴</sup> تشکیل داده بود. در سازمان ملل، ایالات متحده و اتحاد شوروی قدرت‌های فایق بودند: جنبش صهیونیستی با تلاش‌های دیپلماتیک‌اش جهت جلب نظر هر دو، این تحول را زیرکانه چشم‌انتظار بود اما این تحول فلسطینیان و عرب‌ها را غافلگیر کرد. تغییرات در تنظیم مجدد قدرت بین‌المللی پس از جنگ، در عملکرد آنسکاپ و گزارش اکثریت آن به سود تفکیک کشور به شیوه‌ای که به شدت مطلوب اقلیت یهودی بود آشکار است. به عکس سهم بسیار کمتر، یعنی ۱۷ درصد فلسطین، که در طرح تقسیم پیل در ۱۹۳۷، پیش‌بینی شده بود، این هیأت رسیدگی، بیش از ۵۶ درصد فلسطین را به اقلیت یهودی داد. این تغییرات در فشاری که بر سروسامان دادن به مصوبه‌ی ۱۸۱ مجمع عمومی وارد آمد نیز دیده می‌شد. مصوبه‌ی یادشده از گزارش اکثریت هیأت رسیدگی ویژه نشأت می‌گرفت.

۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ تصویب مصوبه‌ی ۱۸۱ در مجمع عمومی سازمان ملل متحد که فلسطین را به دولت بزرگ یهودی و یک دولت عرب کوچک‌تر، با در نظر گرفتن یک «موقعیت مجزا»<sup>۲۲۵</sup> بین‌المللی برای بیت‌المقدس، تقسیم می‌کرد و بازتابی از موازنه‌ی قدرت جدید در جهان بود. ایالات متحده و اتحاد شوروی، که هر دو به مصوبه رأی مثبت دادند، حالا به روشنی در قربانی کردن فلسطینیان در پای دولتی یهودی نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌کردند که بنا بود جای فلسطینی‌ها را بگیرد و بر بیشتر کشورشان مسلط شود. مصوبه اعلان جنگ دیگری بود که در بیشتر آنچه همچنان سرزمینی با اکثریت عرب بود به دولت یهودی شناسنامه می‌داد، نقض آشکار اصل حق تعیین سرنوشت خویش که در منشور سازمان ملل محترم شمرده شده بود. اخراج آن تعداد از عرب‌ها، که برای تشکیل دولتی با اکثریت یهودی کافی بود، به ضرورت و به ناگزیر به دنبال آن آمد. درست همان‌طور که بالفور گمان نمی‌کرد صهیونیسم به عرب‌ها زیانی

---

223 Clement Attlee

224 UNSCOP: UN Special Commission on Palestine

225 *Corpus Separatum*

برساند، محل تردید است که وقتی ترومن و استالین به مصوبه‌ی ۱۸۱ مجمع عمومی سازمان ملل رأی مثبت دادند خودشان یا مشاورانشان به آنچه در پی رأیشان بر سر فلسطینیان می‌آمد چندان اعتنایی کرده باشند.

در این میان، ایجاد دولت یهودی دیگر نتیجه‌ی مطلوب بریتانیا نبود. بریتانیا از کارزار صهیونیستی خشنی که از فلسطینش رانده بود خشمگین بود و نمی‌خواست رعایای عرب باقی‌مانده‌ی امپراتوری‌اش در خاورمیانه را از خود برنجانند، از این رو در رأی‌گیری تفکیک، رأی ممتنع داد. از اوراق سفید ۱۹۳۹ به بعد، سیاست‌گذاران بریتانیایی پی بردند که منافع غالب کشور در خاورمیانه در همراهی با دولت‌های عرب مستقل تأمین می‌شود و نه جنبش صهیونیستی که بریتانیا بیش از دو دهه به دست خود پرورده بود. با تصمیم سازمان ملل مبنی بر تفکیک، هر دو ابرقدرت نوظهور دوران پس از جنگ، ساختارهای نظامی و مدنی جنبش صهیونیستی را پشتیبانی کردند. این ساختارها توانستند تا جایی که ممکن بود کنترل عمده‌ی سرزمین را به چنگ آورند. بدین ترتیب، فاجعه‌ای که برای فلسطینیان به بار آمد نه فقط محصول ضعف‌های خود فلسطینیان و عرب‌ها و قوت صهیونیست‌ها بلکه محصول رخدادهایی بود که سررشته‌شان به لندن و واشنگتن و مسکو و نیویورک و آلمان می‌رسید.

نکبت مثل یک قطار دودی کند و ظاهراً بی‌پایان، ظرف دوره‌ای چندماهه آشکار شد. نخستین مرحله‌ی آن، از ۳۰ نوامبر ۱۹۴۷ تا خروج نهایی نیروهای بریتانیایی و تأسیس اسرائیل در ۱۵ می ۱۹۴۸، شاهد شکست‌های پیاپی فلسطینیان و عرب‌های داوطلبی که به کمکشان آمده بودند به دست هاگانا<sup>۲۲۶</sup> و ارگون<sup>۲۲۷</sup> بود. فلسطینیان و عرب‌های داوطلب سازمان‌نیافته بودند و توان تسلیحاتی اندکی داشتند. این مرحله‌ی نخست شاهد کارزار خونینی بود که با آفند صهیونیستی‌ای در سراسر کشور موسوم به نقشه‌ی

---

226 Haganah

227 Irgun

دالت<sup>۲۲۸</sup> در بهار ۱۹۴۸ به اوج رسید.<sup>۲۲۹</sup> نقشه‌ی دالت در آوریل و نیمه‌ی نخست مه شامل تسخیر و جمعیت‌زدایی از بزرگ‌ترین مراکز شهری عرب، یافا و حیفا، و نیز تسخیر و جمعیت‌زدایی از نواحی عرب‌نشین بیت‌المقدس غربی و نیز ده‌ها شهر بزرگ و کوچک و روستای عرب‌نشین از جمله طبریه در ۱۹ آوریل، حیفا در ۲۳ آوریل، صفد در ۱۰ مه و بیسان در ۱۱ مه بود. بنابراین پاکسازی قومی فلسطین خیلی پیش از اعلان تأسیس اسرائیل در ۱۵ مه ۱۹۴۸ آغاز شده بود.

یافا محاصره شد و بی‌وقفه آماج خمپاره‌اندازها و حملات تک‌تیراندازها بود. وقتی که شهر دست آخر در نخستین هفته‌های مه، به دست نیروهای صهیونیست افتاد، به طرز سیستما تیک عمده‌ی شصت هزار ساکن عرب آن تخلیه شده بودند. گرچه مطابق طرح تقسیم ۱۹۴۷ بنا بود یافا بخشی از دولت عربی باشد، دولتی که مرده به دنیا آمده بود، هیچ بازیگر بین‌المللی در صدد توقف این نقض فاحش مصوبه‌ی سازمان ملل بر نیامد. شصت هزار ساکن فلسطینی حیفا، سی هزار ساکن بیت‌المقدس غربی، دوازده هزار ساکن صفد و شش هزار ساکن بیسان و ۵۵۰۰ ساکن طبریه نیز آماج بمباران‌ها و حملات مشابه بر محلات غیرنظامی بی‌دفاع بودند و به همین سرنوشت گرفتار شدند. اکثریت جمعیت شهری عرب فلسطین آواره شدند و خانه و مایه‌ی گذران زندگی‌شان را از دست دادند.

---

#### 228 Plan Dalet

<sup>۲۲۹</sup> دوباره، منبع اصلی کار گسترده‌ای است که ولید خالدی درباره‌ی موضوع کرده که از آن میان به مقاله‌ی پیش‌تازش می‌توان اشاره کرد:

"Plan Dalet: Master Plan for the Conquest of Palestine,"

که در *the Journal of Palestine Studies* 18, no. 1 (Autumn) ۱۹۸۸: ۳۳-۴ دوباره منتشر شده است. این مقاله در ابتدا در ۱۹۶۱، در *Middle East Forum* چاپ شده بود. از آن زمان، مورخان دیگر بیشتر یافته‌های مبنایی او را تأیید کرده‌اند. حتی کسانی همچون بنی موریس هم که با او بر سر بعضی مسایل اختلاف نظر دارند یافته‌های او را تأیید کرده‌اند:

Benny Morris, *The Birth of the Palestinian Refugee Problem Revisited*, 2nd ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 2004).

همچنین نگاه کنید به:

Simha Flapan, *The Birth of Israel: Myth and Reality* (New York: Pantheon, 1987); Tom Segev, *1949: The First Israelis*, 2nd ed. (New York: Henry Holt, 1998); and Ilan Pappé, *The Ethnic Cleansing of Palestine*, 2nd ed. (London: Oneworld, 2007).



BIR ZEIT UNIVERSITY

یافا در ۱۹۴۸، طی نقشه دالت تخلیه شد.

در آوریل ۱۹۴۸، هنگامی که هاگانا و دیگر واحدهای شبه نظامی صهیونیستی محله‌های عرب‌نشین بیت‌المقدس غربی را تصرف کردند، دفتر اصلی بنیاد مالی عرب در منطقه‌ی قطمون محاصره و مدیرش، یوسف صایغ، زندانی شد. تنها چند هفته پیش‌تر، صایغ به امان سفر کرده بود تا برای جلوگیری از سقوط قریب‌الوقوع مناطق عرب‌نشین بیت‌المقدس غربی از ملک عبدالله کمک بخواهد. اما سرکنسول اردن در بیت‌المقدس تلفنی و در حضور صایغ به ملک عبدالله گفت که خطری در کار نیست و اضافه کرد: «اعلی‌حضرت! کی این قصه‌ها را به شرف عرض رسانده که بیت‌المقدس در شرف افتادن به دست صهیونیست‌هاست؟ این حرف‌ها مهمل است!»<sup>۲۳۰</sup> در نتیجه، عبدالله درخواست صایغ را رد کرد و محله‌های ثروتمند عرب‌نشین در بیت‌المقدس

<sup>230</sup> “Desperately Nationalist,” 82.

خاطرات صایغ دربرگیرنده‌ی روایت کامل تری از این تجربه‌ها در این دوران است. نگاه کنید به:

یوسف صایغ، سیره غیر مکتومه، ۲۲۷-۲۶۰.

غربی به تصرف درآمدند. صایغ بقیه‌ی جنگ را در اردوگاه اسرای جنگی گذراند، اگرچه با نیروهای نظامی ارتباطی نداشت.

شهرهای کوچک‌تر و روستاها در بسیاری از بخش‌های کشور به صحنه‌ی گریز بدل شد. مردم با پراکنده شدن خبر کشتارها نظیر کشتار در روستای دیر یاسین در ۹ آوریل ۱۹۴۸، پا به فرار می‌گذاشتند. در دیر یاسین، صد روستایی از جمله شصت و هفت زن و کودک و سالخورده، در حمله‌ی مهاجمان ارگون و هاگانا سلاخی شدند.<sup>۲۳۱</sup> یک روز قبل از آن، روستای راهبردی مجاور، قسطل، طی نبردی به دست نیروهای صهیونیست افتاد. فرماندهی این نبرد با فرمانده فلسطینی منطقه‌ی بیت‌المقدس، عبدالقادر حسینی بود که حین رهبری جنگجویانش کشته شد.<sup>۲۳۲</sup> او هم تازه از یک سفر بی‌حاصل به پایتختی عربی، در این قضیه دمشق، برای درخواست اسلحه از یکی از کمیته‌های اتحادیه‌ی عرب، برگشته بود. عبدالقادر (خاصه پس از آنکه بسیاری در دوران شورش بزرگ به دست بریتانیایی‌ها کشته، اعدام یا تبعید شده بودند) قابل‌ترین و محترم‌ترین رهبر نظامی فلسطینی بود. مرگ او ضربه‌ی مهلکی به تلاش فلسطینیان برای حفظ کنترل گذرگاه‌ها به بیت‌المقدس زد، نواحی‌ای که بنا بود ذیل طرح تفکیک به دست دولت عربی بیفتند.

---

<sup>۲۳۱</sup> ولید خالدی، دیر یاسین: الجمعة، ۹/۴/۱۹۴۸ (بیروت: مؤسسه‌ی الدراسات الفلسطینیة)، جدول ۱۲۷.

<sup>232</sup> Nir Hasson, "A Fight to the Death and Betrayal by the Arab World," Haaretz, January 5, 2018, <https://www.haaretz.com/middle-east-news/palestinians/premium.MAGAZINE-the-most-disastrous-24-hours-in-palestinian-history-1.5729436>.





R. SAYIGH

یوسف صایغ، اسیر جنگی، چپ

در این مرحله‌ی نخست از نکتت، پیش از ۱۵ مه ۱۹۴۸، الگویی از پاکسازی قومی در مجموع، به اخراج و فرار وحشت‌زده‌ی حدود ۳۰۰٬۰۰۰ فلسطینی و ویرانی بسیاری از مراکز اقتصادی، سیاسی، مدنی و فرهنگی شهری مهم در مناطقی با اکثریت عرب منجر شد. مرحله‌ی دوم از پی ۱۵ مه آمد. در این هنگام، ارتش جدید اسرائیل ارتش‌های عربی را که به جنگ پیوسته بودند در هم شکست. دولت‌های عرب با تصمیم دیرهنگام به مداخله‌ی نظامی، داشتند تحت فشار شدید افکار عمومی عرب عمل می‌کردند؛ افکار عمومی از سقوط پی در پی شهرها و روستاهای فلسطین و فرا رسیدن امواج پناهندگان نیازمند در پایتخت‌های کشورهای همجوار عمیقاً آزرده بود.<sup>۲۳۳</sup> در پی شکست‌های ارتش‌های عربی و پس از کشتارهای هرچه بیشتر غیرنظامیان، حتی تعداد بیشتری از فلسطینیان، یعنی ۴۰۰٬۰۰۰ تن دیگر، اخراج و از خانه‌های خود گریزان شدند و به نواحی همجوار یعنی اردن، سوریه، لبنان و کرانه‌ی باختری و غزه فرار کردند (کرانه‌ی باختری و غزه ۲۲ درصد باقیمانده‌ی فلسطین را تشکیل می‌دادند که اسرائیل تسخیر نکرده بود). هیچ‌یک اجازه‌ی بازگشت نیافتند و بیشتر خانه‌ها و روستاهایشان

<sup>۲۳۳</sup> بهترین روایت درباره‌ی تصمیم دولت‌های عرب به ورود به فلسطین را در این اثر می‌توان یافت:

Walid Khalidi, "The Arab Perspective," in *The End of the Palestine Mandate*, ed. W. R. Louis and Robert Stookey (Austin: University of Texas Press, 1986), 104-36.

ویران شدند تا دیگر نتوانند برگردند.<sup>۲۳۴</sup> با وجود این، پس از امضای موافقتنامه‌های ترک مخاصمه در ۱۹۴۹، حتی تعداد بیشتری از کشور جدید اسرائیل اخراج شدند و در عین حال، از آن زمان تا کنون تعداد افرادی که مجبور به ترک سرزمینشان شدند حتی بیشتر است. از این لحاظ، نکبت را می‌توان فرایندی مداوم دانست.

پدربزرگ و مادر بزرگ من در میان آوارگان ۱۹۴۸ بودند که می‌بایست خانه‌شان در تل‌الریش را ترک کنند؛ تل‌الریش زادگاه پدرم و اغلب خواهران و برادرانش بود. در ابتدا، پدربزرگم که در آن زمان هشتاد و پنج ساله و نحیف بود سرسختانه از ترک خانه‌اش سر باز زد. پس از آنکه پسرانش بیشتر اعضای خانواده را به سرپناه در بیت‌المقدس و نابلس بردند، او چندین هفته یکه و تنها آنجا ماند. یکی از دوستان خانوادگی که نگران جان پدربزرگم بود در وقفه‌ای در میانه‌ی جنگ، دل به دریا زد و به آنجا رفت تا او را با خود بیاورد. او به اکراه از تل‌الریش رفت و افسوس می‌خورد که نتوانسته کتاب‌هایش را با خود بردارد. نه او نه فرزندانش هرگز خانه‌شان را دوباره ندیدند. ویرانه‌های خانه‌ی سنگی بزرگ پدربزرگ و مادر بزرگم همچنان در حاشیه‌ی تل‌آویو به حال خود رها شده است.<sup>۲۳۵</sup>

---

<sup>۲۳۴</sup> سرنوشت این روستاها به تفصیل در این اثر آمده است:

Walid Khalidi, ed., *All That Remains: The Palestinian Villages Occupied and Depopulated by Israel in 1948* (Washington, DC: Institute for Palestine Studies, 1992).

<sup>۲۳۵</sup> خانه‌ی ویران شده موضوع مقاله‌ی ۶۲ صفحه‌ای درباره‌ی معماری به عبری است که مراحل دگرگونی‌اش در گذر زمان را نشان می‌دهد و تصاویری از وضعیت فعلی‌اش ارائه می‌کند. خلاف اکثر خانه‌های دیگر عرب‌ها در این منطقه که در ۱۹۴۸ به اسرائیل بدل شد، این خانه به سبب جایگاه محترم‌ش در تاریخ صهیونیستی ویران نشد. پیش از آنکه پدربزرگم خانه را بخرد، گروهی از نخستین مهاجران صهیونیست به رهبری اسرائیل بلکیند و برادرش شیمشون، گروهی معروف به بیلوئیم (Bilu'im) چند ماه در ۱۸۸۲ اتاقهای خانه را اجاره کردند و سپس در ادامه، شهر ریشون لتسیون دومین واحد مستعمراتی کشاورزی صهیونیستی در فلسطین را بنا نهادند. ساختمان حالا خانه‌ی بیلوئیم نامیده می‌شود. از دکتر نیلی بلکیند، نوه‌ی برادر اسرائیل بلکیند برای این اطلاعات و همچنین برای راهنمایی‌ام به جستار زیر سپاسگزارم: Lili Davidovich and Tamir Lavi, "Tik Ti'ud: Bet Antun Ayub-Bet Ha Bilu'im" [Documentation File: The Anton Ayyub House-House of the Bilu'im], 2005/2006.

این جستار را در تارنمای دانشکده‌ی معماری دانشگاه تل‌آویو در این نشانی می‌توان یافت:

<http://www.batei-beer.com/aboutus.html.40>

نکبت نشان‌دهنده‌ی نقطه‌ی عطفی در تاریخ فلسطین و خاورمیانه بود. بیشتر فلسطین را از آنچه بیش از هزار سال بود، یعنی کشوری با اکثریت عرب، به دولت جدیدی دگرگون کرد که اکثریت یهودی قابل ملاحظه‌ای داشت.<sup>۲۳۶</sup> این دگرگونی نتیجه‌ی دو فرایند بود: پاکسازی قومی سیستماتیک مناطق عرب‌نشین کشور که طی جنگ تسخیر شده بود و دزدیدن زمین‌ها و املاک فلسطینی از آوارگان و نیز بیشتر آنچه ملک عرب‌هایی بود که در اسرائیل ماندند. برای کسب اکثریت یهودی، یعنی هدف روشن صهیونیسم سیاسی از بدو تولدش، هیچ راه دیگری در کار نبود. سلطه بر کشور هم بدون گرفتن زمین‌ها میسر نمی‌شد. سومین تأثیر عمده و دائمی نکبت هم این بود که قربانیان، صدها هزار فلسطینی‌ای که از خانه‌هایشان بیرون رانده شدند، سال‌های بعد به بی‌ثباتی بیشتر سوریه، لبنان و اردن، کشورهای فقیر و ضعیف و تازه‌استقلال‌یافته، و نیز به بی‌ثباتی منطقه دامن زدند.

---

<sup>۲۳۶</sup> یکی از بهترین روایت‌های این دگرگونی را می‌توان در این اثر یافت:

Tom Segev, 1949: *The First Israelis* (New York: The Free Press, 1986).

همچنین نگاه کنید به:

Ibrahim Abu-Lughod, *The Transformation of Palestine* (Evanston, IL: Northwestern University Press, 1971).



بقایای خانه‌ی خانوادگی خالدی در تل الریش

اما بلافاصله بعد از آن، ملک عبدالله، شاه شرق اردن، کاسب جنگ شد. عبدالله که با عنوان خودخوانده‌ی «شاهین در قفس قناری» در خاطره‌ها مانده، همیشه می‌خواست بر قلمروی گسترده‌تر با رعایای بیشتر حکم براند و نه شرق اردن کوچک و کم‌جمعیت که وقتی او در سال ۱۹۲۱ آنجا رسید به زور ۲۰۰'۰۰۰ تن جمعیت داشت.<sup>۲۳۷</sup> او از آن

<sup>۲۳۷</sup> این عنوان فصلی است از کتاب زیر به قلم آوی شلایم:

Avi Shlaim, *The Politics of Partition: King Abdullah, the Zionists and Palestine, 1921-1951* (London: Oxford University Press), 18.

این کتاب نسخه‌ی خلاصه و با جلد نرم کتاب همدستی در سراسر اردن (*Collusion Across the Jordan*) است.

به بعد می‌خواست به چندین روش قلمرواش را توسعه دهد. آشکارترین مسیر به جانب غرب یعنی به سوی فلسطین بود که در آن مذاکرات پنهانی و طولانی شاه با صهیونیست‌ها به مصالحه‌ای رسیده بود که کنترل بخشی از کشور را به او می‌داد. عبدالله برای پیشبرد این هدف، به طور خصوصی توصیه‌ی سال ۱۹۳۷ از جانب هیأت رسیدگی پیل را به تفکیک فلسطین تأیید کرد (او تنها رهبر عربی بود که چنین کاری می‌کرد). این کار پاره‌ای از بخش عربی را به شرق اردن ملحق می‌کرد. هم ملک عبدالله هم بریتانیایی‌ها مخالف آن بودند که به فلسطینی‌ها اجازه‌ی منفعت بردن از تفکیک ۱۹۴۷ یا جنگ متعاقب آن را بدهند و هیچ‌یک خواستار دولت عربی مستقلی در فلسطین نبودند. آنها به موافقتنامه‌ی پنهانی‌ای رسیده بودند تا با فرستادن «هنگ عربی به سراسر رود اردن به محض خاتمه‌ی قیمومت و اشغال بخشی از فلسطین که مختص عرب‌ها بود»<sup>۲۳۸</sup> از این امر جلوگیری کنند. این هدف با هدف جنبش صهیونیستی گره خورد که برای رسیدن به همان هدف با عبدالله مذاکره کرده بود. اما در بهار ۱۹۴۸ و با حمله‌ی صهیونیست‌ها به سراسر کشور و ورود ارتش‌های عربی به فلسطین، مقاومت سرسختانه اما نامنظم فلسطینیان شکست خورد؛ در این هنگام، هنگ عربی که ابزار بلندپروازی‌های توسعه‌طلبانه‌ی عبدالله بود، در ایستادگی در برابر پیشروی‌های ارتش نویناد اسرائیلی پیشاهنگ شد. هنگ تحت نفوذ قوی بریتانیا بود و بریتانیا آن را تسلیح کرد و آموزش داد و افسران بریتانیا فرماندهی‌اش کردند و از هر نیروی نظامی دیگری در خاورمیانه تجربه‌ی نبرد بیشتری داشت. هنگ موفق شد مانع تسخیر کرانه‌ی باختری و بیت‌المقدس شرقی به دست اسرائیل شود و منطقه را تحت اختیار عبدالله نگاه داشت و در عین حال آن را به فلسطینیان نسپرد. همچنان‌که آوی شلایم، تاریخ‌نگار، اشاره کرده است: «مبالغه نیست اگر بگوییم که» وزیر خارجه‌ی بریتانیا ارنست بوین «با اهالی شرق اردن مستقیماً و با یهودیان نامستقیم دست‌به‌یکی کرد تا زادن دولت عرب فلسطینی را در نطفه خفه کند.»<sup>۲۳۹</sup>

<sup>۲۳۸</sup> مری ویلسون دقیقاً تصویر می‌کند که چگونه بریتانیایی‌ها و عبدالله چنین طرحی ریختند:

*King Abdullah, Britain and the Making of Jordan* (Cambridge: Cambridge University Press, 1987) 166-67ff.

<sup>۲۳۹</sup> Shlaim, *Collusion Across the Jordan*, 139.

پس از جنگ ۱۹۴۸، بقیه‌ی کشورهای عرب تازه استقلال یافته با چشم اندازهای هولناکی مواجه شدند و این فقط به سبب سیل سرازیر پناهندگان فلسطینی نبود. آنها نبرد را بر سر تفکیک فلسطین در سازمان ملل در ۱۹۴۷، باخته بودند و سپس با شکست‌های پی در پی ارتش‌هایشان از نیروی برتر دولت جدید اسرائیل، جنگ ۱۹۴۸ را باختند. به رغم قبول عام این نظر که ارتش اسرائیل را هفت ارتش عربی مهاجم دوره کردند، می‌دانیم که در ۱۹۴۸، اسرائیل در واقع از دشمنانش سرباز و اسلحه‌ی بیشتری داشت. در ۱۹۴۸، فقط پنج نیروی نظامی عرب عادی در زمین جنگ بود چون عربستان سعودی و یمن ارتش مدرن قابل ذکری نداشتند. فقط چهار ارتش از میان این ارتش‌ها به قلمروی فلسطین تحت قیمومت وارد شدند (ارتش نزار لبنان هرگز از مرز عبور نکرد). و دو تا از این ارتش‌ها - هنگ عربی اردن و نیروهای عراق - را متحدان بریتانیایی‌شان از عبور از مرزهای مناطقی که طرح تفکیک به دولت یهودی اختصاص داده بود منع کردند و بدین ترتیب، هیچ حمله‌ای به اسرائیل ترتیب ندادند.<sup>۲۴۰</sup>

دولت‌های عرب با اولین آزمون مهم بین‌المللی‌شان روبه‌رو بودند و در آن با پیامدهای فاجعه‌باری شکست خوردند. بدین ترتیب، آنچه به سرعت به ماشین نظامی قوی اسرائیلی بدل شد، زنجیره‌ای از شکست‌های نظامی تعیین‌کننده را تحمیل کرد که تا جنگ ۱۹۸۲ با لبنان ادامه یافت. این شکست‌ها به مجموعه‌ای از تکانه‌های منطقه‌ای انجامید که پیش‌بینی‌های هولناک آلبرت حورانی در ۱۹۴۶ را عینیت می‌بخشید. در نتیجه، کشورهای عربی، که در کشاکش‌های از زنجیره‌های فقر و وابستگی و اشغال خارجی و کنترل نامستقیم بودند، حالا می‌بایست با چالش‌های سنگین و جدید داخلی و دیگر مشکلاتی مواجه شوند که همسایه‌ی تازه‌ی قوی و پرخاشجوییشان، اسرائیل، به بار آورده بود.

---

شلایم به تفصیل مؤلفه‌های این همدستی پیچیده علیه فلسطینی‌ها را توضیح می‌دهد.

<sup>۲۴۰</sup> نخستین کسانی که این اسطوره را نابود کردند مؤلفان اسرائیلی بودند از جمله فلاپان در *The Birth of*

*Israel* تام زگیو در

*1949: The First Israelis*

و آوی شلایم در *The Iron Wall: Israel and the Arab World*.

این مورخان را «مورخان بازنگری طلب» یا «مورخان جدید» می‌خوانند چون نسخه‌ی پذیرفته و حمایت‌شده از تأسیس دولت یهودی را به چالش کشیده‌اند.

در نهایت، جنگ فلسطین بر افول بریتانیای کبیر در خاورمیانه و جایگزینی اش با دو ابرقدرت رقیب، ایالات متحده و اتحاد شوروی، مهر تأیید زد. به رغم رقابت شدیدشان پس از جنگ، هرچند به دلایلی متفاوت، هر دو از تفکیک فلسطین و ایجاد دولت یهودی حمایت کرده بودند. در هنگام تأسیس دولت اسرائیل، هر دو ابرقدرت آن را به رسمیت شناختند و حمایت نظامی عمده‌ای پیشنهاد کردند که در پیروزی اش نقش اساسی داشت. هیچ‌یک از این دو دولت تلاش نکردند که در ایجاد دولت عربی‌ای که در قطعنامه‌ی تفکیک پیش‌بینی شده بود قدمی بردارند و هیچ‌یک برای جلوگیری از نابودی آن دولت از طریق همکاری اسرائیل، اردن، بریتانیا کاری نکردند.<sup>۲۴۱</sup>

به رغم این مشابهت‌ها، حمایت دو ابرقدرت از اسرائیل در انگیزه‌ها و مدت زمان و سرشت متفاوت بود. استالین و همکارانش در رهبری شوروی، خیلی زود علاقه‌شان را به این دولت از دست دادند، دولتی که گمان کرده بودند دست‌پرورده‌ی سوسیالیست اتحاد جماهیر شوروی خواهد بود. آنها انتظار داشتند که اسرائیل در معادله‌ی قدرت همچون وزنه‌ی پیشروی در برابر آنچه عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی بریتانیا می‌دانستند، یعنی ممالک عرب متحد بریتانیا شامل اردن و عراق و مصر، عمل خواهد کرد و کاملاً با اتحاد شوروی همسو خواهد بود. اما در ۱۹۵۰ وقتی اسرائیل در عین نزدیک‌تر شدن به ایالات متحده، در طول جنگ کره بی‌طرفی را برگزید، روشن بود که چنین اتفاقی نخواهد افتاد. زیاد طول نکشید که روابط میان دو کشور به شدت به سردی بگراید. در ۱۹۵۵، اتحاد شوروی با چندین دولت عربی پیوندهای نزدیکی برقرار کرده بود در حالی که اسرائیل پنهانی خود را با قدرت‌های استعماری قدیم، بریتانیا و فرانسه، علیه یکی از متحدان عرب جدید اتحاد شوروی یعنی مصر، همسو کرده بود. بدین ترتیب، ماه‌عسل شوروی با صهیونیسم و اسرائیل دولت مستعجل از کار در آمد.

رابطه‌ی اسرائیل با ایالات متحده در مسیرهای به کلی متفاوتی پیش رفت. خلاف قلمروهای تزارهای روس که یکی از کوره‌های بزرگ یهودستیزی بدخیم اروپایی بود و به تولد صهیونیسم انجامید، ایالات متحده همواره پناهگاه پرتحملی برای یهودیان

---

241 Avi Shlaim, *Collusion Across the Jordan*

خواندن این کتاب برای فهم چگونگی این رخداد ضروری است. همچنین نگاه کنید به

Mary Wilson, *King Abdullah, Britain and the Making of Jordan*.

آزاردیده‌ای شده بود که از اروپای شرقی می‌گریختند. نود درصد این یهودیان به ایالات متحده مهاجرت کردند. با اکثریت مهاجران جدید که از اروپای شرقی می‌آمدند، در فاصله‌ی ۱۸۸۰ و ۱۹۲۰، جمعیت یهودی آمریکایی از دویست و پنجاه هزار نفر به چهار میلیون نفر افزایش یافت.<sup>۲۴۲</sup>

صهیونیسم سیاسی مدرن در ایالات متحده، هم درون جامعه‌ی یهودی و هم در میان بسیاری مسیحیان عمیقاً ریشه دواند. با به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان، در اوایل سال‌های دهه‌ی ۱۹۳۰، صهیونیسم بر بخش‌های مؤثری از افکار عمومی ایالات متحده فایق شد. آشکار شدن هول و هراس هولوکاست در تأیید اعتبار فراخوان صهیونیست‌ها برای تشکیل دولت یهودی و در رودربایستی نگه داشتن یا خاموش کردن مخالفانشان، درون جامعه‌ی یهودی و بیرون از آن، تعیین‌کننده بود.

چرخش‌ها در افکار عمومی طی جنگ جهانی دوم و بعد از آن، برای تغییر محاسبات بسیاری از سیاستمداران آمریکایی کافی بود. رئیس‌جمهور هری ترومن، که از طریق دوستی‌های شخصی و نفوذ نزدیک‌ترین مشاورانش، به صهیونیسم نظر مساعد داشت، متقاعد شده بود حمایت آشکار از اهداف آن یک ضرورت سیاسی ملی برای آمریکاست.<sup>۲۴۳</sup> در نوامبر ۱۹۴۵، فقط نه ماه پس از آنکه روزولت با ابن سعود دیدار کرد و به او قول حمایت داد، وقتی گروهی از دیپلمات‌های آمریکایی پیش‌گویانه به ترومن هشدار دادند که سیاست بیش‌ازحد هوادار صهیونیست‌ها به منافع آمریکا در جهان عرب ضربه خواهد زد، ترومن به صراحت انگیزه‌های پشت این چرخش عمده را برملا

---

242 Eli Barnavi, "Jewish Immigration from Eastern Europe," in Eli Barnavi, ed. *A Historical Atlas of the Jewish People from the Time of the Patriarchs to the Present* (New York: Schocken Books, 1944), <http://www.myjewishlearning.com/article/jewish-immigration-from-eastern-europe/>.

<sup>۲۴۳</sup> در خصوص موضوع هیأت دولت ترومن و فلسطین نوشتارگان مشبعی موجود است. روایت کاملاً جامع و جدیدی را در این اثر می‌توان دید:

John Judis, *Genesis: Truman, American Jews, and the Origins of the Arab/Israeli Conflict* (New York: Farrar, Straus and Giroux, 2014).

همچنین نگاه کنید به این زندگی‌نامه معتبر:

David McCullough, *Truman* (New York: Simon and Schuster, 1992).



کرد. او گفت: «متأسفم آقایان! اما من باید جواب صدها هزار تن را بدهم که دلواپس موفقیت صهیونیسم‌اند. در میان رأی‌دهندگانم صدها هزار عرب که ندارم.»<sup>۲۴۴</sup>

در ابتدا، وزارت خارجه، پنتاگون و سی‌آی‌ای، آنچه به تشکیلات دائمی سیاست خارجی امپراتوری<sup>۲۴۵</sup> جهانی جدید آمریکا بدل شد، مخالف جانبداری قطعی ترومن و مشاورانش از صهیونیسم و دولت جدید اسرائیل بودند. اما ترومن که پیشینه‌ی اشرافی نداشت، تحصیلات عالی نکرده بود (او آخرین رئیس جمهوری آمریکا بود که مدرک دانشگاهی نداشت) و در امور خارجه بی‌تجربه بود، از تشکیلات سیاست خارجی‌ای که به میراث برده بود ترسی به دل راه نداد. در آغاز دوران پس از جنگ، چهره‌های محترمی، از وزیر خارجه جرج مارشال<sup>۲۴۶</sup> گرفته تا دین اچیسون،<sup>۲۴۷</sup> جرج کنان<sup>۲۴۸</sup> و دیگر مقامات ارشد وزارت خارجه و دیگر وزارت‌خانه‌ها استدلال کردند که حمایت از دولت یهودی جدید به منافع راهبردی و اقتصادی و نفتی آمریکا در خاورمیانه در بافتار جنگ سرد در حال ظهور، آسیب می‌زند. اما آیرین گندزیر<sup>۲۴۹</sup> در نخستین کتابی که اسناد تازه‌یاب دولتی این دوره‌ی تاریخی را به دقت بررسی می‌کند، نشان می‌دهد که چشم‌انداز مؤلفه‌های اصلی درون دیوان‌سالاری ظرف چند ماه دگرگون شد. پس از پیروزی‌های نظامی حیرت‌آور اسرائیل بسیاری از دیوان‌سالاران و افسران نظامی و در کنار آنها صنعت نفت آمریکا به سرعت به سود محتمل دولت یهودی برای منافع آمریکا در منطقه پی بردند.<sup>۲۵۰</sup>

دلایل اصلی‌ای که این چرخش را به پیش می‌بردند اقتصادی و راهبردی بودند، دلایلی مربوط به ملاحظات جنگ سرد و منابع انرژی گسترده‌ی خاورمیانه. به لحاظ نظامی، پنتاگون اسرائیل را رفته رفته متحدی بالقوه قدرتمند می‌دید. وانگهی، با توجه به

<sup>244</sup> Col. William Eddy, *FDR Meets Ibn Saud* (Washington, DC: America-Mideast Educational and Training Services, 1954; repr., Vista, CA: Selwa Press, 2005), 31.

<sup>245</sup> imperium

<sup>246</sup> George Marshall

<sup>247</sup> Dean Acheson

<sup>248</sup> George Kennan

<sup>249</sup> Iren Gendzier

<sup>250</sup> Irene L. Gendzier, *Dying to Forget: Oil, Power, Palestine, and the Foundations of U.S. Power in the Middle East* (New York: Columbia University Press, 2015).

همدستی سعودی در قضیه‌ی فلسطین نه سیاست‌گذاران نه کمپانی‌های نفتی، اسرائیل را تهدیدی برای منافع نفتی نمی‌انگاشتند (در اوج جنگ ۱۹۴۸، همان زمانی که سربازان اسرائیلی بیشتر کشور را قبضه می‌کردند و صدها هزار فلسطینی را از خانه‌هایشان بیرون می‌راندند، مارشال فرصت را غنیمت شمرد که از ملک بن سعود بابت «روش آشتی‌جویانه» اش درباره‌ی فلسطین تشکر کند).<sup>۲۵۱</sup> از آن به بعد، وقتی پای روابط آمریکا و اسرائیل در میان بود عربستان سعودی هرگز موی دماغشان نشد. در واقع، آل سعود این رویکرد را با ارتباط آمریکا و سعودی که به نخستین قرارداد کاوش و بهره‌برداری ۱۹۳۳ بر می‌گشت کاملاً سازگار می‌دیدند.<sup>۲۵۲</sup>

اما طی دهه‌های نخست، اسرائیل حمایت نظامی و اقتصادی سنگینی که از اوایل سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ به روند متداول بدل شد از آمریکا نگرفت.<sup>۲۵۳</sup> به علاوه، در سازمان ملل، ایالات متحده اغلب مواضعی می‌گرفت که با مواضع اسرائیل در تعارض بود از جمله رأی به محکومیت‌های مکرر اعمال نظامی اسرائیل در شورای امنیت.<sup>۲۵۴</sup> سیاستمداران ایالات متحده در دوران دولت ترومن، و البته تا جنگ ۱۹۶۷، در حالی که عموماً متمایل به دولت یهود و حامی آن بودند، نسبتاً توجه اندکی به اسرائیل به خودی خود داشتند. رهبران آمریکایی از ترومن به بعد، توجه به مراتب کمتری به فلسطینیان داشتند.

---

<sup>۲۵۱</sup> وزیر خارجه به سفارت، جدّه، ۱۷ اوت ۱۹۴۸

*FRUS* 1948, vol. 2, pt. 2, 1318.

<sup>۲۵۲</sup> برای اطلاعات بیشتر درباره‌ی روابط آمریکایی-سعودی در این زمان نگاه کنید به

R. Khalidi, *Brokers of Deceit*, 20-25.

<sup>۲۵۳</sup> از ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۱، کل کمک اقتصادی و نظامی ایالات متحده به اسرائیل فقط چهار بار از ۱۰۰ میلیون دلار فراتر رفت. از ۱۹۷۴، این رقم سالانه میلیاردها دلار بوده است.

<sup>۲۵۴</sup> در فاصله‌ی ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۴، شورای امنیت دست کم بیست و سه قطعنامه در «محکومیت» «تقییح» یا «سرزنش» اعمال اسرائیل در نوار غزه، سوریه، اردن، لبنان، بیت‌المقدس و سرزمین‌های اشغالی تصویب کرده است.

اغلب فلسطینیان بهت‌زده، شکست‌خورده، پراکنده و موقتاً بی‌رهبر، از چرخش‌های جهانی‌ای که میهنشان را ویرانه کرده بود اندک آگاهی‌ای داشتند. نسل پیرتر، که چند دهه بریتانیا را مسبب اصلی صهیونیسم دیده بودند، با تلخکامی بسیار همچنان آن را سرچشمه‌ی اصلی بدبختی‌های خود می‌دیدند. فلسطینیان همچنین به تندی از شکست‌های رهبرانشان انتقاد می‌کردند و نسبت به عملکرد دولت‌های عرب و ناتوانی ارتش‌هایشان در حفظ چیزی بیش از ۲۲ درصد فلسطین عرب‌نشین عمیقاً ابراز انزجار می‌کردند.<sup>۲۵۵</sup> این انتقاد و انزجار با خشم از حاکمان عرب به سبب تفرقه‌شان و حتی بدتر همدستی بعضی -از جمله ملک عبدالله شاه اردن- با اسرائیل و قدرت‌های بزرگ آمیخته بود. از این رو عیسی عیسی که پس از نکبت از تبعیدگاهش در بیروت می‌نوشت، حاکمان عرب را چنین به باد انتقاد می‌گرفت:

ای شاهان کوتوله‌ی عرب

از بهر خدا

بس است این زبونی و کشمکش‌های درونی

روزگاری چشم امیدمان به شما بود

حالا همه‌ی امیدهایمان نقش بر آب است.<sup>۲۵۶</sup>

به همه‌ی این دلایل، در واقعیت غم‌انگیز جدید پس از نکبت، بیش از یک میلیون فلسطینی با جهانی یکسره وارونه روبه‌رو شدند. هر جا بودند، چه داخل فلسطین چه بیرون از آن، گرفتاری اجتماعی عمیقی از سر می‌گذرانند. برای اکثریت، این یعنی درماندگی، از دست دادن خانه و شغل و جماعات ریشه‌دار. روستاییان زمین و مایه‌ی

---

<sup>۲۵۵</sup> یکی از نمونه‌های اولیه و متداول نقدها بر عملکرد عرب‌ها کتاب *The Meaning of the Catastrophe*

[معنای نکبت] به قلم کنستانتین زریق چاپ سال ۱۹۴۸ است. برای جزئیات نگاه کنید به ص ۱۱۳.

<sup>۲۵۶</sup> شعر در اینجا دوباره آمده است:

یعقوب العودات، من أعلام الفكر والأدب فی فلسطین [چهره‌های برجسته‌ی ادبی و فکری در فلسطین]، ویراست دوم، بیت‌المقدس، دار الإسرائ، ۱۹۹۲. تعبیر «شاهان کوتوله»، سوای فحوای کلی توهین‌آمیزش احتمالاً به ویژه اشاره‌ای به قامت کوتاه ملک عبدالله دارد.

گذران زندگی‌شان و شهرنشین‌ها اموال و سرمایه‌شان را از دست دادند و نکبت قدرت اعیان کشور را به همراه پایگاه اقتصادی‌شان در هم شکست. نه مفتی بی‌اعتبار هرگز اقتدار پیش از جنگش را به دست آورد، نه دیگرانی که هم طبقه‌اش بودند. اغلب اوقات انقلاب‌هایی با پشتیبانی نظامی جرقه‌ی خیزش‌های اجتماعی را در بیشتر جهان عرب می‌زد و رهبران جوانی را که از طبقات اجتماعی متکثر می‌آمدند به جای طبقه‌ی اعیان می‌نشانند. نکبت در میان فلسطینیان هم نتیجه‌ی مشابهی به بار آورد.

حتی کسانی که می‌توانستند از فقر و مسکنت برکنار بمانند، از خانه و کاشانه‌شان در این جهان جدا افتاده بودند. این قضیه دربارهی پدربزرگ و مادر بزرگ سالخورده‌ام صادق بود که به ناگهان از روال روزمره و خانه‌شان برکنده شده و بیشتر اموالشان را از دست داده بودند. در مقایسه با بسیاری دیگر آنها خیلی خوش اقبال بودند. تا زمانی که در اوایل سال‌های دهه‌ی ۱۹۵۰ از دنیا رفتند، همیشه سقف محکمی بالای سرشان بود، اگرچه مجبور بودند بین خانه‌های فرزندان‌شان در رفت‌وآمد باشند، فرزندان‌ی که حالا از نابلس و بیت‌المقدس در کرانه‌ی باختری تا بیروت و امان و اسکندریه پراکنده بودند. پدر و مادرم پس از سر زدن به فلسطین در ۱۹۴۷، به نیویورک برگشته بودند تا پدرم درسش را ادامه بدهد و می‌خواستند وقتی درسش تمام شد به فلسطین برگردند. هیچ‌یک دیگر رنگ فلسطین را ندیدند.

برای همه‌ی فلسطینیان، صرف نظر از اوضاع و احوال متفاوت‌شان، نکبت سنگ محک هویتی پابرجایی شکل داد، سنگ محکی که از گذر چند نسل همچنان برجای مانده است. نکبت نشانگر انقطاع جمعی ناگهانی بود، ترومایی که هر فلسطینی به شکلی از سر گذرانده است، یا شخصی یا از طریق پدرومادر و نیاکانش. هم‌زمان همچنان‌که نکبت تمرکزی تازه برای هویت جمعی‌شان به دست می‌داد، خانواده‌ها و جماعات را از هم می‌گسست و فلسطینیان را در میان چندین کشور و تحت حاکمیت‌های متمایزی متفرق و پراکنده می‌کرد. حتی آنانکه همچنان درون خاک فلسطین بودند، چه آواره بودند چه نبودند، تحت حاکمیت سه رژیم سیاسی مختلف بودند: اسرائیل، مصر (برای آنانکه در نوار غزه بودند) و اردن (برای آنانکه در کرانه‌ی باختری و بیت‌المقدس شرقی بودند). این وضعیت پراکندگی، به عربی شتات، از آن زمان تا کنون مردم فلسطین را

گرفتار کرده است. خانواده‌ی خودم نمونه‌ی بارزی است از این جهت که در فلسطین و پنج شش کشور عربی قوم و خویش دارم و تقریباً همین تعداد از بستگانم در اروپا و ایالات متحده زندگی می‌کنند. هر یک از این جمع‌های فلسطینی جدا از هم، با طیفی از محدودیت‌های جابه‌جایی مواجه‌اند، چندین مدرک هویتی دارند یا هیچ مدرک هویتی‌ای ندارند، و مجبور بوده‌اند که تحت شرایط، قوانین و زبان‌های مختلفی کار کنند.

اقلیت کوچکی از فلسطینیان، چیزی حدود ۱۶۰٬۰۰۰ تن که توانستند از اخراج تن بزند و در بخشی از فلسطین بمانند که به اسرائیل بدل شده بود، حالا شهروندان آن دولت بودند. دولت اسرائیل که بیش و پیش از هر چیز متعهد به خدمتگزاری به اکثریت یهودی تازه‌ی کشور بود، این جمعیت باقی‌مانده را با بدگمانی عمیق به چشم ستون پنجم بالقوه دید. تا ۱۹۶۶، اغلب فلسطینیان تحت حکومت نظامی سختگیرانه زیستند و بیشتر زمین‌هایشان (در کنار زمین‌های کسانی که مجبور به ترک کشور شدند و در آن زمان پناهنده بودند) مصادره شد. این زمین دزدیده‌شده، سلب مالکیتی که دولت اسرائیل قانونی دانست، شامل شمار انبوهی زمین‌های زراعی کشور بود که به شهرک‌های یهودی یا اداره‌ی زمین‌های اسرائیل داده شد یا تحت کنترل بنیاد مالی ملی یهود<sup>۲۵۷</sup> در آمد که منشور تبعیض‌آمیزشان تجویز کرده بود چنین ملکی را فقط می‌توان به سود یهودیان به کار برد.<sup>۲۵۸</sup>

معنای این شرط آن بود که مالکان عربی که ازشان سلب مالکیت شده بود نه می‌توانستند اموالشان را پس بخرند نه می‌توانستند آنچه را زمانی ملکشان بوده اجاره کنند؛ هیچ غیریهودی دیگری نیز چنین حقی نداشت. این تحرکات برای دگرگون ساختن فلسطین از کشوری عرب به یک دولت یهودی کلیدی بودند چرا که فقط حدود ۶ درصد زمین‌های فلسطینی پیش از ۱۹۴۸ در مالکیت یهودیان بود. جمعیت عرب درون

---

<sup>257</sup> Jewish National Fund (JNF)

<sup>۲۵۸</sup> در متن تارنمای بنیاد مالی ملی یهود آمده است: «زمینی که برای شهرک یهودی خریده شده بوده به کلی مال یهودیان بود.»

<https://www.jnf.org/menu-3/our-history#>

اسرائیل، که با محدودیت‌های نظامی سفر منزوی شده بود، از دیگر فلسطینیان و از بقیه‌ی جهان عرب نیز جدا افتاد. آنها که در کشور و منطقه‌ی خود مدت‌ها اکثریت غالب بودند به ناگهان می‌بایست یاد بگیرند که همچون اقلیتی نامطلوب در محیط‌هایی خصمانه همچون رعایای یک واحد سیاسی یهودی روزگار بگذرانند که هرگز خود را دولتی برای همه‌ی شهروندانش معرفی نکرده بود. به قول یکی از محققان، «به لطف تعریف اسرائیل از خود به عنوان دولتی یهودی و سیاست‌گذاری‌ها و قوانین پردرگر، آنچه به فلسطینیان تعلق گرفت در واقع شهروندی درجه دو بود». مهم‌تر از همه، رژیم نظامی‌ای که فلسطینیان تحت آن زندگی می‌کردند به نیروی نظامی اسرائیلی برای کنترل جزء جزء زندگی‌شان اقتداری تقریباً نامحدود داد.<sup>259</sup>

فلسطینیان آواره که حالا بیرون از مرزهای دولت اسرائیل می‌زیستند، در واقع اکثریت فلسطینیان (همانند کسانی که درون اسرائیل باقی مانده بودند)، پناهنده بودند. آنان که به سوریه، لبنان و اردن گریخته بودند بار بسیار گرانی بر دوش ظرفیت‌های امدادسانی محدود آن کشورها بودند. در ابتدا، بیشتر آنها خود را در اردوگاه‌های پناهندگان یافتند که آژانس امدادسانی و کارپایی ملل متحد (انروا)<sup>260</sup> اداره می‌کرد. اغلب پناهندگانی که دارای، مهارت‌های کاری یا بستگانی در کشورهای عربی داشتند، یا در آژانس ملل متحد ثبت نام نکردند یا مسکن دیگری یافتند و دیگری سرانجام توانستند از اردوگاه‌ها بیرون بیایند و در شهرهایی چون دمشق و بیروت و صیدون و امان جا بیفتند. فلسطینیانی که هرگز در اردوگاه‌ها نماندند یا کسانی که به سرعت توانستند از آن اردوگاه‌ها بیرون بیایند بیشتر از میان مال‌داران، تحصیل‌کردگان و شهرنشینان بودند. در طی زمان، تعدادی دیگر هم از اردوگاه‌ها بیرون آمدند و اکثریت عمده‌ی پناهندگان و فرزندان‌شان رفته رفته بیرون از این اردوگاه‌ها زیستند.

در اردن، که خانه‌ی ۲/۲ میلیون پناهنده‌ای است که در انروا ثبت نام کرده‌اند، بزرگ‌ترین گروه واحد، فقط ۳۷۰۰۰۰ تن همچنان در اردوگاه‌ها مانده‌اند. در خصوص پناهندگانی که در کرانه‌ی باختری ثبت شده‌اند هم فقط یک چهارم جمعیت ۸۳۰۰۰۰۰

259 Leena Dallasse, "Persevering Through Colonial Transition: Nazareth's Palestinian Residents After 1948," *Journal of Palestine Studies* 45, no. 2 (Winter 2016): 8-23

260 United Nations Relief and Works Agency (UNRWA)

نفره همچنان در اردوگاه‌ها زندگی می‌کنند. کمتر از یک چهارم ۵۵۰'۰۰۰ پناهنده در سوریه پیش از جنگ داخلی در آنجا، در اردوگاه‌ها زندگی می‌کردند. در لبنان هم کمتر از نیمی از ۴۷۰'۰۰۰ پناهنده‌ی فلسطینی ساکن اردوگاه‌اند. نسبت در میان ۱/۴ میلیون پناهنده‌ی ثبت‌شده در منطقه‌ی تنگ‌وترش نوار غزه نیز تقریباً همین است. غزه تا ۱۹۶۷، تحت کنترل مصر بود. بدین ترتیب، گرچه پنج میلیون و نیم پناهنده‌ی فلسطینی و فرزندان‌شان در انروا ثبت نام کرده‌اند، بیشتر ایشان - تقریباً چهار میلیون - و بسیاری دیگر که هیچ‌گاه در سازمان ملل متحد ثبت نشده‌اند، امروز در اردوگاه‌های پناهندگان زندگی نمی‌کنند.

در ۱۹۵۰، ملک عبدالله آرزویش را یعنی گسترش قلمروی کوچکش، تحقق بخشید، قلمرویی که حالا به جای شرق اردن، اردن خوانده می‌شد. عبدالله کرانه‌ی باختری را ضمیمه‌ی خاک خود کرد، ضمیمه‌ای که فقط نزدیک‌ترین متحدانش، بریتانیا و پاکستان به رسمیت شناختند. همزمان، ملک عبدالله شهروندی اردن را به همه‌ی فلسطینیانی که درون قلمروی به تازگی توسعه‌یافته‌اش بودند، تعمیم داد. این اقدام سخاوتمندانه، که درباره‌ی اکثریت قاطع پناهندگان فلسطینی ساکن در تبعید در جهان عرب و در کرانه‌ی باختری صدق می‌کرد، برملاکننده‌ی نادرستی این ادعای مکرر اسرائیل است که دولت‌های عربی از ادغام پناهندگان در این کشورها جلوگیری و آنها را وادار کرده‌اند که به عنوان حربه‌ی سیاسی مفیدی در اردوگاه‌ها بمانند.

گرچه نخبگان سیاسی و اقتصادی فلسطینی سالخورده بی‌اعتبار شده بودند، بعضی از اعضایشان از جمله کسانی که مخالف مفتی بودند، برای نمونه راغب ناشیبی، که زمانی شهردار بیت‌المقدس بود، به سرعت با شرایط تازه‌شان تحت حاکمیت پادشاهی هاشمی هماهنگ شدند. چند تن از ایشان حتی در دولت اردن در امان مناصبی یافتند. دیگر فلسطینیان به خاطر از دست دادن بختشان برای تعیین سرنوشت خویش، و بدتر از آن، قرار گرفتن تحت سلطه‌ی خصم دیرینه‌شان ملک عبدالله، آشتی‌ناپذیر و تلخ باقی ماندند. گرچه هنگ عربی اردن با پشتیبانی بریتانیا تنها ارتشی بود که در برابر نیروهای اسرائیل در ۱۹۴۸ سر پا ماند و از افتادن بخش‌های بیشتری از فلسطین تحت کنترل اسرائیل جلوگیری کرد، هزینه‌ی چنین نجات‌یافتنی، یعنی حاکمیت خاندان هاشمی بر

کرانه‌ی باختری و بیت‌المقدس شرقی، هزینه‌ای گزاف بود. وفاداری عبدالله به اربابان استعمارگر بریتانیایی منفور، مخالفتش با استقلال فلسطین، و شایعات گسترده درباره‌ی تماس‌های او با صهیونیست‌ها همه و همه به ضررش محسوب می‌شد. پدرم، که از رفتار عبدالله تجربه‌ای دست اول داشت، پس از منقضی شدن گذرنامه‌ی قیمومت بریتانیایی فلسطین از پذیرفتن گذرنامه‌ی اردنی سر باز زد. سرانجام با میانجی‌گری برادرش دکتر حسین، که با وزیر خارجه (و بعدتر شاه) سعودی، فیصل بن عبدالعزیز، در همایش کاخ سنت جیمز در لندن در ۱۹۳۹، ملاقات کرده بود، گذرنامه‌ای سعودی گرفت.

در نهایت، ملک عبدالله برای معامله‌هایش با اسرائیل سنگین‌ترین هزینه را پرداخت.<sup>۲۶۱</sup> در ژوئیه‌ی ۱۹۵۱، در راهروی عریض حرم شریف در بیت‌المقدس، هنگام ترک مسجد الاقصی بعد از نماز جمعه ترور شد.<sup>۲۶۲</sup> مشهور است که قاتل او، که زود دستگیر و به سرعت محاکمه و اعدام شد، با مفتی سابق بیت‌المقدس مرتبط بود- دفترهای مفتی مدت‌ها در محوطه‌ی مستطیلی حرم و اطراف آن، یکی از جایگاه‌های برجسته‌ی هویت فلسطینی، بودند. به جای آنکه شاه مقتول را در آرامگاهی در مجاورت حرم کنار آرامگاه پدرش شریف حسین مکی به خاک بسپارند، تصمیم بر آن شد که او را در پایتختش امان دفن کنند.

این قتل روابط میان رژیم اردن و ملی‌گرایان فلسطینی را بیش از پیش تیره و تار کرد. حاکمان مملکت به تازگی توسعه‌یافته، این ملی‌گرایان فلسطینی را مسؤولیت‌ناشناس، تندروهایی خطرناک و عناصر ناپایداری می‌دیدند. سلطنت از آن به بعد از شکاف‌های

---

<sup>۲۶۱</sup> خاطراتی به قلم یکی از عالی‌رتبه‌ترین افسران عرب در هنگ عربی، سرهنگ عبدالله تل، چاپ‌شده در ۱۹۵۹ جزئیات این روابط پنهانی را برملا می‌کرد. آوی شلایم بعدتر در کتاب همدستی در سراسر اردن این روابط پنهانی را به تفصیل بررسی کرد. برای خاطرات سرهنگ تل نگاه کنید به:

عبدالله التل، کارته فلسطین، مذکرات عبدالله التل قائد معركة القدس [مصیبت فلسطین: خاطرات عبدالله تل، فرمانده در نبرد برای بیت‌المقدس] (قاهره: دار القلم، ۱۹۵۹).

<sup>۲۶۲</sup> روایتی معاصر و مفصل از این حادثه و پیامدهایش را در این اثر می‌توان یافت:

"Assassination of King Abdullah," The Manchester Guardian, July 21, 1951, <http://www.theguardian.com/theguardian/1951/jul/21/fromthearchive>.



موجود میان بسیاری از اردنی‌ها و شهروندان فلسطینی جدید کشور، که حالا اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دادند، بهره‌برداری کرد. با وجود این، بسیاری از اردنی‌ها رفته رفته رژیم هاشمی را سنگری غیردموکراتیک و سرکوب‌گر با منافعی امپریالیستی دیدند، سنگری که همچون حایلی دوستانه از مرزهای شرقی دولت یهودی محافظت می‌کرد. گرچه بخشی بزرگ از فلسطینیان سرانجام ارکان متمکن و قابل اتکای جامعه‌ی اردن شدند، تنش میان رژیم و رعایای فلسطینی‌اش دهه‌ها پابرجا ماند و در نهایت در درگیری مسلحانه در ۱۹۷۰، به نقطه‌ی انفجار رسید.

فلسطینیانی که به لبنان پناهنده شده بودند نیز درگیر سیاست کشور میزبان شدند، گرچه شمار پناهندگان و نسبتشان به کل جمعیت بسیار کمتر از اردن بود. فلسطینیان که اغلب مسلمان بودند هرگز برای شهروندی لبنان در نظر گرفته نشدند چون این چه بسا به برهم خوردن موازنه‌ی فرقه‌ای عاریتی کشور می‌انجامید، موازنه‌ای که مقامات قیمومت فرانسوی مهندسی کرده بودند تا به مسیحیان مارونی اجازه دهد بر کشور مسلط شوند. بعضی لبنانیان سنی، دروز، شیعه و سیاستمداران چپ‌گرا که در نهایت با آرمان آنها همدلی داشتند، فلسطینیان را در تلاش‌هایشان برای شکل دادن دوباره به نظام سیاسی فرقه‌ای لبنان متحدان سودمندی می‌دیدند. اما هر تعهدی به آرمان فلسطین به ادغام فلسطینیان تعمیم نمی‌یافت؛ فلسطینیان در هر صورت، همچنان چشم امیدشان به بازگشت به میهنشان بود. بدین ترتیب، مخالفت با تطوین، یا جاگیر شدن دائمی در لبنان، هم برای لبنانی‌ها و هم فلسطینی‌ها از ارکان ایمان بود.

رکن دو، سرویس اطلاعاتی ارتش لبنان، با محدودیت‌های سختگیرانه‌ای که بر استخدام و مالکیت اموال اعمال می‌کرد، ساکنان اردوگاه‌های پناهندگان فلسطینی را از نزدیک تحت نظر قرار داده بود. هم‌زمان ارائه‌ی خدمات انروا در لبنان و جاهای دیگر، از جمله آموزش سراسری و دوره‌های کارآموزی فلسطینیان را توان داد که در میان تحصیل‌کرده‌ترین افراد در جهان عرب قرار بگیرند. قابلیت‌هایی که تا آن زمان به دست آورده بودند مهاجرانشان را به خصوص به کشورهای ثروتمند نفتی عرب، که سخت محتاج کارگران ماهر و متخصصان حرفه‌ای بودند، تسهیل کرد. با وجود این، به رغم سوپاپ اطمینانی که خدمات انروا فراهم می‌کرد، خدماتی که بسیاری از فلسطینیان

جوان را از اردوگاه‌های پناهندگان دور نگاه می‌داشت، ملی‌گرایی و بازپیوندخواهی<sup>۲۶۳</sup> در میان همه‌ی طبقات و جماعات فراگیر بود. همچنان‌که فلسطینیان آهسته آهسته از بهت نکبت به در می‌آمدند و سازماندهی سیاسی پیدا می‌کردند، فعالیت‌هایشان در مسیرهای فرقه‌ای و سیاسی، به قطبی‌سازی هرچه بیشتر در میان لبنانی‌ها و سرانجام به درگیری‌هایی با مقامات در اواخر سال‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ انجامید.

شمار کمتری از پناهندگان فلسطینی دست آخر در سوریه مقیم شدند، برخی در اردوگاه‌ها و برخی در دمشق و دیگر شهرها و تعداد کمتری در عراق و تعداد حتی کمتری در مصر. در این کشورهای بزرگ‌تر و همگن‌تر، گروه‌های محدود پناهندگان فلسطینی تأثیر بی‌ثبات‌کننده‌ای نداشتند. اردوگاه‌های پناهندگان در سوریه تأسیس شد اما فلسطینیان در آنجا مزیت‌هایی هم داشتند. آنها از بسیاری از منافع شهروندی سوریه نیز برخوردار می‌شدند منافع نظیر حق مالکیت زمین و دسترسی به آموزش دولتی و استخدام کشوری اما ملیت، گذرنامه و حق رأی به آنها تعلق نمی‌گرفت (در لبنان نیز، پناهندگان فلسطینی مدارک سفر مخصوص پناهندگان دریافت می‌کردند). بدین ترتیب، فلسطینیان در سوریه از درجه‌ی بالایی از ادغام اجتماعی و اقتصادی برخوردار شدند در حالی که وضعیت حقوقی‌شان همچنان پناهنده باقی ماند.

در نهایت، لیبی و الجزایر همانند کشورهای عرب خلیج فارس، صنایع نفت خود را توسعه می‌دادند و می‌توانستند سهم بالاتری از درآمدهای نفت و گاز خود را حفظ کنند، بسیاری از فلسطینیان در آنجا ساکن شدند و نقش مهمی در ساختن اقتصاد کشور و خدمات دولتی و نظام‌های آموزش ایفا کردند. اما مثل شخصیت‌های رمان کوتاه مردانی در آفتاب به قلم غسان کنفانی، نویسنده‌ی فلسطینی، ایشان این راه را همواره هموار نیافتند چون این راه اغلب مملو از از خودبیگانگی، انزوا و حتی زمانی که فلسطینیان می‌کوشیدند با اوراق پناهندگی از مرز بگذرند، مملو از غم‌نامه بود.<sup>۲۶۴</sup> زندگی در

263 irredentism

<sup>۲۶۴</sup> رمان کنفانی چاپ ۱۹۶۲ را هیلاری کرک‌پاتریک به انگلیسی ترجمه کرده است:

Hilary Kirkpatrick, *Men in the Sun and Other Palestinian Stories* (Boulder, CO: Lynne Rienner, 1999).

[این رمان را احسان موسوی خلخالی نیز به فارسی ترجمه کرده و نشر نیلوفر آن را منتشر کرده است. [م.]]

کشورهای عرب خلیج فارس شهروندی یا اقامت دائمی به همراه نمی‌آورد: فلسطینیان حتی اگر بیشتر عمرشان را آنجا می‌گذراندند، امکان ماندنشان در این کشورها به اشتغال بستگی داشت.

صرف نظر از درجه‌ی ادغام فلسطینیان، جمعیت‌های هم‌هی دولت‌های عربی نگرانی شدید و مداومی درباره‌ی مسأله‌ی فلسطین داشتند، هم از سر همدلی گسترده با مردم و هم به سبب آنکه شکست خفت‌بار ۱۹۴۸ ضعف و آسیب‌پذیری و بی‌ثباتی آنها را با خود به خانه آورده بود. در واقع، جمال عبدالناصر، رهبر خیزش ۱۹۵۲ مصر، در خاطراتش فلسفه‌ی انقلاب، در این باره تأمل می‌کند که چگونه اندیشه‌ی برانداختن رژیم قدیم در پیشانی اذهان افسرانی بود که در جنگ ۱۹۴۸ در فلسطین می‌جنگیدند: «ما در فلسطین می‌جنگیدیم اما رؤیاهایمان در مصر بود.»<sup>۲۶۵</sup>

فراتر از کمک به تحریک این خیزش‌ها، شکست نظامی در ۱۹۴۸، همسایه‌های عرب را عمیقاً از اسرائیل ترسانده بود. ارتش قدرتمند اسرائیل همچنان به عنوان بخشی از راهبرد تلافی‌جویانه‌ی بی‌تناسب در جواب حمله‌های پناهندگان، آینده‌های ویرانگری ترتیب می‌داد تا دولت‌های عرب را به درهم‌کوبیدن بازپیوندخواهی فلسطینیان وادار کند.<sup>۲۶۶</sup> این حملات اسرائیلی معمولاً در نشست‌های شورای امنیت سازمان ملل مطرح می‌شد (نشست‌هایی که پدرم در دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در مقام عضو بخش امور سیاسی و شورای امنیت سازمان ملل در آنها شرکت می‌کرد)، که در آن اعمال اسرائیل اغلب محکوم می‌شد.<sup>۲۶۷</sup> گزارش‌هایی که شورا از ناظران صلح سازمان ملل دریافت می‌کرد، نه فقط با بیانیه‌های دولت اسرائیل بلکه با پوشش تحریف‌شده در رسانه‌های آمریکایی به شدت متفاوت بود.<sup>۲۶۸</sup>

---

<sup>265</sup> Gamal Abdel Nasser, *Philosophy of the Revolution* (New York: Smith, Keynes and Marshall, 1959), 28.

<sup>266</sup> Benny Morris, *Israel's Border Wars: 1949-1956: Arab Infiltration, Israeli Retaliation, and the Countdown to the Suez War* (Oxford: Clarendon Press, 1993).

<sup>۲۶۷</sup> از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۸، وقتی پدرم در بخش امور سیاسی و شورای امنیت (در حال حاضر، بخش امور سیاسی)

کار می‌کرد، شورا اسرائیل را به سبب اعمالش نه بار محکوم یا سرزنش کرد.

<sup>۲۶۸</sup> خاطرات افسران نظامی که در مقام ناظران سازمان ملل در امور توافقتنامه‌های ترک مخاصمه کار کرده‌اند مؤید

آن‌اند؛ از جمله‌ی این آثار

این جنب‌وجوش فرّار در کنار مرزهای کشورهای عرب به وضعیت ویژه‌ای انجامید که در آن رهبران عرب اغلب مسأله‌ی فلسطین را به سبب فشار مردمی پیش می‌کشیدند اما از ترس زور اسرائیل و عدم تأیید قدرت‌های بزرگ از هر گونه اقدام عملی درباره‌ی آن خودداری می‌کردند. بدین ترتیب، موضوع فلسطین به فوتبالی سیاسی بدل شد که سیاستمداران فرصت‌طلب، که هر یک با اعلان تعهد به آن می‌خواست دیگری را از میدان به در کند، به دلخواه خود از آن بهره‌برداری می‌کرد. فلسطینیانی که شاهد این مسخره‌بازی بودند سرانجام پی بردند که اگر بنا بود درباره‌ی آرمانشان کاری صورت بگیرد، باید خودشان دست به کار شوند.

به دنبال جنگ ۱۹۴۸، فلسطینیان عملاً نامرئی بودند، کمتر در رسانه‌های غربی پوشش داده می‌شدند و به ندرت اجازه می‌یافتند که خود را در عرصه‌ی بین‌المللی نمایندگی کنند. دولت‌های عرب به آرمان مقدس فلسطینیان متوسل می‌شدند اما فلسطینیان خود تقریباً هیچ نقش مستقلی ایفا نمی‌کردند. دولت‌های عرب خود را محق می‌دانستند که در نشست‌های عرب از طرف فلسطینیان سخن بگویند اما با توجه به تفرقه و انشقاق در میان ایشان و سنگ‌اندازی‌های بسیاری که با آن روبه‌رو بودند، سخنگویی را با یک صدای متحد انجام نمی‌دادند. در سازمان ملل متحد و جاهای دیگر، مسأله‌ی فلسطین عموماً تحت عنوان «درگیری عرب‌ها و اسرائیل» دسته‌بندی می‌شد و دولت‌های عربی جلو می‌افتادند و منافع فلسطینیان را ضعیف نمایندگی می‌کردند. بلافاصله پس از نکبت، چندین عضو سابق کمیته‌ی عالی عرب تحت ریاست احمد حلمی پاشا، شامل عمویم حسین، برای تأسیس کابینه‌ی در-تبعید برای دولت عرب کوشیدند که در قطعنامه‌ی تفکیک مشخص شده بود. آنها کابینه‌ای تماماً فلسطینی در غزه تشکیل دادند اما این تلاش در جلب حمایت دولت‌های کلیدی عرب، از جمله اردن، ناکام ماند.

---

E. H. Hutchinson, *Violent Truce: Arab-Israeli Conflict 1951-1955* (New York: Devin-Adair, 1956); Lieutenant General E. L. M. Burn, *Between Arab and Israeli* (London: Harrap, 1962); and Major General Carl Von Horn, *Soldiering for Peace* (New York: D. McKay, 1967).

اردن بار دیگر نمی‌خواست فلسطینیان نمایندگی مستقلی داشته باشند و این تلاش در عرصه بین‌المللی به رسمیت شناخته نشد<sup>۲۶۹</sup> و به هیچ‌جا نرسید.

مفتی و چند تن از اعیان‌جا خوش‌کرده بودند: بعضی در تبعید، بعضی در بازنشستگی و بعضی در خدمت سلطنت در امان. چندین تن از رهبران سالخورده درگیر گشایش دموکراتیک کوتاه‌شش‌ماهه‌ای در اردن در سال‌های ۱۹۵۶-۱۹۵۷ شدند که دولت ملی‌گرای سلیمان نابلسی آن را نمایندگی می‌کرد. از جمله‌ی این رهبران یکی عمومیم دکتر حسین بود. او در مقام وزیر خارجه در دولت ملی‌گرا و سپس بعد از برکناری نابلسی و پیش از آنکه ملک حسین دولتی تحت نفوذ خود سر کار بیاورد (دولتی که فرمان حکومت نظامی داد) در مقام نخست‌وزیر به مدت ده روز خدمت می‌کرد. انتخابات ۱۹۵۶ که نابلسی را به قدرت رساند به اذعان یکی از دیپلمات‌های ناهمدل بریتانیایی «نخستین انتخابات تقریباً آزاد در تاریخ اردن» - و چه بسا آخرین انتخابات این چنینی - بود اما کابینه‌ی او با خصومت بی‌امان بریتانیا و سلطنت هاشمی مواجه شد.<sup>۲۷۰</sup> به استثنای این برهه‌ی کوتاه، هیچ‌یک از محافظان قدیم فلسطین هیچ‌گاه دوباره نقش مهمی در سیاست ایفا نکردند. به علاوه، حیرت‌آور است که پس از آنکه رهبری به نسل جدیدی از فلسطینیان و طبقه‌ای جدید رسید، تقریباً هیچ‌یک از چهره‌های

---

<sup>۲۶۹</sup> درباره‌ی این برهه، نگاه کنید به: محمد خالد ازعر، حکومت عموم فلسطین فی ذکراها الخمسین [دولت تماماً فلسطینی در پنجاهمین سالگرد تشکیل] (قاهره، بدون ناشر، ۱۹۹۸).

<sup>۲۷۰</sup> برای دیدگاه تحکم‌آمیز و تقریباً تحقیرآمیزی که دیپلمات‌های بریتانیایی در قبال تنها برهه‌ای که تا امروز دموکراسی در اردن به خود دیده نگاه کنید به:

R. Khalidi, "Perceptions and Reality: The Arab World and the West," in *A Revolutionary Year: The Middle East in 1958*, ed. Wm. Roger Louis (London: I. B. Tauris, 2002), 197-99.

وقتی ملک حسین جوان در مه ۱۹۵۷، دولت عمومیم را برکنار کرد، ملکه‌ی مادر قدرتمند، زین، به سفیر بریتانیا کمک کرد تا با نهیب زدن به سیاستمداران اردنی آنها را به پذیرش تشکیل دولتی «غیرنظامی»، به منزله‌ی پوششی برای حاکمیت نظامی مطلوب بریتانیا و خاندان هاشمی، وادار کند و این دولت در نهایت تشکیل شد. توصیف سفیر از آن ملاقات در کاخ سلطنتی یک مضحک‌هی تمام عیار است: «وزرا از قبول مسؤولیت‌های دفتر اکراه داشتند و از شاه می‌پرسیدند چرا نمی‌شود کابینه‌ی نظامی تشکیل داد... ملکه مادر... با تحکم گفت که کابینه‌ی نظامی هر شکل دیگری از دولت را نالازم می‌کند. در نهایت علیاحضرت به نامزد وزارت گفت که تا وقتی برای منصب سوگند نخورده‌اند اجازه‌ی ترک کاخ را ندارند و بر این مبنای نه چندان دل‌پسند بود که دولت جدید در نهایت تشکیل شد.»

UK Public Records Office, Ambassador Charles Johnston to Foreign Secretary Selwyn Lloyd, no. 31, May 29, 1957, F.O. 371/127880.

برجسته از خانواده‌های اعیانی که پیش از نکتب بر سیاست فلسطین چیره بودند نمی‌آمدند.<sup>۲۷۱</sup>

نکتب محدود تشکیلات سیاسی نظیر اتحادیه‌های تجاری و دیگر دسته‌بندی‌های نخبگان مانند حزب استقلال را که در دوران قیمومت بریتانیا بر فلسطین توسعه یافتند به طرز بی‌بازگشت درهم کوبید. تنها استثنا باقی‌مانده‌ی حزب کمونیست فلسطین بود که پیش از ۱۹۴۸، اعضای غالباً عرب و رهبرانی عمدتاً یهودی داشت. این به هسته‌ی حزب کمونیست اسرائیل بدل شد که از دهه‌ی ۱۹۵۰ به بعد با ممنوع شدن تشکیلات صرفاً عربی به دست رژیم نظامی‌ای که تا ۱۹۶۶ بر سر کار بود، به عنوان مرکبی یهودی-عرب برای خواسته‌های سیاسی بسیاری از شهروندان فلسطینی اسرائیل توسعه یافت. اما فعالیت‌های حزب به سیستم اسرائیل محدود بود و طی چندین دهه تأثیر اندکی بر فلسطینیان در نقاط دیگر داشت. بنابراین در میان فلسطینیان پس از ۱۹۴۸، سیاست به نحوی کاغذ اسپید نابنوشته بود.

دولت‌های عرب به این خلأ سیاسی پس از نکتب قدم گذاشتند و بسیاری از آنان همچون اردن تحت حاکمیت ملک عبدالله، از پیش کوشیده بودند فلسطینیان را تحت سلطه‌ی خود درآورند. اما ایشان بیشتر دل‌مشغول برنامه‌های خود بودند، از درگیری با همسایه‌ی اسرائیلی قدرتمند و پرخاشجویشان اجتناب و برای قدرت‌های بزرگ پشتیبان اسرائیل خودشیرینی می‌کردند. دولت‌های عرب به جای آنکه در مقاومت در جنگ پایین‌دست، که علیه فلسطینیان به راه افتاده بود، متحد ایشان باشند سد راه کوشش‌هایشان و گاهی همدست دشمنان فلسطینیان شدند. نمونه‌ی بارز اردن بود که

---

<sup>۲۷۱</sup> تنها استثنا در این دوره، زنده‌یاد فیصل حسینی بود که شهرتش نتیجه‌ی جرأت، هوشمندی سیاسی، فعالیت مسلحانه‌اش درون فتح و دستگیری‌های مکررش به دست اسرائیل بود. من با فیصل در طول مذاکرات فلسطینی-اسرائیلی در مادرید و واشنگتن در سال‌های ۱۹۹۱-۱۹۹۳ از نزدیک کار کردم. هنگامی که شهرک‌نشینان مسلح و نیروهای امنیتی اسرائیلی خانه‌های فلسطینیان را در بیت‌المقدس اشغال می‌کردند فیصل با این شهرک‌نشینان و امنیتی‌های اسرائیلی حامی‌شان درگیر شد. شهرتش در بیت‌المقدس نتیجه‌ی این ویژگیها بود و نه ارتباطات خانوادگی، گرچه پدرش رهبر نظامی محبوب، عبدالقادر حسینی بود که در نبرد در آوریل ۱۹۴۸ کشته شد. او نیز از بستگان مفتی و جمال حسینی و نوه‌ی موسی کاظم پاشا حسینی، شهردار بیت‌المقدس بود که بریتانیایی‌ها او را از منصبش کنار زدند. پدربزرگش تا هنگام مرگ در هشتاد و چهار سالگی در ۱۹۳۴ چند ماه بعد از آنکه پلیس‌های بریتانیایی او را در یک تظاهرات در یافا با باتون کتک زدند، رهبری جنبش ملی فلسطین را برعهده داشت.

پس از ضمیمه شدن کرانه‌ی باختری به دست ملک عبدالله، بروزات ملی‌گرایی فلسطینی را به قوت سرکوب کرد اما دیگر دولت‌های عرب هم در سازماندهی یا ترتیب دادن حملاتی علیه اسرائیل سد راه فلسطینیان شدند.

بی میلی یا ناتوانی دولت‌های عرب و جامعه‌ی بین‌المللی در جلوگیری از پیامدهای فاجعه‌بار ۱۹۴۸، کنشگری فلسطینی را برانگیخت و به شیوه‌های مختلفی در محیط برهوت پس از نکتب از نو زنده کرد. گروه‌هایی کوچک درگیر فعالیت مسلحانه در وهله‌ی نخست، بسیج فلسطینیان را برای احیای مسؤولیت اولیه در قبال آرمان خود با به دست گرفتن اسلحه علیه اسرائیل سرلوحه‌ی عمل خود ساختند. این امر خودجوش آغاز شد و عمدتاً متشکل از حملات هماهنگ‌نشده به جماعات مرزنشین اسرائیلی بود. چندین سال طول کشید تا چنین صورت‌های عمدتاً خامی از کنش مسلحانه‌ی مخفیانه در قالب جریانی مرئی یکی شوند و با تشکیل سازمان‌هایی همچون فتح در ۱۹۵۹، از گمنامی به در آیند.

فراتر از سروکله زدن با مخالفت اسرائیل در برابر هر تلاش فلسطینی برای تصحیح وضع موجود، فلسطینیان می‌بایست با دولت‌های میزبان عرب، از جمله اردن، لبنان و مصر مواجه شوند. با توجه به ضعف نظامی عمیق در رویارویی با دولت یهودی، این دولت‌ها عمیقاً از پشتیبانی حملات به همسایه‌شان اکراه داشتند. حتی وقتی که جنبش‌های فلسطینی جدید توانستند استقرار بیابند، می‌بایست اقدامات بعضی دولت‌های عرب را برای سوق دادنشان به سوی اهدافشان دفع کنند. تشکیل سازمان آزادی‌بخش فلسطین به دست اتحادیه‌ی عرب در ۱۹۶۴ به درخواست مصر، پاسخی به این کنشگری فلسطینی مستقل و شکوفا و تشکیل‌دهنده‌ی مهم‌ترین تلاش دولت‌های عرب برای کنترل آن بود.

دولت مصر تا حدی به تجربه‌ی تلخ‌ش از دوره‌ای واکنش نشان می‌داد که به جنگ سوئز در ۱۹۵۶ انجامید. در پی انقلاب ۱۹۵۲، رژیم نظامی از برنامه‌ی بازسازی گسترده‌ی نیروی جنگی خودداری کرده بود، گرچه شکست در فلسطین تا حدی محصول عملکرد تسلیحات ناکافی و از-رواج-افتاده‌ی ارتش مصر بود. در عوض، رژیم با برق‌رسانی و آبیاری که ساخت سد اسوان وعده می‌داد، سرمایه‌گذاری در توسعه‌ی صنعت، تکمیل

و توسعه‌ی آموزش ابتدایی و متوسطه و تحصیلات تکمیلی و برنامه‌ریزی اقتصادی دولت‌محور، بر توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی داخلی تمرکز کرد. مصر برای این تلاش‌های اقتصادی از همه‌ی منابع ممکن به دنبال کمک اقتصادی خارجی بود و در عین حال تلاش می‌کرد در کوران گسترش جنگ سرد بی‌طرف بماند.<sup>۲۷۲</sup>

جمال عبدالناصر در ابتدای رژیمش، به خصوص می‌خواست از تحریک اسرائیل، همسایه‌ی قدرتمند مصر، بپرهیزد. سیاست‌های پرخاشجویانه‌ی رهبران اسرائیلی خاصه نخست‌وزیر دیوید بن‌گوریون<sup>۲۷۳</sup> و فعالیت مسلحانه‌ی روبه‌رشد فلسطینیان در نوار غزه این تلاش را از پایه سست کرد. همچنان‌که روایت‌های بنیان‌گذاران جنبش فتح، که پایگاهشان غزه بود، از جمله یاسر عرفات (ابو عمار)، صلاح خلف (ابو ایاد) و خلیل الوزير (ابو جهاد) تأیید می‌کند، جمعیت بزرگ و درهم‌فشرده‌ی پناهندگان در آنجا محیطی آرمانی برای رشد این فعالیت مسلحانه فراهم کرد. سال‌ها بعد، آنها از موانع پیش‌پایشان حرف زدند، از جمله دستگیری، شکنجه و آزاری که اطلاعات مصر پس از کودتا سر راه تلاش‌هایشان برای سازماندهی علیه اسرائیل قرار داد.<sup>۲۷۴</sup>

بدین ترتیب، به رغم سرکوب شدید به دست سرویس‌های اطلاعاتی و نظامی مصری، که به شدت نوار غزه را کنترل می‌کردند، کارزار فلسطینی، شامل حملات گاه‌به‌گاه اما اغلب مرگبار علیه اسرائیل، آغاز شد. تلافی اسرائیل در قبال تلفاتی که نفوذگرهای فلسطینی‌ای، موسوم به «فدائیین» (فداییان) با عبور از مرز به جا می‌گذاشتند، گسترده و نامتناسب بود و نوار غزه با این حملات دست‌وپنجه نرم می‌کرد. اما هیچ‌یک از کشورهای همسایه از آنها در امان نبود. در اکتبر ۱۹۵۳، به دنبال یکی از حملات

---

<sup>۲۷۲</sup> بهترین اثر در این زمینه کتاب زیر است:

Salim Yaqub, *Containing Arab Nationalism: The Eisenhower Doctrine and the Middle East* (Chapel Hill: University of North Carolina Press, 2004).

<sup>۲۷۳</sup> نخستین بار آوی شلایم این نکته را در مقاله‌ای پیش‌تاز نشان داد:

Conflicting Approaches to Israel's Relations with the Arabs: Ben Gurion and Sharett, 1953-1956," *Middle East Journal* 37, no. 2 (Spring 1983): 180-201.

<sup>۲۷۴</sup> این روایت‌ها را می‌توان در نوشته‌های زیر یافت:

Abu Iyad with Eric Rouleau, *My Home, My Land: A Narrative of the Palestinian Struggle* (New York, Times Books, 1981); and Alan Hart, *Arafat: A Political Biography* (Bloomington: Indiana University Press, 1989).



فدائیین که سه غیرنظامی اسرائیلی، یک زن و دو بچه‌اش، را در شهر یهود<sup>۲۷۵</sup> کشت، نیروهای اسرائیلی در روستای قِیبه در کرانه‌ی باختری، کشتاری به راه انداختند. واحد ۱۰۱ نیروهای ویژه‌ی اسرائیل تحت فرمان آریل شارون، چهل و پنج خانه را با ساکنان درونشان با خاک یکسان کردند و شصت و نه غیرنظامی فلسطینی را کشتند.<sup>۲۷۶</sup> حمله‌ای که شورای امنیت سازمان ملل محکومش کرد،<sup>۲۷۷</sup> به رغم تلاش‌های بی‌وقفه‌ی اردن (که در آن زمان کنترل کرانه‌ی باختری را به دست داشت) برای جلوگیری از فعالیت مسلحانه‌ی فلسطینیان ترتیب داده شد. اردن از جمله بدین منظور نفوذگران بالقوه را زندانی می‌کرد و حتی می‌کشت. سربازان اردنی اغلب در کمین‌هایی علیه مبارزان مسلح فلسطینی به کار گرفته می‌شدند و دستور داشتند به هر کس که تلاش می‌کرد به اسرائیل وارد شود شلیک کنند.<sup>۲۷۸</sup>

رهبری اسرائیل بر سر سیاست اعمال زور بی‌تناسب در ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵ در کشمکش بود. وزیر وقت دفاع، بن‌گوریون، در برابر موضع عملگرایانه‌تر و دقیق‌تر نخست‌وزیر موشه شار<sup>۲۷۹</sup> موضعی خصمانه گرفته بود. بن‌گوریون معتقد بود که فقط کاربرد بی‌امان زور دولت‌های عرب را به برقراری صلح با شروط اسرائیل و ادار خواهد کرد. از دیدگاه شار<sup>۲۸۰</sup>، این رویکرد پرخاشجویانه عرب‌ها را بی‌دلیل تحریک و فرصت‌ها برای

275 town of Yehud

<sup>۲۷۶</sup> نگاه کنید به روایت شاهد عینی وقایع بلافاصله بعد از حمله، به قلم افسر نیروی دریایی آمریکایی که افسر مسؤول هیأت رسیدگی ترکیبی ترک مخاصمه‌ی سازمان ملل (MAC) بود و درباره‌ی حمله تحقیق می‌کرد:

E. H. Hutchinson, *Violent Truce*.

<sup>۲۷۷</sup> قطعنامه‌ی ۱۰۱ شورای امنیت سازمان ملل، ۲۴ نوامبر ۱۹۵۳.

<sup>۲۷۸</sup> پسرعمویم منذر ثابت خالدی که سال‌های ۱۹۵۰ در ارتش اردن به عنوان افسری در منطقه‌ی مرزی کرانه‌ی باختری خدمت می‌کرد، در ۱۹۶۰ برایم تعریف کرد که این‌ها دستوراتی بود که به سربازان تحت فرمانش داده شده بود. برای جزئیات بیشتر درباره‌ی تلاش‌های هنگ عربی اردن جهت توقف نفوذ فلسطینیان به اسرائیل در این دوره، نگاه کنید به خاطرات فرمانده‌اش:

John Bagot Glubb, *Soldier with the Arabs* (London: Hodder and Stoughton, 1957).

روایت رئیس هیأت رسیدگی ترکیبی ترک مخاصمه‌ی سازمان ملل، فرمانده‌ی اچ‌هاچینسون در کتاب *Violent Truce* میزان این تلاش‌ها را تأیید می‌کند.

279 Moshe Sharett

مصالحه را نابود می‌کرد.<sup>۲۸۰</sup> (اما شارت هم مانند بن‌گوریون از واگذار کردن هیچ‌یک از سرزمین‌هایی که اسرائیل در ۱۹۴۸ گرفته بود یا از اجازه دادن به هرگونه بازگشت قابل توجه پناهندگان فلسطینی به خانه‌هایشان اکراه داشت.) در مارس ۱۹۵۵، بن‌گوریون پیشنهاد حمله‌ای بزرگ به مصر و اشغال نوار غزه را مطرح کرد.<sup>۲۸۱</sup> هیأت دولت اسرائیلی این پیشنهاد را رد کرد اما در اکتبر ۱۹۵۶، پس از آنکه بن‌گوریون به جای شارت در مقام نخست‌وزیر نشست و خوی نظامی‌گری‌اش پیروز میدان شد، دولت اسرائیل به آن پیشنهاد تن در داد. سیاست‌های خصمانه‌ی بن‌گوریون که به مریدانش نظیر موشه دایان، اسحاق رابین و آریل شارون هم سرایت کرده بود، از آن زمان در تعاملات دولت اسرائیل با همسایگانش فراگیر بوده است.

در تدارک حمله‌ی ۱۹۵۶، اسرائیل مجموعه‌ای از عملیات‌های نظامی عظیم را علیه ارتش و مقرهای پلیس مصر در نوار غزه ترتیب داد.<sup>۲۸۲</sup> این عملیات‌ها با حملاتی که در آن سی و نه سرباز مصری در رفح در فوریه‌ی ۱۹۵۵ و هفتاد و دو نفر دیگر شش ماه بعد در خان یونس کشته شدند و نیز با کشته شدن سربازان بیشتر در عملیات‌های دیگر در کنار بسیاری از غیرنظامیان فلسطینی، به اوج خود رسید.<sup>۲۸۳</sup> ضعف آشکار ارتش مصر سرانجام مصر را به ترک بی‌طرفی و تلاش برای خرید اسلحه ابتدا از بریتانیا و سپس آمریکا وادار کرد. وقتی آن تلاش به در بسته خورد، مصر در سپتامبر ۱۹۵۵ بر سر

---

<sup>۲۸۰</sup> این از فقراتی از یادداشت‌های روزانه‌ی شارت در اثر زیر روشن است:

Livia Rokach, *Israel's Sacred Terrorism: A Study Based on Moshe Sharett's Personal Diary and Other Documents* (Belmont, MA: Arab American University Graduates, 1985).

<sup>۲۸۱</sup> مردخای بار-آن که عضو وقت ستاد کل ارتش اسرائیل بود بر این گواهی می‌دهد:

*The Gates of Gaza: Israel's Road to Suez and Back, 1955-57* (New York: St. Martin's Press, 1994), 72-75.

همچنین نگاه کنید به:

Benny Morris, *Israel's Border Wars*.

<sup>۲۸۲</sup> Avi Shlaim, "Conflicting Approaches."

<sup>۲۸۳</sup> روایت معتبری از این رویدادها خاطرات افسر کانادایی، سرلشکر برنز، است که سازمان نظارت بر آتش‌بس سازمان ملل را در خط ترک مخاصمه مصری-اسرائیلی در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۵۴ و ۱۹۵۶ فرماندهی می‌کرد:

*Between Arab and Israeli*.

همچنین نگاه کنید به

Shlaim, "Conflicting Approaches."

قرارداد تسلیحاتی عمده‌ای با یکی از دست‌نشانده‌های شوروی یعنی چکسلواکی، به توافق رسید. در این میان، دولت مصر که از پاسخ به حملات اسرائیل ناتوان و در برابر افکار عمومی مصر و عرب خجالت‌زده بود، به سرویس‌های اطلاعاتی ارتش دستور کمک به مبارزان مسلح فلسطینی‌ای داد که پیش‌تر خود از راه انداختن عملیات علیه اسرائیل بازمان داشته بود. پاسخ به این تحول جدید زیاد طول نکشید و ویرانگر بود. بدین ترتیب، گروه‌های کوچک مسلح فلسطینی چند حمله‌ی مرگبار ترتیب دادند، اعمالی که خلاف میل اغلب دولت‌های عرب انجام گرفت و نهایتاً به آغاز جنگ سوئز به دست اسرائیل در اکتبر ۱۹۵۶ انجامید. اسرائیل دست تنها جنگ را شروع نکرد و شرکایش برای حمله به مصر دلایل خود را داشتند.

ملی کردن کمپانی فرانسوی-بریتانیایی آبراهه‌ی سوئز به دست مصر، امپریالیست‌های کهنه‌کار صاحب منصب در بریتانیا و فرانسه را به خشم آورد. وزارت خارجه‌ی ایالات متحده هم به تلافی، وام برنامه‌ریزی‌شده‌ی بانک جهانی را برای ساخت سد اسوان لغو کرد. به علاوه، فرانسه در پی پایان دادن به حمایت مصر از دست شورشیان الجزایر بود، شورشیانی که در قاهره تعلیمات نظامی می‌دیدند و تریبون دیپلماتیک و خبررسانی داشتند.<sup>۲۸۴</sup> در این میان، دولت محافظه‌کار آنتونی ادن<sup>۲۸۵</sup> در لندن از تقاضای رژیم جدید مصر مبنی بر پایان حضور نظامی بریتانیا در آنجا - که هفتاد و دو سال به درازا کشیده بود- به خشم آمد. بریتانیایی‌ها همچنین از حمایت مصر از چالش‌های ملی‌گرایانه پیش روی موقعیت بریتانیا در عراق، خلیج فارس، عدن و دیگر بخش‌های جهان عرب خشمگین بودند. این چالش‌ها هر دو کشور را به پیوستن به اسرائیل در حمله‌ی تمام‌عیار به مصر در اکتبر ۱۹۵۶ سوق داد.<sup>۲۸۶</sup>

<sup>284</sup> Matthew Connelly, *A Diplomatic Revolution: Algeria's Fight for Independence and the Origin of the Post-Cold War Era* (New York: Oxford University Press, 2002).

<sup>285</sup> Anthony Eden

<sup>۲۸۶</sup> درباره‌ی جنگ ۱۹۵۶ سوئز منابع گسترده‌ای هست. برای مجموعه‌ی خوبی از جستارها درباره‌ی موضوع نگاه کنید به:

Suez 1956: *The Crisis and its Consequences*, ed. Roger Louis and Roger Owen (Oxford: Clarendon Press, 1989).

همچنین نگاه کنید به

Israel's Border Wars.

دومین جنگ بزرگ میان عرب‌ها و اسرائیل چند ویژگی یگانه داشت. خلاف دیگر جنگ‌های متعارف اسرائیل، در ۱۹۴۸، ۱۹۶۷، ۱۹۷۳ و ۱۹۸۲، که چندین بازیگر عرب داشت، جنگ سوئز فقط علیه یک کشور عرب صورت گرفت. این جنگ در پی انعقاد پروتکل سور<sup>۲۸۷</sup> در گرفت، توافقی پنهانی میان اسرائیل و قدرت‌های استعماری قدیم، فرانسه و بریتانیا، که چند روز پیش از آغاز جنگ تنظیم شد. سور نشانگر پایان قهر بریتانیا و جنبش صهیونیستی بود که سابقه‌اش به اوراق سفید ۱۹۳۹ باز می‌گشت. جنگ شامل واگشت بیشتر متحدان بود: پشتیبانان اسرائیل در ۱۹۴۷-۱۹۴۸، ایالات متحده و اتحاد شوروی، در نهایت در کنار مصر ایستادند.

وقتی بر سر توافق پنهانی سور مذاکره می‌شد، حمله‌ی سه‌گانه به این بهانه آغاز شد که نیروهای انگلیسی-فرانسوی فقط برای جدا کردن رزمندگان مداخله می‌کنند. ارتش مصر به سختی و به سرعت شکست خورد. به رغم نتیجه‌ی از پیش معلوم، درگیری مسلحانه میان اسرائیل قدرتمند با حمایت دو قدرت اروپایی در برابر یک کشور ضعیف جهان سومی که هنوز نتوانسته بود اسلحه‌ای را که از شوروی به تازگی خریده بود به کار ببرد، نتایج سیاسی مطلوب مهاجمان نبود. رئیس‌جمهور دوایت آیزنهاور از بریتانیا و فرانسه خشمگین بود: برای مشورت نکردن با واشنگتن و شروع آنچه مداخله‌ای نواستعماری به نظر می‌رسید (و بود) آن هم درست زمانی که تانک‌های شوروی خیزش ۱۹۵۶ مجارستان را درهم می‌کوبیدند. شوروی از این حمله‌ی امپریالیستی به متحد جدیدش مصر، به خشم آمده بود اما خشنود بود از اینکه خواص‌ها را از سرکوب شورش در بوداپست پرت می‌کند.

ایالات متحده و اتحاد شوروی درست مثل ۱۹۴۸ به رغم رقابت شدید در جنگ سرد، در خاورمیانه در کنار هم عمل کردند و در برابر حمله‌ی ائتلاف سه‌گانه موضع تندی گرفتند. شوروی تهدید به استفاده از جنگ‌افزارهای هسته‌ای کرد، ایالات متحده هشدار داد که کمک‌های اقتصادی به متحدانش را قطع خواهد کرد و هر دو به سرعت برای تصویب قطعنامه‌ای در مجمع عمومی سازمان ملل فشار آوردند که خواستار عقب‌نشینی بی‌درنگ بود (قطعنامه در شورای امنیت به سبب قطعیت وتوی بریتانیا و

---

287 The Protocol of Sevre

فرانسه ناممکن بود). این فشار شدید از جانب ابرقدرت‌ها اسرائیل، فرانسه و بریتانیا را به خاتمه‌ی اشغال مناطقی از مصر و نوار غزه واداشت. اسرائیل کوشید تأخیر و تأنی به خرج دهد و آخرین نیروهایش را تا اوایل ۱۹۵۷ از شبه جزیره‌ی سینا و نوار غزه بیرون نکشید. مهاجران واپس کشیدند، ایالات متحده و اتحاد شوروی نشان دادند چه کسی در خاورمیانه سروری می‌کند و ناصر قهرمان همه‌ی عرب‌ها شد اما ساکنان فلسطینی نوار غزه که بیشترشان پناهنده بودند به شدت لطمه دیدند.

همچنان‌که سربازان اسرائیلی شهرهای غزه و اردوگاه‌های پناهندگان خان یونس و رفح را در نوامبر ۱۹۵۶ در می‌نوردیدند، بیش از ۴۵۰ تن از مردان غیرنظامی، کشته شدند؛ بیشترشان اعدام دسته‌جمعی شدند.<sup>۲۸۸</sup> مطابق گزارش ویژه‌ی مدیر کل انروا (UNRWA)، در نخستین کشتار، که در خان یونس و اردوگاه پناهندگان مجاورش در ۳ نوامبر رخ داد، ۳۲۷۵ مرد به ضرب گلوله کشته شدند. یک هفته بعد در ۱۲ نوامبر در اردوگاه رفح، ۱۱۱ تن کشته شدند. ۶۶ تن دیگر نیز در فاصله‌ی ۱ تا ۲۱ نوامبر به ضرب گلوله کشته شدند.<sup>۲۸۹</sup> یک بار من حاضر بودم که محمد فراء، نماینده‌ی اسبق اردن در سازمان ملل متحد، به یاد می‌آورد چگونه چندین تن از خویشان‌ش را که در خان یونس زندگی می‌کردند دسته‌جمعی اعدام کردند.<sup>۲۹۰</sup> اسرائیل ادعا کرد که کشته‌های فلسطینیان نتیجه‌ی درگیری با سربازانی بوده که به دنبال فدائین بودند. گزارش انروا این ادعا را قویاً بی‌اعتبار دانست. غیرنظامیان پس از توقف مقاومت در نوار غزه و ظاهراً به انتقام حملات به اسرائیل پیش از جنگ سوئز کشته شدند. با توجه به پیشینه‌ی

---

288 "Special Report of the Director of the United Nations Relief and Works Agency for Palestine Refugees in the Near East," A/3212/Add.1 of December 15, 1956, <https://unispal.un.org/DPA/DPR/unispal.nsf/0/6558F61D3DB6BD4505256593006B06BE>.

<sup>۲۸۹</sup> این کشتارها موضوع بحثی در کنست در نوامبر ۱۹۵۶ بود که در آن تعبیر «قتل دسته‌جمعی» به کار رفت. برای روایتی مفصل از زبان سربازی اسرائیلی که شاهد این سلاخی بوده است نگاه کنید به Mark Gefen, "The Strip is Taken," *Al-Hamishmar*, April 27, 1982.

این کشتارها در اثر زیر محل مذاقه قرار گرفته‌اند:

Joe Sacco, *Footnotes in Gaza: A Graphic Novel* (New York: Metropolitan Books, 2010).

<sup>۲۹۰</sup> فراء بعداً درباره‌ی این در تاریخ شفاهی سازمان ملل سخن گفته است:

<http://www.unmultimedia.org/oralhistory/2013/01/el-farra-muhammad/>

۱۹۴۸ و کشتارهای غیرنظامیان در دیر یاسین و دست کم بیست مکان دیگر،<sup>۲۹۱</sup> و نیز تلفات غیرنظامی بسیار در حملات اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰، نظیر آنچه در قِبه رخ داد، رویدادهای هولناک در نوار غزه حوادثی استثنایی نبودند. بخشی از الگوی رفتاری نظامیان اسرائیلی بودند. خبر کشتارها در اسرائیل سرکوب می‌شد و رسانه‌های آمریکایی همدست نیز بر آن سرپوش می‌نهادند.

رویدادهای ۱۹۵۶ قسط اول هزینه‌ی سنگینی بود که مردم غزه در جنگ مداوم علیه فلسطینیان پرداختند و همچنان می‌پردازند. مورخ فرانسوی ژان-پیر فلیو<sup>۲۹۲</sup> مجموعاً دوازده کارزار نظامی عمده‌ی اسرائیل علیه غزه را که تا ۱۹۴۸ به عقب بر می‌گردد، وقایع‌نگاری می‌کند. برخی از این کارزارها اشغال‌های تمام‌عیار و برخی جنگ‌های همه‌جانبه بوده‌اند.<sup>۲۹۳</sup> جنگ‌های بزرگ اسرائیل و دولت‌های عرب اغلب چگونگی هدف قرار گرفتن غزه را در هاله‌ای از ابهام می‌بُرد چرا که درگیری‌های میان دولت‌ها که مستقیماً قدرت‌های بزرگ را درگیر می‌کرد همواره توجه بیشتری جلب می‌کرد. جای شگفتی نیست که نوار غزه می‌بایست این گونه هدف قرار بگیرد: غزه کوره‌ی مقاومت فلسطینیان در برابر سلب مالکیت پس از ۱۹۴۸ بود. بیشتر رهبران بنیان‌گذار فتح و ساف از چهار گوشه‌ی شلوغ این باریکه‌ی ساحلی سر برآوردند؛ گروه مسلح جبهه‌ی مردمی برای آزادی فلسطین (جماف)<sup>۲۹۴</sup> پر حرارت‌ترین حمایت را از آنجا کسب کرد. و بعدتر غزه زادگاه و پایگاه جهاد اسلامی و حماس، سرسخت‌ترین مدافعان مبارزه‌ی مسلحانه علیه اسرائیل بود.

فقط چند سال پس از نکت، بهت و تحقیری که به فلسطینیان وارد آمد، جای خود را به رغم تمام دشواری‌ها به میل به مقاومت در برابر قدرت‌هایی داد که در برابرشان صف کشیده بودند. این امر به زنجیره‌ای از حمله‌های مسلحانه‌ی مرگبار انجامید که هم

---

<sup>۲۹۱</sup> بنی موريس در ویراست دوم کتابش، بازدیدی از تولد مسأله‌ی پناهنده‌ی فلسطینی ۲۰ کشتار از این دست را فهرست می‌کند.

<sup>292</sup> Jean-Pierre Filiu

فلیو زاده‌ی ۱۹۶۱ در پاریس، استاد مطالعات خاورمیانه و عرب‌شناس.

<sup>293</sup> Jean-Pierre Filiu, *Gaza: A History* (Oxford: Oxford University Press, 2014).

<sup>294</sup> The People's Front for Liberation of Palestine (PFLP)

پاسخی مستقیم به نکتب بود و هم تداوم تنش مسلحانه‌ی پیش از ۱۹۴۸. حملات به آفندهای تلافی‌جویانه‌ی اسرائیل به دولت‌های عرب همسایه دامن زد که در نهایت به جنگ سوئز انجامید. شکل‌گیری آن مستقیماً در مسأله‌ی فلسطین ریشه داشت و از مقاومت فلسطینیان در برابر ریشه‌کن شدن از میهن نشأت می‌گرفت. همین دربارهی جنگ ۱۹۴۸ هم صادق بود.

هر دو نزاع، تقریباً انحصاری، در قالب درگیری میان ارتش‌های اسرائیل و همسایه‌های عرب تصور شد. اما خودداری فلسطینیان از تن در دادن به سلب مالکیت از آنها دولت‌های عرب را که دل‌مشغولی‌های دیگری داشتند و نه دنبال جنگ با اسرائیل بودند و نه آمادگی‌اش را داشتند، به مواجهاتی می‌کشید که مهارش به سرعت از دست در می‌رفت. در اکتبر ۱۹۵۶، این رویارویی‌های فزاینده به اسرائیل فرصت داد تا نخستین حمله‌ی ویرانگر و از پیش طراحی شده را انجام دهد. فاتحان ۱۹۴۸ فلسطینیان را از صفحه‌ی تاریخ خط زده بودند، و دولت‌های عرب آنها را تا حد زیادی نادیده گرفته و مانع فعالیتشان می‌شدند، و در محراب بلندپروازی‌های جهانی قدرت‌های بزرگ قربانی شده بودند اما فلسطینیان، پراکنده و درهم‌شکسته و به رغم ضعف آشکارشان، مکرراً توانستند وضع موجود منطقه‌ای را که برایشان بسیار نامطلوب بود بر هم بزنند. پیامدهای چنین اقدامی در ۱۹۵۶ در غزه و جاهای دیگر مهیب بود. اما در مرحله‌ی بعدی بنا بود حتی از آن هم مهیب‌تر شود.

(۳)

## سومین اعلان جنگ،

۱۹۶۷

داشتم تلاش می‌کردم بینم چطور یک رویداد اتفاق می‌افتد یا از بروزش جلوگیری می‌شود چراکه در نهایت، این رویداد فقط از طریق آنچه درباره‌اش گفته می‌شود وجود دارد چون به تعبیر دقیق، رویداد را کسانی می‌سازند که آوازه‌اش را بر سر زبان‌ها می‌اندازند.

ژرژ دوبی ۲۹۵

در یک صبح روشن و آفتابی در ژوئن ۱۹۶۷، بیرون از ایستگاه مرکزی مترو در منهنتم قدم می‌زدم و از خانه‌ی خانوادگی مان در مونت ورنون<sup>۲۹۶</sup> راهی دفتر پدرم در ساختمان سازمان ملل بودم. جنگ شش روزه در خاورمیانه بالا می‌گرفت و گزارش‌های خبری نشان می‌داد که نیروهای هوایی مصر، سوریه و اردن در اولین حمله‌ی اسرائیل دود هوا شده‌اند. من از دورنمای یک پیروزی کوبنده‌ی دیگر برای اسرائیل وحشت کردم اما حتی با دانش اندکم از راهبردهای نظامی می‌دانستم که ارتش در بیابان بدون پوشش

---

<sup>295</sup> *Le dimanche de Bouvines: 27 juillet 1214* (Paris: Gallimard, 1973), 10.

اصل فرانسه‌ی گفتاورد چنین است:

"Je tachai de voir comment un événement se fait et se défait puisque, en fin de compte, il n'existe que par ce qu'on en dit, puisqu'il est à proprement parler fabriqué par ceux qui en répandent la renommée."

<sup>296</sup> Mount Vernon



هوایی برای هر نیروی هوایی‌ای، به خصوص برای ارتشی به قدرت ارتش اسرائیل، شکار راحتی خواهد بود.

آن بیرون در خیابان چهل و دوم، متوجه هیاهویی شدم. چندین نفر در پیاده‌رو چهارگوشه‌ی ملحفه‌ی بزرگی را گرفته بودند؛ ملحفه زیر تلی از سکه و اسکناس شکم داده بود. دیگرانی داشتند از هر سو می‌آمدند تا پول بیشتری آنجا بیندازند. یک لحظه ایستادم نگاه کنم و فهمیدم مردم دارند برای عملیات جنگی اسرائیل کمک جمع می‌کنند. حیرت‌زده‌ام کرد که در حالی که خانواده‌ام و بسیاری دیگر دل مشغول سرنوشت فلسطین بودند، بسیاری از نیویورکی‌ها به همان اندازه نگران نتیجه برای اسرائیل بودند. آنها همانند بسیاری از اسرائیلی‌ها صادقانه باور داشتند که دولت یهودی در خطر نابودی قرار دارد و تهدیدهای توخالی بعضی رهبران عرب زنگ خطر را برایشان به صدا درآورده بود.

رئیس جمهور لیندون جانسون اما از چیزهای دیگری خبر داشت. وقتی آبا ابن<sup>۲۹۷</sup> وزیر خارجه‌ی اسرائیل، در دیداری در واشنگتن در ۲۶ مه به جانسون گفت که مصر در شرف آغاز حمله‌ای است، رئیس جمهور از وزیر دفاعش، رابرت مک‌نامارا خواست به او اطلاعات دقیقی بدهد. سه گروه اطلاعاتی مجزا به دقت موضوع را بررسی کردند؛ مک‌نامارا گفت: «تا جایی که اطلاعات ما اجازه‌ی قضاوت می‌داد حمله قریب الوقوعی در کار نبود.» جانسون اضافه کرد که اگر مصر می‌خواست حمله کند «همه‌ی نیروهای اطلاعاتی ما متفق القول‌اند که شما گوشمالی حسابی‌ای به آنها خواهید داد.»<sup>۲۹۸</sup> چنانکه واشنگتن خبر داشت، نیروی نظامی اسرائیل در ۱۹۶۷، بسیار برتر از نیروهای نظامی همه‌ی دولت‌های عرب روی هم بود و در هر درگیری دیگری میان آنها چنین برتری‌ای داشت.

اسناد دولتی که از آن زمان منتشر شده است این قضاوت‌ها را تأیید کرده است. با توجه به برتری نیروهای مسلح اسرائیل، منابع نظامی و اطلاعاتی ایالات متحده پیروزی

---

297 Abba Eban

298 Lyndon Johnson, *The Vantage Point: Perspectives of the Presidency* (New York: Holt, Rinehart and Winston, 1971), 293.

کوبنده‌ی اسرائیل را در همه‌ی اوضاع و احوال پیش‌بینی می‌کردند.<sup>۲۹۹</sup> پنج سال پس از جنگ ۱۹۶۷، پنج ژنرال اسرائیلی ارزیابی ایالات متحده را تکرار و به شیوه‌های متفاوتی اظهار کردند که خطر نابودی اسرائیل را تهدید نمی‌کرد.<sup>۳۰۰</sup> به عکس، نیروهای آن بسیار قوی‌تر از ارتش‌های عرب در ۱۹۶۷ بودند و حتی اگر عرب‌ها اول حمله می‌کردند،

---

<sup>۲۹۹</sup> ارتش ایالات متحده و سیا تخمین می‌زدند که اسرائیل به راحتی همه‌ی ارتش‌های عربی روی هم را شکست می‌دهد حتی اگر ارتش‌های عربی در حمله پیش‌دستی کنند. نگاه کنید به

US Department of State, *Foreign Relations, 1964-1969, Volume XIX, Arab-Israeli Crisis and War, 1967*

از این پس

[Foreign Relations, 1967], <https://2001-2009.state.gov/r/pa/ho/frus/johnsonlb/xix/28054.htm>.

در دیداری با رئیس‌جمهور جانسون و دستیاران ارشدش در ۲۶ مه ۱۹۶۷، رئیس ستاد مشترک ارتش، ژنرال ارل ویلر گفت: «مواضع جمهوری عربی متحد [مصر] دفاعی‌اند و به نظر نمی‌رسد که مهیای حمله به اسرائیل باشند... اما نتیجه گرفت که اسرائیل باید بتواند مقاومت یا حمله کند و اینکه در بلندمدت اسرائیل فایق خواهد بود... او معتقد بود که اسرائیلی‌ها برتری هوایی خواهند داشت. جمهوری عربی متحد بخش زیادی از نیروی هوایی‌اش را از دست خواهد داد. فلسفه‌ی نظامی اسرائیل کسب غافلگیری تاکتیکی از طریق حمله‌ی اولیه به آشیانه‌های پرواز است.» («گزارش جهت ثبت‌وضبط»، سند ۷۲). سیا همین دیدگاه را داشت: «گزارش اطلاعاتی‌ای که سازمان اطلاعات مرکزی فراهم کرده» اظهار داشت: «اسرائیل بر شبه جزیره‌ی سینا ظرف ۲۴ ساعت پس از حمله‌ی اولیه یا اگر جمهوری عربی متحد ابتدا حمله کند در دو یا سه روز تقریباً به یقین می‌تواند برتری هوایی یابد... تخمین ما این است که نیروهای تهاجمی زرهی می‌توانند خط دوگانه‌ی دفاعی جمهوری عربی متحد را در صحرای سینا ظرف چند روز از هم بشکافند.» (سند ۷۶). معجزه، این تصورات که اسرائیل از عرب‌ها ضعیف‌تر بود و در آستانه‌ی نابودی قرار داشت در میان جان‌سخت‌ترین غلطها درباره‌ی درگیری بود.

<sup>۳۰۰</sup> این ژنرال‌ها — که چهار تنشان در ۱۹۶۷ سرلشکر بودند — عبارت بودند از: از وایزمن (فرمانده نیروی هوایی در ۱۹۶۷ و بعداً رئیس‌جمهور اسرائیل و برادرزاده‌ی حییم وایزمن)، حییم هرتسوغ (رئیس اطلاعات ارتش تا ۱۹۶۲ و نیز بعداً رئیس‌جمهور اسرائیل)، حییم بار لیو (قائم‌مقام رئیس ستاد مشترک در ۱۹۶۷ و بعداً رئیس ستاد مشترک)، ماتیتیا هو پلد (عضو ستاد مشترک در ۱۹۶۷) و یشیا هو گاویش (رئیس فرماندهی جنوبی در ۱۹۶۷):

Amnon Kapeliouk, "Israël était-il réellement menacé d'extermination?" *Le Monde*, June 3, 1972.

همچنان نگاه کنید به

Joseph Ryan, "The Myth of Annihilation and the Six-Day War," *Worldview*, September 1973, 38-42,

که خلاصه‌ای از «جنگ ژنرال‌ها» علیه این دروغ خاص به دست می‌دهد:

[https://carnegiecouncil-media.storage.googleapis.com/files/v16\\_i009\\_a009.pdf.5](https://carnegiecouncil-media.storage.googleapis.com/files/v16_i009_a009.pdf.5).

کشور هرگز در خطر باختن جنگ نبود.<sup>۳۰۱</sup> با این همه، این اسطوره فراگیر است: در ۱۹۶۷، کشوری کوچک و آسیب‌پذیر با خطر مداوم علیه موجودیتش مواجه بود و همچنان هم چنین است.<sup>۳۰۲</sup> این قصه، صرف نظر از اینکه چقدر اغراق شده باشد و به

---

<sup>۳۰۱</sup> به غلط ادعا شده که مصر در ۲۷ مه ۱۹۶۷، در صدد آغاز حمله‌ی هوایی غافلگیرانه‌ای به پایگاه‌های هوایی اسرائیلی بوده و فقط تلاش‌های ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی آنها را منصرف کرد: نگاه کنید به William Quandt, *Peace Process* (Washington, DC: Brookings Institution, 1993), 512n38. ارتش اسرائیل ظاهراً به این احتمال باور داشت اما در حالی که این نقشه‌ی محتمل مصر با رمز فجر نامگذاری شده بود، رهبران مصر هرگز جدی‌اش نگرفتند. هم ایالات متحده و هم شوروی به شدت آنها را از حمله بازداشتند: نگاه کنید به

Avi Shlaim, "Israel: Poor Little Samson," in *The 1967 Arab-Israeli War*, ed. Roger Louis and Avi Shlaim (New York: Cambridge University Press, 2012), 30.

یک هیأت مصری عالی‌رتبه در آن زمان در مسکو بود و هم‌سخنانشان از شوروی از جمله رئیس شورای وزرای شوروی، الکسی کاسیگین، وزیر دفاع آندری گروچکو و وزیر خارجه آندری گرومیکو، همگی قویاً مصریان را به خویش‌تنداری توصیه کردند: برای جزئیات مبتنی بر مصاحبه‌ای با وزیر دفاع مصر، شمس بدران، روایت‌های چندین شرکت‌کننده‌ی دیگر و مشروح ملاقات‌ها نگاه کنید به

Hassan Elbahtimy, "Did the Soviet Union Deliberately Instigate the 1967 War?" *Wilson Center History and the Public Policy blog*

نتیجه‌گیری او در پاسخ به سؤالی که عنوان مقاله‌ی اوست «آیا اتحاد شوروی به عمد به آتش جنگ ۱۹۶۷ دمید؟» یک کلمه است: نه،

<https://www.wilsoncenter.org/blog-post/did-the-soviet-union-deliberately-instigate-the-1967-war-the-middle-east>.

برای بررسی کامل‌تر منابع و نتیجه‌گیریهای او نگاه کنید به

Hassan Elbahtimy, "Allies at Arm's Length: Redefining Soviet Egyptian Relations in the 1967 Arab-Israeli War," *Journal of Strategic Studies* (February 2018), <https://doi.org/10.1080/01402390.2018.1438893>.

همچنین نگاه کنید به

Hassan Elbahtimy, "Missing the Mark: Dimona and Egypt's Slide into the 1967 Arab-Israeli War," *Nonproliferation Review* 25, nos. 5-6 (2018): 385-97, <https://www.tandfonline.com/doi/full/10.1080/10736700.2018.155942>.

<sup>۳۰۲</sup> یکی از نخستین و شاید مؤثرترین کسانی که در ابتدا این اسطوره را پراکندند وزیر خارجه‌ی اسرائیلی آبا ابن بود. در یکی از بذله‌گویی‌های معروفش در ۸ ژوئن ۱۹۶۷ به شورای امنیت گفت در همان حال که بسیاری «چشم‌انداز امنیت و بقای» اسرائیل را به دیده‌ی تردید می‌نگریستند «واقعیت این است که کاشف به عمل آمد که ما کمتر از آنچه برخی امید داشتند با نقشه‌ی نابودیمان همکاری کردیم.»

United Nations Security Council Official Records, 1351 Meeting, June 8, 1967, S/PV. 1351.

برای جزئیات بیشتر درباره‌ی ابطال این اسطوره و ماندگاری‌اش نگاه کنید به

Joseph Ryan, "The Myth of Annihilation and the Six-Day War," 38-42.

رغم آنکه حتی مقاماتی از خود اسرائیل مکرر ابطالش کرده‌اند، در توجیه حمایت بی‌چون‌وچرا از خط مشی اسرائیل به کار آمده است.<sup>۳۰۳</sup>

جنگ تا حد زیادی طبق پیش‌بینی سیا و پنتاگون پیش رفت. نیروی هوایی اسرائیل با یک حمله‌ی اولیه‌ی برق‌آسا بیشتر هواپیماهای جنگی مصری، سوری و اردنی را روی زمین نابود کرد. این به اسرائیل برتری هوایی کامل داد که در آن منطقه‌ی بیابانی در آن فصل سال، به نیروهای زمینی‌اش مزیت مطلق می‌داد. بدین ترتیب، ستون‌های زرهی اسرائیلی توانستند شبه جزیره‌ی سینا و نوار غزه، کرانه‌ی باختری شامل بیت‌المقدس شرقی عرب‌نشین و بلندی‌های جولان را شش روزه تسخیر کنند.

اگر دلایل پیروزی قطعی اسرائیل در ژوئن ۱۹۶۷ آشکارند، عواملی که به جنگ منجر شد کمتر روشن‌اند. یکی از علل اصلی برآمدن گروه‌های تکاوری مسلح فلسطینی بود. دولت اسرائیل به رغم برآشفتگی مردمی عرب‌ها و حتی ناتوانی بزرگ‌تر در سمت رژیم‌های عرب، به تازگی شروع به تغییر مسیر آب‌های رود اردن به مرکز کشور کرده بود. در ۱ ژانویه ۱۹۶۵، فتح برای تخریب ایستگاه آبرسانی در مرکز اسرائیل حمله‌ای ترتیب داد. این قرار بود حمله‌ای با اهمیت نمادین، نخستین حمله از حملات متعدد، باشد و طراحی شده بود تا نشان دهد وقتی دولت‌های عرب نمی‌توانند کار مؤثری از پیش ببرند، فلسطینیان می‌توانند. همین‌طور بنا بود آن دولت‌ها را خجالت‌زده و وادار به عمل کنند. مقامات مصری فتح را به دیده‌ی تردید و مثل دیوار لق می‌دیدند چون زمانی که مصر سخت درگیر مداخله‌ی نظامی در جنگ داخلی در یمن و بازسازی اقتصاد خود بود با بی‌فکری اسرائیل را تحریک می‌کردند.

---

<sup>۳۰۳</sup> وزیر خارجه [در کابینه‌ی دونالد ترامپ] مایک پومپئو اسطوره‌ی بر لبه‌ی پرتگاه نابودی بودن اسرائیل در ۱۹۶۷ را پیش کشید تا به رسمیت شناختن حاکمیت اسرائیل بر بلندی‌های جولان توسط کابینه‌ی ترامپ را توجیه کند و گفت: «این وضعیتی باورنکردنی و منحصر به فرد است. اسرائیل داشت در نبردی دفاعی می‌جنگید تا ملتش را حفظ کند و این نیست که قطعنامه‌ی سازمان ملل پیمان خودکشی باشد.»

David Halbfinger and Isabel Kershner, "Netanyahu Says Golan Heights Move 'Proves You can' Keep Occupied Territory," *New York Times*, March 26, 2019, <https://www.nytimes.com/2019/03/26/world/middleeast/golan-heights-israel-netanyahu.html>.

این در اوج آن چیزی بود که محقق آمریکایی، مالکوم کِر،<sup>۳۰۴</sup> «جنگ سرد عرب» می خوانده است، یعنی زمانی که مصر ائتلافی از رژیم های ملی گرای عرب رادیکال را در برابر بلوک محافظه کار به زعامت عربستان سعودی رهبری می کرد. نقطه ی اشتعال رقابتشان یمن بود که در آن انقلابی علیه پادشاهی در ۱۹۶۲، به جنگ داخلی انجامیده بود و در آن بخش عمده ای از ارتش مصر درگیر شده بود.

با توجه به برتری نظامی سنگین اسرائیل و این واقعیت که بیش از شصت هزار سرباز مصری و بیشتر نیروی هوایی اش در جنگ داخلی یمن گرفتار بودند، تحریک اسرائیل به دست مصر در مه ۱۹۶۷، با حرکت دادن سربازان به درون شبه جزیره ی سینا و درخواست بیرون بردن نیروهای حافظ صلح سازمان ملل، غیرمنطقی به نظر می رسد. اما مصر داشت به اوج گیری حملات چریک های فلسطینی علیه اسرائیل از پایگاه هایی پاسخ می داد که رژیم رادیکال تازه ی سوری فراهم کرده بود، رژیمی که در ۱۹۶۶ به قدرت رسیده و اسرائیل با حمله و تهدید سوریه به آن واکنش نشان داده بود. رهبری مصری احساس تکلیف می کرد که برای حفظ وجهه اش در جهان عرب به این چالش پاسخ بدهد.<sup>۳۰۵</sup> انگیزه های مصر هرچه بود، تحرکاتش در سینا اسرائیل را آشکارا تحریک کرد. وانگهی، آنها بهانه ی جنگی فراهم کردند که به ارتش اسرائیل اجازه می داد حمله ی اولیه ای از پیش طراحی شده ترتیب بدهد، حمله ای که سه ارتش عرب را درهم کوبید و چهره ی خاورمیانه را تغییر داد.<sup>۳۰۶</sup>

---

304 Malcolm Kerr

<sup>۳۰۵</sup> برای خلاصه ای از این موضوعات نگاه کنید به

Elbahtimy "Allies at Arm's Length," and Eugene Rogan and Tewfik Aclimandos, "The Yemen War and Egypt's War Preparedness," in *The 1967 Arab-Israeli War: Origins and Consequences*, ed. W. Roger Louis and Avi Shlaim (Cambridge: Cambridge University Press, 2012).

همچنین گاه کنید به

Jesse Ferris, *Nasser's Gamble: How Intervention in Yemen Caused the Six-Day War and the Decline of Egyptian Power* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 2012).

<sup>306</sup> Michael Oren, *Six Days of War: June 1967 and the Making of the Modern Middle East* (Oxford: Oxford University Press, 2002)

مایکل اورن اشاره می کند که حملات هوایی غافلگیرانه «از مدت ها پیش طراحی» شده بودند (p. ۲۰۲) و طیفی از نقشه های محتمل از مدت ها قبل برای حمله به بلندی های جولان در سوریه (p. ۱۵۴)، کرانه ی باختری و بیت المقدس شرقی (p. ۱۵۵) و شبه جزیره ی سینا (p. ۱۵۳) و اشغال آنها وجود داشت.

طی جنگ، هر روز صبح من به سمت سازمان ملل، به دفتر پدرم در طبقه‌ی پنجاه و سوم با آن نمای همه‌جانبه‌اش از رودخانه‌ی ایست<sup>۳۰۷</sup> و منطقه‌ی کویینز می‌رفتم و راهم را کج می‌کردم تا به گلریزان‌های کف ملحفه برنخورم. پدرم در بخش امور سیاسی و شورای امنیت کار می‌کرد و یکی از کارهایش گزارش دادن درباره‌ی بررسی‌های شورا در امور خاورمیانه بود. از همین رو، هرگاه درگیری عرب‌ها و اسرائیل مطرح می‌شد - و این یعنی حدود نیمی از جلسات شورای امنیت طی یک دهه و نیمی که تا هنگام مرگش در ۱۹۶۸ در آنجا کار می‌کرد- در جلسات شورای امنیت می‌نشست. من در دفترش، به رادیو گوش می‌دادم، خبرها را می‌خواندم و عموماً تلاش می‌کردم تا زمان تشکیل جلسه‌ی شورا، کار مفیدی بکنم. سپس وقتی پدرم در ردیف آخر، پشت سر دستیار دبیرکل مسؤوّل بخش‌اش، سر جایش می‌نشست می‌توانستم در بالکن ویژه‌ی مهمانان بنشینم. این مقام خاص، طبق توافقی مرموز مربوط به اوایل جنگ سرد، که شاید سابقه‌اش به کنفرانس یالتا بر می‌گشت، همیشه روسی، بلاروسی یا اوکراینی بود.<sup>۳۰۸</sup>

شورا از شروع بحران در ماه قبل، به طور جدی مکرراً جلسات رسمی و غیررسمی داشت. طی آن شش روز جنگ، شورا یازده جلسه داشت که بسیاری از آنها در ساعات اولیه‌ی روز برگزار می‌شد. شتاب و حجم کار رو به افزایش بود و پدرم که با همکارانش می‌بایست چندین ساعت صرف آماده کردن اطلاعات برای شورا و دبیرکل و سپس آماده کردن گزارش‌ها درباره‌ی هر جلسه می‌کرد، در عکس‌های آن روزها خسته و کوفته به نظر می‌رسد.<sup>۳۰۹</sup>

---

307 East

<sup>۳۰۸</sup> حالا در سازمان ملل البته دوران دیگری است: این بخش اکنون امور سیاسی خوانده می‌شود و معمولاً ریاستش با یک آمریکایی است.

<sup>۳۰۹</sup> در یکی از کلیپ‌های خبری یونیورسال درباره‌ی رأی‌گیری آتش‌بس ۹ ژوئن، که در مقاله‌ی ویکیپدیا درباره‌ی جنگ ماه ژوئن آمده، پدرم را برای لحظاتی می‌شود دید که درست پس از تصویب قطعنامه در ردیف آخر کنار میز شورا ایستاده (از قرار معلوم برای بررسی و تأیید تعداد آرا):

<http://en.wikipedia.org/wiki/Six-Day-War>.

تا جمعه ۹ ژوئن، پنجمین روز جنگ، نیروهای اسرائیل شکستی قطعی بر ارتش‌های مصر و اردن تحمیل کرده و نوار غزه، شبه جزیره سینا، کرانه‌ی باختری و بیت‌المقدس شرقی عرب‌نشین را اشغال کرده بود. آن روز صبح زود، اسرائیل حمله به بلندی‌های جولان را شروع کرده بود و با تارومار ارتش سوریه داشت به سرعت به سمت مسیر اصلی به سمت دمشق پیشروی می‌کرد. شورا در ۶ و ۷ ژوئن دستور آتش‌بس جامع داده بود اما نیروهای اسرائیلی‌ای که وارد سوریه می‌شدند حتی همان زمانی که دولتشان با صدای بلند به قطعنامه‌ها اعلان پایبندی می‌کرد، این قطعنامه‌ها را نادیده می‌گرفتند. تا شب در خاورمیانه -همچنان بعدازظهر نیویورک- نیروهای اسرائیل به مرکز استان، نقطه‌ی کلیدی قتیطره، نزدیک می‌شدند؛ آن سوی قتیطره، میان ستون‌های زرهی‌شان و پایتخت سوریه، درست ۵۵ کیلومتر آن طرف‌تر، فقط دشت هموار حوران حایل بود. در اوایل جلسه‌ی شورا، که ساعت ۱۲ و ۳۰ دقیقه‌ی بعدازظهر شروع شد، اتحاد شوروی پیش‌نویس قطعنامه‌ی آتش‌بس سوم و فوری‌تری را پیشنهاد کرد. در این لحظه، پس از شکست خفت‌بار ارتش مصر -که شوروی تجهیزش کرده بود- و تسخیر بلندی‌های جولان، شوروی به آب و آتش می‌زد تا در برابر شکست‌های بیشتر، به خصوص از رژه رفتن اسرائیل در دمشق، از دست‌نشانده‌های سوری‌اش حمایت کند. سفیر نیکلای فدورنکو،<sup>۳۱۰</sup> نماینده‌ی شوروی، چپ‌وراست و خشم‌آلود میان بحث می‌پرید؛ این نمایانگر فوریت قضیه بود. قطعنامه‌ی شماره‌ی ۲۳۵ شورای امنیت، که حدود ۱ و ۳۰ دقیقه‌ی بعدازظهر به اتفاق آرا تصویب شد، از همه‌ی طرف‌های درگیر می‌خواست که «بی‌درنگ به تخاصمات خاتمه دهند». در اقدامی نامعمول، قطعنامه همچنین از دبیرکل سازمان ملل می‌خواست که قبول بی‌درنگ قطعنامه [آتش‌بس] را هماهنگ کند و به شورا «ظرف دو ساعت از اکنون» گزارش دهد.<sup>۳۱۱</sup>

---

310 Nicolai Fedorenko

311 United Nations Security Official Records, 1352nd Meeting, June 9, 1967, S/PV.1352.



شورای امنیت سازمان ملل، ۱۹۶۷. اسماعیل خالدی، با پیمپاش، دومین نفر از راست در ردیف عقب.

جلسه داشت به بعد از ظهر می کشید و من عصبی به خود می پیچیدم و منتظر بودم که دبیرکل قبول قطعنامه را تأیید کند. این نشان می داد که نبرد به پایان رسیده و پیشروی اسرائیل متوقف شده بود. اما با گذشت دقایق، گزارش های تازه می رسید و از نزدیک و نزدیک تر شدن سربازان اسرائیلی به دمشق خبر می داد. وقتی سفیر آرتور گلدبرگ،<sup>۳۱۲</sup> نماینده ای آمریکا در سازمان ملل، درخواست تنفس کرد؛ به نظر می رسید که انگار شورا ممکن است به جایی رسیده باشد که برای اجرایی کردن تقاضایش برای آتش بس فوری وارد عمل شود. پس از بحثی آشفته، شورا با تنفسی دو ساعته موافقت کرد و نمایندگان آهسته از تالار خارج شدند.

من به سرعت رفتم پایین تا پدرم را ببینم و منتظر بودم برایم توضیح دهد چرا شورا با دو ساعت تأخیر دیگر موافقت کرده است. پدرم به سردی گفت که گلدبرگ می خواسته با دولتش مشورت کند. باورم نمی شد. مگر برای قطعنامه ای آتش بس چقدر مشورت لازم بود؟ پدرم با تلخندی غریب و به سردی به عربی جوابم داد: «حالی ات نیست؟ آمریکایی ها دارند به اسرائیلی ها کمی وقت بیشتر می دهند.»

312 Arthur Goldberg [1908-1990]



به لطف ترفند گلدبرگ، سفیر آمریکا، برای به تأخیر انداختن چندساعته‌ی اجرای قطعنامه‌ی آتش‌بس ۹ ژوئن، پیشروی اسرائیل در سوریه متوقف نشد و تا بعدازظهر روز بعد ادامه یافت. تا آن زمان، شورای امنیت نه ساعت دیگر را به جرّ و بحث گذرانده بود و بحث سه جلسه‌ی دیگر کش پیدا کرده و تا نخستین ساعات ۱۰ ژوئن ادامه یافته بود. در تمام این مدت، گلدبرگ ترفندهای تأخیری‌اش را تکرار کرده بود.

گرچه این حادثه ناچیز بود، عملکرد سفیر از چرخشی بزرگ در سیاست‌های ایالات متحده در قبال اسرائیل خبر می‌داد. آنچه آن روز شاهدش بودیم سند یک محور خاورمیانه‌ای نو در عمل بود: زره‌پوش‌ها روی زمین اسرائیلی بود و پوشش دیپلماتیک آمریکایی بود. این همان محوری است که امروز نیز پس از گذشت نیم قرن همچنان پابرجاست. این چرخش، که مدتی در راه بود، عمدتاً بر اثر عوامل جهانی بود از جمله تأثیر جنگ سرد و جنگ ویتنام بر منطقه و سیاست ایالات متحده اما همچنین بر اثر ملاحظات مهم شخصی و سیاسی در واشنگتن. به موازات آن، ائتلاف‌های خارجی اسرائیل هم در حال تحول بود. در طی این تحول، اسرائیل از پشتیبانان دهه‌ی ۱۹۵۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ خود - که با اسلحه‌شان جنگ‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۶۷ را پیش برد- به قطع فاصله می‌گرفت و تمام و کمال به ایالات متحده می‌پیوست. در ژوئن ۱۹۶۷، پیش از شروع جنگ، وقتی دولت اسرائیل از واشنگتن برای شروع حمله‌ای پیش‌دستانه علیه نیروهای هوایی مصر، سوریه و اردن چراغ سبز خواست و گرفت، همه‌ی این عوامل دست به دست هم دادند.

اگر اعلامیه‌ی بالفور و سند قیمومت نخستین اعلان جنگ یک قدرت بزرگ با مردم فلسطینی را شکل دادند و قطعنامه‌ی سازمان ملل در سال ۱۹۴۷ درباره‌ی تفکیک فلسطین نمایانگر دومین اعلان جنگ بود، حوادث بعد از جنگ ۱۹۶۷ سومین اعلان جنگ را به بار آورد. این اعلان جنگ در قالب قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت روی نمود، قطعنامه‌ای که ایالات متحده تهیه کرد و در تاریخ ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷ تصویب شد. مشی ایالات متحده در قبال اسرائیل و فلسطین در بیست سال میان تصویب این دو قطعنامه

خط مستقیمی دنبال نکرده بود. در سال‌های بعد از جنگ ۱۹۴۸، کابینه‌های ترومن و آیزنهاور نسبتاً سست و بدون کسب موفقیت کوشیده بودند اسرائیل را قانع کنند که به خصم شکست‌خورده‌اش امتیازاتی بدهد. تلاش‌هایشان متمرکز بر بازگشت حدوداً ۷۵۰۰۰۰ پناهنده‌ی فلسطینی به خانه‌هایشان بود، فلسطینیانی که اسرائیل اموالشان را گرفته بود؛ همچنین تلاش‌های این دو کابینه معطوف به کم کردن مرزهای گسترده‌ای بود که اسرائیل از طریق پیروزی‌هایش در جنگ ۱۹۴۸ به دست آورده بود. این تلاش‌های ضعیف آمریکا در برابر سرسختی دیوید بن‌گوریون رنگ باخت؛ بن‌گوریون در هر دو قضیه امتیازدهی را رد کرده بود.<sup>۳۱۳</sup>

کابینه‌های ترومن، آیزنهاور و کندی روابط نزدیک‌شان را با اسرائیل حفظ کردند و به دولت جدید کمک اقتصادی اختصاص دادند گرچه اسرائیل را مؤلفه‌ای اصلی در سیاست‌های منطقه‌ای‌شان نمی‌دیدند و همه‌ی اعمالش را هم تأیید نمی‌کردند. آیزنهاور پس از جنگ ۱۹۵۶ آبراهه‌ی سوئز، اسرائیل را از صحرای سینا و نوار غزه وادار به عقب‌نشینی کرده بود و بعدتر کندی تلاش کرد از توسعه‌ی تسلیحات هسته‌ای اسرائیل جلوگیری کند و در این تلاش ناکام ماند.<sup>۳۱۴</sup> در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰، کندی رفته رفته ملی‌گرایی عربی و ناصر را در مصر، سدی در برابر کمونیسم می‌دید که دغدغه‌ی اصلی

<sup>۳۱۳</sup> نگاه کنید به

Itamar Rabinovich, *The Road Not Taken: Early Arab-Israeli Negotiations* (New York: Oxford University Press, 1991);

و

Shlaim, *The Iron Wall*.

<sup>۳۱۴</sup> فرانسه پنهانی فناوری لازم برای تسلیحات هسته‌ای اسرائیل را فراهم کرده بود در حالی که دولت اسرائیل به نحو سیستماتیک آمریکایی‌ها را درباره‌ی ماهیت برنامه‌ی هسته‌ای‌شان فریب می‌داد. برای ملاحظه‌ی گزارش وزارت دفاع آمریکا که بنا به دستور دادگاه در سال ۲۰۱۵ از طبقه‌بندی محرمانه خارج شده است و به سطح فنی توسعه‌ی تسلیحات هسته‌ای اسرائیل می‌پردازد، نگاه کنید به:

<http://www.courthousenews.com/2015/02/12/nuc%20report.pdf>.

برای بهترین توصیف از فریب خوردن ایالات متحده از اسرائیل در خصوص برنامه‌ی هسته‌ای‌اش نگاه کنید به:

Avner Cohen, *Israel and the Bomb* (New York: Columbia University Press, 1999).

همچنین نگاه کنید به کار کوهن درباره‌ی تسلیحات هسته‌ای اسرائیل در پروژه‌ی تاریخ بین‌المللی توسعه‌ی سلاح‌های

هسته‌ای در مرکز بین‌المللی وودرو ویلسون برای محققان ( Nuclear Proliferation History Project at

(the Woodrow Wilson International Center for Scholars).

آمریکا در خاورمیانه بود. این تا حدی به سبب رویدادهای عراق بود. در عراق، حزب کمونیست عراق و اتحاد شوروی رژیم عبدالکریم قاسم را حمایت می‌کردند اما مصر و متحدان ملی‌گرایش به شدت با آن مخالف بودند.

با ترور کندی و آغاز به کار کابینه‌ی جانسون در دسامبر ۱۹۶۳، مؤلفه‌های تازه‌ای مداخله می‌کرد. با تشدید جنگ در جنوب شرق آسیا، دولت جانسون بیش از همیشه مایل بود که دیگر بخش‌های جهان را در شرایط سفت‌وسخت جنگ سرد ببیند. تا حدی در نتیجه‌ی آن، با تبدیل شدن جنگ داخلی یمن به منازعه‌ای منطقه‌ای - که در ۱۹۶۲ آغاز شده بود- روابط ایالات متحده و مصر مشخصاً رو به وخامت گذاشت. اتحاد جماهیر شوروی و متحدانش از رژیم جمهوری یمن حمایت کردند که متکی به نیروی اعزامی مصری گسترده‌ای بود، در حالی که ایالات متحده، بریتانیا، اسرائیل و متحدانشان پشتیبان سلطنت طلبان متکی به سعودی بودند.

تا ۱۹۶۷، روابط ایالات متحده با مصر از زمان کندی هم به مراتب سردتر بود و خاورمیانه در امتداد جنگ سرد عربی، با مصر و عربستان سعودی به عنوان قطب‌های متخاصم، دوقطبی شده بود. این درگیری بیش از پیش به موازات جنگ سرد بزرگ‌تر جهانی پیش می‌رفت اما مختصات منطقه‌ای خاص خود را داشت. این مختصات شامل کشمکش ایدئولوژیک نه میان کمونیسم و سرمایه‌داری، بلکه میان ملی‌گرایی اقتدارگرای عربی مصر و اسلام سیاسی متمرکز بر وهابیت و سلطنت مطلقه، محصول عربستان سعودی تحت زعامت ملک فیصل بود.

همدلی دیرینه و عریان رئیس جمهور جانسون با اسرائیل در تجدید نظر آمریکا در اولویت‌هایش در خاورمیانه مؤثر بود: در ۱۹۵۶، او به عنوان رهبر اکثریت سنا، با فشار آیزنهاور بر اسرائیل برای عقب‌نشینی از صحرای سینا و نوار غزه مخالفت کرده بود. جانسون همچنین با واقعیت‌های خاورمیانه و جهان نسبتاً ناآشنا بود. در عوض، کندی که پسر دنیادیده و ثروتمند یکی از سفرا بود، در اوایل تابستان ۱۹۳۹، زمانی که دانشجوی ۲۲ ساله‌ی دانشگاه هاروارد بود، از فلسطین دیدار کرده بود و از آنجا به پدرش نامه‌ای نوشته بود که درک بسیار خوب او از واقعیت‌ها و ارزیابی شکاکانه‌اش را از استدلال‌های اصلی هر دو طرف درگیری نشان می‌داد. این شکاکیت کندی را در

مقایسه با اکثر سیاستمداران آمریکایی در برابر فشارهای هواداران اسرائیل کمتر آسیب‌پذیر می‌کرد.<sup>۳۱۵</sup>

لیندون جانسون از سوی دیگر، از پیشینه‌ای بسیار کم‌درآمدتر می‌آمد و علایق اولیه‌اش گرد سیاست داخلی می‌چرخید. قرابت قوی‌اش با صهیونیسم و اسرائیل در حلقه‌ی دوستان و مشاوران نزدیکش منعکس بود از جمله برخی حامیان اسرائیل همچون ایب فورتاس<sup>۳۱۶</sup> - که جانسون او را به مقام قاضی دیوان عالی منصوب کرد<sup>۳۱۷</sup> - آرتور گلدبرگ<sup>۳۱۸</sup>، کلارک کلیفورد<sup>۳۱۹</sup> و دو برادر، یوجین و والتر رستو.<sup>۳۲۰</sup> همه‌ی این‌ها حامیان متعهد دولت یهودی بودند که کندی همدلی‌هایشان را تا حدی مهار کرده بود.<sup>۳۲۱</sup> دیگر حامیان پرشور اسرائیل که شخصاً به جانسون نزدیک بودند نیز از حامیان مالی اصلی حزب دموکرات بودند، کسانی نظیر آبراهام فاینبرگ<sup>۳۲۲</sup> و آرتور کریم<sup>۳۲۳</sup> و همسر آرتور یعنی دکتر ماتیلد کریم، دانشمندی سرشناس که یک بار برای گروه تروریستی صهیونیست تجدیدنظرطلب، ارگون، اسلحه و مواد منفجره قاچاق کرده بود.<sup>۳۲۴</sup> گرچه

---

<sup>۳۱۵</sup> کتابخانه و مرکز اسناد جان اف کندی:

<http://www.jfklibrary.org/Asset-Viewer/Archives/JFKPOF-135-001.aspx>.

رئیس‌جمهور آینده در نامه‌اش نه سال پیش از وقوع واقعه پیش‌بینی کرد که تفکیک فلسطین سرانجام نتیجه‌ی درگیری خواهد بود.

<sup>316</sup> Abe Fortas

<sup>۳۱۷</sup> زندگی‌نامه‌نویس فورتاس، لارا کالمن، او را چنین توصیف می‌کند: «یهودی‌ای که به اسرائیل بیشتر از یهودیت اهمیت می‌داد.» در

*Abe Fortas: A Biography* (New Haven: Yale University Press, 1990).

<sup>318</sup> Arthur Goldberg

<sup>319</sup> Clark Clifford

<sup>320</sup> Eugene and Walter Rostow

<sup>۳۲۱</sup> ارجاعات درباره‌ی باندی و دیگران را در اینجا می‌توان یافت:

<https://moderate.wordpress.com/2007/06/22/lyndon-johnson-was-first-to-align-us-policy-with-israel%E2%80%99s-politics/>.

<sup>322</sup> Abraham Feinberg

<sup>۳۲۳</sup> فاینبرگ رئیس بانک آمریکایی (The American Bank) و کمپانی تراست و از حامیان مالی عمده‌ی حزب دموکرات بود. کریم (Arthur Krim) رئیس یونایتد آرتیستز و رئیس کمیته‌ی مالی حزب ملی دموکراتیک بود.

<sup>۳۲۴</sup> درباره‌ی ماتیلد کریم نگاه کنید به

Deirdre Carmody, "Painful Political Lessons for AIDS Crusader," *New York Times*, January 30, 1991, <http://www.nytimes.com/1990/01/30/nyregion/painful-political-lesson-for-aids-crusader.html>;

جانسون بیشتر مشاوران سیاست خارجی کندی را به میراث برد، آنها در کابینه‌ای که رئیس‌جمهورش در امور جهان از کندی تجربه و اعتماد به نفس کمتری داشت بسیار شاخص‌تر بودند. این عوامل سیاسی و شخصی با سه‌ساله‌ی همراهی که به جنگ ۱۹۶۷ انجامید تا راه را برای ایجاد تغییر در سیاست خارجی ایالات متحده هموار کند. اسرائیل به سهم خود، از مخالفت سرسختانه‌ی آمریکا در برابر ماجراجویی‌اش در جنگ ۱۹۵۶ سوئز زخم‌خورده بود. همچنان‌که در ۱۹۶۷، برای نخستین‌بار حمله علیه نیروهای هوایی عربی آماده می‌شد، رهبرانش مصمم بودند که برای عملیاتشان موافقت اولیه‌ی آمریکا را جلب کنند، و البته که این موافقت را گرفتند. مک‌المه‌ی اصلی در دیداری در واشنگتن در ۱ ژوئن ۱۹۶۷ انجام گرفت که طی آن، سرلشکر میئر امیت،<sup>۳۲۵</sup> رئیس موساد - آژانس اطلاعات خارجی اسرائیل - به مک‌نامارا، وزیر دفاع آمریکا، گفت که او می‌خواهد به دولت متبوع خود توصیه کند که اسرائیل حمله را آغاز کند. او از وزیر خواست اطمینان دهد ایالات متحده واکنش منفی نشان نخواهد داد. مطابق گفته‌ی امیت، مک‌نامارا پاسخ داد «بسیار خوب» و گفت که به رئیس‌جمهور اطلاع خواهد داد و فقط پرسید جنگ چقدر طول خواهد کشید و تلفات اسرائیل چقدر خواهد بود.<sup>۳۲۶</sup>

---

Philop Weiss, "The Not-so-Secret Life of Mathilde Krim," Mondoweiss, January 26, 2018, <https://mondoweiss.net/2018/01/secret-life-mathilde>;

و برای روایت گریس هالسل، که به عنوان منشی رئیس‌جمهور در ۱۹۶۷ کار کرده بود

"How LBJ's Vietnam War Paralyzed His Mideast Policymakers," *Washington Report on Middle East Affairs*, June 1993, 20, <http://www.wrmea.org/1993-june/how-lbj-s-vietnam-war-paralyzed-his-mideast-policymakers.html>.

325 Meir Amit

<sup>۳۲۶</sup> اسناد رسمی ایالات متحده درباره‌ی دیدار در این اثر آمده است:

*Foreign Relations*, 1967, Document 124, "Memorandum for the Record, June 1, 1967, Conversation between Major General Meir Amit and Secretary McNamara," <https://2001-2009.state.gov/r/pa/ho/frus/johnsonlb/xix/28055>.

برای روایت امیت، نگاه کنید به

*The Six-Day War: A Retrospective* (Gainesville: University Press of Florida, 1996), 139.

روایت ایالات متحده از روایت امیت مبهم‌تر است و فقط به این اشاره می‌کند که ژنرال گفت «او احساس می‌کند اقدامات جدی به سرعت مورد نیاز است» و مک‌نامارا «از ژنرال امیت پرسید به گمان او چه میزان تلفات در حمله‌ای به

جانسون و مک‌نامارا پیش از آن، از مشاوران نظامی و اطلاعاتی خود شنیده بودند که عرب‌ها نمی‌خواهند حمله کنند، و در هر صورت، اسرائیل احتمالاً پیروزی قاطعی کسب خواهد کرد. نیروی نظامی اسرائیل حالا چراغ سبزی را که برای حمله‌ی پیش‌دستانه‌ی ازپیش‌برنامه‌ریزی شده لازم داشت، گرفته بود.<sup>۳۲۷</sup>

ایالات متحده نخستین حمله‌ی اسرائیل را به راه‌های دیگری تسهیل کرد. در جمع جمع‌وجوری از دیپلمات‌ها و مقامات عرب سازمان ملل، محمد فرّاء، سفیر اردن، گفت احساس می‌کند در فرایندی که به جنگ کشید، قربانی دورویی آمریکایی شده است.<sup>۳۲۸</sup> به گفته‌ی او، گلدبرگ، سفیر آمریکا در سازمان ملل به سفرای عرب رسانده بود که ایالات متحده با اسرائیل میانجیگری می‌کند تا بحران را خنثی کند و اسرائیل را از حمله باز دارد، در حالی که از آنها به اصرار می‌خواست دولت‌های خود را به خویشتنداری فرا بخوانند. به گفته‌ی فرّاء، کابینه‌ی جانسون درست پیش از رسیدن معاون رئیس جمهور مصر به واشنگتن برای مذاکرات حلّ بحران، به اسرائیل برای حمله‌ی غافلگیرانه‌اش چراغ سبز داد. او احساس می‌کرد در حالی که اسرائیل با تأیید ایالات متحده در تدارک اولین حمله‌اش بود، از سفرای عرب برای فریفتن دولت‌هایشان استفاده شده بود.

---

صحرای سینا وارد خواهد آمد» و قول داد که «دیدگاه‌های امیت را به سمع رئیس‌جمهور خواهد رساند.» گرچه اسناد رسمی ایالات متحده و روایت‌های دیدار از زبان امیت و دیگران از مدت‌ها پیش در دسترس بوده است، این دیدگاه آشکارا نادرست که ایالات متحده به اسرائیل چراغ سبز حمله نداد همچنان به قوت باقی است. برای نمونه، نگاه کنید به اثر مفصل ولی معیوب مایکل اورن:

*Six Days of War*, 146-47.

درباره‌ی این جنبه و تقریباً هر جنبه‌ی دیگری از جنگ ۱۹۶۷ اثر زیر بسیار بهتر است:

Tom Sege, *1967: Israel, the War, and the Year That Transformed the Middle East* (New York: Metropolitan, 2007), 329-34.

9

Guy Laron, *The Six-Day War: The Breaking of the Middle East* (New Haven: Yale University Press, 2017), 278-80, 283-84.

<sup>327</sup> Oren, *Six Days of War*, 153-55, 202.

<sup>۳۲۸</sup> من در این جمع حاضر بودم. پدرم مرا به آن جمع آورده بود. فرّاء بعداً در گفت‌وگویی رسمی درباره‌ی این همدستی آمریکا با اسرائیل در تاریخ شفاهی سخن گفت:

<http://www.unmultimedia.org/oralhistory/2013/01/el-farra-muhammad/>.

به همان اندازه مهم بود که با توجه به این چرخش در سیاست ایالات متحده، اسرائیل می‌توانست روی کمک رئیس‌جمهور جانسون و مشاورانش برای جلوگیری از تکرار فشاری که در ۱۹۵۶ به عقب‌نشینی از متصرفاتشان و ادارشان کرده بود حساب کند. این دگرگونی کامل موضع ایالات متحده در ۱۹۵۶ در باب تسلط اسرائیل بر سرزمین‌های عرب تصرف‌شده بود و پیامدهای آن برای فلسطینیان فاجعه‌بار بود. نتیجه‌ی این رواداری تازه برای سرزمین‌هایی که اسرائیل به چنگ آورده بود قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت بود. متن آن را تا حد زیادی نماینده‌ی دائمی بریتانیا، لرد کارادون،<sup>۳۲۹</sup> تنظیم کرده بود اما از اساس، دیدگاه‌های ایالات متحده و اسرائیل را وارد متن و موضع تضعیف‌شده‌ی دولت‌های عربی و حامی‌شان شوروی را پس از شکست کوبنده‌ی ژوئن منعکس می‌کرد. گرچه قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت بر «غیر قابل قبول بودن کسب سرزمین از راه جنگ» تأکید می‌ورزید، هر گونه عقب‌نشینی اسرائیل را به معاهدات صلح با دولت‌های عرب و ایجاد مرزهای امن منوط می‌کرد. در عمل، با توجه به اکره دولت‌های عرب برای ورود به مذاکرات مستقیم با اسرائیل، این یعنی هر عقب‌نشینی‌ای مشروط و با تأخیر خواهد بود. در واقع، در قضیه‌ی کرانه‌ی باختری، بیت‌المقدس شرقی، و بلندی‌های جولان، به رغم دهه‌ها مذاکرات مستقیم و غیرمستقیم پراکنده، نیم‌قرن است که عقب‌نشینی کامل صورت نگرفته است.

وانگهی، با منوط کردن عقب‌نشینی اسرائیل از سرزمین‌های اشغالی به ایجاد مرزهای امن و به رسمیت شناخته‌شده، قطعنامه‌ی ۲۴۲ اجازه می‌داد که امکان مرزهای گسترش‌یافته‌ی اسرائیل با معیار امنیت بنا به تعریف اسرائیل گره بخورد. این ابرقدرت منطقه‌ای مسلح به جنگ‌افزار هسته‌ای در پی آن، تفسیر فوق‌العاده موسع و منعطفی از این اصطلاح اختیار کرده است. در نهایت، زبان مبهم قطع‌نامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت برای اسرائیل مفرّ دیگری ایجاد کرده تا سرزمین‌هایی را که اشغال کرده بود حفظ کند: متن انگلیسی قطعنامه به جای «عقب‌نشینی از سرزمین‌های اشغالی» (*the territories occupied*) در جنگ ۱۹۶۷، از تعبیر «عقب‌نشینی از سرزمین‌هایی که اشغال شده» ("*withdrawal from territories occupied*") استفاده می‌کند. آبا این

---

329 Lord Caradon

با اشاره به این نکته به شورای امنیت به تأکید می‌گوید که دولت او اصل انگلیسی متن را الزام‌آور می‌داند و نه نسخه‌ی به همان اندازه رسمی فرانسوی، که جمله‌بندی‌اش ("des territoires occupés") مجال این ابهام را نمی‌دهد.<sup>۳۳۰</sup> در نیم‌قرنی که از آن زمان می‌گذرد، اسرائیل با کمک آمریکا، از آب گل‌آلود این شکاف زبانی، ماهی گرفته. این شکاف زبانی به اسرائیل اجازه داد سرزمین‌های فلسطینی و سوری را مستعمره کند، سرزمین‌هایی که برخی از آنها - بیت‌المقدس شرقی و بلندی‌های جولان - رسماً ضمیمه شده‌اند. این شکاف زبانی همچنین به اسرائیل اجازه داد که تسلط نظامی بی‌پایانش را بر این سرزمین‌ها حفظ کند. سازمان ملل متحد مکرراً این تحرکات را محکوم کرده اما از این محکومیت‌ها حتی با اشاره‌ای به تحریم یا فشار واقعی به اسرائیل پشتیبانی نشده و در گذر زمان به قبول بین‌المللی ضمنی آنها انجامیده است.

ایالات متحده حالا چندین و چند برابر گذشته در جانب اسرائیل ایستاده بود و این یعنی ترک تظاهر به موازنه‌ای که گاهی دولت‌های ترومن و آیزنهاور و کندی نمایش داده بودند. این آغاز چیزی بود که به دوران کلاسیک درگیری عرب-اسرائیلی بدل شد و تا پایان جنگ سرد ادامه یافت. طی جنگ سرد، ایالات متحده و اسرائیل یک ائتلاف یگانه‌ی تمام‌عیار (گرچه غیررسمی) تشکیل دادند که اساساً مبتنی بود بر عرض اندام اسرائیل در ۱۹۶۷ به عنوان شریکی قابل اعتماد در برابر نیروهای نیابتی مفروض شوروی در خاورمیانه.

برای فلسطینیان، این همسویی تقریباً همه‌جانبه، مداخله‌ی نیرومند دیگری از جانب قدرتی بزرگ را به ضرر حقوق و منافعشان به همراه آورد و مهر تأیید بین‌المللی تجدیدشده‌ای برای مرحله‌ی جدیدی از سلب مالکیتشان بود. مانند ۱۹۴۷، به واسطه‌ی یک قطعنامه‌ی سازمان ملل، یک صورت‌بندی حقوقی بین‌المللی جدید به ضرر فلسطینیان به وجود آمد و همانند اعلامیه‌ی بالفور در ۱۹۱۷، این سند کلیدی هیچ اشاره‌ای به فلسطین یا فلسطینیان ندارد.

<sup>۳۳۰</sup> اسناد رسمی شورای امنیت سازمان ملل، نشست ۱۳۸۲ به تاریخ ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷ S/PV. ۱۳۸۲

<https://unispal.un.org/DPA/DPR/unispal.nsf/db942872b9eae454852560f6005a76fb/9f5f09a80bb6878b0525672300565062?OpenDocument>.



قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت با کل ماجرا همچون موضوع دولت-با-دولت میان کشورهای عربی و اسرائیل رفتار کرد و حضور فلسطینیان را حذف نمود. متن به فلسطینیان یا بیشتر مؤلفه‌های مسأله‌ی اولیه‌ی فلسطین اشاره نمی‌کند. در عوض، پس از ۱۹۶۷ اشاره‌ی بی‌بوخاصیتی دارد به «راه‌حل عادلانه برای مسأله‌ی پناهندگان». اگر ذکری از فلسطینیان به میان نمی‌آمد و طرف به رسمیت شناخته‌ی منازعه نبودند، می‌شد با آنها طوری رفتار کرد که انگار چیزی بیش از مزاحم نیستند یا در بهترین حالت موضوع مداخله‌ی بشردوستانه‌اند. به واقع، پس از ۱۹۶۷، به وجودشان عمدتاً تحت عنوان تروریسم اذعان شد که اسرائیل به آن خوراک می‌داد و سرانجام ایالات متحده هم آن را پذیرفت.

قطعنامه‌ی ۲۴۲ با جافتادگی‌هایش، مؤلفه‌ای محوری از روایت نفی‌گرانه‌ی اسرائیل را محترم شمرد: از آنجا که فلسطینی‌ای در کار نبود، تنها موضوع اصیل این بود که دولت‌های عرب از به رسمیت شناختن اسرائیل خودداری می‌کنند و «مسأله‌ی فلسطین» را شیخ‌آسا بهانه‌ای برای امتناع قرار داده‌اند. در این نبرد گفتمانی بر سر فلسطین، که صهیونیسم از ۱۸۹۷ بر آن غالب آمده است، قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت سازمان ملل به این جعل درخشان اعتبار داد و ضربه‌ی نیرومندی به فلسطینیان آواره و تحت اشغال وارد آورد. فقط دو سال بعد، در ۱۹۶۹، نخست‌وزیر اسرائیل، گلدا مئیر، در آن جمله‌ی معروفش اعلام کرد که «چیزی به اسم فلسطینی‌ها در کار نبود... اصلاً وجود نداشتند.» و پیش از آن هم هیچ‌وقت وجود نداشتند.<sup>۳۳۱</sup> بدین ترتیب، او ویژگی نفی‌گری پروژه‌ای شهرک‌نشین-استعماری را به بالاترین سطح ممکن رساند: وجود بومیان چیزی جز دروغ نبود.

شاید مهم‌تر از هرچیز، قطعنامه‌ی ۲۴۲ در عمل خطوط ترک مخاصمه‌ی ۱۹۴۹ را (از آن زمان تحت عنوان مرزهای ۱۹۶۷ یا خط سبز شناخته می‌شود) همچون مرزهای نیمه‌رسمی<sup>۳۳۲</sup> اسرائیل مشروعیت بخشید و بدین ترتیب، غیرمستقیم به تسخیر بیشتر فلسطین در جنگ ۱۹۴۸، رضایت داد. ناتوانی از اشاره به موضوعات اصلی‌ای که به

---

<sup>331</sup> *Sunday Times*, June 15, 1969.

<sup>332</sup> De facto

۱۹۴۸ باز می‌گشت به نادیده گرفتن حق پناهندگان فلسطینی برای بازگشت به خانه‌هایشان و جبران خسارت‌هایشان کشیده شد که ضربه‌ی دیگری به آرزوهایشان بود. با قطعنامه‌ی ۲۴۲، سازمان ملل از تعهد خود نسبت به این حقوق که مجمع عمومی در قطعنامه‌ی ۱۹۴ در دسامبر ۱۹۴۸ محترم شمرده بود، فاصله می‌گرفت. یک بار دیگر، قدرت‌های بزرگ با فلسطینیان با بی‌تفاوتی برخورد کردند، حقوقشان را نادیده گرفتند و حتی لایق ندانستند که در یک تصمیم بین‌المللی کلیدی که بنا بود درگیری را حل و فصل و سرنوشتشان را تعیین کند نامی از آنها ببرند. این بی‌اعتنایی جنبش ملی در حال احیای فلسطینیان را برانگیخت تا خواسته و آرمانش را با جامعه‌ی بین‌المللی در میان ببرد. تا حد زیادی به لطف قطعنامه‌ی ۲۴۲، لایه‌ی کاملاً جدیدی از فراموشی، پاکسازی و اسطوره‌سازی به نسیان تحمیلی‌ای افزوده شد که سرچشمه‌های استعماری درگیری میان فلسطینیان و شهرک‌نشینان صهیونیست را پنهان می‌کرد. تمرکز انحصاری قطعنامه بر نتایج جنگ ۱۹۶۷ نادیده گرفتن این واقعیت را ممکن کرد که هیچ‌یک از موضوعات مطرح‌شده، که از جنگ ۱۹۴۸ ناشی می‌شود، طی این نوزده سال حل و فصل نشده بود. علاوه بر اخراج پناهندگان فلسطینی، خودداری از اجازه‌ی بازگشت به آنها، دزدیدن اموالشان، و انکار حق تعیین سرنوشت فلسطینیان، این موضوعات وضعیت حقوقی بیت‌المقدس و توسعه‌ی اسرائیل فراتر از مرزهای تفکیک ۱۹۴۷ را هم شامل می‌شد. در خصوص مسائل اصلی‌ای که از غصب اولیه‌ی فلسطین ناشی می‌شد، قطعنامه‌ی ۲۴۲ حتی به آنها اشاره‌ای نمی‌کرد، پیشنهاد راه‌حل پیشکش. با وجود این، قطعنامه حتی با آنکه از جنبه‌های پایه‌ای این درگیری با سکوت عبور می‌کرد، از آن به بعد سنگ محکی برای حل و فصل کل درگیری شد که همه‌ی اطراف درگیر اسماً آن را پذیرفتند. با نگاه به تکوین فاسد قطعنامه، جای شگفتی نیست که قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت سازمان ملل، بیش از پنجاه سال پس از تصویب آن اجرا نشده و اصل و اساس کشمکش بر سر فلسطین مطرح نشده می‌ماند.

در واقع، قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت، مشکل را بدتر کرد. محدود کردن درگیری به ابعاد دولت-با-دولت آن پس از ۱۹۴۸، امکان سرشکن کردن چالش‌های رویاروی اسرائیل به بخش‌های دوجانبه و متمایز دولت-با-دولت را ممکن می‌کرد که به هر یک

از این بخش‌ها می‌شد جداگانه پرداخت؛ ترجیح اسرائیل و ایالات متحده هم همین بود. در همان حال، این ترفند دشوارترین و دردسرسازترین مسائل را نادیده می‌گرفت. اسرائیل به جای آنکه ملزم به رویارویی با وضعیت (اسماً) متحد عربی و همین‌طور درگیر موضوعات دشوار مربوط به فلسطینیان شود، حالا کار بسیار ساده‌تری داشت: گفت‌وگوهای دوجانبه بر سر اختلافات با دولت‌های منفرد عربی که خاکشان را اشغال کرده بود در حالی که فلسطین را از بازی کنار می‌گذاشت.

در تلاش اسرائیل برای ایجاد تفرقه میان دشمنانش و تعامل جداگانه با آنها، ایالات متحده کمک عظیمی کرد و قدرت و نفوذش را برای به بازی گرفتن ضعف‌ها و رقابت‌های دولت‌های عرب به کار برد. این به منفعت ایالات متحده نیز دیده می‌شد. هنری کیسینجر چنانکه خصیصه‌اش بود حین سخن گفتن از بحران دیگری در خاورمیانه این نکته را مختصر و مفید مطرح کرد: «نتیجه‌ی نهایی دقیقاً همان چیزی خواهد بود که ما این همه سال برای اجتناب از آن تلاش کرده بودیم: وحدت عربی ایجاد خواهد کرد.»<sup>۳۳۳</sup> ایالات متحده برای جلوگیری از چنین وحدتی، دلایل فراوانی داشت، در وهله‌ی نخست برای دفع تهدیدات در برابر تفوق منطقه‌ای‌اش و خاصه سیطره بر دولت‌های خودکامه‌ی نفتی خلیج فارس که با آنها کاملاً متحد بود. به دنبال فشارهای ایالات متحده و اسرائیل برای توافق‌های دوجانبه، مصر در دهه‌ی ۱۹۷۰ و اردن در دهه‌ی ۱۹۹۰، بر سر معاهده‌های صلح جداگانه‌ای با اسرائیل مذاکره کردند. بدین ترتیب، این کشورها از درگیری خارج می‌شدند و اسرائیل را برای تعامل با دشمنان سرسخت‌تر، یعنی سوری‌ها، لبنانی‌ها و البته فلسطینی‌ها حتی در موقعیت قوی‌تری گذاشتند.

---

<sup>۳۳۳</sup> این مربوط به مرحله‌ای گذرا از جنگ داخلی لبنان بود:

Adam Howard, ed., FRUS 1969-1976, XXVI, *Arab-Israeli Dispute*, "Memorandum of Conversation," March 24, 1976 (Washington, DC: US Government Printing Office, 2012), 967.

اما برای اکثر مردم در جهان عرب، تعارض شدید میان عادی‌سازی روابط عرب‌ها با اسرائیل و مصیبتی که استعمارگری و اشغالگری اسرائیل بر فلسطینیان وارد آورد، ناگزیر هر گونه اعتقاد به فرایند صلح با حمایت آمریکا را از پایه سست می‌کرد.<sup>۳۳۴</sup>

قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت به خودی خود دولت‌های عرب را به پذیرش دوجانبه‌گرایی و چندپاره کردن درگیری وادار نمی‌کرد. عوامل دیگری هم در کار بودند، از جمله تأثیر شکست مصر در ۱۹۶۷ و در پی آن عقب‌نشینی مصر از یمن، که هر دو نشانگر پایان تلاش‌های مصر برای پیشبرد هژمونی منطقه‌ای بود. تقلیل نیروی مصر رقبش عربستان سعودی را به بازیگر غالب در جهان عرب بدل کرد، وضعیتی که تا امروز ادامه دارد. شکست الگوی سوسیالیستی عربی‌ای که رژیم‌های ملی‌گرای اقتدارگرا برگزیدند و ضعف منطقه‌ای آشکار اتحاد جماهیر شوروی، نیز در تسلیمشان نقش داشت. در زمان‌های مختلف، کشورهای عربی به تشویق ایالات متحده با چشمان باز به دام توافقی‌های جداگانه افتادند و سرانجام هر شکلی از تظاهر به وحدت یا حتی حداقلی از همکاری را هم کنار گذاشتند. حتی فلسطینیان، به نمایندگی ساف، سرانجام همان راهی را رفتند که در قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت مطرح شده بود. فقط چند سال پس از آنکه دولت‌های عرب ۲۴۲ و رویکرد دوجانبه را به عنوان مبنایی برای حل و فصل درگیری پذیرفتند، رهبری ساف از آنها دنباله‌روی کرد.<sup>۳۳۵</sup>

<sup>۳۳۴</sup> مطابق یک نظرسنجی مرکز عربی برای پژوهش و مطالعات سیاست‌گذاری در سال ۲۰۱۸، از سال ۲۰۱۱، در تک تک سال‌ها، بیش از ۸۴ درصد از شرکت‌کنندگان در نظرسنجی در یازده کشور عربی با به رسمیت شناختن اسرائیل مخالف‌اند و دلیل اصلی مخالفتشان اشغال سرزمین‌های فلسطینی به دست اسرائیل است. از ۲۰۱۷ تا ۲۰۱۸، ۸۷ درصد مخالف و فقط ۸ درصد طرفدار به رسمیت شناختن اسرائیل بودند. سه چهارم پاسخ‌دهندگان در آن سال فلسطین را دغدغه‌ای عربی دانستند در حالی که ۸۲ درصد اسرائیل را تهدید خارجی اصلی برای منطقه می‌دیدند. رهیافتهای منفی نسبت به سیاست ایالات متحده از ۴۹ درصد در سال ۲۰۱۴ به ۷۹ درصد از ۲۰۱۷ تا ۲۰۱۸ رسیده است: نمایه‌ی افکار عمومی عرب سال‌های ۲۰۱۷-۲۰۱۸: خلاصه‌ای از نتایج اصلی

(Washington, DC: Arab Center, 2018), file:///C:/Users/rik2102/Downloads/Arab%20Opinion%20Index-2017-2018.pdf.

<sup>۳۳۵</sup> از ۱۹۷۷، ایالات متحده به واسطه‌ی تماس‌های غیرمستقیم با ساف، برای متقاعد کردن سازمان به پذیرش قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت تلاش‌هایی کرد. نگاه کنید به:

Adam Howard, ed., *FRUS*, 1977-1980, vol. VIII, Arab-Israeli Dispute, January 1977-August 1978, "Telegram from the Department of State to the Embassy in Lebanon,"

اما قصه‌ی رخدادهای سال ۱۹۶۷ یک سمت دیگر هم دارد. به رغم همه‌ی زیان‌هایی که جنگ و قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت به حال فلسطینیان داشت، در نهایت جنگ و قطعنامه همچون جرعه‌ای برای جنبش ملی در حال احیای آنها عمل کرد؛ جنبشی ملی که از شکست شورش ۱۹۳۶-۱۹۳۹ سیر نزولی داشت. البته فرایند احیا بسیار پیش از جنگ ۱۹۶۷ آغاز شده بود و نقشی محوری در تسریع آن جنگ و جنگ ۱۹۵۶ داشت. با وجود این، ۱۹۶۷ نشانگر تجدید حیات فوق‌العاده‌ی آگاهی ملی فلسطینی و مقاومت در برابر نفی هویت فلسطینی به دست اسرائیل بود، نفی هویتی که با همدستی بیشتر جامعه‌ی جهانی میسر شده بود. به قول یک ناظر خبره: «پارادوکس مرکزی ۱۹۶۷ این است که اسرائیل با شکست دادن عرب‌ها، فلسطینیان را احیا کرد.»<sup>۳۳۶</sup>

رستاخیز ایده‌ی فلسطین در آستانه‌ی جنگ ۱۹۶۷ در بیشتر جاهای جهان با نبردی دشوار مواجه شد. سال بعد از جنگ، من برای اعتراض به حضور گلدا مئیر که برای سخنرانی در دانشکده‌ی حقوق ییل دعوت شده بود، به تظاهرات کوچکی پیوستم. مخاطبان پرشمار و همدل از مئیر به گرمی استقبال کردند در حالی که تا جایی که یادم می‌آید در تظاهرات ما کلاً چهار نفر بودند: خودم، دوستی لبنانی-آمریکایی، دانشجویی سودانی، و یک آمریکایی که در خاورمیانه زندگی کرده بود. آن صحنه دقیقاً نماینده‌ی موازنه میان اسرائیل و فلسطین در افکار عمومی آمریکا بود. روایت صهیونیستی از تفوق کامل برخوردار بود در حالی که حتی از خود کلمه‌ی «فلسطین» تقریباً هیچ‌ذکری به میان نمی‌آمد.

از سوی دیگر، در بیروت، که حالا من با مادر و برادرانم تابستان‌ها را سپری می‌کردم، شاهد تجدید حیات مهم عاملیت سیاسی فلسطینی بودم. نویسندگان و شاعران هم در سراسر دیاسپورای فلسطینی و هم در خود فلسطین - غسان کنفانی، محمود درویش،

---

Washington, DC, August 17, 1977, 477,  
<http://history.state.gov/historicaldocuments/frus1977-80v08/d93>.

336 Ahmad Samih Khalidi, "Ripples of the 1967 War," *Cairo Review of Global Affairs* 20 (2017), 8.

امیل حبیبی، فدوی طوقان و توفیق زیّاد- همراه با دیگر هنرمندان و روشنفکران مستعد و متعهد، به لحاظ فرهنگی و سیاسی، نقشی حیاتی در این نوزایش ایفا کردند. کار آنها به شکل دهی دوباره‌ی معنایی از هویت و هدف فلسطینی کمک کرد که از آزمون نکتب و سال‌های برهوت پس از آن بیرون آمده بود. آنها در رمان‌ها، داستان‌های کوتاه، نمایشنامه‌ها و اشعار، به تجربه‌های ملی و مشترک فقدان، تبعید، و ازخودبیگانگی صدا بخشیدند. هم‌هنگام، آنها علی‌رغم همه‌ی مشکلات، باعث پافشاری جدی بر تداوم هویت و پایداری فلسطینیان شدند.

این جنبه‌های مختلف در یکی از معروف‌ترین این آثار یعنی بدخوش‌بین، داستان بلند درخشان امیل حبیبی آشکار است؛ این داستان بلند قصه‌ی غم‌خنده‌انگیز قهرمانش، سعید است که از سرنوشتش برای ترسیم مصیبت فلسطینیان و ایستادگی‌شان استفاده می‌کند. عنوان کامل اثر این است: رخدادهای غریب پیرامون ناپدید شدن سعید اُبی نحس، بدخوش‌بین. عنوان اثر پارادوکس بنیادین وضعیت فلسطینیان را می‌رساند: خوشی، که در نام سعید بیان می‌شود و مصیبت در کلمه‌ی نحس. هر دو وجه پارادوکس هم در چمدان‌واژه‌ی «بدخوش‌بین» قرار دارند.<sup>۳۳۷</sup>

در میان چهره‌های ادبی که ایده‌ها و تصاویرشان در احیای هویت فلسطینی نقشی مهم ایفا کرد، کنفانی شاید برجسته‌ترین نویسنده بود و از او شاید بیشترین آثار به زبان‌های دیگر ترجمه شد.<sup>۳۳۸</sup> پنج داستان بلندش، از جمله مردانی در آفتاب (۱۹۶۳) و بازگشت

---

<sup>۳۳۷</sup> عنوان عربی این است: الوقائع الغریبه فی اختفاء سعید اُبی نحس، المتشائل. کتاب نخست در حیفا در ۱۹۷۴ منتشر شد و سپس بی‌درنگ در بیروت انتشار دوباره یافت. از آن زمان، کاملاً در دسترس همگان قرار داشته و بعداً بر اساس آن بازیگر فلسطینی سرشناس محمد بکری، نمایش تک‌نفره‌ای به صحنه برد. من اجرای محمد بکری را در تئاتر قصبه در بیت‌المقدس در سال‌های ۱۹۹۰ دیدم.

<sup>۳۳۸</sup> برای بهترین ارزیابی از نوشته‌های کنفانی، نگاه کنید به بخش‌هایی درباره‌ی او در اثر زیر:

Bashir Abu Manneh, *The Palestinian Novel: From 1948 to the Present* (Cambridge: Cambridge University Press, 2016), 71-95;

و  
Barbara Harlow, *After Lives: Legacies of Revolutionary Writing* (Chicago: Haymarket, 1996).

آثار کنفانی را چندین تن از جمله باربارا هارلو، هیلاری کیلپاتریک و می جیوسی به انگلیسی ترجمه کرده‌اند.

به حیفا (۱۹۶۹) به شدت محبوب‌اند شاید چون دوراهی‌هایی را به وضوح تصویر می‌کند که فلسطینی‌ها با آن مواجه بودند: در دسرهای تعبید و رنج زندگی در فلسطین پس از ۱۹۶۷ که حالا به کلی تحت کنترل اسرائیل قرار داشت.

داستان‌های بلند کنفانی فلسطینیان را به رویارویی با مخمصه‌ی هولناک و مقاومت جانانه در برابر قدرت‌های سرکوبگر تشویق می‌کرد. بازگشت به حیفا بر اهمیت مبارزه‌ی مسلحانه تأکید می‌کرد در حالی که همزمان به تلخی یک بازمانده‌ی اسرائیلی هولوکاست را تصویر می‌کرد که در خانه‌ی یک خانواده‌ی فلسطینی زندگی می‌کرد و حالا آن خانواده پس از ۱۹۶۷ برای دیداری به آنجا بازگشته بودند.

کنفانی همچنین روزنامه‌نگار پرکاری بود و سخت دل‌مشغول ادبیات مقاومت فلسطینی؛ در واقع، این اصطلاح را احتمالاً او در مجموعه‌ای که تحت آن عنوان منتشر کرد ضرب کرده باشد.<sup>۳۳۹</sup> او از اواخر نوجوانی عمیقاً درگیر سیاست بود. کنفانی متولد ۱۹۳۶ در عکا بود و طی حملات صهیونیست‌ها در مه ۱۹۴۸ به همراه خانواده‌اش وادار به فرار از خانه‌شان شده بود و در ابتدا در دمشق ساکن شده بود. وقتی در بیروت دیدمش، سی و سه ساله بود و سردبیر هفته‌نامه‌ی هدف، متعلق به گروه رادیکال جبهه‌ی مردمی برای آزادی فلسطین (جماف)، که کنفانی سخنگویش بود. او نه فقط با استعداد ادبی‌اش، بلکه با هوش آشکار، شوخ‌طبعی خودزن و پرنیش‌وکنایه، رفتار خوشایند و گشوده و لبخند همیشگی‌اش دل‌ها را به دست می‌آورد. با توجه به شهرت ادبی و کنشگری مسلحانه‌اش، در جنبش احیاشده‌ی ملی فلسطینی چهره‌ای مهم بود. به همین دلیل، هدف دشمنان جماف و در رأس آنها دولت اسرائیل و سرویس‌های اطلاعاتی‌اش بود.

<sup>۳۳۹</sup> به خصوص الأدب الفلسطینی المقاوم تحت الاحتلال، ۱۹۴۸-۱۹۶۸ [ادبیات مقاومت فلسطینی تحت اشغال ۱۹۴۸-۱۹۶۸]، ویراست سوم (بیروت: مؤسسه‌ی الدراسات الفلسطینیة، ۲۰۱۲).



تشییع پیکر غسان کنفانی که در بمب‌گذاری خودرو به دست موساد کشته شد، بیروت، ژوئیه‌ی

۱۹۷۲

در ژوئیه‌ی ۱۹۷۲، کنفانی در بمب‌گذاری ماشین به دست موساد به همراه خواهرزاده‌ی هفده‌سال‌هاش، لمیس نجم، به قتل رسید.<sup>۳۴۰</sup> تشییع جنازه‌ی عظیم او، که من هم در آن شرکت کردم، شاهد حضور صدها هزار عزادار بود. این نخستین مراسم در میان چندین

<sup>۳۴۰</sup> سرویس‌های امنیتی اسرائیلی معمولاً مسؤولیت چنین ترورهایی را به عهده نمی‌گیرند. اما مطابق کتابی هفتصد صفحه‌ای بر اساس مصاحبه‌هایی با صدها مقام اطلاعاتی ارشد اطلاعاتی و مستندسازی گسترده به قلم رون برگمن، برخیز و اول تو بکش، تاریخ سرّی قتل‌های هدفمند اسرائیل (*Ronen Bergman, Rise and Kill First: The Secret History of Israel's Targeted Assassinations* (New York: Random House, 2018), 656fn) کنفانی را موساد کشت. کتاب برگمن سرشار از جزئیات است و روایتی معتبر به قلم کسی است که با فضای اطلاعاتی حذف صدها تن از رهبران و مبارزان مسلح فلسطینی در چندین نسل پیوند نزدیکی دارد. لحن کتاب که حاکی از تحسین بی‌امان طراحان و مجریان این قتل‌هاست و پذیرش منطق بی‌تأمل و حذف‌گرایانه‌ی مجموع صفر که از عنوان آن آشکار است، به کتاب به شدت آسیب زده است. عنوان کتاب از این فرمان تلمودی می‌آید: «اگر کسی بیاید تا شما را بکشد، برخیز و اول تو او را بکش.» عنوان کتاب گویاست: ترورهای رهبران فلسطینی به دست اسرائیل موجه است چون اگر این «ترورهای هدفمند» نبود، آنها اسرائیلیها را می‌کشتند. برای ارزیابی انتقادی اما تحسین‌آمیز کتاب نگاه کنید به جستار مروری به قلم پال آرون:

Paul Aaron, "How Israel Assassinate Its 'Enemies': Ronen Bergman Counts the Ways," *Journal of Palestine Studies* 47, no. 3 (Spring 2018), 103-4.



تشیع رهبران و مبارزان مسلح فلسطینی بود که طی پانزده سالی که در بیروت بودم در آن شرکت کردم.<sup>۳۴۱</sup>

شکل دهی دوباره و احیای هویت فلسطینی که کنفانی، درویش، زیاد، طوقان، حبیبی و دیگران با تولیدات ادبی شان به در گرفتند کمک کردند، با برآمدن جنبش های سیاسی نو و گروه های مسلح جدید همراه بود. پس از ۱۹۴۸، فلسطین دیگر روی نقشه وجود نداشت و بیشتر کشور در دل اسرائیل کشیده شده و بقیه تحت تسلط اردن و مصر بود. فلسطینیان تقریباً هیچ صدا، پایگاه مرکزی و قهرمانی جز دولت های عربی پرخاشجو و منفعت اندیش نداشتند. جدی ترین تمایل جنبش صهیونیستی دگرگون ساختن فلسطین به اسرائیل و جایگزین کردن ساکنان بومی کشور با مهاجران یهودی بود. پس از ۱۹۴۸، به نظر می آمد که انگار فلسطینیان تا حد زیادی هم به صورت فیزیکی و هم به عنوان یک ایده ناپدید شده اند.

فلسطینیان البته در سال های پس از ۱۹۴۸ ناپدید نشده بودند. آسیب جمعی نکبت به طرزی فراگیر در هویتشان رخنه کرده و جاگیر شده بود و گروه های کوچک بازپیوندخواه مسلح که در سال های ۱۹۵۰ برآمده بودند از پیش تأثیری مهم بر خاورمیانه می گذاشتند و در به راه افتادن جنگ های ۱۹۵۶ و ۱۹۶۷ نقشی داشتند. این گروه ها را جوانان رادیکال طبقه متوسط و پایین تر از متوسط ایجاد کرده بودند و بسیاری از آنان خود را نوادگان شیخ عزالدین قسام می دانستند که مرگش در نبرد با بریتانیایی ها یکی از جرقه های شورش ۱۹۳۶ بود و نماد محترم مبارزه ی مسلحانه ی قهرمانانه باقی ماند. پس از ۱۹۵۶، به کار خود برای تأسیس دوباره ی فلسطینیان همچون نیرویی منطقه ای و نمایندگی از حقوق و منافعشان ادامه دادند. در دهه ی ۱۹۶۰، این تلاش ها در دو جریان عمده به اوج رسید. یک جریان را جنبش ملی گرایان عرب (جمع)<sup>۳۴۲</sup> رهبری می کرد، سازمانی پان عرب که عمدتاً فلسطینیان پایه گذار آن بودند و در سال ۱۹۶۷، سازمان مارکسیستی جماف را به دنیا آورد. جریان دیگر را گروهی رهبری می کرد که رسماً در

---

<sup>۳۴۱</sup> کنفانی حتی پس از مرگ هم تحت تعقیب بود. تئاتر عمومی در نیویورک اقتباس تئاتری انگلیسی بازگشت به حیفا را تصویب کرد اما هرگز به مرحله ی تولید نرساند. اعضای هیأت مدیره اش با به صحنه بردن اثری از کنفانی مخالفت کردند. آنها کنفانی را تروریست می دانستند.

۱۹۵۹، در کویت تأسیس شده بود و در ۱۹۶۵ علناً خود را فتح خواند. سرچشمه‌های هر دو به اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ بر می‌گشت، زمانی که نخستین رهبران‌شان دانشجوی بودند یا به تازگی فارغ‌التحصیل شده بودند.

جنبش ملی‌گرایان عرب را جورج حبش بنیاد گذاشت. حبش پزشکی بود که در دانشگاه آمریکایی بیروت تعلیم دیده بود؛ در جوانی در لید<sup>۳۴۳</sup>، نکتب را از سر گذرانده بود. لد شهری بود که پس از ۱۹۴۸، خالی از سکنه شده بود و در آن مهاجران یهودی اسکان داده شده بودند و اسمش را از لد - به کسر لام - به لُد - به ضم لام - تغییر داده بودند. حبش به همراه نزدیک‌ترین همکارش، ودیع حداد، یکی دیگر از پزشکانی که در دانشگاه آمریکایی بیروت تعلیم دیده بود، «جمع» را همراه با گروهی از فلسطینیان و عرب‌های جوان ترتیب داده بود که بیشترشان مثل خود او متخصصانی از طبقه‌ی متوسط بودند. حبش و همکارانش از وحدت عربی پیرامون مسأله‌ی فلسطین به منزله‌ی تنها وسیله برای برگرداندن نتایج نکتب دفاع می‌کردند. در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۵۰، پس از آنکه مصر عبدالناصر به پرچمدار ملی‌گرایی عربی بدل شد، همکاری نزدیکی میان «جمع» و رژیم مصر شکل گرفت. «جمع» از این ائتلاف سود بسیار برد و به نیروی سیاسی پان‌عرب بدل شد و در کشورهای از لیبی و یمن تا کویت، عراق، سوریه و لبنان ریشه دواند. سیاست خارجی مصر نیز از ارتباطش با شبکه‌ی گسترده‌ی مبارزان جوان مسلح «جمع» سود برد.<sup>۳۴۴</sup>

دیدگاه حبش، حداد و دیگر رفقای‌شان درباره‌ی فلسطین به عنوان موضوع مرکزی برای جهان عرب را تا حد زیادی مورخ و روشنفکر، کنستانتین زُرَیق، از طریق یک سازمان دانشجویی، العروة الوثقی، به آنها داد. زریق راهنمای العروة الوثقی بود؛ پدرم هم عضو

همین سازمان بود.<sup>۳۴۵</sup> این استاد تاریخ پرنفوذ سوری تبار و تحصیل کرده‌ی پرینستون برای اشاعه‌ی اندیشه‌های ملی‌گرایی عرب و مرکزیت موضوع فلسطین در درس‌گفتارهایش به دانشجویانش در بیروت و مردمان سراسر جهان عرب از طریق نوشته‌هایش بسیار کوشید. کتاب کوتاه و هشتاد و شش صفحه‌ای‌اش، معنای نکبت، یکی از نخستین کالبدشکافی‌های شکست ۱۹۴۸ است که در جریان جنگ نوشته شد و شاید حاوی نخستین نمونه‌ی استفاده از کلمه‌ی نکبت در این بافتار بود.<sup>۳۴۶</sup> زریق در آن به خودنقادی سختگیرانه و درون‌نگرانه‌ی ضعف‌ها و شکست‌های عرب و همکاری و وحدت عرب‌ها به عنوان تنها راه غلبه بر تأثیرات فاجعه‌ی ۱۹۴۸ فرا می‌خواند. پدرم در اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ در دانشگاه آمریکایی بیروت شاگرد او بود و قویاً از او تأثیر گرفته بود؛ بسیاری از کتاب‌های تاریخی و سیاسی زریق، برخی با دست‌خط مؤلف، در کتابخانه‌ی پدرم بود. وقتی اولین بار زریق را در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ در بیروت در مؤسسه‌ی مطالعات فلسطین دیدم، مؤسسه‌ای که او خود یکی از بنیان‌گذارانش بود، من و دیگر مورخان جوان مرتبط با مؤسسه‌ی مطالعات فلسطین را مصرانه به تمرکز بر آینده ترغیب کرد. به نظر می‌رسد او می‌خواست اشاره کند که این از تاریخ مهم‌تر است، تاریخی که او و هم‌نسلان او پیش‌تر نوشته بودند.

«جمع» با جوشش احساسات کنشگرانه و ملی‌گرایانه‌ای مواجه بود که نخستین عملیات مسلحانه‌ی فتح برانگیخته بود (این عملیات در ژانویه‌ی ۱۹۶۵ انجام گرفت) و احساس نیاز می‌کرد که یکی از مراکز اصلی هوادارانش را همچنان حفظ کند. از این رو، «جمع» وادار شده بود که از موضع موسع ملی‌گرایی عربی خود فاصله بگیرد و بیشتر بر فلسطین

<sup>۳۴۵</sup> برای جزئیات بیشتر، نگاه کنید به خاطرات امجد غنما، جمعیه العروة الوثقی: نشأتها ونشاطاتها [انجمن عروة الوثقی: سرچشمه‌ها و فعالیت‌های آن] (بیروت: ریاض الریس، ۲۰۰۲). در صفحه‌ی ۱۲۴ عکسی از «کمیته‌ی اجرایی» گروه در ۱۹۳۸-۱۹۳۷ می‌آورد که در آن پدرم، زریق و رئیس دانشگاه آمریکایی بیروت، بایارد داج، دیده می‌شوند. داج در این عکس در ردیف جلو نشسته است. اسم گروه یادآور نام مجله‌ی ملی‌گرا و هوادار اتحاد اسلام است که جمال الدین افغانی و محمد عبده در اوایل سال‌های ۱۸۸۰، در پاریس منتشر می‌کردند و نامش وام‌دار تعبیری قرآنی (بقره، ۲۵۶) بود.

<sup>۳۴۶</sup> معنی النکبة (بیروت: دار العلم للملایین، ۱۹۴۸). این اثر کوتاه به همراه دیگر نوشته‌های اولیه‌ای که به درسه‌ی شکست ۱۹۴۸ می‌پردازند از جمله نوشته‌های موسی علمی (عبرة فلسطین)، قدری طوقان (بعد النکبة) و جورج حنا (طریق الخلاص) بارها از جمله به تازگی در ۲۰۰۹ به همت مؤسسه‌ی مطالعات فلسطین بازنشر شده‌اند.

تمرکز کند. شکست مصر و سوریه در ۱۹۶۷، آخرین میخ را بر تابوت اتکای جمع بر رژیم‌های عرب برای حل و فصل مسأله‌ی فلسطین کوبید.<sup>۳۴۷</sup> نتیجه‌اش تشکیل جماف به دست حبش و همکارانش در ۱۹۶۷ بود. گرچه جماف بزرگ‌ترین گروه فلسطینی نبود، به سرعت به پویاترین گروه بدل شد و این جایگاه را سال‌ها حفظ کرد. جماف در آن زمان کوتاه چندین هوایماریابی انجام داد. مغز متفکر این هوایماریابی‌ها ودیع حداد بود و بیشتر آنچه «عملیات‌های خارجی» نامیده بودند به چشم بیشتر جهان حملات تروریستی دیده می‌شدند.

بیشتر وجهه‌ای که گروه در میان فلسطینیان از آن بهره‌مند شد به سبب تصویر و انسجام شخصیتی حبش بود که حتی نزد رقبای سیاسی‌اش محترم بود. چون پزشک بود، او را حکیم می‌خواندند اما اصطلاح حکیم به شخصیت فرزانه هم اطلاق می‌شود و تعبیر حکیم برای حبش به هر دو معنا صادق بود. او سخنوری توانا بود خاصه در جمع‌های کوچک، که سخنوری و روشنفکری و شخصیت خودمانی و مطبوعش بزرگ‌ترین تأثیر را بر مخاطب می‌گذاشت. او نرم اما محکم سخن می‌گفت و در کلامش هیچ اثری از مردم‌فریبی نبود. چنانکه خود در جنوب لبنان در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ شاهد بودم، حبش به رغم پیچیدگی اندیشه‌هایش می‌توانست ساعت‌ها مخاطب را مجذوب نگاه دارد. جماف با گرایش مارکسیست-لنینیستی‌اش در میان دانشجویان و تحصیلکردگان و طبقه‌ی متوسط و خاصه کسانی که علاقه‌مند به سیاست چپ‌گرایانه بودند محبوب بود. جبهه‌ی مردمی همچنین هواداران متعددی در میان اردوگاه‌های پناهندگان داشت که در آن پیام رادیکالش در میان فلسطینیانی که بیشترین رنج را متحمل شده بودند به قوت ظنین انداز بود.

در مقابل، فتح در مقایسه با جماف و دیگر گروه‌های چپ‌قسم خورده‌ی فلسطینی، در رویکرد سیاسی‌اش عامدانه غیر ایدئولوژیک بود. فتح در هنگام تأسیسش، نماینده‌ی واکنشی به جهت‌گیری ملی‌گرایانه‌ی عرب نظیر جمع و حزب بعث، و گروه‌های

---

<sup>۳۴۷</sup> برای بحث از چگونگی تأثیر شکست ۱۹۶۷ بر ملی‌گرایی عربی و احیای جنبش ملی فلسطینی نگاه کنید به مقاله‌ی من:

"The 1967 War and the Demise of Arab Nationalism: Chronicle of a Death Foretold," in *The 1967 Arab-Israeli War*, ed. Louis and Shlaim, 264-84.

کمونیست، چپ‌گرا و اسلامگرا نظیر اخوان المسلمین بود که پیش از دیگر مسائل، به خصوص مسائل فلسطین، بر آن بودند که می‌توان در پی تغییر اجتماعی بود. فراخوان فتح به کنش مستقیم و بی‌واسطه‌ی فلسطینیان و نیز موضع غیر ایدئولوژیک و فراگیرشان یکی از عواملی بود که به سرعت به آنها امکان داد تا به بزرگ‌ترین جناح سیاسی بدل شوند. بعضی جزئیات نامعلوم‌اند اما می‌دانیم که فتح را گروهی از مهندسان، معلمان و دیگر پیشه‌وران فلسطینی به ریاست یاسر عرفات در ۱۹۵۹، در کویت پایه گذاشتند. هسته‌ی گروه پیش‌تر در نوار غزه و در دانشگاه‌های قاهره ائتلاف کرده بودند. در قاهره، این هسته با «جمع» بر سر رهبری اتحادیه‌ی دانشجویان فلسطینی رقابت می‌کرد.

صلاح خلف -ابو اید- یک بار دربار‌ی عرفات و سیاست دانشگاه‌ها در قاهره داستانی مثال‌زدنی برایم تعریف کرد. یک روز به یک انتخابات دانشجویی مانده بوده و عرفات در معرض باخت به «جمع»، گفته بود که فکری به ذهنش رسیده و خلف را به دیدار آشنایی در وزارت کشور مصر برده بوده است. آنها با هم چای و قهوه نوشیده بودند و گپی زده بودند تا اینکه آن مرد مجبور می‌شود چند لحظه دفترش را ترک کند. در آن لحظه، عرفات پشت میز دفتر پریده و دزدکی کاری کرده و برگشته بوده سر جایش. وقتی آن مرد به دفتر بر می‌گردد، آن دو خداحافظی می‌کنند و می‌روند. خلف اعتراض کرده بوده که حتی یک بار هم بحث انتخابات پیش رو را پیش نکشیدند. عرفات به او گفته بوده برو خانه که مشکل حل شد. روز بعد خلف سرخورده رفته بوده به دفتر اتحادیه و منتظر انتخابات بوده و تازه آنجا متوجه می‌شود که اطلاعیه‌ای با شکل و شمایل رسمی روی در بوده با مهر وزارت کشور مصر که دستور تعویق انتخابات را می‌داده است. کار عرفات بود. به گفته‌ی خلف، عرفات از تأخیر استفاده کرده بود تا دانشجویان فلسطینی را که در دانشگاه الأزهر درس می‌خوانده‌اند ثبت نام کند؛ بسیاری از آنها نابینا بودند و احزاب رقیب به دنبال جلب رأی هیچ کدام از آنها بر نیامده بودند. وقتی نهایتاً انتخابات برگزار شد، همگی به فهرست فتح رأی دادند و پیروزی‌اش را قطعی کردند.

تمرکز اصلی فتح، بلکه تنها تمرکز این سازمان، آرمان فلسطین بود. فتح برای پیشبرد این هدف، کارزار کنش مسلحانه‌ی مستقیم علیه اسرائیل را به راه انداخت که در یک ژانویه‌ی ۱۹۶۵ با حمله‌ی خرابکارانه در ایستگاه پمپ آب در مرکز اسرائیل آغاز شد.

مثل بیشتر آنچه فتح در این دوران کرد، این کنش بیشتر نمادین بود تا مؤثر. با وجود این، مقامات مصر این تحریکات فتح را در سرتاسر مرز به بدبختی می‌توانستند اداره کنند و این تحریکات را به شدت ماجراجویانه می‌دیدند. در حالی که «جمع» و دیگر گروه‌ها برای بی‌عملی رژیم‌های ملی‌گرایی که با آنها مرتبط بودند بهانه می‌تراشیدند، فتح تعمداً می‌کوشید که فقدان تعهد راستین دولت‌های عرب نسبت به فلسطین را به رویشان بیاورد. این حرکت رژیم‌ها را خشمگین کرد (به ویژه چون سخن‌پردازی پرشور فتح با کنش مسلحانه‌ی مؤثری همراه نبود)، اما بیشتر فلسطینیان که از بی‌اعتنایی دولت‌های عرب سرخورده بودند با آن هم‌نوا بودند. همچنین فتح برای بسیاری از شهروندان عرب که حامی فلسطینیان و شریک سرخوردگی‌شان بودند، جذاب بود.

این توسل به افکار عمومی بالای سر رژیم‌های عرب از طریق کنش مستقیم علیه اسرائیل یکی از بزرگ‌ترین رازهای موفقیت اولیه‌ی گروه‌های مقاومت فلسطینی، خاصه فتح، بود. آنها با این حس شایع در میان عرب‌ها ارتباط برقرار می‌کردند: در حق فلسطین ظلم شده بود و دولت‌هایشان هیچ کار اساسی‌ای برایش نمی‌کردند. در سال‌هایی که این توسل مؤثر بود، کل سال‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، حمایت بخش گسترده‌ای از افکار عمومی از مقاومت فلسطینی حتی به مهار دولت‌های عرب غیردموکراتیک هم کمک کرد. اما آن مهاژ به شدت محدود بود؛ وقتی مبارزان مسلح فلسطینی وضع موجود داخلی دولت‌های عرب را تهدید یا اسرائیل را به اقدامی تحریک می‌کردند این محدودیت‌ها نمایان می‌شد.

در این میان، گروه‌های مسلح کوچک روز به روز قوی‌تر می‌شدند و آشکار می‌شد که احیای تمام‌عیار جنبش ملی فلسطین در راه است. تا میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰، این جنبش ائتلافی تهدیدی بود که ابتکار عمل در درگیری با اسرائیل را از دولت‌های عرب بگیرد و به راستی به برآمدن رخدادهایی که به جنگ ۱۹۶۷ انجامید کمک کرد. بیشتر دولت‌های عربی (به استثنای سوریه تحت حاکمیت رژیم فوق‌رادیکالی که بین سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۰ بر سر قدرت بود) علی‌رغم آن همه سخن‌پردازی‌شان، دل‌مشغول موضوعات دیگر بودند و برای به چالش کشیدن وضع موجود که بسیار به سود اسرائیل بود، هیچ تمایلی نداشتند. آنها مرعوب قدرت‌نمایی اسرائیل بودند. در حالی که در غرب،

اسرائیل همچنان تصویر خود را همچون قربانی‌ای در محاصره‌ی خصومت عرب‌ها حفظ کرده بود، این با تصویری که در جهان عرب از اسرائیل وجود داشت بسیار متفاوت بود. در جهان عرب، پیروزی‌های نظامی قاطع اسرائیل و داشتن بالقوه‌ی تسلیحات هسته‌ای شاهد قدرت رو به اوج آن بود.

اتحادیه‌ی عرب، تحت رهبری مصر، برای آنکه موج روبه‌اوج شور ملی‌گرایانه‌ی فلسطینی را زیر نگیں خود در آورد و مهار کند در ۱۹۶۴، سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف) را تأسیس کرد. این سازمان قرار بود زیردست به‌شدت مهارشده‌ی سیاست خارجی مصر باشد که شوق فلسطینیان را به مسیر حمله علیه اسرائیل ببرد و آن را مدیریت کند اما این تلاش برای نگاه داشتن فلسطینیان تحت سرپرستی عرب‌ها به سرعت از هم وا رفت. بلافاصله بعد از برآمدن جنگ ۱۹۶۷، مقاومت مسلحانه‌ی گروه‌های فلسطینی بر ساف مستولی شد و رهبری متمایل به مصر آن را به حاشیه برد. عرفات، در مقام رهبر فتح، بزرگ‌ترین این گروه‌ها، خیلی زود به ریاست کمیته‌ی اجرایی ساف رسید، مقامی که در میان مقام‌هایی دیگر تا هنگام مرگش در سال ۲۰۰۴ حفظ کرد.

از آن به بعد، دولت‌های عرب موظف شدند که یک بازیگر سیاسی فلسطینی مستقل را، که عمدتاً در کشورهای همسایه‌ی اسرائیل پایگاه داشت، به حساب بیاورند. این وضعیتی بود که همان زمان هم برای این دولت‌ها مسأله‌ساز به نظر می‌رسید و سرانجام باعث آسیب‌پذیری جدی جنبش فلسطینی شد. برآمدن این بازیگر مستقل وضعیت راهبردی دولت‌های هم‌مرز، از جمله مصر و سوریه، را پیچیده‌تر کرد در حالی که برای اردن و لبنان مسأله‌ی داخلی بغرنجی آفرید. اردن و لبنان هر دو جمعیت‌های بزرگ و سرکشی از پناهندگان فلسطینی را در خود جای داده بودند.

برای اسرائیل، ظهور دوباره‌ی جنبش ملی فلسطینی به عنوان نیرویی در خاورمیانه و بیش از پیش در عرصه‌ی جهانی طنز بزرگی ایجاد کرد: پیروزی اسرائیل در ۱۹۶۷، به برآمدن مقاومت فلسطینی‌ای حتی سرسخت‌تر از گذشته کمک کرد. این باژگونگی سریع موفقیت‌های بزرگ اسرائیل در دوران ۱۹۴۸-۱۹۶۷ را باعث شد که در آن، خود موضوع ملیت فلسطینی در هر دو عرصه تقریباً به کلی به محاق رفته بود. بازگشت

فلسطینیان که ناپدید شدنشان نشانه‌ی پیروزی نهایی پروژه‌ی صهیونیستی بود، برای رهبران اسرائیل ناخوشایندترین نمود بود، به همان اندازه که بازگشت جمعیت بومی برای کسب‌وکار شهرک‌نشین-استعماری‌ای که گمان می‌کرد از شرشان خلاص شده ناخوشایند بود. این ایده‌ی دل‌خوشی‌دهنده که «پیر خواهد مرد و جوان از یاد خواهد برد»، گفته‌ای که احتمالاً به اشتباه به دیوید بن‌گوریون نسبت داده شده، بیانگر یکی از جدی‌ترین آرزوهای رهبران اسرائیلی پس از ۱۹۴۸ است. بنا نبود چنین شود.

هرچند تجدید حیات فلسطینی از نظر راهبردی خطر اندکی برای اسرائیل داشت یا اصلاً هیچ خطری ایجاد نمی‌کرد (گرچه حملات گروه‌های مسلح مشکلات امنیتی جدی‌ای آفریده بود)، در سطح گفتمانی نوع کاملاً متفاوتی از چالش ایجاد کرد، چالشی که وجودی بود. توفیق غایی پروژه‌ی صهیونیستی، بنا به تعریف صهیونیست‌های تندرو، تا حد زیادی به نشانیدن اسرائیل به جای فلسطین بستگی داشت. از نظر آنها اگر فلسطین وجود داشت، اسرائیل نمی‌توانست وجود داشته باشد. در نتیجه، اسرائیل مجبور بود که ماشین تبلیغاتی نیرومند خود را بر هدف تازه‌ای متمرکز کند و در عین حال، همچنان می‌بایست از پس تلاش‌های دولت‌های عربی برآید. از نظرگاه صهیونیستی، نام فلسطین و نفس وجود فلسطینیان برای اسرائیل تهدیدی مرگبار ایجاد می‌کرد؛ وظیفه این بود که اگر از اساس قرار است مطرح شوند، این شرایط را به طرز نازدوونی به تروریسم و نفرت وصل کنند، و نه به آرمانی فراموش شده اما عادلانه. سال‌ها این مضمون، به ویژه در ایالات متحده، هسته‌ی حملات روابط عمومی بسیار موفق‌ی بود.

دست آخر، ظهور دوباره‌ی مسأله‌ی فلسطین مشکلی سر راه دیپلماسی ایالات متحده قرار داد که با قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت تصمیم گرفته بود آن را نادیده بگیرد و طوری عمل کند که انگار فلسطینیان وجود ندارند. برای یک دهه بعد از آن، حتی وقتی بیشتر جامعه‌ی بین‌المللی اعطای حدی از شناسایی را به جنبش فلسطینی آغاز کرده بودند، ایالات متحده سعی کرد سر خود را مثل کبک زیر برف کند. این موضع ایالات متحده هم‌گام بود با ترجیحات علنی اسرائیلی‌ها و آنچه آن را ممکن کرد عبارت بود از نمایندگی ناکافی فلسطینیان از آرمان خود در عرصه‌ی ایالات متحده و ضعف همدلی با فلسطینیان در افکار عمومی آمریکایی. هم‌زمان، کابینه‌ها از نیکسون به بعد همچنین



به اشکال گوناگونی، پنهان و آشکار، از اقدام نظامی اسرائیل، اردن، احزاب لبنانی و سوریه علیه ساف حمایت کردند.

فلسطینیان با توفیق در تحمیل خود به نقشه‌ی خاورمیانه - به رغم همه‌ی تلاش‌های اسرائیل، ایالات متحده و بسیاری دولت‌های عربی - موفق شدند چیزی به کف آورند که مدت‌های مدید از آنها دریغ شده بود، آنچه ادوارد سعید «اجازهی روایت» می‌خواند. این یعنی داشتن حق گفتن قصه‌ی خودشان از زبان خودشان، و بازپس گرفتن آن نه فقط از روایت همه‌جا حاضر اسرائیل در غرب که در آن فلسطینیان به ندرت جز به چشم افراد شریر دیده می‌شوند (برای نمونه در فیلم اکسودوس) بلکه از دولت‌های عربی. سال‌های سال دولت‌های عربی سمت فلسطینی داستان را مال خود کرده و به عهده گرفته بودند و آن را سست و بی‌مایه همچون درگیری‌ای میان اسرائیل و خود بر سر مرزها و پناهندگان تعریف می‌کردند.<sup>۳۴۸</sup>

یک جنبه از بخت‌آوری شتابان جنبش ملی فلسطینیان که نادیده گرفته شده، تأثیر راهبرد ارتباطاتشان در کشورهای عربی در جهان در حال توسعه، و تا حد کمتری در اروپا و غرب است. در سازمان ملل متحد، که در آن کشورهای جهان سوم تا سال‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ حضور بسیار پررنگ‌تری داشتند، این به محیطی مطلوب برای آرمان فلسطین

---

<sup>۳۴۸</sup> کار استانده درباره‌ی جنبش مقاومت فلسطینی اثر زیر است:

Yezid Sayigh, *Armed Struggle and the Search for State: The Palestinian National Movement, 1949-1993* (Oxford: Oxford University Press, 1997).

دو تاریخچه‌ی عمومی عالی درباره‌ی درگیری عبارتند از:

Charles D. Smith, *Palestine and the Arab-Israeli Conflict: A History with Documents*, 9th ed. (New York: Bedford/ St. Martin's, 2016);

و

James Gelvin, *The Israel-Palestine Conflict: One Hundred Years of War*, 3rd ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 2014).

همچنین نگاه کنید به

Baruch Kimmerling and Joel Migdal, *Palestinians: The Making of a People* (New York: The Free Press, 1993);

و

William Quandt, Fuad Jabber, and Ann Lesch, *The Politics of Palestinian Nationalism* (Oakland: University of California Press, 1973).

تفسیر می‌شد. در نتیجه، تا حدی به سبب افزایش شمار فلسطینیانی که در فرهنگ غربی جا افتاده بودند یا در دیگر بخش‌های جهان تجربه داشتند، شکاف تاریخی میان موفقیت صهیونیست‌ها در شکل دادن به افکار عمومی جهان و مهارت فلسطینیان در این سپهر رفته رفته کمتر شد.

در جهان عرب، جنبش در کرامه، شهر کوچکی در اردن (که نامش از قضا یعنی «شان و وقار») در مارس ۱۹۶۸، نه ماه پس از جنگ، حمایت عظیمی دید. در بزرگ‌ترین عملیات نظامی اسرائیل از زمان جنگ، حدود پانزده هزار سرباز با زره‌پوش، توپخانه و حمایت هوایی، از رود اردن گذشتند تا پایگاه رزمندگان فلسطینی مستقر در کرامه و اطراف آن را نابود کنند. حمله‌کنندگان به طرزی غیرمنتظره با مقاومت شدید از جانب ارتش اردن و ساف مواجه شدند. این مقاومت تلفاتی بین صد تا دویست تن بر ارتش ظاهراً شکست‌ناپذیر اسرائیل تحمیل کرد و آن را وادار کرد چند تانک آسیب‌دیده، نفربر زرهی و دیگر تجهیزات را رها کند.

در پی جنگ فاجعه‌باری که هنوز یک سال هم از آن نمی‌گذشت، این درگیری نسبتاً کوچک که در آن به نظر می‌رسید اسرائیلی‌ها میدان نبرد را آشفته ترک کرده‌اند، جهان عرب را به وجد آورد و در تصویر فلسطینیان، انقلابی به پا کرد. گرچه توپخانه و زرهی اردن، مستقر در تپه‌های مشرف به دره‌ی رود اردن بود که بی‌تردید بیشترین خسارت را به نیروهای اسرائیلی وارد کرد، فلسطینیانی که درون کرامه می‌جنگیدند بیشترین افتخار را از این برهه دشت کردند. نبرد کرامه و دیعه‌ی خدادادی به تبلیغات جنبش مقاومت فلسطینی بود که آن درگیری را در عمل، قیام برای کرامت عرب تبلیغ کرد، کرامتی که لگدکوب شکست‌های رژیم‌های عربی شده بود. در نتیجه، مقاومت فلسطین در سراسر جهان عرب قدر دید و بر صدر نشست.

طنز این خویشتن‌نمایی در این بود که ساف، در اوجش، هرگز هیچ‌گونه چالش نظامی پیش روی نیروهای اسرائیلی نگذاشت. نیروهای اسرائیلی همه‌ی ارتش‌های عرب را در میدان در تک‌تک جنگ‌های متعارفشان شکست داده بودند. حتی وقتی نیروهای ساف در جنگ دفاعی خوب عمل می‌کردند، مثل نمونه‌ی کرامه، به ندرت قادر بودند که طولانی مدت با یکی از آزموده‌ترین، آموزش‌دیده‌ترین و مجهزترین ارتش‌های جهان

سرشاخ شوند. وانگهی، از آغاز مبارزه‌ی مسلحانه‌ی فلسطینیان در دهه‌ی ۱۹۶۰ تا بعدتر که ساف این رویکرد را مردود دانست، هرگز نمی‌توانستند یک راهبرد جنگ چریکی موفق ترتیب دهند که بتواند با برتری نیروهای متعارف اسرائیل یا محدودیت‌های استقرار در کشورهای عربی مقابله کند که در برابر فشار نظامی اسرائیل آسیب‌پذیر بودند.

در واقع، به رغم خودداری ایالات متحده از تعامل با فلسطینیان، بزرگ‌ترین موفقیت ساف در دوران اوجش در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در قلمروی دیپلماسی رخ داد. این نه فقط در جهان عرب و بلوک شرق، که از اوایل سال‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ به بعد، حمایت محدودی از ساف می‌کرد، بلکه در بیشتر جهان سوم، بسیاری از کشورهای اروپای غربی و به رغم قطعنامه‌ی ۲۴۲، حتی در سازمان ملل متحد، قابل مشاهده بود. در مجمع عمومی، ساف حالا می‌توانست اکثریت آرا را به دست آورد که در برابر وتویی که ایالات متحده در شورای امنیت اعمال می‌کرد مصونیت داشت. آنجا و در دیگر عرصه‌ها، ساف در سطح دیپلماتیک بالایی به رسمیت شناخته شد و حتی تا حدی در منزوی ساختن اسرائیل توفیق یافت. اتحادیه‌ی عرب در ۱۹۷۴، ساف را به عنوان تنها نماینده‌ی مشروع مردم فلسطین به رسمیت شناخت و هم‌زمان هیأت‌های نمایندگی ساف را در بیش از صد کشور تأسیس کرد. پس از دهه‌ها به رسمیت نشناختن فلسطینیان از سوی جامعه‌ی ملل و سازمان ملل متحد و قدرت‌های بزرگ، دعوت از یاسر عرفات برای سخنرانی در برابر مجمع عمومی سازمان ملل در همان سال، بزرگ‌ترین موفقیت دیپلماتیک در تاریخ فلسطین بود.

این پیروزی‌های محدود دلایل متفاوتی داشت. این دوره‌ای بود که جنبش‌های آزادی‌بخش ملی موفق در الجزایر، آفریقای جنوبی و جنوب شرقی آسیا از جمله در میان جوانان در غرب از حمایت برخوردار شدند. جاذبه‌ی استعمارستیز و انقلابی جهان سومی ساف همچنین در چین، اتحاد شوروی و امارش، کشورهای جهان سوم و نیز در میان نمایندگان کشورهای در سازمان ملل پژواک می‌یافت.<sup>۳۴۹</sup> در بیشتر کشورهای

---

<sup>۳۴۹</sup> اثر زیر پژوهشی عالی درباره‌ی این موضوع است:

تازه استقلال یافته‌ی آسیا و آفریقا، فلسطینیان را به چشم مردم دیگری می‌دیدند که علیه یک پروژه‌ی استعماری-شهرک‌نشین پشت‌گرم به قدرت‌های غربی می‌جنگند. بنابراین سزاوار همدلی کسانی‌اند که خود به تازگی یوغ استعمار را بر دریده بودند. در اوج جنگ ویتنام، این مضامین برای جوانان ناراضی در اروپا و ایالات متحده جاذبه‌ی بسیاری داشت. دست آخر، ساف تا حدی در برانگیختن دیاسپورای فلسطینی و عرب در آمریکای شمالی و جنوبی موفق شد. عرب‌ها و فلسطینیان ساکن دیاسپورا به مدافعان آرمان ملی بدل شدند.

با وجود این، همه‌ی تلاش‌ها محدودیت‌هایی جدی داشت. از جمله‌ی این محدودیت‌ها ناکامی ساف در اختصاص انرژی، استعداد و منابع کافی به دیپلماسی و اطلاع‌رسانی به رغم توفیقاتی در این عرصه‌ها بود. همچنین ساف در فهم مخاطبان هدف خود، که مهم‌ترینشان ایالات متحده و اسرائیل بودند، به اندازه‌ی کافی تلاش نکرد. در آنجا ساف در نهایت از غلبه بر روایت اثرگذارتر رقیب، دست‌پخت اسرائیل و حامیانش، بازماند. اسرائیل و حامیانش در روایتشان «فلسطینی» را معادل «تروریست» می‌گرفتند.<sup>۳۵۰</sup> ناتوانی ساف از فهم اهمیت این دو عرصه‌ی حیاتی از رهبران عالی‌رتبه‌اش آغاز می‌شد. دانشگاهیان قابل احترام فلسطینی-آمریکایی در ایالات متحده، از جمله ادوارد سعید، ابراهیم ابولغد، ولید خالدی، هشام شرابی، فؤاد مغربی و سمیح فرسون مکرراً تلاش کردند که به رهبران فلسطینی بفهمانند که می‌بایست افکار عمومی آمریکایی را به حساب بیاورند و برای آن منابع و انرژی کافی اختصاص دهند اما این تلاش به هیچ جا نرسید.

در یکی از نشست‌های شورای ملی فلسطین در ۱۹۸۴ در امان، هیأت حاکمه‌ی ساف، گروهی مستقر در ایالات متحده که من در آن مشارکت داشتم، تلاش کرد تا این نکته را

---

Paul Chamberlin, *The Global Offensive: The United States, the Palestine Liberation Organization, and the Making of the Post-Cold War Order* (Oxford, Oxford University Press, 2012).

<sup>۳۵۰</sup> برای باریک‌بینانه‌ترین تحلیل درباره‌ی اینکه چگونه اسرائیل توانست هژمونی گفتمانی خود را در ایالات متحده مستقر کند نگاه کنید به:

Kaplan, *Our American Israel*,

Novick, *The Holocaust in American Life*.

به یاسر عرفات بفهماند. او موافقت کرد با ما دیدار کند و با متانت به ما گوش داد تا اینکه تنها پس از دو سه دقیقه یکی از خدمه وارد شد و در گوشش پچپچه کرد. ما را به سرعت به بیرون هدایت کردند در حالی که عرفات یکی به نام ابوالعباس را به حضور پذیرفت. ابوالعباس رهبر جبهه‌ی آزادی‌بخش فلسطین بود، یک حزب کوچک و بی‌اهمیت که خسارت بزرگی به آرمان فلسطین زد (اما موجب بگير عراق بود). جلسه تمام شده و فرصت ما آمریکایی-فلسطینی‌ها برای نشان دادن اهمیت توسل به افکار عمومی ایالات متحده از دست رفته بود. در اولویت‌های نابجای رهبری ساف، موازنه‌ی میان عربی که در آن عرفات مهارت تمام داشت، ضروری‌تر از پیشبرد آرمان فلسطین در میان افکار عمومی ابرقدرتی جهانی و برجسته بود.

به رغم این ناکامی، آرمان فلسطین پس از ۱۹۶۷ در ایالات متحده پیشرفت‌هایی داشت. این تا حد زیادی مرهون تلاش‌های همان گروه از دانشگاهیان آمریکایی-فلسطینی بود که در قرار دادن روایت فلسطینی در برابر پردیس‌های دانشگاهی، رسانه‌های بدیل، و دیگر بخش‌های افکار عمومی، اثرگذار بودند. ادوارد سعید به ویژه تأثیری هنگفت داشت و با فصاحت و بلاغت قضیه‌ی فلسطینیان را به روش‌هایی مطرح می‌کرد که مخاطبانش هرگز پیش از آن نشنیده بودند. هرچند او و همکاران آمریکایی-فلسطینی‌اش نمی‌توانستند راه خود را به رسانه‌های غالب باز کنند، رسانه‌هایی که تا حد زیادی همچنان خط اسرائیل را تکرار می‌کردند، زمینه‌ساز فهم روزافزون دیدگاه فلسطینی در سال‌های آینده شدند.

پس از ۱۹۶۷، همچنان‌که به نظر می‌رسید ساف پیروزی‌های دیپلماتیک و تبلیغاتی پیاپی به دست می‌آورد، این موفقیت‌ها بی‌معارضه باقی نماند و هر یک از این پیروزی‌ها مخالفت تندوتیز چندین دشمن را بر می‌انگیخت. حمله‌ی اسرائیل به کرامه یکی از نخستین تلاش‌هایش برای مقابله با موقعیت روبه‌رشد ساف بود؛ حمله‌ی ویرانگر به فرودگاه بیروت در ۱۹۶۸، نمونه‌ای دیگر بود. در ۱۹۷۰، هواپیماربایی‌های جماف و تندروی‌های فلسطینی در اردن رویارویی فاجعه‌باری با رژیم هاشمی به بار آورد که جنبش مقاومت در موقعیتی نبود که بتواند از آن برنده بیرون بیاید. جنبش، که با نیرویی برتر مواجه بود و بخشی از همدلی مردمی را هم از دست داده بود، در آن سال، از امان

به سمت چیزی کشیده شد که آن را بعدتر با نام سپتامبر سیاه می‌شناختند و سپس در بهار ۱۹۷۱، کاملاً از اردن اخراج شد. یکی از خسارت‌های افتضاح اردن، از دست رفتن هاله‌ی پویایی موفق جنبش بود که برخی از اجزای متشکله‌ی جنبش، از جمله جماف، تا آن زمان حفظ کرده بودند. الگوی تحریک جسورانه‌ی دشمنان به دست جنبش مقاومت با رنجاندن میزبانانش و در نهایت اخراج شدن، در بیروت هم یازده سال بعد تکرار شد.

در این میان، اسرائیل حملات تنبیهی بیشتری به سوریه و لبنان ترتیب داد، کشورهایی که فلسطینیان همچنان از آنها عملیات‌های نظامی می‌کردند. این حملات تنبیهی شامل این نمونه‌ها بود: حمله‌ی زمینی بزرگی به جنوب لبنان در ۱۹۷۲، بمباران هوایی اردوگاه پناهندگان فلسطینی نبطیه در لبنان در ۱۹۷۴ که طی آن، اردوگاه کاملاً ویران شد و هرگز روی بازسازی ندید و حمله‌ای در ۱۹۷۸، که به اشغال طولانی مدت بخش‌هایی از جنوب لبنان انجامید. همه‌ی این تحرکات علیه ساف از حمایت قوی ایالات متحده برخوردار بود: ارتش‌های اسرائیل و اردن سلاح‌های آمریکایی دریافت می‌کردند، و هر دو کشور می‌توانستند به حمایت دیپلماتیک کامل ایالات متحده دلگرم باشند.

ایالات متحده به آشکارگی روزافزون ساف و به آنچه بلوک عربی متحدی به نظر می‌رسید، به روش دیگری هم واکنش نشان داد. با توجه به حمایت اتحاد جماهیر شوروی از ساف و بلوک عرب، رئیس‌جمهور نیکسون و مشاور امنیت ملی و بعدتر وزیر خارجه‌اش، هنری کیسینجر، تلاش‌های گسترده‌ای به خرج دادند تا پیوندهای اتحاد شوروی را با آنچه ایشان دست‌نشانده‌های عربش در خاورمیانه می‌دیدند تضعیف کنند. اوج این راهبرد جنگ سرد، تلاش آمریکا برای دور کردن مصر از شوروی، همسو کردنش با ایالات متحده و وادار کردنش به پذیرفتن توافق صلح جداگانه با اسرائیل بود. وقتی این ابتکار به رهبری آمریکا دست آخر در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، در دولت کارتر به موفقیت رسید، تأثیرش درهم‌شکستن جبهه‌ی (اسماً) متحد عربی و واگذاشتن فلسطینیان و دیگر بازیگران عرب در مواجهه با اسرائیل در موقعیتی بسیار ضعیف‌تر بود. در همه‌ی این‌ها، ایالات متحده به همان خطوطی چسبید که در قطعنامه‌ی ۲۴۲ ترسیم شده بود، قطعنامه‌ای که فلسطینیان را از داشتن هر سهمی در مذاکرات برای توافق کنار

می‌گذاشت. هم خصومت سیاست‌گذاران ایالات متحده با ساف به سبب فعالیت نظامی‌اش و همسویی‌اش با اتحاد جماهیر شوروی، و هم مخالفت شدید اسرائیل با به بحث گذاشتن هر جنبه‌ای از مسأله‌ی فلسطین چراغ راه این سیاست‌گذاران بود. از آن به بعد، ساف بر سر دوراهه‌ای گیر افتاد: وقتی شرایطی که در سطح بین‌المللی برای توافق صلح خاورمیانه پیش‌بینی شده - یعنی قننامه‌ی ۲۴۲ - آرزوهای ملی فلسطینی را نفی کرده، ساف چگونه می‌تواند از طریق مشارکت در چنین توافقی به این آرزوها جامه‌ی عمل بپوشاند؟ این دوراهه بسیار شبیه دوراهه‌های بود که اعلامیه‌ی بالفور و سند قیمومت فلسطین ایجاد کرده بودند: فلسطینیان برای به رسمیت شناخته شدن می‌بایست صورت‌بندی بین‌المللی‌ای را بپذیرند که برای نفی موجودیتشان طراحی شده است.

گروه‌های مسلح کوچکی که در دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به کالبد جنبش ملی فلسطینی جان تازه دمیدند، برای مبارزه‌شان اهداف ساده‌ای در پیش گرفتند. برای آنها، فلسطین مدت‌های مدید سرزمینی عربی با اکثریت عرب بود. خانه، اموال، سرزمین و حق تعیین سرنوشت این مردم ناعادلانه از آنها گرفته شده بود. هدف اصلی این گروه‌ها بازگرداندن فلسطینیان به سرزمینشان، بازگرداندن حقوقشان و بیرون کردن کسانی بود که از نگاه آنها غاصب بودند. لفظ «بازگشت» محوری بود و از آن زمان، همچنان برای فلسطینیان محوری بوده است. از نظر بیشترشان هیچ معنا نداشت که حالا دو ملت در فلسطین باشند و هر کدام حقوق ملی داشته باشند. به چشم ایشان، اسرائیلی‌ها شهرک‌نشین بودند و بس، خارجی‌هایی که به کشورشان مهاجرت کرده‌اند. این موضع دقیقاً آینه‌ی موضع بیشتر اسرائیلی‌ها بود که از نظرشان تنها یک ملت با حقوق ملی در ارض میعاد<sup>۳۵۱</sup> یا همان سرزمین اسرائیل وجود داشت و آن هم عبارت بود از یهودیان؛ و عرب‌ها بیش از مزاحم سرزده و مهمان چند روزه نبودند. در خوانش فلسطینی آن روز، اسرائیل پروژه‌ای استعماری-شهرک‌نشین بود که غرب به ایجاد آن کمک و از آن

---

<sup>۳۵۱</sup> ايرض يسرائيل Eretz Yisrael

پشتیبانی کرده بود (که تا حد زیادی حقیقت داشت) و یهودیان اسرائیلی فقط بخشی از گروهی دینی بودند و نه مردم یا ملت (که خلق موفق دولت-ملتی قدرتمند با هویت ملی قوی از پیش نشان داده بود که این خوانش غلط است). در این لحظه، فلسطینیان با واقعیت یک موجودیت ملی جدید در فلسطین کنار نیامده بودند؛ این تا حدی بدان سبب بود که این واقعیت به خرج آنها و با هزینه‌ای گزاف برای آنها اتفاق افتاده بود.

اوج‌گیری این تفکر درباره‌ی اهداف مبارزه‌ی فلسطینیان در منشور ملی (الميثاق الوطني) تبیین شد و ساف در ۱۹۶۴، آن را منشور خود خواند. منشور اظهار می‌کرد که فلسطین کشوری عرب است که در آن حقوق ملی فقط به کسانی که پیش از ۱۹۱۷ در آنجا ساکن بوده‌اند و فرزندان ایشان تعلق دارد. این گروه یهودیانی را هم که پیش از ۱۹۱۷ ساکن فلسطین بوده‌اند شامل می‌شد اما کسانی را که پس از اعلامیه‌ی بالفور مهاجرت کرده بودند در بر نمی‌گرفت و بدین ترتیب، وادارشان می‌کرد که فلسطین را ترک کنند. از این منظر، رهایی شامل باژگونه کردن هر چیزی بود که از زمان اعلامیه‌ی بالفور، قیمومت بریتانیا، تفکیک کشور و نکبت در فلسطین اتفاق افتاده بود. این یعنی عقب کشیدن ساعت و از نو سروشکل دادن به فلسطین و دیگر بار تبدیل آن به کشوری عربی. گرچه ایده‌هایی که در منشور گنجانده بودند بازتاب احساسات بسیاری بلکه اکثریت فلسطینیان در آن زمان بود، یک سازمان سروشکل یافته به دست اتحادیه‌ی عرب آن را منشور خود خوانده بود و نه سازمانی که منتخب یا نماینده‌ی فلسطینیان باشد.

این اهداف با شرایط در حال تغییر و دگرگونی‌های سیاست فلسطینی پس از ۱۹۶۴ به سرعت عوض می‌شد. با افتادن ساف به دست فتح و دیگر گروه‌های مقاومت در ۱۹۶۸، جنبش ملی هدف جدیدی صورت‌بندی کرده و از ایده‌ی فلسطین همچون تنها دولت دموکراتیک برای همه‌ی شهروندان، یهودی و عرب، دفاع می‌کردند (برخی جریان‌ها به دولتی سکولار-دموکرات اشاره می‌کردند). این بنا بود که از اهداف مطرح شده در منشور ملی فراتر برود و به رسمیت بشناسد که یهودیان اسرائیلی حق زندگی در فلسطین را به دست آورده‌اند و نمی‌توان وادارشان کرد که بروند. این تغییر همچنین بنا بود در تصویر ساف طرحی نو دراندازد و برای اسرائیلی‌ها جذاب باشد. منشور ملی ۱۹۶۴ با آنها طوری رفتار کرده بود که انگار وجود ندارند. این اظهار نظر که یهودیان و عرب‌هایی



که در فلسطین زندگی می‌کردند بنا بود شهروندان برابر کشور باشند نشان‌دهنده‌ی تحول بزرگی در تفکر جنبش بود. اما پیشنهاد تک دولت دموکراتیک، اسرائیلی‌ها را به عنوان مردمی با حقوق ملی به رسمیت نمی‌شناخت و مشروعیت دولت اسرائیل یا صهیونیسم را نیز نمی‌پذیرفت.

در گذر زمان، این هدف جدید رفته رفته در میان فلسطینیان وسیعاً پذیرفته و در اظهار نظرهای رسمی بعدی در سیاست ساف از طریق تصمیمات شورای ملی فلسطین گنجانده شد. در پایان، ساف از منشور عبور و آن را منسوخ کرد اما این تغییرات بنیادین را مخالفان ساف کاملاً نادیده گرفتند. این مخالفان تا دهه‌ها بعد همچنان بر شروط اولیه‌ی منشور انگشت می‌گذاشتند. این تغییر همچنین ارتباط اندکی با اغلب اسرائیلی‌ها برقرار کرد و نتوانست افراد زیادی را در غرب قانع کند. دوباره، ناتوانی رهبری ساف در فهم اهمیت این مخاطبان و بی‌تمایلی‌اش به اختصاص منابع کافی برای توضیح اهمیت این تحول برای جلب نظر آنها، هر تلاشی را برای اقناع دیگران درباره‌ی اعتبار این اهداف، محکوم به شکست می‌کرد.

مهم‌تر اینکه رسیدن به هدفی با این عظمت مستلزم انحلال اسرائیل و جایگزینی‌اش با دولت جدید فلسطین بود. این یعنی نقض آنچه از ۱۹۴۷ مشخصاً با متن قطعنامه‌ی ۱۸۱ مجمع عمومی سازمان ملل به یک اجماع بین‌المللی پیرامون وجود اسرائیل به منزله‌ی یک دولت یهودی بدل شده بود. فقط چرخشی انقلابی در توازن نیروهای درون اسرائیل و سطح جهان می‌توانست چنین هدفی را برآورده کند، چیزی که فلسطینیان به خودی خود نمی‌توانستند به آن دست یابند یا حتی فکرش را بکنند. به کمک برادرانشان در رژیم‌های عرب هم نمی‌توانستند دل‌گرم باشند. دولت‌های عرب رادیکال نظیر سوریه، عراق و لیبی جایی که پای آرمان فلسطین در میان بود همچنان رجز می‌خواندند اما شعارهایشان توخالی بود. آنچه این دولت‌ها در عمل انجام دادند تخریب ساف با حمایت از گروه‌های تروریستی پوچ‌گرا نظیر سازمان ابو نضال بود که چندین تن از رهبران ساف را ترور کرد بی‌آنکه بین اسرائیلی و یهودی تمایزی قائل باشد آنها را می‌کشت. در خصوص دیگر دولت‌های کلیدی عرب، مصر و اردن، با پشتیبانی عربستان سعودی تا ۱۹۷۰ قطعنامه‌ی ۲۴۲ را پذیرفتند و سوریه هم در ۱۹۷۳، از آنها

دنباله‌روی کرد. این تحول مهم (که اسرائیل به آن اذغان نکرد)، به شناسایی نیمه‌رسمی اسرائیل دست کم در چارچوب مرزهای آتش‌بس ۱۹۴۹ انجامید. ناهماهنگی میان چرخش محوری چندین دولت عربی عمده و موضع ساف، پیامدهای سنگینی برای فلسطینیان داشت.

تغییرات در شرایط منطقه‌ای، بسیاری از رهبران ساف را به تعدیل بیشتری در اهدافشان سوق داد. شماری از عوامل اثرگذار بودند: ناتوانی ساف در حفظ کارزار چریکی مؤثر علیه اسرائیل در پی از دست دادن پایگاه‌هایش در اردن؛ پذیرفتن روبه‌رشد درگیری با اسرائیل از سوی دولت‌های عربی نه به منزله‌ی امری وجودی بلکه به منزله‌ی مواجهه‌ی دولت با دولت بر سر مرزها؛ و فشار کشورهای عربی و فشار بین‌المللی به ساف برای کنار آمدن با اهدافی محدودتر. در نشست سران اتحادیه‌ی عرب در خارطوم در ۱۹۶۷، اتحادیه‌ی عرب اعلان کرد که با اسرائیل نه صلحی در کار خواهد بود نه به رسمیت شناختنی و نه مذاکره‌ای (همان «سه نه» که در تبلیغات اسرائیلی بسیار تکرار شد). در واقعیت، مصر و اردن از میانجیگری فرستاده‌ی ویژه‌ی سازمان ملل، گونار جارینگ،<sup>۳۵۲</sup> و بعدتر وزیر خارجه‌ی ایالات متحده ویلیام راجرز<sup>۳۵۳</sup> با اسرائیل استقبال کردند. علی‌رغم نشست سران در خارطوم، قدرتمندترین کشور عرب هم‌مرز اسرائیل با قبول قطعنامه‌ی ۲۴۲، در اصل پذیرفته بود که همسایه‌اش حق داشت مرزهایش را امن نگه دارد و آن مرزها را به رسمیت شناخت. برای دولت‌های عرب و اسرائیل فقط این نکته باقی ماند که بر سر آن مرزها و دیگر شرایط توافق مذاکره کنند. یکی از اهداف ضربه‌ی اردن به فلسطینیان در سپتامبر ۱۹۷۰- گرچه هواپیماربایی‌های جماف آن را تحریک کرد- این بود که فلسطینیان را تنبیه کند چون محدودیت‌های جدید بر اهداف دولت‌های کلیدی عربی را نپذیرفته بود.

اعضایی از ساف از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، به ویژه در پاسخ به اصرار اتحاد شوروی با سر زبان انداختن ایده‌ی دولت فلسطینی در کنار اسرائیل- در واقع راه‌حل دو کشور (دو دولت)- به این فشارها جواب دادند. جبهه‌ی دموکراتیک برای آزادی فلسطین (که در

---

352 Gunnar Jarring

353 William Rogers

۱۹۶۹ از جماف انشعاب کرده بود) در کنار گروه‌های تحت حمایت سوریه که رهبری فتح پنهانی تشویقشان می‌کرد، به جد و جهد پشت این رویکرد ایستاده بودند. اگرچه جماف و بعضی کادرهای فتح اوایل کار در برابر راه‌حل دو کشور مقاومت نشان می‌دادند، خیلی زود روشن شد که عرفات از جمله رهبرانی بود که از آن حمایت می‌کرد. این اتفاق نشانگر شروع فرایند طولانی و کند فاصله گرفتن از هدف حداکثری دولت دموکراتیک با دلالت‌های ضمنی انقلابی‌اش و حرکت به سوی هدف ظاهراً عملگرایانه‌تر دولت فلسطینی در کنار اسرائیل بود؛ این هدف بنا بود از راه مذاکرات بر پایه‌ی قطعنامه‌ی ۲۴۲ به دست آید.

راه به سوی این تغییرهای ریشه‌ای برای ساف راه آسانی نبود. ساف پس از ایراد بعضی از شدیدترین ضربه‌ها به جنبش ملی فلسطینی از زمان نکبت، داشت رویکرد دو دولت را بر مبنای قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت می‌پذیرفت. این ضربه‌ها بلافاصله و در دوران جنگ داخلی لبنان وارد آمد، جنگی که رسماً در آوریل ۱۹۷۵ آغاز شد. اما برای فلسطینی‌ها، جنگ دو سال زودتر در دهم آوریل ۱۹۷۳ با ترور سه تن از رهبران ساف در خانه‌هایشان در غرب بیروت به دست تکاوران اسرائیلی و به رهبری ایهود باراک (که بعداً به نخست‌وزیری اسرائیل رسید) آغاز شد.<sup>۳۵۴</sup> خیل کثیری از فلسطینیان و لبنانی‌ها در تشییع پیکر شاعر و سخنگوی ساف، کمال ناصر، و رهبران فتح، کمال عدوان و ابویوسف نجار، شرکت کردند. با توده‌های سوگوار که قدم می‌زدند، برایم تعجبی نداشت که بینم جمعیت حتی از تشییع‌کنندگان غسان کنفانی هم بیشتر بودند.

این چهار مرد در میان ده‌ها رهبر و کادر فلسطینی بودند که قربانی گردان‌های ترور موساد شدند. این البته حقیقت دارد که اسماً گروه‌های فلسطینی دیگر چهره‌های فلسطینی را از جمله سه عضو کمیته‌ی مرکزی فتح و سفیران ساف در لندن و بین‌الملل سوسیالیست‌ها، به قتل رساندند. این گروه‌ها به عنوان مأموران سه رژیم دیکتاتوری

---

<sup>354</sup> Bergman, *Rise and Kill First*, 162-74.

برگمن در این کتاب، توصیف مفصلی از این عملیات ارائه می‌کند که در آن باراک لباس زنانه پوشیده بود.

عرب عمل می‌کردند، رژیم‌های حافظ اسد در سوریه، صدام حسین در عراق و معمر قذافی در لیبی؛ این سه رژیم در اعلام حمایتشان از آرمان فلسطین پرسروصدا بودند اما در رفتارشان با ساف خشن عمل می‌کردند. این رژیم‌ها در زمان‌های مختلف پشتیبان مردان مسلح سازمان ابو نضال (مسئول بیشتر این قتل‌ها) و دیگر گروه‌های کوچک انشعابی بودند.

هرچند تأثیر این ترورها به دست اسرائیل و قدرت‌های متخاصم عرب نشانه‌ای از راه فوق‌العاده دشواری بود که جنبش ملی فلسطین طی کرده بود، میان آنها تمایز مهمی وجود داشت. دولت‌های عربی که از این وسیله استفاده می‌کردند، می‌خواستند ساف را به پذیرش خواسته‌هایشان، ولو با اعمال زور، وادار کنند؛ مثل وقتی که رژیم اسد سربازانش را برای مقابله با ساف در لبنان در ۱۹۷۶ اعزام کرد. اما آنها دور از احساس و بر اساس عقل محاسبه‌گر در جهت منافع ملی‌شان عمل می‌کردند. آنها نمی‌خواستند ساف را نابود یا شعله‌ی آرمان فلسطین را خاموش کنند. قضیه‌ی اسرائیل کاملاً متفاوت بود چنانکه همیشه هدفش فقط و فقط یک چیز بوده است: سیاست پایدارش حذف رهبران فلسطینی بوده، سیاستی که از جنبش صهیونیستی در اواخر دوران قیمومت به میراث برده است؛ این سیاست همواره در صدد حذف واقعیت فلسطینی از نظر جمعیت‌شناختی، اندیشگی و سیاسی بوده است. بدین ترتیب، ترورها در بلندپروازی اسرائیل برای دگرگون کردن کل کشور، از رود تا دریا و از کشوری عربی به کشوری یهودی، محوری بود. یک بار دیگر با بهره‌گیری از اصطلاح باروخ کیمرلینگ، این مثالی از سیاست‌کشی به دقیق‌ترین معنای کلمه بود.

ما دو روایت جدید در دست داریم که گستردگی کارزار حذف را نشان می‌دهند: یکی از این روایت‌ها بر اسناد نظامی و اطلاعاتی طبقه‌بندی‌شده‌ی اسرائیل مبتنی است. از میان بسیاری دیگر از نمونه‌های جدید، این روایت دربرگیرنده‌ی افشاگری‌های مهمی درباره‌ی تلاش‌های مکرر برای ترور یاسر عرفات است.<sup>۳۵۵</sup> وقتی هدف این قتل‌ها رهبر

---

<sup>355</sup> Bergman, *Rise and Kill First*, 117-18, 248-61,

کتاب برگمن شامل نمونه‌های بسیار از چنین تلاش‌هایی برای ترور عرفات است. برای تحلیل این راهبرد ترور و پادزهر رویکرد تیره‌گر برگمن نگاه کنید به مرور پال آرون بر کتاب:

"How Israel Assassinate Its 'Enemies,'"

یک جنبش ملی است، این بهانه که چنین قتل‌هایی ضربه‌ای به «تروریسم» است به هیچ عنوان پذیرفتنی نیست مگر اینکه هدف نابود کردن جنبش باشد. اربابان استعمارگر از رهبران دیگر جنبش‌های ضداستعماری هم، چه در ایرلند، چه هند و کنیا و الجزایر، بدون استثنا با تعبیری مشابه - تروریست‌ها، راهزنان و آدمکش‌ها- چهره‌ای خبیث ارائه کرده‌اند. به همین نحو، اهریمن‌سازی اسرائیل از ساف با تعبیر «تروریست» توجیهی برای ریشه‌کن کردنش بود. اظهارات خصوصی وزیر دفاع اسرائیل آریل شارون در ۱۹۸۲، درباره‌ی «تروریست‌های» فلسطینی در بیروت از این روشن‌تر نمی‌توانست باشد.<sup>۳۵۶</sup>

وقتی بسیاری از کسانی که کشته شدند، برای مثال، غسان کنفانی و کمال ناصر، یا نماینده‌های ساف در خارج همچون محمود همشری و وائل زعیترا، روشنفکر و حامی

---

و مقاله‌ی دوبخشی‌اش،

"The Idolatry of Force: How Israel Embraced Targeted Killing,"

و

"The Idolatry of Force (Part II): Militarism in Israel's Garrison State," *Journal of Palestine Studies* 46, no. 4 (Summer 2017), 75-99, and 48, no. 2 (Winter 2019), 58-77.

<sup>۳۵۶</sup> بیشتر سازمان‌ها در این فصل و فصل بعد بر ترجمه‌های انگلیسی اسناد از ضمیمه‌های محرمانه‌ی گزارش هیأت تحقیق کاهان درباره‌ی کشتارهای صبرا و شتیلا مبتنی است. در ادامه، به این اسناد با عنوان پرونده‌های کاهان [KP VI-I] ارجاع داده‌ام. این اسناد در تارنمای مؤسسه‌ی مطالعات فلسطین در دسترس‌اند:  
<https://palestinesquare.com/2018/09/25/the-sabra-and-shatila-massacre-new-evidence/>.  
ویلیام کوانت استاد بازنشسته‌ی دانشگاه ویرجینیا و عضو ارشد شورای امنیت ملی در کابینه‌ی رئیس‌جمهور جیمی کارتر، رونوشت‌های اسکن‌شده‌ی این اسناد را در اختیار مؤسسه‌ی مطالعات فلسطین گذاشت. در مسیر پرونده‌ی افترا که آریل شارون علیه مجله‌ی تایم به دادگاه برد، کوانت به وکلای مدافع تایم مشاوره می‌داد. او گزیده‌هایی از این اسناد را که از اصل عبری ترجمه شده بودند از دایره‌ی حقوقی مجله گرفت. کارشناسانی که با این دست اسناد آشنایی دارند گواهی داده‌اند که این اسناد تشکیل‌دهنده‌ی مجموعه‌ای از ضمیمه‌های منتشرشده‌ی گزارش کاهان‌اند.

در KP IV، ملاقات میان شارون و بشیر جمیل، بیروت ۸ ژوئیه ۱۹۸۲، سند ۵ صفحه‌ی ۲۲۹ به بعد، جایی جمیل می‌پرسد آیا اسرائیل مخالفتی دارد که اردوگاه‌های پناهندگان فلسطینی در جنوب لبنان با خاک یکسان شوند تا پناهندگان در جنوب نمانند؟ و شارون پاسخ داد: «این به ما مربوط نیست؛ ما نمی‌خواهیم در امور داخلی لبنان مداخله کنیم.» در ملاقاتی میان شارون و پیر و بشیر جمیل، ۲۱ اوت ۱۹۸۲ (KP V، ۹-۲)، شارون به آنها گفت: «سؤالی قبلاً مطرح شد: وقتی تروریست‌ها عقب بکشند بر سر اردوگاه‌های فلسطینیان چه خواهد آمد... شما باید اقدام کنید... تا تروریستی در کار نباشد، شما باید اردوگاه‌ها را پاکسازی کنید.» برای منطق حذف‌گرایی که میان شارون و جمیل و زیردستانشان مشترک بود، نگاه کنید به ادامه‌ی این کتاب، فصل ۵.

آرمان فلسطین بودند و نه نیروی نظامی، توجیه ترور همچون محافظت لازم در برابر تروریست‌ها - اگر ابتدا کشته نشوند خواهند کشت - نیز توخالی و دروغین است. فعالیت‌های هنری ایشان مکمل و مرتبط با کنشگری سیاسی‌شان بود: کنفانی رمان‌نویس و نقاشی‌توانا بود، ناصر شاعر، زعیتز نویسنده و مترجمی در آغاز شکوفایی. این‌ها «تروریست» نبودند بلکه رساترین صداهای جنبش ملی بودند، صداهایی که اسرائیل مصمم بود خفه کند.

در لبنان، یک ماه بعد از ترورهای ناصر، عدوان و نجار در آوریل ۱۹۷۳، مواجهه‌ی مسلحانه با ارتش لبنان رخ داد که در طی آن نیروی هوایی اردوگاه‌های پناهندگان صبرا و شتیلا را در حومه‌ی جنوبی بیروت زیر آتش گرفت. در سراسر بقیه‌ی جنگ داخلی لبنان، که تا ۱۹۹۰ به درازا کشید، اردوگاه‌های پناهندگان و مراکز جمعیتی فلسطینی بارها و بارها هدف قرار می‌گرفتند: در محاصره، ویران، صحنه‌ی کشتار و اخراج اجباری. تل زعتر، کرنیتنا، ضبیه، جسر پاشا، عین الحلو، صبرا و شتیلا؛ فلسطینیان در همه‌ی این مکان‌ها به چنین فجایعی گرفتار بودند. جنگ همچنین کشتارهای هولناک مسیحیان لبنان را به دست بخش‌هایی از ساف و متحدان لبنانی‌شان به بار آورد، از جمله در دامور در ژانویه ۱۹۷۶ که در آن صدها مسیحی کشته شدند و شهر به تاراج رفت. تل زعتر بزرگ‌ترین، فقیرترین و منزوی‌ترین اردوگاه پناهندگان فلسطینی در اطراف بیروت بود با جمعیتی حدود بیست هزار فلسطینی و شاید ده هزار لبنانی تهدیدست عمدتاً شیعیانی از جنوب. تل زعتر در حومه‌ی شرقی بیروت، دکوانه، واقع شده بود. اکثریت جمعیت دکوانه را مسیحیان مارونی هوادار حزب دست راستی و ضد فلسطینی کتائب (فالانژ) تشکیل می‌دادند. من در سال‌هایی که به جنگ داخلی انجامید با همسر، مونا، در بیروت زندگی می‌کردم، ابتدا روی پایان‌نامه‌ی دکتری‌ام کار می‌کردم و بعد در دانشگاه لبنان و دانشگاه آمریکایی بیروت درس می‌دادم. با گروهی از دوستان، دانشجویان تحصیلات تکمیلی فلسطینی و ساکنان تل زعتر، اولین پیش‌دستانی را در اردوگاه تأسیس کرده بودیم که جمعیت إنعاش المخبیم، یک سازمان خیریه‌ی لبنانی - فلسطینی از آن حمایت می‌کرد.

با وخیم‌تر شدن اوضاع و احوال در لبنان، روابط میان اردوگاه و اطرافش بیش از پیش ملتهب شد و تا مه ۱۹۷۳، روشن بود که تل زعتر و اردوگاه‌های پناهندگان ضبیه و جسر پاشا و همچنین جماعت فلسطینی در منطقه‌ی کرنتینا در محدوده‌ای به شدت پرتخاصم بودند. همسایگان‌شان از حضور چریک‌های فلسطینی مسلح در اردوگاه‌ها عمیقاً بیزار بودند. در این اوضاع و احوال خطرناک، ما همه نگران امنیت بچه‌های کوچک در پیش‌دبستانی بودیم و از این رو، زیر مرکز پناهگاه حفر کردیم. چندین گروه دیگر و در نهایت، ساف هم پناهنگاه ساختند که وقتی در ۱۹۷۵، جنگ با تمام قوا در گرفت جان‌های بسیاری را نجات داد.

یکشنبه‌ای در آوریل همان سال، من و مونا در تل زعتر در خانه‌ی پدر و مادر دوستانم قاسم داشتیم ناهار می‌خوردیم که شنیدیم در جاده‌ی منتهی به اردوگاه حادثه‌ای رخ داده و خبرش سریع به حومه‌ی عمدتاً مارونی نشین عین‌المانه رسیده بود. به ما توصیه کردند بلافاصله از آنجا برویم. داشتیم با فولکس واگن قورباغه‌ای قدیمی مان به غرب بیروت بر می‌گشتیم؛ به مینی‌بوسی برخوردیم که جای ناجوری در میانه‌ی جاده ایستاده بود. چریک‌های فالانژ سر راه برگشت به تل زعتر کمین کرده بودند و همه‌ی بیست‌وهفت مسافر را کشته بودند. معلوم شد که فالانژها انتقام تیراندازی‌ای را در یک کلیسای مارونی در آن نزدیکی گرفته بودند؛ در آن کلیسا، پیر جمیل رهبرشان حاضر بود.<sup>۳۵۷</sup> بدین ترتیب، جنگ داخلی پانزده‌ساله‌ی لبنان آغاز شد.

ما هرگز نتوانستیم به تل زعتر برگردیم. آنچه بعداً نیروهای لبنانی (القوات اللبنانیة) نام گرفت به رهبری بشیر جمیل پسر پیر جمیل، اردوگاه را در اوت ۱۹۷۶ اشغال و کل جمعیتش را از آنجا اخراج کرد. شاید دو هزار تن در آنچه احتمالاً بزرگ‌ترین تک‌کشتار در کل دوران جنگ داخلی بود کشته شدند. بعضی طی محاصره، بعضی هنگام فرار از اردوگاه و بعضی در ایست و بازرسی‌های نیروهای لبنانی کشته شدند. در ایست و بازرسی‌های نیروهای لبنانی، فلسطینی‌ها را جدا می‌کردند و می‌کشتند. دو نفر از

---

<sup>۳۵۷</sup> پیر جمیل پس از دیدارش از آلمان در خلال بازی‌های المپیک ۱۹۳۶- که در آن به عنوان دروازه‌بان تیم فوتبال لبنان حضور داشت- حزب را تأسیس کرده بود.

معلم‌های پیش‌دستانی ما نیز به این شکل کشته شدند؛ درست مثل جهاد، دختر یازده‌ساله‌ی برادر قاسم و مادر آن دختر که در یک ایست و بازرسی جاده‌ای کشته شدند. نیروهای لبنانی با حمایت پنهان اسرائیل مرتکب کشتار تل زعتر شدند. سال‌ها بعد در ۱۹۸۲، آریل شارون در مواجهه با حملات رهبران حزب کارگر در پارلمان اسرائیل، عملکرد خود را در کشتارهای ننگین صبرا و شتیلا در سپتامبر آن سال با اشاره به حمایت دولت اسرائیل از فالانژها، در زمان کشتارهای ۱۹۷۶ در تل زعتر، پذیرفت. در کشتار صبرا و شتیلا نیز بیش از هزار غیرنظامی کشته شدند.<sup>۳۵۸</sup> در نشست محرمانه‌ی کمیته‌ی دفاع و امور خارجه‌ی کنست، شارون افشا کرد که افسران اطلاعاتی اسرائیل، که در زمان کشتار تل زعتر در محل حاضر بودند، گزارش کردند که فالانژها مردم را «با سلاح‌هایی که ما تأمین کردیم و نیروهایی که ما به تشکیلشان کمک کردیم» می‌کشتند.<sup>۳۵۹</sup> در ادامه، شارون به شیمون پرز، رهبر حزب مخالف، حزب کارگر که در ۱۹۷۶ بر سر قدرت بود، گفت:

«ما و شما هر دو طبق اصول اخلاقی یکسانی عمل می‌کنیم... فالانژها در شتیلا آدم کشتند. فالانژها در تل زعتر آدم کشتند. ارتباط ارتباطی اخلاقی است: می‌بایست در قضیه‌ی فلسطینیان درگیر شویم یا نه؟ شما از آنها حمایت کردید و بعد از تل زعتر هم همچنان به حمایتتان ادامه دادید.»<sup>۳۶۰</sup>

---

<sup>358</sup> *Jerusalem Post*, October 15, 1982.

زئو شیف و ایهود یعاری در کتاب *Israel's Lebanon War* (New York: Simon and Schuster) ۱۹۸۳، صفحه ۲۰، نشان می‌دهند که سرهنگ بنیامین بن الیعازر افسر ارشد رابط اسرائیلی همکار نیروهای لبنانی و بعداً وزیر دفاع اسرائیل و قائم‌مقام نخست وزیر، در مقر فرماندهی‌ای حاضر بوده است که در آن نیروهای لبنانی محاصره‌ی تل زعتر را در ژوئیه، هفته‌ها پیش از سقوط اردوگاه، هدایت می‌کردند. شیف و یعاری از همکاری گسترده میان سرویسهای نظامی و اطلاعاتی اسرائیل و نیروهای لبنانی در این دوران و دوره‌های بعد خبر می‌دهند. رونن برگمن هم در *Rise and Kill First* گزارش مشابهی می‌دهد.

<sup>359</sup> KP III

خلاصه‌ی مذاکرات نشست کمیته‌ی امور خارجه و دفاع کنست، ۲۴ سپتامبر ۱۹۸۲، صص ۲۲۴-۲۲۵.

<sup>360</sup> *Ibid.*, 225-26.



گرچه همان‌طور که شارون به کمیته‌ی کنست گفت چه بسا افسران نظامی و اطلاعات اسرائیلی درون اردوگاه‌ها نبوده‌اند، در هر دو مقرر فرماندهی‌ای که عملیات‌ها از آنجا هدایت شدند حاضر بودند. به گفته‌ی حسن صبری خولی، میانجی وحشت‌زده‌ی اتحادیه‌ی عرب در لبنان که در افاق عملیات‌های نیروهای لبنانی حاضر بود و در میانه‌ی وقوع کشتارها تلاش می‌کرد از آن جلوگیری کند، افسران اسرائیلی و دو تن از نیروهای رابط سوری، سرهنگ علی مدنی و سرهنگ محمد خولی در آن زمان آنجا بودند.<sup>۳۶۱</sup> همین چند تصویر از هر چیز دیگری برای فهم مشکلات پیش روی فلسطینیان طی جنگ داخلی نمادین‌تر است: فرماندهان نیروهای لبنانی کشتاری را در اردوگاه پناهندگان فلسطینی هدایت می‌کردند و افسران اسرائیلی و سوری نظاره‌گر بودند؛ هنری کیسینجر برای «شکستن کمر» ساف،<sup>۳۶۲</sup> واسطه‌ی همزیستی افسران سوری و اسرائیلی در لبنان بود. اما همچنان‌که کیسینجر در بافتار دیگری گفته است: «اقدام پنهان را نباید با کار تبلیغی اشتباه گرفت.»<sup>۳۶۳</sup>

جنگ در لبنان چندین بازیگر داشت، لبنانی و غیرلبنانی، و هر یک از این بازیگران اهداف متفاوتی داشتند اما برای شماری از آنها ساف هدف اصلی بود. برای لبنانی‌هایی که مخالف ساف بودند و اکثرشان مسیحیان مارونی بودند، مقاومتشان در برابر حضور مسلح فلسطینیان به نام ملی‌گرایی و استقلال لبنان انجام می‌گرفت. از آنجا که اکثر پناهندگان فلسطینی در لبنان مسلمانان سنی بودند و چون ساف سکولار با گروه‌های

<sup>۳۶۱</sup> وفا (خبرگزاری فلسطین یا وكالة الأنباء الفلسطينية) در ۱۳ اوت ۱۹۷۶، افسر اطلاعاتی ارشد سوری در لبنان، سرهنگ علی مدنی، را در مقرر فرماندهی نیروهای لبنانی برای «نظارت» بر عملیات علیه اردوگاه، حاضر دانست: برای گزارش‌ها درباره‌ی کنفرانس خبری حسن صبری خولی در تاریخ ۱۲ اوت ۱۹۷۶، نگاه کنید به النهار و السفير، ۱۳ اوت ۱۹۷۶. هلنا کوبان — که به عنوان گزارشگر کریستیان ساینس مانیفور اخبار جنگ را پوشش می‌داد و شاهد سقوط اردوگاه بود — می‌گوید که دیگر خبرنگاران غربی سرهنگ مدنی را در مقرر فرماندهی نیروهای لبنانی دیده‌اند:

*The Palestinian Liberation Organization* (Cambridge: Cambridge University Press, 1984), 281 n35.

دیگر روایت‌ها زبردستش سرهنگ محمد خولی را نیز در محل حاضر می‌دانند.

<sup>362</sup> Adam Howard, ed., FRUS 1969-1976, XXVI, Arab-Israeli Dispute, "Minutes of Washington Special Actions Group Meeting," Washington, DC, March 24, 1976, 963.

<sup>۳۶۳</sup> کیسینجر درباره‌ی رها کردن کردهای عراق توسط آمریکا به کمیته‌ی منتخب دائمی مجلس نمایندگان در امور اطلاعاتی به ریاست آتیس پایک در ۱۹۷۵، چنین اظهار نظری کرد.

چپ‌گرا و مسلمان لبنانی در ائتلاف بود، مارونی‌ها از برهم خوردن نظام سیاسی فرقه‌ای کشور، که قیمومت فرانسوی در اوایل سال‌های ۱۹۲۰ به نفع آنها فراهم کرده بود، هراسیده بودند.

لبنان برای سوریه منطقه‌ی راهبردی حیاتی‌ای بود که می‌خواست بر آن مسلط شود، یک نقطه‌ی بالقوه آسیب‌پذیر در درگیری با اسرائیل، و مکان درگیری‌اش با ساف بر سر رهبری جبهه‌ی عربی علیه اسرائیل. با حرکت نابخشودنی مصر به سوی صلحی جداگانه با اسرائیل و در واقع بدل شدن به دولت دست‌نشانده‌ی ایالات متحده از آن زمان تا کنون، این‌ها برای دمشق موضوعاتی محوری شدند. سوریه که داشت متحد خود، مصر را از دست می‌داد، به وزنه‌ی تعادل دیگری در برابر اسرائیل نیاز داشت و سلطه بر لبنان و فلسطینیان و اردن شاید تنها گزینه‌ی متصور به نظر می‌رسید. بی‌اعتمادی بی‌حد و حصر میان رئیس‌جمهور سوریه حافظ اسد و عرفات، رهبر ساف و همچنین حمایت ساف از تشکیلات چپ لبنان که بدین ترتیب به آنها امکان داد موضعی مستقل از دمشق بگیرند، وضعیت را وخیم‌تر کرد.

برای دولت اسرائیل، درگیر شدن غیرمستقیم و مستقیم در جنگ لبنان فرصت مغتنمی برای کسب دست‌نشانده‌های لبنانی، توسعه‌ی حوزه‌ی جدید نفوذ، و تضعیف سوریه و متحدانش فراهم کرد. مهم‌تر از همه اینکه، جنگ فرصتی برای تلافی حملات گاه‌به‌گاه ساف به اسرائیل، تضعیف و شاید زمین‌گیر کردن ساف فراهم می‌آورد. این همچنین تهدید ملی‌گرایی فلسطینی را نسبت به تسلط دائمی اسرائیل بر سرزمین‌های اشغالی خنثی می‌کرد، جایی که در آن، میلیون‌ها فلسطینی کله‌شک‌تر، پس از ۱۹۶۷، تحت حاکمیت اسرائیل در آمده بودند. حملات ساف که از لبنان تدارک دیده می‌شدند و اغلب غیرنظامیان را هدف می‌گرفت، به دولت‌های مختلف اسرائیلی بهانه‌های لازم را می‌داد تا مداخلات علیه همسایه‌ی شمالی‌شان را توجیه کنند. روش‌های اسرائیل از حمایت مستقیم در قالب دادن اسلحه و تعلیمات به دشمنان ساف از جمله نیروهای لبنانی (که مطابق یک منبع رسمی اسرائیلی، از اسرائیل ۱۱۸ میلیون دلار تجهیزات گرفت و همچنین ۱۳۰۰ چریک نیز زیر نظر اسرائیل تعلیم دیدند<sup>۳۶۴</sup>) تا ترورها و

بمب‌گذاری‌ها در اتومبیل که رهبران فلسطینی و بی‌شمار غیرنظامیان را کشت، متنوع بود. نیروهای نظامی و اطلاعاتی ارشد اسرائیل جزئیات بعضی از این عملیات‌ها را در کتابی برشمرده‌اند. عنوان فصل لبنان این کتاب این است: «یک دسته سگ وحشی.»<sup>۳۶۵</sup> این عنوان نشان می‌دهد که نیروهای عملیاتی اسرائیلی متحدانشان را در نیروهای لبنانی چطور توصیف می‌کنند. اسرائیل نیروهای لبنانی را برای بسیاری از مخوف‌ترین این عملیات‌های مرگبار به کار گرفت.

ایالات متحده در دوران نیکسون، فورد و کیسینجر و بعداً کارتر، ونس و برژینسکی و نیز در دوران هیأت دولت ریگان از اهداف اسرائیل در لبنان حمایت کرد. دو هدف اصلی سیاست ایالات متحده در خاورمیانه یکی این بود که دل مهم‌ترین دولت عرب، یعنی مصر را به دست آوردند و از اتحاد شوروی دور نگه دارند و در عین حال اجازه ندهند درگیری‌های خاورمیانه تشنج‌زدایی با اتحاد جماهیر شوروی را پیچیده کند. این نیازمند کشیدن مصر به سمت قبول اسرائیل بود. همسویی کامل مصر با ایالات متحده به رهبران آمریکایی اجازه می‌داد ادعا کنند جنگ سرد را در خاورمیانه برده‌اند و در همان حال یک پکس امریکانا<sup>۳۶۶</sup> (صلح پایدار آمریکایی) را پایه می‌گذاشتند. با توجه به عظمت و اهمیت این اهداف راهبردی برای واشنگتن، مخالفت ساف مانعی نسبتاً کوچک بود و به قدر کفایت، طرف‌های درگیر در خاورمیانه بودند که با عمل علیه آن حاضر باشند به ایالات متحده کمک کنند.

همزمان با آغاز جنگ داخلی در لبنان، با تأیید صریح ایالات متحده یکی از این طرف‌های درگیر یعنی سوریه، در ۱۹۷۶ در لبنان، مستقیماً به ساف حمله‌ی نظامی کرد. واشنگتن و سوریه در تلاش بودند درباره‌ی مداخله به تفاهم برسند و کیسینجر در همین خصوص، اهداف ایالات متحده را روشن کرد: «ما می‌توانیم به سوری‌ها اجازه بدهیم که بروند کمر ساف را بشکنند.» به گفته‌ی او، این «فرصتی راهبردی» بود که «ممکن

---

این سندی است که ظاهراً وزارت دفاع در پاسخ به اتهامات علیه شارون برای هیأت رسیدگی کاهان فراهم کرده است. در صفحه‌ی ۴۸ از این سند از شارون نقل شده است که می‌گوید «حدود ۱۳۰ فالانژ» در اسرائیل تعلیم دیدند اما همین رقم را هم برای مقدار کمک‌های نظامی ارائه می‌کند.

<sup>365</sup> Bergman, *Rise and Kill First*, 225-61.

<sup>366</sup> Pax Americana

بود از دست بدهیم.»<sup>۳۶۷</sup> در پایان، ایالات متحده فرصت را از دست نداد و سربازان سوری در نبردهای تن به تن با تکاوران فلسطینی در صیدون و کوهستان‌های شوف و جاهای دیگر درگیر شدند. این مداخله‌ی سوریه فقط پس از آن ممکن شد که کیسینجر از طریق توافقی تلویحی درباره‌ی «خطوط قرمز» که برای پیشروی سوریه محدودیت‌های جغرافیایی می‌گذاشت، اسرائیل را ترغیب کرد که با آن مخالفت نکند.<sup>۳۶۸</sup>

درگیری ایالات متحده در مخاصمه علیه فلسطینیان به مدت‌ها قبل از چراغ سبزش به سوریه در ۱۹۷۶ بر می‌گشت. هنری کیسینجر برای ساف یا برای حل و فصل مسأله‌ی فلسطینی در چارچوبی که تحت تأثیر جنگ سرد برای خاورمیانه ترسیم کرده بود، هیچ جایی نداشت. برای او، فلسطینیان -همردیف شوروی و رژیم‌های عرب «تندرو»- در بدترین حالت، مانعی بودند که می‌بایست از سر راه برداشت و در بهترین حالت، مسأله‌ای که می‌بایست نادیده گرفت. در جهت پیشبرد اهداف آمریکا در جنگ سرد و در پیگیری مصمم این اهداف، کیسینجر در مذاکره بر سر سه توافق عقب‌نشینی میان اسرائیل و مصر و سوریه پس از جنگ ۱۹۷۳، کلیدی بود. این توافقات مقدمه‌ی معاهده‌ی صلح مصر و اسرائیل بود. کیسینجر برای دستیابی به این هدف، حتی اگر لازم بود با کاربرد زور توسط طیفی از نیروهای نیابتی، فقط در صدد احاطه بر مسأله‌ی فلسطینی و جلوگیری از مداخله‌ی آن در دیپلماسی‌اش برآمد.

این قضیه از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۱ در اردن و بعداً از اوایل تا میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰، زمانی که ساف با خیز مصر و با تشویق آمریکا برای مصالحه‌ی مستقیم با اسرائیل مخالفت کرد، در لبنان صادق بود. در هر دو قضیه، کیسینجر برای خرد کردن جنبش فلسطینی همدست متحدان منطقه‌ای آمریکا بود. ایالات متحده در سایه پشت همه‌ی این اقدامات ایستاده بود و اغلب غیرمستقیم در برابر این اقدامات مسؤل بود.

---

<sup>367</sup> Adam Howard, ed., *FRUS 1969-1976*, XXVI, Arab-Israeli Dispute, "Minutes of Washington Special Actions Group Meeting," Washington, DC, March 24, 1976, 963.

<sup>368</sup> *Ibid.*

با وجود این، کیسینجر در خاطراتش اذعان کرد که «دست آخر سرنوشت [فلسطینیان] سرچشمه‌ی بحران بود» و هر که کارنامه‌ی طولانی او را دنبال کرده باشد می‌تواند گواهی دهد که او عملگرایی تمام‌عیار بود.<sup>۳۶۹</sup> کیسینجر حتی زمانی که در ۱۹۷۵ داشت بر سر شرایط مداخله‌ی نظامی سوریه علیه فلسطینیان مذاکره می‌کرد، اجازه‌ی گفت‌وگوهای پنهانی و غیرمستقیم با ساف را هم داد. این تماس‌ها به سبب قولی که وزیر خارجه در سند همکاری محرمانه‌ای میان ایالات متحده و اسرائیل در سپتامبر همان سال داده بود، ضرورتاً مخفیانه بود. مطابق این قول، ایالات متحده متعهد می‌شد تا زمانی که ساف «حق موجودیت» اسرائیل را به رسمیت نشناسد، از کاربرد زور (که با تعبیر تروریسم رمزگذاری شده بود) دست نکشد و قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ شورای امنیت را نپذیرد - قطعنامه‌ی ۳۳۸ در ۱۹۷۳ تصویب شد که مفاد قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت را دوباره تأیید می‌کرد و به «مذاکرات... میان طرف‌های ذی‌نفع تحت حمایت‌های مناسب» دعوت می‌نمود، که یعنی یک کنفرانس صلح چندجانبه که بعدتر در ژنو برگزار شد - «سازمان آزادی‌بخش فلسطین را به رسمیت نشناسد و با آن مذاکره نکند.»<sup>۳۷۰</sup>

به رغم این قول مخفیانه به اسرائیل، اندکی بعد کیسینجر از جرالد فورد، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، خواست که با تماس ایالات متحده با ساف موافقت کند. او استدلال می‌کرد: «در موضع ما نسبت به ساف بر سر مسأله‌ی خاورمیانه تغییری ایجاد نخواهد

<sup>369</sup> Henry Kissinger, *Years of Renewal* (New York: Touchstone, 1999), 351.

<sup>۳۷۰</sup> این یادداشت کوتاه ابتدا فقط در این اثر در دسترس بود:

Meron Medzini, ed., *Israel's Foreign Relations: Selected Documents, 1974-1977*, vol. 3 (Jerusalem: Ministry of Foreign Affairs, 1982).

دولت ایالات متحده بیست سال بعد آن را در اثر زیر منتشر کرد:

Adam Howard, ed., *FRUS, 1969-1976, XXVI, Arab-Israeli Dispute*, "Memorandum of Agreement between the Governments of Israel and the United States."

در همان تاریخ، نامه‌ی محرمانه‌ای از رئیس‌جمهور فورد به نخست‌وزیر اسرائیل اسحاق رابین تعهد محوری دیگری را مسجل کرد که به موجب آن ایالات متحده متعهد می‌شد که طی هر گونه مذاکرات صلح «تمام تلاش خود را به کار خواهد بست تا پیشنهادهايش را با اسرائیل هماهنگ کند با امعان نظر به اینکه از پیشنهادهایی که اسرائیل از آنها خشنود نیست خودداری خواهد کرد»، «۸۳۸-۸۴۰».

شد اما ما به اسرائیل هیچ تعهدی نداده‌ایم که با ساف منحصرأً درباره‌ی وضعیت در لبنان گفت‌وگو نکنیم.»<sup>۳۷۱</sup>

در ظاهر امر، هدف این تماس‌ها این بود که امنیت سفارت ایالات متحده در بیروت و امنیت شهروندان آمریکایی طی جنگ داخلی لبنان تضمین شود و ساف این تضمین را به عهده گرفت. طی سال‌های بعد، میان نیروهای اطلاعاتی از دو طرف درباره‌ی چنین امنیتی که ساف تأمین می‌کرد، همکاری گسترده‌ای انجام گرفت. وقتی این توافق‌ها آشکار شد، پاسخ اسرائیل به شدت انتقادی بود اما دولت ایالات متحده ماهیت محدود آنها را تایید کرد. با وجود این، تماس‌های ایالات متحده و ساف به سرعت از این اهداف محدود ابتدایی فراتر رفت و وضعیت سیاسی عمومی در لبنان را نیز در بر گرفت. در ۱۹۷۷، وظیفه‌ی حفظ تماس‌ها درباره‌ی موضوعات مختلف از طریق واسطه‌های وابسته به ساف از جمله یک استاد در دانشگاه آمریکایی بیروت و یک تاجر فلسطینی سرشناس، به عهده‌ی سفیر ایالات متحده در بیروت، ریچارد پارکر، نهاده شد.

اندک جایی برای چون‌وچرا می‌ماند که به رغم توجیه کیسینجر، گفت‌وگوهای ایالات متحده با ساف ناقض مفاد موافقت‌نامه‌ی همکاری ۱۹۷۵ با اسرائیل بود.<sup>۳۷۲</sup> وقتی دولت اسرائیل پی برد قضیه از چه قرار است، در مواجهه، به این خیانت واکنش شدیدی نشان داد. در ژانویه‌ی ۱۹۷۹، مأموران اسرائیلی در بیروت ابو حسن سلامه، چهره‌ی کلیدی ساف را با جاسازی بمب در خودرویش ترور کردند و «انفجار عظیمی» را باعث شدند که «منجنیقی از آتش» ایجاد کرد. سلامه در این تماس‌ها نقش داشت و رئیس گروه محافظان شخصی یاسر عرفات، نیروی ۱۷، بود و اسرائیل مدعی بود که در حمله‌ی ۱۹۷۲ به ورزشکاران اسرائیلی در المپیک مونیخ نقش داشته است. اما گزارشی مبتنی بر مصاحبه با افسران اطلاعاتی اسرائیلی درگیر در عملیات بر آن است که «موساد در نهایت به این جمع‌بندی رسید که «قطع این مسیر ارتباطی مهم بود... تا این پیام به

---

371 Adam Howard, ed., *FRUS*, 1969-1976, XXVI, Arab-Israeli Dispute, "Minutes of National Security Council Meeting," Washington, DC, April 7, 1976, 1017.

372 *Ibid.*, 831-32.

همچنین نگاه کنید به

Patrick Seale, *Asad: The Struggle for the Middle East* (Oakland: University of California Press, 1989), 278-84.

آمریکایی‌ها برسند که دوستان با دوستان چنین معامله‌ای نمی‌کنند.»<sup>۳۷۳</sup> ترور سلامه به این تماس‌ها خاتمه نداد، گرچه ایالات متحده و ساف پیام خشن اسرائیل را گرفتند و این تماس‌ها را بیش از پیش به شدت با مخفی‌کاری پیش بردند.

در ۱۹۷۸، جان گونتر دین، سفیر ایالات متحده در لبنان که جانشین پارکر شده بود، دستور گرفت که راه‌های ارتباطی را ادامه دهد، راه‌هایی که تا حد نخستین تعاملات مستقیم میان مقامات آمریکایی و ساف گسترش یافته بود و رفته رفته حتی طیف وسیع‌تری از موضوعات سیاسی را در بر می‌گرفت. بعضی از این موضوعات عبارت بودند از شرایطی برای پذیرش قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت از سوی ساف و به رسمیت شناختن ساف از سوی ایالات متحده؛ اضافه کردن ساف به مذاکرات صلح؛ انقلاب اسلامی ایران؛ و آزادسازی گروگان‌های آمریکایی در تهران. دست کم برای چهار سال، ایالات متحده علی‌رغم قولش به اسرائیل، مخفیانه با ساف مذاکره می‌کرد.

در سال ۱۹۸۰، جان گونتر دین هدف ترور قرار گرفت. جبهه‌ی آزادی‌بخش لبنان از چنگ بیگانگان [جبهة تحرير لبنان من الغرباء] مسؤولیت حمله را به عهده گرفت اما این گروه بعداً در مصاحبه با منابع اطلاعاتی اسرائیلی، عملیاتی تحت تسلط اسرائیل خوانده شد.<sup>۳۷۴</sup> دین همواره معتقد بود که اسرائیل پشت تلاش برای کشتن او بوده و این سند، به علاوه‌ی ترور چندین فلسطینی درگیر در تماس‌ها با ایالات متحده، به نظر می‌رسد ادعای دین را تأیید می‌کنند.<sup>۳۷۵</sup>

---

<sup>۳۷۳</sup> گزارش این عملیات به قلم برگمن در *Rise and Kill First*, 214-224، غلط‌هایی دارد از جمله این مطلب که در ۱۹۷۸، مأمور مخفی اسرائیلی‌ای به عنوان پوشش در یک سمن (سازمان مردم‌نهاد) «در پناهگاهی در اردوگاه پناهندگان تل زعتر» به کار گرفته شد. اردوگاه دو سال قبل از آن ویران شده بود. این سمن چه بسا یتیم‌خانه‌ای بوده باشد به نام بیت اطفال الصمود (خانه‌ی کودکان صمود) برای بچه‌هایی که از کشتار در اردوگاه جان به در برده بودند. Bergman, *Rise and Kill First*, 242-43ff. 374

درباره‌ی «جبهه‌ی آزادی‌بخش لبنان از چنگ بیگانگان» که حالا می‌دانیم چیزی بیش از یک گروه پوششی برای سرویس‌های امنیتی اسرائیل نبود، نگاه کنید به:

Remi Brulin, "The Remarkable Disappearing Act of Israel's Car-Bombing Campaign in Lebanon," *Mondoweiss*, May 7, 2018, <https://mondoweiss.net/2018/05/remarkable-disappearing-terrorism>.

<sup>۳۷۵</sup> برای اطلاعات بیشتر درباره‌ی اتهاماتی که دین مطرح می‌کند، نگاه کنید به

مکاتبات با وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحده در ۱۹۷۹، که دین در اختیارم گذاشت، گستره‌ی این تماس‌های ایالات متحده و ساف را به شکلی نشان می‌دهد که در مجموعه‌ی مستند رسمی وزارت خارجه، روابط خارجی ایالات متحده، به طور کامل انعکاس نمی‌یابد.<sup>۳۷۶</sup> برای نمونه، از جمله‌ی این مکاتبات نامه‌هایی است درباره‌ی تلاش‌های ساف برای آزادسازی گروگان‌های آمریکایی در سفارت آمریکا در تهران (رژیم انقلابی ایران شماری از این گروگان‌ها را ظاهراً دست کم تا حدی به سبب پادرمیانی فلسطینی‌ها آزاد کرد). در حالی که تماس‌ها از طریق واسطه‌ها شروع شد، به ملاقات‌های مستقیم میان دین و دیگران از جمله سرتیپ سعد صایل، ابو الولید، افسر سابق ارتش اردن، رئیس دفتر ساف، و افسر ارشد نظامی آن انجامید.<sup>۳۷۷</sup> او نیز بعداً، به دست احتمالاً مأموران سوری یا شاید هم اسرائیلی، ترور شد.

فحواً این مکاتبات به اندازه‌ی میزان و گستردگی‌شان مهم بود. واسطه‌های فلسطینی که با دین و یکی از همکارانش سر و کار داشتند، درباره‌ی شرایط قبول قطعنامه‌ی ۲۴۲ از سوی ساف (ساف مایل بود با ملاحظاتی این قطعنامه را قبول کند) و اینکه چگونه قبول قطعنامه می‌توانست به تماس‌های رسمی و آشکار آمریکایی-فلسطینی بینجامد، به تفصیل حرف می‌زدند. توافق بر سر این قضیه هرگز حاصل نشد. فلسطینیان درگیر مذاکره به کرات گفتند که ساف مایل است واشنگتن تلاش‌هایش را به سود منافع ایالات متحده به رسمیت بشناسد اما دین فقط برای ابراز سپاسگزاری دولت‌ش از تأمین امنیت مؤسسات آمریکایی اجازه‌ی اظهار نظر داشت. ایالات متحده هرگز این خدمات را در عرصه‌ی سیاسی جبران نکرد، چیزی که ظاهراً رهبری فلسطینی انتظار داشت.

---

Philip Weiss, "New Book Gives Credence to US Ambassador's Claim That Israel Tried to Assassinate Him," Mondoweiss, August 23, 2018, <https://mondoweiss.net/2018/08/credence-ambassadors-assassinate/>.

<sup>۳۷۶</sup> زنده‌یاد جان گونتر دین، سفیر ایالات متحده، از سر لطف اسنادی را در اختیارم گذاشت که کل دوره‌ی سفارتش در بیروت را از اواخر ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۱ در بر می‌گرفت. اسنادی که به ساف مربوط می‌شود عمدتاً مربوط به سال ۱۹۷۹ است. همچنین در ویکی لیکس، دست کم پنج شش تلگراف طبقه‌بندی‌شده در خصوص این تماس‌ها هست که پارک و دین با یکی از این واسطه‌ها، پسرعموم و لید خالدی، برقرار کردند. برای نمونه نگاه کنید به:

<https://search.wikileaks.org/?s=1&q=khalidi&sort=0>.

<sup>۳۷۷</sup> سفیر آمریکا، جان دین، نسخه‌هایی از این اسناد را در اختیار مؤسسه‌ی مطالعات فلسطین قرار داد و هم اکنون در آنجا در دسترس پژوهشگران است.



در حالی که تماس‌های آمریکا با ساف در بیروت مستمراً برقرار بود، هیأت دولت رئیس‌جمهور جیمی کارتر که در کار برگزاری کنفرانس صلح چندجانبه‌ی خاورمیانه در ژنوبود، در اکتبر ۱۹۷۷ با اتحاد جماهیر شوروی اعلامیه‌ی مشترکی صادر کرد. اعلامیه دوران‌ساز بود و به مشارکت همه‌ی طرف‌های درگیر از جمله «نماینده‌ی فلسطینیان» اشاره می‌کرد. کارتر چند ماه پیش‌تر بیانیه‌ای صادر کرده و خواستار میهنی برای فلسطینیان شده بود و از واشنگتن لحن متفاوتی مخابره کرده بود. اما تحت فشار دولت به تازگی منتخب لیکود در اسرائیل، به رهبری مناخیم بگین، و انور سادات از مصر، دولت کارتر خیلی زود فشار برای توافق جامع و گنجاندن فلسطینیان در مذاکرات را کنار گذاشت.<sup>۳۷۸</sup> در عوض، فرایند مذاکره‌ی دوجانبه‌ی کمپ دیوید را در پیش گرفت که به معاهده‌ی صلح جداگانه‌ی مصر و اسرائیل انجامید.

این فرایند را به ویژه بگین طراحی کرد تا ساف را از بازی به در کند، مستعمره‌سازی بی‌مانع سرزمین‌های اشغالی را که در ۱۹۶۷ اشغال شده بودند، امکان دهد و مسأله‌ی فلسطینی را به تعلیق ببرد. این تعلیق البته تا یک دهه ادامه یافت. هرچند سادات و مقامات آمریکایی به این کنار گذاشتن موضوع فلسطینیان اعتراض ملایمی کردند - در حالی که کارتر در آغاز ریاست‌جمهوری‌اش بر اهمیت موضوع فلسطینیان پافشاری کرده بود- در انتها کوتاه آمدند. معاهده برای سادات، صحرای سینا را به مصر باز می‌گرداند. برای بگین، صلح یک‌جانبه با مصر تسلط اسرائیل را بر بقیه‌ی سرزمین‌های اشغالی تقویت و مصر را به طور دائمی از منازعه‌ی عرب-اسرائیلی کنار می‌گذاشت. برای ایالات متحده، این معاهده چرخش مصر از سمت شوروی به اردوگاه آمریکایی را تکمیل و جنبه‌های خطرناک درگیری ابرقدرت‌ها در خاورمیانه را خنثی می‌کرد.

با توجه به اهمیت حیاتی این اهداف ملی برای هر سه طرف، بگین اجازه یافت تا جایی که در کمپ دیوید و در معاهده‌ی صلح ۱۹۷۹ موضوع فلسطین در میان بود، شرایط را

---

378 "Telegram from Secretary of State Vance's Delegation to Certain Diplomatic Posts," October 1, 1977, FRUS, 1977-80, *Arab-Israeli Dispute*, vol. 8, 634-6.

تحمیل کند.<sup>۳۷۹</sup> کل قضیه برای رهبران فلسطینی آشکار بود و مراحل بعدی تعامل غیرمستقیم با دولت ایالات متحده نشانگر رنجیدگی فزاینده‌شان بود. آنها دیدند که همکاری ساف در لبنان به هیچ عنوان جواب متقابلی نگرفت و در واقع با منزوی کردن بیشتر سازمان به دست ایالات متحده و شریکش اسرائیل، تلافی شد. گرچه در دوران کارتر، ایالات متحده به تأیید حقوق ملی فلسطینیان و گنجاندنشان در مذاکرات نزدیک شد، دو طرف خود را از همیشه دورتر از هم می‌یافتند. کمپ دیوید و معاهده‌ی صلح اسرائیل و مصر علامت همسویی ایالات متحده با افراطی‌ترین بیان نفی حقوق فلسطینیان از سوی اسرائیل بود، همسویی‌ای که دولت ریگان آن را تحکیم کرد. بگین و جانشینانش در لیکود، اسحاق شامیر، آریل شارون و سپس بنیامین نتانیاو سرسختانه با تشکیل دولت، حاکمیت یا تسلط فلسطینیان بر کرانه‌ی باختری اشغالی و بیت‌المقدس شرقی مخالفت کردند. این میراث‌داران ایدئولوژیک زئیو ژابوتینسکی بر آن بودند که کل فلسطین فقط به یهودیان تعلق دارد و فلسطینیانی با حقوق ملی اصلاً وجود ندارند. دست بالا، خودمختاری ممکن است برای «عرب‌های محلی» ممکن باشد اما این خودمختاری فقط درباره‌ی مردم صادق است نه زمین. هدف صریح ایشان این بود که سراسر فلسطین را به سرزمین اسرائیل بدل کنند.

بگین از طریق معاهده‌ی صلح با مصر، تضمین کرد که هیچ چیز سدّ راه اجرای دیدگاه لیکود نمی‌شود. بنیادی که اوزیرکانه نهاد و ایالات متحده هم پذیرفت، تمام رویدادهای آینده را پایه ریخت.<sup>۳۸۰</sup> مذاکرات بعدی به شرایط خودگردانی برای دوره‌ای موقت با قابلیت تمدید بی‌نهایت محدود بود و هر گونه بحث از حاکمیت، تشکیل دولت، بیت‌المقدس، سرنوشت پناهندگان و صلاحیت قضایی بر زمین و آب و هوای فلسطین را کنار می‌گذاشت. در این میان، اسرائیل تقویت مستعمره‌سازی سرزمین‌های اشغالی

---

<sup>۳۷۹</sup> اثر زیر درباره‌ی این موضوع پژوهشی است تعیین‌کننده:

Seth Anziska, *Preventing Palestine: A Political History from Camp David to Oslo* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 2018).

<sup>۳۸۰</sup> محکم‌ترین روایت بر پایه‌ی پژوهشی جامع در اسناد اسرائیلی و آمریکایی که پیش از آن برملا نشده بوده‌اند اثر زیر است. این اثر نشان می‌دهد که بگین چگونه چنین کاری کرد و بدین ترتیب، پایه‌ای برای مذاکرات بعدی، از جمله در مادرید، واشنگتن و اسلو در سال‌های ۱۹۹۰ گذاشت:

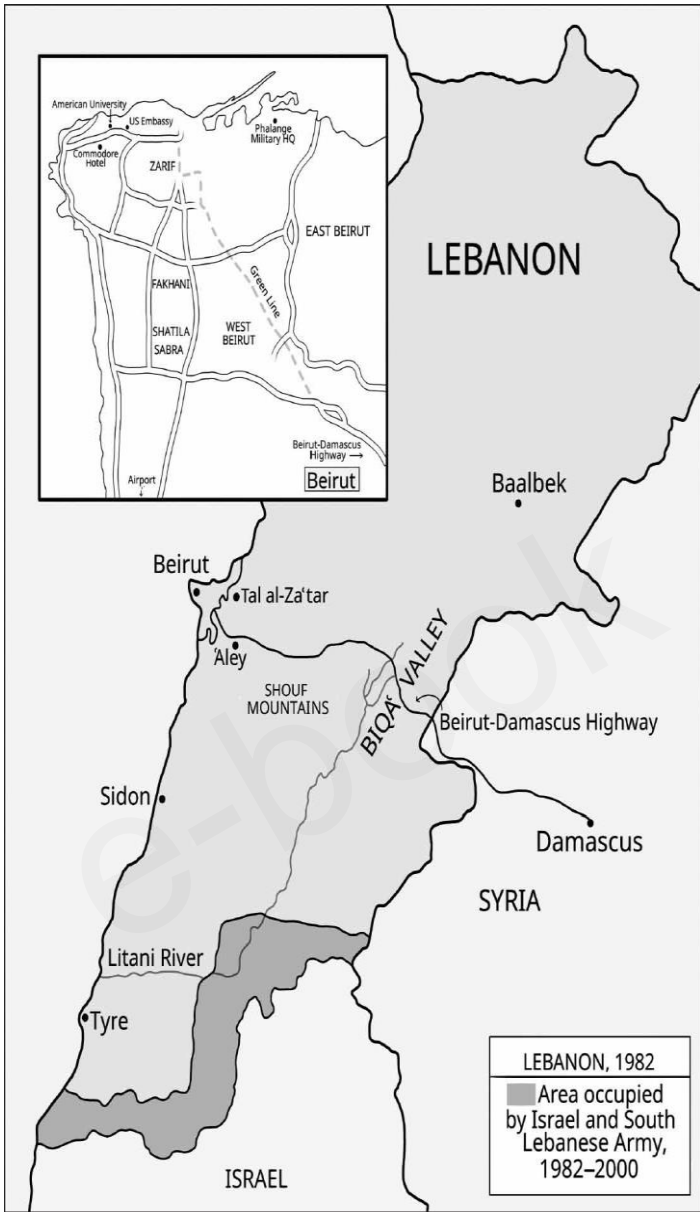
Anziska, *Preventing Palestine*.

را پیش می‌برد. به رغم اعتراضات گاه‌به‌گاه و ملایم آمریکا و مصر، شرایطی که بگین تحمیل کرد تعیین‌کننده‌ی سقف چیزی بود که فلسطینیان بر سرش اجازه‌ی مذاکره داشتند.

در پی معاهده‌ی صلح ۱۹۷۹، اوضاع فلسطینیان از قبل هم بدتر شد. جنگ لبنان ادامه داشت و بیشتر کشور را ویران و مردمش را فرسوده و ساف را بی‌توش و توان می‌کرد. در مراحل مختلفی، ساف خود را با ارتش‌های اسرائیل، سوریه و لبنان و نیز چریک‌های مسلح لبنانی‌ای که حمایت پنهانی طیفی از دولت‌ها از جمله اسرائیل، ایالات متحده، ایران و عربستان سعودی داشتند، رویارو دید. با وجود این، پس از همه‌ی این اتفاقات و به رغم تهاجم اسرائیل در ۱۹۷۸ - عملیات لیتانی - که باریکه‌ای از جنوب لبنان را تحت تسلط نیروی نیابتی اسرائیل، یعنی ارتش جنوب لبنان،<sup>۳۸۱</sup> قرار می‌داد، ساف همچنان پا بر جا ایستاده بود. در واقع، در بیشتر بخش‌های لبنان که به دست ارتش‌های خارجی یا نیروهای نیابتی‌شان نیفتاده بود، از جمله غرب بیروت، طرابلس، صیدون و کوه‌های شوف و بخش‌های بسیاری از جنوب، ساف قوی‌ترین نیرو باقی ماند. یک کارزار نظامی دیگر برای بیرون راندن ساف لازم بود و در ۱۹۸۲، وزیر خارجه‌ی ایالات متحده، ژنرال الکساندر هیگ، با نقشه‌های آریل شارون موافقت کرد تا اسرائیل کار سازمان و همراه آن، ملی‌گرایی فلسطینی را یک‌سره کند.

---

<sup>۳۸۱</sup> جیش لبنان الجنوبي



(۴)

## چهارمین اعلان جنگ،

۱۹۸۲

حمله یا بمباران شهرها، روستاها، اماکن مسکونی یا سکوتگاه‌هایی که بی‌دفاع‌اند، ممنوع است.

ماده ۲۵، پروتکل الحاقی کنوانسیون لاهه، ۲۹ ژوئیه ۱۸۹۹<sup>۳۸۲</sup>

شما می‌توانید به خوانندگانمان و کسانی که ممکن است ازتان گله کنند بگویید که اسرائیل می‌تواند بدون هدف‌گیری کل یک شهر را با خاک یکی کند.

توماس فریدمن، رئیس دفتر نیویورک تایمز در بیروت، خطاب به سردبیرانش<sup>۳۸۳</sup>

تا سال ۱۹۸۲، بیروتی‌ها سال‌های سال جنگ از سر گذرانده بودند. به صدای انفجارها عادت کرده بودند و به تجربه فرقیشان را با هم یاد گرفته بودند. ۴ ژوئن آن سال، جمعه‌روزی بود، من در نشست کمیته‌ی پذیرش دانشگاه آمریکایی بیروت بودم؛ شش سال گذشته آنجا تدریس می‌کردم. یک روز معمولی هفته به نظر می‌رسید. ناگهان

---

382 [http://avalon.law.yale.edu/19th\\_century/hague02.asp#art25](http://avalon.law.yale.edu/19th_century/hague02.asp#art25).

<sup>۳۸۲</sup> به نقل از الکساندر کاکبرن:

Alexander Cockburn, "A Word Not Fit to Print," *Village Voice*, September 22, 1982.

صدای رعد آسای چیزی را شنیدیم که می‌بایست چندین بمب یک تنی باشد که در دوردست منفجر می‌شدند. به سرعت به مهابت اتفاقی که داشت می‌افتاد پی بردیم و جلسه بلافاصله به هم خورد. این بمباران هوایی شلیک اول در حمله‌ی اسرائیل به لبنان در ۱۹۸۲ بود؛ حمله‌ای که علیه ساف صورت می‌گرفت. همه در کشور مدت‌ها بود منتظرش بودند و بیشتر مردم از آن وحشت داشتند.

دو دخترمان، لمیا، در آن وقت پنج سال و نیمه، و دیما، آن موقع تقریباً سه ساله، دو جای مختلف در مهدکودک و شیرخوارگاه بودند. با غرش گوش‌خراش هواپیماهای جنگی فراصوت که در پس‌زمینه برای حمله شیرجه می‌رفتند (یکی از هولناک‌ترین صداهای روی زمین)، به سمت ماشینم دویدم تا دخترها را از مهد بردارم. آن روز در جاده همه با همان بی‌احتیاطی و بی‌فکری‌ای رانندگی می‌کردند که وقت درگرفتن جنگ همیشه از خود نشان می‌دادند، یعنی فقط کمی بی‌محابت‌تر از معمول.

همسرم مونا، که آن موقع چهار ماهه باردار بود، در وفا، خبرگزاری فلسطین وابسته به ساف، سر کار بود. او در آنجا سردبیر ارشد بولتن انگلیسی‌زبان بود. دقیق‌ترین حدسی که می‌توانستم بزنم این بود که انفجارهای عظیمی که پایتخت لبنان را در هم می‌کوبید ظاهراً از محله‌ی شلوغ فحانی در غرب بیروت، دو سه کیلومتر دورتر می‌آمد. دفتر وفا هم مانند بیشتر دفترهای اطلاع‌رسانی و سیاسی ساف، مجاور اردوگاه‌های پناهندگان صبرا و شتیلا واقع شده بود. گزارش‌های رادیویی مکان انفجارها را خیلی زود تأیید کردند.

شبکه‌ی تلفن بیروت روز روزش چندان قابل اعتماد نبود چه رسد به حالا پس از هفت سال جنگ؛ چنان مشغول بود که نتوانستم با مونا تماس بگیرم. هیچ راه دسترسی‌ای به او نداشتم و خبر نداشتم دارد چه اتفاقی می‌افتد. امیدوارم بودم که در زیرزمین ساختمان فرسوده‌ی وفا پناه گرفته باشد. خوشبختانه دانشگاه آمریکایی بیروت به مهدکودک دخترها نزدیک بود. من و مونا همیشه از این بابت نگران بودیم که وقتی نبردهای گاه به گاه در می‌گرفت بتوانیم به سرعت به آنجا برسیم. طی چند سال اول جنگ متناوب در لبنان، هرگز نگران خودمان نبودیم ولی وقتی دخترها پا به مهدکودک گذاشتند، نگرانی همیشگی بود.

دخترانمان و بعداً پسرمان، در بیروت درمیانه‌ی جنگ به دنیا آمدند و به لطف داشتن پدر و مادری که (مانند تقریباً همه‌ی ۳۰۰'۰۰۰ فلسطینی ساکن لبنان) درگیر مسائل سیاسی بودند، دولت اسرائیل و برخی دیگر آنها را هم مثل من و مونا تروریست می‌دیدند. مایه‌ی نگرانی‌ام بود که آنان که به احتمال قوی این برچسب را به ما می‌زدند حالا داشتند خود را آماده‌ی حمله به شهر می‌کردند. گرچه حتی با انفجارهایی که در دوردست شهر را می‌لرزاند آن روز می‌توانست یک روز جمع‌هی عادی بیروت باشد که بروی و بچه‌ها را از مدرسه برداری، می‌دانستم که زندگی‌مان تا مدت‌ها دیگر عادی نخواهد بود. خیلی زود بچه‌ها را صحیح و سالم به خانه رساندم. من و مادرم تا جایی که می‌توانستیم به رغم سروصدای رعدآسای بی‌وقفه‌ی بیرون آرامشان کردیم.

وقتی سرانجام مونا به خانه رسید، متوجه شدم که به رغم بمباران هوایی سنگین، او تصمیم گرفته بود بی‌اعتنا به توصیه‌ها به پناهگاه زیرزمینی نرود. او با تجربه‌ی سال‌های سال جنگ می‌دانست که حمله‌ی طولانی‌مدت (مثل آن حمله) به معنای آن بود که ممکن است آنجا گیر بیفتد و ساعت‌ها از دخترها جدا بماند. به همین جهت، در عوض از دفتر بیرون زده بود و آمده بود به سمت خانه. نه ماشینی در کار بود و نه تاکسی‌ای و او هم مثل همه‌ی کسانی که از بمباران می‌گریختند پا به فرار گذاشته بود. یکی دو کیلومتر دویده بود و نزدیک دفترهای یونسکو، از نفس افتاده تاکسی‌ای پیدا کرده بود که نگه داشته، سوارش کرده بود و بقیه‌ی مسیر را به سلامت برده بودش. این تجربه هیچ تأثیر آشکاری روی بچه‌ای که در شکم داشت نگذاشت و پسرمان اسماعیل چند ماه بعد به دنیا آمد، هرچند تا مدت‌ها بعد از آن، همچنان به صداهای بلند بی‌اندازه حساس بود.

در آن جمعه، هواپیماهای جنگی اسرائیلی ده‌ها ساختمان را، از جمله ورزشگاهی نزدیک محله‌ی فحانی، به این بهانه که دفترها و سازوبرگ ساف در آنجا بوده، بمباران و با خاک یکی کردند. بمباران شدید اهداف در بیروت و جنوب لبنان که تا روز بعد ادامه یافت، پیش‌درآمد حمله‌ی زمینی گسترده‌ای بود که ۶ ژوئن آغاز شد و در نهایت، به اشغال بیشتر لبنان به دست اسرائیل انجامید. این حمله در محاصره‌ی هفت‌هفته‌ای بیروت به اوج رسید، محاصره‌ای که دست آخر در ۱۲ اوت به آتش‌بس انجامید. طی

محاصره، کل آپارتمان‌ها با خاک یکسان و مناطق بزرگی در نیمه‌ی غربی شهر که پیش‌تر هم به شدت آسیب دیده بودند ویران شدند. تقریباً پنجاه هزار تن در بیروت و دیگر نقاط لبنان کشته یا زخمی شدند و محاصره مهم‌ترین حمله‌ی ارتشی عادی به یک پایتخت عربی از زمان جنگ جهانی دوم را رقم زد. تا زمان اشغال بغداد به دست ایالات متحده در ۲۰۰۳ چنین حمله‌ای بی‌رقیب ماند.



محله‌ی فحانی، غرب بیروت، ژوئن ۱۹۸۲. وفا در کنار بیشتر دفترهای اطلاع‌رسانی و سیاسی ساف آنجا واقع بود.

حمله‌ی سال ۱۹۸۲ به لبنان نقطه‌ی عطفی در درگیری میان اسرائیل و فلسطینیان بود. از ۱۵ مه ۱۹۴۸ تا آن زمان، این حمله نخستین جنگ بزرگ بود که عمدتاً فلسطینیان را درگیر می‌کرد و نه ارتش‌های دولت‌های عربی. فداییان فلسطینی از میانه‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ به بعد در نبرد در کرامه در اردن، در جنوب لبنان در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، مشخصاً در عملیات لیتانی در ۱۹۷۸، و در تبادل آتش سنگین در سراسر مرز لبنان و اسرائیل در تابستان ۱۹۸۱، با سربازان اسرائیلی رویارو شده بودند. اما به رغم تلاش‌های مکرر برای ریشه‌کن کردن ساف، این سازمان در لبنان هم به لحاظ سیاسی و هم به لحاظ نظامی چنان ریشه دوانده بود که عملیات‌های نسبتاً محدود از این دست تأثیری حداقلی به جا می‌گذاشت.



تهاجم سال ۱۹۸۲ به لحاظ اهداف، ابعاد و مدت زمانش، تلفات سنگینی که به جا گذاشت و تأثیر بلندمدتش، در دسته‌ی به کلی متفاوتی جای می‌گرفت. جنگ اسرائیل با لبنان اهداف متعددی داشت اما آنچه متمایزش می‌کرد تمرکز اولیه‌اش بر فلسطینیان و هدف بزرگ‌ترش یعنی تغییر وضعیت درون فلسطین بود. در حالی که طرح کلی برای جنگ را نخست‌وزیر مناخیم بگین و کابینه‌ی اسرائیل تصویب کرده بودند، معمار حمله، وزیر دفاع آریل شارون، هم از نظر اهداف واقعی‌اش و هم از نظر نقشه‌های عملیاتی‌اش آنها را اغلب در بی‌خبری نگه می‌داشت. گرچه شارون می‌خواست ساف و نیروهای سوری را از لبنان اخراج کند و دولتی تحت نفوذ و متحد خود در بیروت سر کار بیاورد تا اوضاع و احوال را در آن کشور دگرگون کند، هدف اصلی‌اش خود فلسطین بود. از منظر طرفداران «اسرائیل بزرگ» نظیر شارون، بگین و اسحاق شامیر، ویران کردن قوای نظامی ساف و از بین بردن قدرتش در لبنان نیز توش‌وتوان ملی‌گرایی فلسطینی را در کرانه‌ی باختری اشغالی، نوار غزه و بیت‌المقدس شرقی خاتمه می‌داد. بدین ترتیب، مهار این مناطق به دست اسرائیل و نهایتاً ضمیمه کردنشان بسیار ساده‌تر می‌شد. رئیس سابق ستاد کل، مردخای گور، در سخنانش در جلسه‌ای محرمانه در یکی از کمیته‌های کنست در آغاز جنگ، با لحنی تأییدآمیز این هدف را خلاصه کرد: در «سرزمین‌های اشغالی، در تحلیل نهایی، ایده محدود کردن نفوذ رهبری [ساف] برای دادن آزادی عمل بیشتر به ما بود.»<sup>۳۸۴</sup>

به لحاظ ابعاد، حمله‌ی اسرائیل به لبنان معادل هشت لشکر را (بیش از ۱۲۰'۰۰۰ سرباز که بخش بزرگی از آنها نیروهای ذخیره بودند)، به کار می‌گرفت که بزرگ‌ترین بسیج نیرو از زمان جنگ ۱۹۷۳ بود.<sup>۳۸۵</sup> در یکی دو هفته‌ی اول جنگ، این نیروی انبوه

384 KP III, 196.

در نشستی در کمیته‌ی دفاع و امور خارجه‌ی کنست در ۱۰ ژوئن ۱۹۸۲، گور با شارون گفت‌وگو می‌کرد.

385 Chaim Herzog, *The Arab-Israeli Wars: War and Peace in the Middle East from the War of Independence Through Lebanon*, rev. ed. (New York: Random House, 1985), 344.

هرتسوغ در این کتاب عدد هشت لشکر را می‌آورد. هرتسوغ سرلشکر بازنشسته، رئیس سابق اطلاعات ارتش و بعدتر رئیس‌جمهور اسرائیل بود. دیگر منابع معتبر اسرائیلی گفته‌اند که سرانجام در نیروی تهاجمی نه لشکر به کار گرفته شدند.

در نبردهایی گاه‌به‌گاه اما کوبنده با چند هزار رزمنده‌ی فلسطینی و لبنانی در جنوب لبنان و در نبردی شدید با دو لشکر توپخانه و پیاده‌نظام سوری در دره‌ی بقاع و منطقه‌های جبل شوف و مَتْن در شرق بیروت درگیر بود. در ۲۶ ژوئن، سوریه آتش‌بسی را پذیرفت (که به صراحت ساف را کنار می‌گذاشت) و بقیه‌ی جنگ کنار نشست. محاصره‌ی متعاقب بیروت شامل بمباران‌های هوایی و توپخانه‌ای شهر و نبردهای زمینی پراکنده فقط با نیروهای ساف و متحدان لبنانی اش می‌شد.

طی ده هفته جنگ از اوایل ژوئن تا میانه‌ی اوت ۱۹۸۲ بنا به آمار رسمی لبنان، بیش از نوزده هزار فلسطینی و لبنانی، اغلب غیرنظامی، کشته و بیش از سی هزار تن زخمی شدند.<sup>۳۸۶</sup> اردوگاه پناهندگان فلسطینی عین الحلوه نزدیک صیدون با موقعیتی راهبردی، بزرگ‌ترین اردوگاه در لبنان با بیش از چهل هزار ساکن، پس از آنکه جمعیتش مقاومت شدیدی در برابر پیشروی اسرائیل نشان دادند، تقریباً به کلی ویران شد. در سپتامبر، سرنوشت مشابهی گریبانگیر اردوگاه‌های صبرا و شتیلا در حومه‌های بیروت شد، صحنه‌ی کشتاری ننگین و مهیب پس از آنکه جنگ از قرار معلوم پایان یافته بود. بیروت و بسیاری مناطق دیگر در جنوب و جبل شوف متحمل خسارات سنگینی شدند در حالی که نیروهای اسرائیلی در مقاطعی آب و برق و غذا و سوخت را برای بخش غربی تحت محاصره‌ی پایتخت لبنان قطع می‌کردند و هم‌زمان به تناوب اما گاه به شدت از هوا و زمین و دریا آن منطقه را بمباران می‌کردند. آمار رسمی اسرائیل از تلفات نظامی در طول ده هفته‌ی جنگ و محاصره بالغ بر ۲۷۰۰ تن بود؛ ۳۶۴ سرباز کشته و نزدیک به ۲۴۰۰ سرباز زخمی شدند.<sup>۳۸۷</sup> تهاجم به لبنان و متعاقب آن اشغال درازمدت بخشی

---

<sup>۳۸۶</sup> این آمار مطابق گزارش رسمی سرویسهای امنیت عمومی لبنان (دائرة الأمن العام) است که اظهار داشت ۸۴ درصد تلفات در بیروت غیرنظامی بودند:

*Washington Post*, December 2, 1982.

با توجه به شرایط زمان جنگ، قابل فهم است که این ارقام به ضرورت کاملاً دقیق نباشد.

<sup>۳۸۷</sup> خبرگزاری فلسطین، وفاء، در ۱۴ اوت ۱۹۸۲، گزارش کرد که آکھی‌های ترجیم سربازان کشته‌شده در لبنان در مطبوعات اسرائیلی در ده هفته نبرد به ۴۵۳ تن می‌رسید. این اختلاف شاید به این سبب پدید آمده باشد که ارتش اسرائیل فقط آمار کسانی را ارائه کرده که در حین عملیات کشته شده‌اند نه آنان که بعداً بر اثر جراحات یا به شکل دیگری در جبهه‌ی جنگ کشته شده‌اند؛ به نقل از

*Under Siege*, 199-200n4.

از جنوب کشور، که تازه در سال ۲۰۰۰ پایان یافت، در بین شش جنگ عمده در طول تاریخ هفتاد و چند ساله‌ی اسرائیل سومین جنگ پرتلفات این کشور بود.<sup>۳۸۸</sup>

---

در سراسر ده هفته بمباران و محاصره‌ی غرب بیروت، خانواده‌ام - مونا، دو دخترمان، مادرم سلوی، برادر کوچک‌ترم رجا و من - در آپارتمان ما کنار هم در محله‌ی ظریف که مملو از ساختمان بود، در غرب بیروت زندگی می‌کردیم. خطوط مقدم از بد حادثه، نزدیک خانه‌ی مادرم در حاره حریک در حومه‌ی جنوبی بود که او و برادرم را مجبور کرده بود با ما زندگی کنند. وقتی پس از پایان جنگ توانستیم به آپارتمان‌شان سر بزنیم، متوجه شدیم که خمپاره‌ای مستقیم به آشپزخانه‌ی آپارتمان خورده بود.

با هم زندگی کردن یعنی هر یک از ما در خانواده همیشه می‌دانستیم دیگران کجایند و به رغم بسیاری از محدودیت‌های محاصره می‌توانستیم به هم کمک کنیم تا روحیه‌مان را بالا نگه داریم: از دو بچه‌ی کوچولو که در تنگنای خانه نگه داشته بودیم مراقبت کنیم و با کمبود شدید آب و برق و خوراک تازه و همچنین بوی زننده‌ی آشغال سوخته کنار بیاییم. این وضعیتی بود که ما در کنار صدها هزار ساکن دیگر غرب بیروت با آن دست و پنجه نرم می‌کردیم. سال‌ها جنگ داخلی، بمباران‌های فرساینده و سنگین و حتی حمله‌های هوایی اسرائیل را تاب آورده بودیم اما این محاصره، با حجم سنگین آتش توپخانه‌ی اسرائیلی از زمین و دریا و بمباران هوایی بی‌وقفه، بسیار شدیدتر و وحشیانه‌تر بود.

---

388 *The Jerusalem Post*, October 10, 1983.

شارون خود در تاریخ ۲۱ اوت ۱۹۸۲، در گفت‌وگو با پیر و بشیر جمیل به آمار ۲۵۰۰ تن تلفات اسرائیلی اشاره کرد: KP IV, ۵. تلفات نظامی اسرائیلی از ژوئن ۱۹۸۲ تا خروج بخشی از نیروها در ژوئن ۱۹۸۵ بیش از ۴۵۰۰ تن بود. بیش از ۵۰۰ سرباز اسرائیلی دیگر در فاصله‌ی ۱۹۸۵ و پایان اشغال جنوب لبنان در مه ۲۰۰۰ کشته شدند که مجموع کشته‌ها را از ۱۹۸۲ تا ۲۰۰۰ به بیش از ۸۰۰ تن رساند. بدین ترتیب، جنگ و اشغال لبنان پس از جنگ‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۷۳ و پیش از جنگ‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۶۷ و جنگ فرسایشی کنار آبراهه‌ی سوئز در سال‌های ۱۹۶۸-۱۹۷۰ در مجموع سومین جنگ پرتلفات نظامی را برای اسرائیل رقم زد.

طی این بحران وجودی برای آرمان فلسطین که انگار بسیاری از ما میان مرگ و زندگی آونگ بودیم، من منبع محرمانه‌ی بسیاری از روزنامه‌نگاران غربی بودم که طی چند سال با بعضی از آنها دوست شده بودم. من رها از مسؤولیت نمایندگی خط رسمی ساف اما همچنان در تماس نزدیک با همکاران در وفا که زمانی در آن کار کرده بودم، توانستم ارزیابی صادقانه‌ی خود را از رویدادها ارائه کنم. در این میان، مونا همچنان سردبیر بولتن خبری انگلیسی‌زبان وفا بود، گرچه با توجه به بارداری اش حالا رفتن به دفتر قدیمی خبرگزاری در محله‌ی فحانی برایش خیلی خطرناک بود و می‌بایست دورکاری کند.<sup>۳۸۹</sup>

از بخت‌یاری جانب فلسطینی بود که بیروت همواره پایگاه اصلی روزنامه‌نگاری بیشتر خاورمیانه (و نیز مرکزی برای جاسوسی) بود و بیشتر روزنامه‌نگاران در بخش غربی شهر مستقر بودند. در میان آنها خبرنگاران کهنه‌کار جنگ بودند که سال‌های سال درگیری‌های عرب-اسرائیلی و لبنانی را پوشش داده بودند و اغلب از تبلیغات آشکار در امان بودند، خواه این تبلیغات پیام‌های زمخت ساف بود، خواه سخن‌پردازی خشن جبهه‌ی مارونی لبنان، خواه توپ‌وتشرهای کلیشه‌ای رژیم سوریه یا تبلیغات گیرا و غیرمستقیمی که اسرائیل ماهرانه به کار می‌برد (هسبره). به سبب حضور رسانه‌های بین‌المللی در بیروت، این رسانه‌ها مسیر جنگ را به خوبی پوشش می‌دادند.

---

<sup>۳۸۹</sup> احتمالاً به سبب نقش قبلی‌ام در وفا— که در راه‌اندازی بخش تازه‌ی انگلیسی به منی کمک کرده بودم— چند روزنامه‌نگار، بی‌اطلاع از اصول اولیه‌ای که بر اساسشان در طول جنگ با آنها صحبت می‌کردم، به اشتباه مرا «مدیر وفا» یا «سخنگوی ساف» معرفی کردند. من هیچ‌یک از این دو عنوان را نداشتم:

(Thomas Friedman, "Palestinians Say Invaders Are Seeking to Destroy P.L.O and Idea of a State," *New York Times*, June 9, 1982).

عنوان قبلی‌م مدیر واقعی وفا، زیاد عبد الفتاح، و نیز احمد عبد الرحمن و محمد لیدی را شگفت‌زده کرد؛ این دو سخنگویان رسمی ساف بودند. عبدالرحمن سخنگوی ساف در رسانه‌های عربی و لیدی سخنگوی ساف در رسانه‌های خارجی بودند. اللیدی در مقام رئیس بخش اطلاعات خارجی ساف، تنها مسؤول تعاملات با روزنامه‌نگاران خارجی بود. این هر سه مقام موظف به پیشبرد موضع ساف بودند و من چنین وظیفه‌ای نداشتم. من وقتی با روزنامه‌نگاران خارجی حرف می‌زدم، هیچ جایگاه رسمی‌ای نداشتم بلکه ناشناس به عنوان «یک منبع مطلع فلسطینی» حرف می‌زدم. تقریباً همه‌ی روزنامه‌نگاران این قرارداد را محترم می‌شمردند.



ABDALLAHEL BINNI/AL-JAZEERA

مؤلف در سمت راست تصویر، دارد در یک کنفرانس خبری در هتل کمودور بیروت کمک می‌کند.

ژوئیه‌ی سال قبل [۱۹۸۱]، اسرائیل و ساف دو هفته درگیر تبادل آتش سنگین در مرز بودند. اسرائیل از هوا و توپخانه، جنوب لبنان را می‌کوبید و واحدهای راکتی و توپخانه‌ی ساف اهدافی را در سراسر شمال اسرائیل می‌زدند.<sup>۳۹۰</sup> متعاقب آن، شمار زیادی از غیرنظامیان لبنانی و فلسطینی مجبور به فرار از خانه‌هایشان شدند در حالی که اسرائیلی‌ها در جلیل یا در پناهگاه‌ها گرفتار بودند یا فرار کردند. این نبرد شدید در ۲۵ ژوئیه‌ی ۱۹۸۱ به اوج رسید: فرستاده‌ی رئیس‌جمهور ایالات متحده، سفیر فیلیپ حبیب بر سر آتش‌بس مذاکره کرد؛ جالب توجه اینکه این آتش‌بس در ده ماه بعد جز با معدودی موارد نقض، برقرار ماند.<sup>۳۹۱</sup> اما روشن بود که دولت بگین و آریل شارون از این نتیجه راضی نبودند.

<sup>390</sup> David Shipler, "Cease-Fire in Border Fighting Declared By Israel and PLO," *New York Times*, July 25, 1981, <https://www.nytimes.com/1981/07/25/world/cease-fire-border-fighting-declared-israel-plo-us-sees-hope-for-wider-peace.html>.

<sup>۳۹۱</sup> من حبیب را جسته‌گریخته از نوجوانی‌ام می‌شناختم زمانی که همراه پدرم، از ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۵ در سئول بودم. پدرم در آن زمان یک منصب غیرنظامی عالی سازمان ملل در کره‌ی جنوبی داشت و حبیب در آنجا دیپلمات ارشد در سفارت ایالات متحده بود. او و همسرش با پدر و مادرم رفت‌وآمد داشتند و مادرم و خانم حبیب اغلب با هم در خانه‌ی ما بریج

هشدارها درباره‌ی اینکه اسرائیل خود را مهیای جنگ می‌کند به رهبران لبنانی و فلسطینی، رسانه‌ها و دیگران رسیده بود. یکی از این هشدارها در قالب یک گزارش کوتاه در بهار ۱۹۸۲، برای پژوهشگران در مؤسسه‌ی مطالعات فلسطین ارائه شد و من هم در آن شرکت کردم. گزارش را دکتر یوگنی پریماکوف ارائه کرد که مدیر مؤسسه‌ی مطالعات شرقی شوروی بود؛ مشهور بود که پریماکوف یکی از افسران ارشد کاگب است. پریماکوف صریح بود: اسرائیل به زودی به لبنان حمله خواهد کرد، ایالات متحده کاملاً به حمایت پشت حمله خواهد ایستاد و اتحاد جماهیر شوروی قابلیت آن را ندارد که از آن جلوگیری یا از متحدان لبنانی و فلسطینی خود حمایت کند. به گفته‌ی او، مسکو سخت تحت فشار خواهد بود که یا از گسترش جنگ به سوریه جلوگیری کند یا متحد منطقه‌ای اصلی‌اش، رژیم سوریه را حفظ کند. به ما گفته شد که او به رهبری ساف هم تقریباً عین همین حرف‌ها را زده بوده است.<sup>۳۹۲</sup>

پس وقتی جنگ با بمباران بیروت در ۴ ژوئن ۱۹۸۲ آغاز شد هیچ‌یک از ما شگفت‌زده نشدیم، اگرچه ابعاد آنچه رخ داد بسیار بزرگ‌تر از چیزی بود که من و دیگران انتظار داشتیم. به عکس، یاسر عرفات و دیگر رهبران ساف از مدت‌ها پیش فهمیده بودند که وقتی جنگ در بگیرد، شارون ارتشش را به سمت بیروت سوق خواهد داد. آنها به روشنی آماده‌ی این مواجهه‌ی نهایی بودند و مهمات و آذوقه انبار، دفترها و پرونده‌ها را جابه‌جا

---

بازی می‌کردند. وقتی حیب موافقت کرد که با من برای کتابم درباره‌ی ساف در دوران جنگ داخلی لبنان مصاحبه کند، از این آشنایی بهره بردم:

*Under Siege: PLO Decision-Making During the 1982 War.*

<sup>۳۹۲</sup> این اولین باری نبود که پریماکوف را می‌دیدم و مثل همیشه مجذوب شناخت او از سیاست خاورمیانه، هوشش و صراحت لهجه‌اش بودم. پس از فروپاشی اتحاد شوروی، او نخستین رئیس سرویس اطلاعاتی روسیه و سپس وزیر خارجه و در نهایت نخست وزیر روسیه شد. در زمان نخست‌وزیری‌اش به من و یکی از همکاران اتریشی‌ام کمک کرد که برای انتشار اسناد دیپلماتیک شوروی درباره‌ی خاورمیانه از سال‌های ۱۹۴۰ تا سال‌های ۱۹۸۰ با مراکز اسناد دولتی روسیه به توافق برسیم. وقتی رئیس‌جمهور روسیه، بوریس یتسین، در ۱۹۹۹، پریماکوف را از مقامش برکنار کرد این پروژه هم خاتمه یافت. روایت او از جنگ سال ۱۹۸۲ را در این کتاب می‌توان یافت:

*Russia and the Arabs: Behind the Scenes in the Middle East from the Cold War to the Present* (New York: Basic Books, 2009), 199-205.

و پناهگاه‌ها و مراکز فرماندهی پشتیبان آماده کرده بودند.<sup>۳۹۳</sup> ستون‌های زرهی اسرائیل با پشتیبانی سنگین از ۶ ژوئن، از زمین و دریا و با فرود تکانورها از بالگردها، به شتاب به سمت شمال رفتند و از صیدون گذشتند و در کنار ساحل به سمت بیروت پیشروی کردند. دیگر واحدهای زرهی اسرائیلی هم‌زمان از راه جبل شوف در مرکز کشور پیشروی کردند در حالی که دیگر واحدهای زرهی در دره‌ی بقاع به سمت شرق می‌جنگیدند. نیروی مهاجم، مرکب از هشت لشکر، به لحاظ تعداد نفرات و تجهیزات در همه‌ی جبهه‌ها و نیز از جهت تسلط کامل بر هوا و دریا از برتری مطلق بهره‌مند بود. گرچه زمین سخت‌گذر یا مناطق مملو از ساختمان همراه با مقاومت مصمم، کوتاه‌زمانی می‌توانست از چنین حمله‌ی پرزوری جلوگیری کند، فقط تلفات خیلی سنگین اسرائیل می‌توانست آن را اگر نه متوقف بالقوه کند.

بدین ترتیب، در ۱۳ ژوئن، سربازان اسرائیلی به تقاطع راهبردی خالده بر جاده‌ی ساحلی جنوب بیروت رسیدند؛ در آنجا رزمندگان فلسطینی، لبنانی و سوری سرانجام مغلوب شدند.<sup>۳۹۴</sup> تانک‌ها و توپخانه‌ی اسرائیلی اندکی پس از آن، نزدیک کاخ ریاست جمهوری در بعدا و دیگر مناطق حومه‌ی بیروت در بخش شرقی پایتخت پدیدار شدند. غرب بیروت را حالا دوره کرده بودند و محاصره داشت شروع می‌شد. در پی حمله‌ی اسرائیل که نیروهای سوریه را به بیرون از شهرهای کوهستانی مشرف به بیروت و آتش‌بسی جداگانه راند، ساف در زمین نبرد با متحدانش در جنبش ملی لبنان تنها مانده بود. حلقه‌ی محاصره تنگ‌تر می‌شد و نیروهای اسرائیلی به نظر می‌رسید هر جایی از غرب

<sup>۳۹۳</sup> بعدها در مصاحبه‌هایی در تونس، هم ابو ایاد و هم ابو جهاد در گفت‌وگو با من تأیید کردند که رهبری ساف از مدت‌ها پیش دانسته بود که جنگ قریب الوقوع است و بر آن اساس خود را برایش آماده کرده بود: *Under Siege*, 1982n21.

<sup>۳۹۴</sup> عرفات ظاهراً غافلگیر نشده بود. در سخنرانی‌ای در مارس ۱۹۸۲، پیش‌بینی کرده بود که ساف و متحدانش می‌بایست در خالده بجنگند:

*Under Siege*, 1982n20.

در آنجا فرمانده واحد ساف، سرهنگ عبدالله صیام در این جنگ در ۱۲ ژوئن، کشته شد. او عالی‌رتبه‌ترین افسر ساف بود که در دوران جنگ درگذشت. دو روز پیش‌تر، عالی‌رتبه‌ترین افسر اسرائیلی، سرلشکر یوکوتیل آدام، در نبرد کشته شد. او پیش‌تر قائم مقام رئیس ستاد کل و مدیرکل منصوب موساد بود. آدام درست پایین‌دست ساحل در دامور—منطقه‌ای که امن تلقی شده بود—به دست رزمندگان فلسطینی کشته شد.

*Under Siege*, 80-81.

بیروت را به دلخواه بمباران می‌کردند و هیچ چشم‌انداز رهایی یا حمایت معنادار از هیچ کرانی در کار نبود.

در نمونه‌هایی، توپخانه و بمباران اسرائیل، گاهی بر مبنای اطلاعات درست، به دقت هدف می‌گرفت. اما در اغلب موارد، این طور نبود. ده‌ها ساختمان هشت تا دوازده طبقه در حملات هوایی در سراسر بخش غربی شهر، به خصوص در منطقه‌ی فحانی- دانشگاه عرب، ویران شدند و دفترهای خالی ساف و نیز منازل مسکونی آسیب دیدند. بسیاری از ساختمان‌ها در آنجا و جاهای دیگر با خاک یکسان شدند. برای نمونه، کنار ساحل در منطقه‌ی روشه، که آپارتمان پسرعمویم ولید در آنجا با گلوله‌ی توپخانه ویران شد هیچ سود و صرفه‌ی نظامی معقولی نداشت.

گرچه سردبیرانِ توماس فریدمن، گزارشگر نیویورک تایمز، این تعبیر تند را از مقاله‌اش برداشتند، فریدمن یک بار بمباران اسرائیلی را «بدون هدف‌گیری» توصیف کرده بود.<sup>۳۹۵</sup> او به‌خصوص به گلوله‌باران توپخانه‌ای پخش و پراکنده‌ی محله‌هایی نظیر منطقه‌ی پیرامون هتل کومودور اشاره می‌کرد، جایی که او و اغلب روزنامه‌نگاران در آن اقامت داشتند و به یقین هیچ نفع نظامی‌ای در گلوله‌بارانش در کار نبود.<sup>۳۹۶</sup> تنها هدف ممکن چنین بمباران بی‌هوایی هراس‌افکنی در دل جمعیت بیروت و برانگیختن مردم بیروت علیه ساف بود.

---

<sup>۳۹۵</sup> این ماجرا را الکساندر کاکبرن افشا کرد:

Alexander Cockburn, "A Word Not Fit to Print," *Village Voice*, September 22, 1982.

<sup>۳۹۶</sup> اغلب روزنامه‌نگاران غربی از هتل افسانه‌ای سن ژرژ در کنار دریا در تفرجگاه کورنیش، که در ۱۹۷۵ غارت و سوزانده شد، به هتل کومودور جابه‌جا شده بودند. هتل سن ژرژ مدت‌های مدید مثل ستاد روزنامه‌نگاران، دیپلمات‌ها، جاسوسان و دلایان اسلحه و دیگر افراد ناجور عمل می‌کرد. اگرچه کومودور از هتل تجملاتی سن ژرژ ساده‌تر بود و آن چشم‌انداز دریای تماشایی را نداشت، این فضیلت بی‌بدیل را داشت که از اغلب جبهه‌های نبرد جنگ داخلی نسبتاً دور بود. سعید ابوریش در کتاب میخانه‌ی هتل سن ژرژ (*The St. George Hotel Bar* (London: Bloomsbury), ۱۹۸۹) بعضی از ماجراهایی را که در آنجا رخ داد وقایع‌نگاری و اشاره می‌کند که مأموران اطلاعاتی معروف مثل کیم فیلیپ و مایلز کولپند مرتب آنجا مهمان بودند.



به رغم این آتش‌بار، و حتی با قابلیت‌های نظارتی هوایی گسترده‌ای که اسرائیل داشت و چندصد مأمور و جاسوسی که در لبنان گماشته بود<sup>۳۹۷</sup> (جنگ پیش از عصر پهپاد شناسایی اتفاق می‌افتاد)، حتی یکی از چندین مراکز فرماندهی و کنترل دایر ساف یا یکی از مراکز ارتباطات متعدد آن هدف قرار نگرفتند. همچنین حتی یکی از رهبران ساف در این حمله‌ها کشته نشد، گرچه وقتی نیروی هوایی اسرائیل هدف‌هایش خطا می‌رفت، بسیاری از غیرنظامیان از بین می‌رفتند. با توجه به گستردگی تلاش‌های اسرائیل برای حذف آنها این جای تعجب دارد.<sup>۳۹۸</sup> رهبران اسرائیل که آشکارا از کشتن غیرنظامیان باکی نداشتند این راه را در پیش گرفته بودند: پس از آنکه یک حمله‌ی هوایی در ژوئیه‌ی ۱۹۸۱، ساختمانی را در بیروت ویران کرد و تلفات غیرنظامی سنگینی به جا گذاشت، دفتر بگین اظهار کرده بود: «اسرائیل دیگر از حمله به هدف‌های چریکی در مناطق غیرنظامی خودداری»<sup>۳۹۹</sup> نمی‌کند. عرفات خود یک هدف اصلی بود. بگین در نامه‌ای مورخ ۵ اوت به رونالد ریگان نوشت که «این روزها» احساس می‌کند انگار او و «ارتش دلیر»ش «با «برلین» مواجه‌اند که هیتلر و نوچه‌هایش در میان غیرنظامیان در سنگری در اعماق زمین پنهان شده‌اند.»<sup>۴۰۰</sup> بگین اغلب از این مقایسه‌ها میان عرفات و هیتلر می‌کرد: اگر عرفات هیتلری دیگر بود، پس کشتش قطعاً مجاز و موجه بود، هزینه‌اش هم برای جان‌های غیرنظامیان هر چه بادا باد.<sup>۴۰۱</sup>

---

<sup>۳۹۷</sup> ژئو شیف و ایهود یعاری در کتاب *Israel's Lebanon War* (New York: Simon and Schuster ۱۹۸۳) به تفصیل نشان می‌دهند که شبکه‌ی جاسوسی اسرائیل در لبنان تا چه حد گسترده بود. برگمن هم در *Rise and Kill First* به این مطلب اشاره می‌کند.

<sup>398</sup> Bergman, *Rise and Kill First*, 244-47.

برگمن می‌گوید که تلاش‌های جدی برای کشتن همه‌ی رهبران ساف دست کم به ۱۹۸۱ بر می‌گشت.

<sup>399</sup> “123 Reported Dead, 550 Injured as Israelis Bomb PLO Targets,” New York Times, July 18, 1981, <https://www.nytimes.com/1981/07/18/world/123-reported-dead-550-injured-israelis-bomb-plo-targets-un-council-meets-beirut.html>.

<sup>400</sup> “Begin Compares Arafat to Hitler,” UPI, August 5, 1982, <http://www.upi.com/Archives/1982/08/05/Begin-compares-Arafat-to-Hitler/2671397368000/>

<sup>401</sup> Bergman, *Rise and Kill First*, 117-18.

برگمن نشان می‌دهد که تلاش‌های اسرائیل برای ترور عرفات از ۱۹۶۷ شروع شد. او همچنین در کتاب، در صفحات ۲۶۱-۲۴۸، روایت‌هایی از چندین اقدام برای کشتن او طی جنگ ۱۹۸۲ می‌آورد.

یکی از بدنام‌ترین کسانی که گمان می‌رفت جاسوس باشد، و نزد بیروتی‌ها ابو ریش شناخته می‌شد - «پدر پر» چون گاهی در کلاهش پری می‌گذاشت - اغلب جلوی آپارتمان مادرزمن در محله‌ی مناره در غرب بیروت و حتی گاهی در لابی آپارتمان او چادر می‌زد. رهگذران و نیز دخترانم او را به سرووضع عجیب و غریبش می‌شناختند. دخترانم از بالکن بالای سرش تماشایش می‌کردند و حتی سی و پنج سال بعد همچنان او را به یاد می‌آوردند.<sup>۴۰۲</sup> بعضی بیروتی‌ها گزارش دادند که بعداً او را دیده‌اند که به سربازان اسرائیلی راه و چاه را نشان می‌داده، گرچه این چه بسا افسانه‌ی شهری باشد. دو سال بعد در تونس، رئیس اطلاعات ساف ابو ایاد (صلاح خلف) در مصاحبه‌ای با من کوشید توضیح بدهد چرا اسرائیل، به رغم سرویس‌های اطلاعاتی‌اش که به آنها می‌بالید، ممکن است از زدن بعضی از اهداف مد نظرش ناکام مانده باشد. طی محاصره، ساف توانسته بود همواره سوخت، مواد غذایی و مهمات خود را با انتقالشان از طریق خطوطی تحت کنترل شعبه‌ای از جبهه‌ی لبنانی مارونی تأمین کند که متحد اسرائیل بود. او با آن صدای سیگاری خوش‌دار و گرفته‌اش می‌گفت که مسأله فقط سر پول و استفاده‌ی سیستماتیک از مأموران دوجانبه بود که به کار گرفتشان شاید در نرخ بقای بالای رهبران ساف هم مؤثر بوده باشد. او به من می‌گفت: «اما هیچ‌کس نباید به مأمور دوجانبه اعتماد کند. هر کس را یک بار بشود خرید دوباره هم می‌شود خرید.» طنز سنگدلانه‌ی روزگار اینکه مأمور دوجانبه‌ای که دوباره به سمت دشمن چرخیده بود، ابو ایاد را در ۱۹۹۱ در تونس ترور کرد.<sup>۴۰۳</sup>

---

<sup>۴۰۲</sup> مصاحبه با دکتر لمیا خالدی، نیس، ۱ ژوئن ۲۰۱۸. در کتاب برگمن، *Rise and Kill First* بین صفحه‌های ۲۶۴ و ۲۶۵، عکسی از یک فرمانده یکی از جوخه‌های ترور اسرائیلی «در لباس یک گدا» هست که در خیابانی در یک شهر نامشخص عربی، احتمالاً بیروت، نشسته است.

<sup>۴۰۳</sup> سرویس‌های ابو ایاد این مأمور دوجانبه را در گروه ضد ساف ابو نضال، که در لیبی مستقر بود، نفوذ داده بودند تا آن گروه را تضعیف کنند، عملیاتی که بسیار موفق هم بود. بعداً یکی از افسران ارشد ابو ایاد، ابوالهول [هائل عبدالحمید] او را به عنوان راننده استخدام کرد. معلوم شد که این مأمور را خریده بوده‌اند (از قرار معلوم رژیم عراق که از گروه ابو نضال حمایت می‌کرد و از اینکه ابو ایاد با حمله‌ی عراق به کویت آشکارا مخالفت کرده بود خشمگین بودند). این مأمور ابو ایاد، ابوالهول و یک دستیار را در ۱۴ ژانویه ۱۹۹۱ دو روز قبل از حمله‌ی ایالات متحده برای بیرون کردن نیروهای عراقی از کویت کشت.

در اواخر محاصره، در ۶ اوت، وقتی یک بمب هدایت‌شونده یک ساختمان هشت طبقه‌ی نیمه‌کاره نزدیک محل زندگی مان را نابود کرد همان حوالی بودم.<sup>۴۰۴</sup> ایستاده بودم که دوستی را کنار ماشینش نزدیک آن ساختمان پیاده کنم. زمانی که هواپیماها داشتند ارتفاع خود را کم می‌کردند، من تقریباً به خانه رسیده بودم که پشت سرم صدای انفجار عظیمی شنیدم. بعداً دیدم که کل ساختمان با خاک یکسان شده بود و از آن جز تل دودآلودی از خرده‌سنگ باقی نمانده بود. بنا به گزارش‌ها عرفات کمی پیش‌تر، به این ساختمان که مملو از پناهندگان فلسطینی صبرا و شتیلا بود، سر زده بود. دست کم صد تن و احتمالاً بیش از آن، کشته شدند که بیشترشان زنان و کودکان بودند.<sup>۴۰۵</sup> چند روز بعد، دوستم به من گفت که بلافاصله بعد از حمله‌ی هوایی، درست زمانی که لرزان اما صحیح و سالم سوار ماشینش شد، بمبی کارگذاشته در یک ماشین در آن نزدیکی ترکید. این بمب از قرار معلوم، بنا بوده امداد رسانی را بکشد که داشتند به خانواده‌هایی کمک می‌کردند که در آن ویرانه دنبال عزیزانشان می‌گشتند. یک افسر موساد این بمب‌گذاری‌ها در ماشین‌ها را -حربه‌ی منتخب نیروهای اسرائیلی که بیروت را محاصره کرده بودند، و یکی از هولناک‌ترین ابزارهایشان برای مرگ و ویرانی بود- «کشتن صرفاً برای کشتن» توصیف می‌کرد.<sup>۴۰۶</sup>

<sup>۴۰۴</sup> این شاید همان بمبارانی باشد که در کتاب برگمن، *Rise and Kill First*, 256 به آن اشاره شده است: «یک بار آنها [جوخه‌ی ترور] حتی صدای خود عرفات را پشت تلفن شنیدند و یک جفت جنگنده-بمب‌افکن فرستادند که ساختمان را نابود کرد اما به گفته‌ی دایان [فرمانده واحد] عرفات «حدود سی ثانیه قبل از آن» رفته بود.» این شاید همان حمله‌ای باشد که در صفحه‌های ۲۵۸-۲۵۹ ذکرش به میان آمده و تاریخش را به نادرست ۵ اوت ثبت کرده و به نادرست ادعا شده که هدفش «محوطه‌ی دفتر صنایع در غرب بیروت بوده که در آن بنا بوده عرفات در یک جلسه شرکت کند.» به گفته‌ی برگمن، رئیس ستاد کل رافائل ایتان شخصاً در این بمباران شرکت کرده بود.

<sup>405</sup> *Under Siege*, 97.

گزارشگر نیوزویک تونی کلیفتون و نیز جان بولاک از دلی تلگراف در صحنه حاضر بودند. کلیفتون توصیفی دهشتناک از پیامد حمله می‌دهد و می‌گوید که آمار کشته‌ها چه بسا تا ۲۶۰ تن بوده باشد:

Tony Clifton and Catherine Leory, *God Cried* (London: Quartet Books, 1983), 45-46.

همچنین نگاه کنید به

John Bulloch, *Final Conflict: The War in Lebanon* (London: Century, 1983), 132-33.

<sup>۴۰۶</sup> برای جزئیات نگاه کنید به

*Under Siege*, 88 and 202n39.

همچنین نگاه کنید به

Bergman, *Rise and Kill First*, 242-43



FOUAD EL-KOURI

ظریف، غرب بیروت، ۶ اوت ۱۹۸۲: «پشت سرم صدای انفجار عظیمی شنیدم. بعداً دیدم که کل ساختمان با خاک یکسان شده بود و از آن جز تل دودآلودی از خرده سنگ باقی نمانده بود.»

تا زمانی که ساف به اجبار تحت فشار شدید اسرائیل، ایالات متحده و متحدان لبنانی شان و در نبود پشتیبانی معنادار از جانب هیچ یک از دولت‌های عربی، پذیرفت که بیروت را تخلیه کند، این جنگ کثیف ادامه یافت.<sup>۴۰۷</sup> مذاکرات خروج در وهله‌ی نخست از طریق نامه‌نگاری‌های سفیر آمریکا، فیلیپ حبیب، با واسطه‌های لبنانی صورت پذیرفت اما فرانسه و بعضی دولت‌های عربی از جمله عربستان سعودی و سوریه را نیز دخیل کرد. تا پایان و به رغم برخی تغییرات در بازیگران آمریکایی و رفتارشان با اسرائیل، ایالات متحده متعهد ماند که اسرائیل به هدف اصلی‌اش از جنگ دست یابد: شکست ساف و اخراجش از بیروت.

---

که درباره‌ی استفاده‌ی سرویس‌های اطلاعاتی اسرائیل از خودروهای بمب‌گذاری شده جزئیاتی ارائه می‌کند.<sup>۴۰۷</sup> در کتاب *Under Siege* توضیح داده‌ام که چگونه ساف به این تصمیم رسید که بیروت را تخلیه کند. من آن کتاب را بر اساس مصاحبه‌هایی با افراد آمریکایی، فرانسوی و فلسطینی‌ای که در مذاکرات شرکت می‌کردند و همچنین بر پایه‌ی دسترسی به مراکز اسناد ساف نوشتم که در آن زمان در تونس بودند (اسرائیل در ۱ اکتبر ۱۹۸۵، آن مراکز اسناد و دیگر دفترهای ساف را در بمبگذاری منفجر کرد و یکی از کارمندان مرکز اسناد را که به من کمک کرده بود کشت).

اسرائیل خواستار بیرون کشیدن کامل و عملاً بی قید و شرط ساف از شهر شد، هدفی که ایالات متحده کاملاً بر آن مهر تأیید زد. بگین و شارون با به کار گرفتن لفاظی‌های جنگ سرد که می‌دانستند در واشنگتن یخس خواهد گرفت، از همان اول رئیس‌جمهور ریگان و دولت او را قانع کرده بودند که ساف یک گروه تروریستی همسو با امپراتوری شرور شوروی است و حذف آن خدمتی به ایالات متحده و اسرائیل خواهد بود. کل دیپلماسی ایالات متحده در دوران جنگ، از آن قضاوت مشترک سرچشمه می‌گرفت. بدین ترتیب، ساف نه فقط با فشار نظامی شدید از اسرائیل بلکه با اجبار بی‌امان دیپلماتیک از متحد اسرائیل، یعنی ایالات متحده، مواجه بود. آن اجباز شدید و مداوم بود و با کارزارهای اسرائیلی و آمریکایی ضد اطلاعات و فریب درباره‌ی مسیر مذاکرات همراه می‌شد؛ کارزاری که برای تخریب روحیه‌ی فلسطینی‌ها و لبنانی‌ها طراحی شده بود و تسلیمی سریع به بار آورد.

در این میان، ایالات متحده هم در سال‌های ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲ سالانه تا سقف یک میلیارد و چهارصد میلیون دلار کمک نظامی می‌کرد و بدین ترتیب، برای متحدش حمایت مادی ضروری فراهم می‌آورد. این مبلغ برای هزاران جنگ‌افزار و مهمات آمریکایی پرداخت می‌شد که اسرائیل در لبنان به کار می‌گرفت، از جنگنده-بمب‌افکن اف-۱۶ تا نفربرهای زرهی ام-۱۱۳، توپ‌های ۱۵۵ میلیمتری و ۱۷۵ میلیمتری، موشک‌های هوا به زمین و بمب‌های خوشه‌ای.

فراتر از نقش‌های درهم‌تنیده‌ی اسرائیل و ایالات متحده، یکی از ننگین‌ترین و شرم‌آورترین ابعاد فرعی جنگ، تسلیم رژیم‌های عرب کلیدی در برابر فشار آمریکا بود. دولت‌های آنها با صدای بلند حمایتشان را از آرمان فلسطینی اعلام می‌کردند اما برای پشتیبانی از ساف که دست‌تنها مانده بود و برای متحدان لبنانی‌شان در برابر تاخت‌وتاز نظامی اسرائیل و زمانی که پایتختی عربی محاصره، بمباران و اشغال شده بود، قدم از قدم بر نداشتند. وقتی ایالات متحده خواسته‌های اسرائیل برای بیرون کردن ساف از بیروت را پیش می‌برد آنها جز اعتراضات نمایشی هیچ کاری نکردند. وزیرای خارجه‌ی اتحادیه‌ی عرب که برای تمهید مقدمات نشست سران عرب در ادامه‌ی همان سال، در ۱۳ ژوئیه دیدار می‌کردند، در پاسخ به جنگ هیچ کنشی پیشنهاد ندادند. تا آن تاریخ،

جنگ بیش از پنج هفته بی‌وقفه ادامه یافته بود. در عوض، دولت‌های عربی زبان در کام گرفتند و تسلیم شدند.

این مشخصاً درباره‌ی سوریه و عربستان سعودی صادق بود. اتحادیه‌ی عرب عربستان سعودی را به نمایندگی موضع کشورهای عربی در مأموریتی در تابستان ۱۹۸۲ به واشنگتن فرستاده بود. این مخالفت دولتی عرب در قبال جنگ را آمریکا به چیزی نگرفت و تنها وعده‌ی سستی برای ایجاد یک ابتکار دیپلماتیک جدید برای روابط ایالات متحده و خاورمیانه داد؛ طرحی که سرانجام در یک سپتامبر آشکار شد و بعداً طرح ریگان نام گرفت. این ابتکار بر شهرک‌های اسرائیلی محدودیت می‌گذاشت و تشکیلات خودگردان فلسطینی در کرانه‌ی باختری و نوار غزه ایجاد می‌کرد اما تشکیل یک دولت فلسطینی حاکم در این سرزمین‌ها را رد می‌کرد. طرح ریگان را ایالات متحده هرگز به قوت حمایت نکرد، دولت بگین هم به سادگی نابودش کرد و در نهایت به هیچ‌جا نرسید.

اما در افکار عمومی عرب، حمله به لبنان و محاصره‌ی بیروت که تصاویر خیره‌کننده‌ی آن به نحو گسترده‌ای پخش شد، بهت و خشم عظیمی برانگیخت. با وجود این، هیچ‌کجا فشار مردمی کافی بر هیچ‌یک از دولت‌های سرکوبگر و غیر دموکراتیک عرب در کار نبود تا برای خاتمه‌ی محاصره‌ی یک پایتخت عربی به دست اسرائیل یا تضمین شرایط بهتر برای خروج ساف فشار بیاورد. معدودی تظاهرات توده‌ای و ناآرامی‌های محدودی در اغلب شهرهای عربی که وضعیت پلیسی شدیدی بر آنها حاکم بود رخ داد. طنز روزگار اینکه شاید بزرگ‌ترین تظاهرات در خاورمیانه علیه جنگ، در تل آویو و در اعتراض به کشتارهای صبرا و شتیلا برگزار شد.

اسرائیلی‌ها شاید درگیر جنگ بوده و متحمل تلفات شده باشند، اما یک بار دیگر فلسطینیان دریافتند که دشمن در میدان نبرد را از آغاز یک قدرت بزرگ حمایت کرده است. تصمیم حمله به لبنان را دولت اسرائیل گرفت اما بدون موافقت صریح وزیر خارجه‌ی آمریکا الکساندر هیگ یا بدون حمایت دیپلماتیک و نظامی آمریکا همراه با انفعال محض دولت‌های عربی نمی‌توانست اجرایی شود. چراغ سبزی که هیگ - برای آنچه قرار بود «عملیاتی محدود» باشد - به اسرائیل داد از این سبزتر نمی‌شد. در ۲۵

مه، ده روز پیش از شروع حمله، شارون با هیگ در واشنگتن دیدار کرد و نقشه‌ی جنگ بلندپروازانه‌اش را با جزئیاتی صریح ترسیم کرد. در واقع، شارون در مقایسه با تصویری که به هیأت دولت اسرائیل داد تصویر بسیار کامل‌تری به هیگ ارائه کرد. تنها پاسخ هیگ این بود که «باید تحریک قابل شناسایی‌ای در کار باشد» تحریکی که «در سطح بین‌المللی درک» شود.<sup>۴۰۸</sup> کمی پس از آن، سوء قصد به سفیر اسرائیل در لندن، شلومو آرگوف (به دست گروه ضد سافِ ابو نضال)، دقیقاً چنین تحریکی را دست‌وپا کرد.<sup>۴۰۹</sup>

شارون به هیگ توضیح داد که نیروهای اسرائیل حضور ساف را در لبنان ریشه‌کن خواهند کرد؛ این ریشه‌کنی شامل حال همه‌ی «سازمان‌های تروریستی»، ساختارهای نظامی و ستادهای سیاسی می‌شد که در بیروت مستقر بودند. (همین مؤلفه‌ی نقشه به تنهایی دروغ شارون را درباره‌ی «عملیات محدود» برملا می‌کرد). اسرائیل همچنین «به عنوان یک محصول فرعی» سوریه را از لبنان بیرون می‌راند - اگرچه شارون سخت پافشاری می‌کرد که «دنبال جنگ با سوریه» نیست - و یک دولت دست‌نشانده‌ی لبنانی بر سر کار می‌آورد. معنی این طرح آشکار بود، درست مثل «چراغ سبز هیگ برای یک عملیات محدود» این تعبیر را دیپلماتی آمریکایی به کار برده بود که نتیجه‌ی جلسه را ثبت کرد.<sup>۴۱۰</sup>

<sup>408</sup> Anziska, *Preventing Palestine*, 201.

<sup>۴۰۹</sup> فلسطینیان همیشه گمان می‌کردند که موساد اسرائیل به گروه ابو نضال — که در زمان‌های مختلف به عنوان پوششی برای اژانس‌های اطلاعاتی لیبیایی، عراقی و سوری عمل می‌کرد — نفوذ کرده است. برگمن در برخیز و اول تو بکش، می‌گوید به گفته‌ی منابع اسرائیلی‌اش، «اطلاعات بریتانیا درون گروه ابو نضال مأموری دوجانبه داشت» که حمله به آرگوف را ترتیب داد:

*Rise and Kill First*, 249.

گرچه برگمن مأموران دوجانبه‌ی اسرائیلی را عملاً در همه‌ی گروه‌هایی که دشمن اسرائیل دانسته می‌شوند حاضر می‌داند، به رغم حملات چشمگیر گروه ابو نضال به هدفهای اسرائیلی و یهودی، کتابش نه هیچ‌ذکری از نفوذ مأموران دوجانبه‌ی اسرائیلی به ابو نضال به میان می‌آورد و نه در واقع مدخل مناسبی برای گروه در نمایه‌ی کتاب دارد.

<sup>410</sup> Anziska, *Preventing Palestine*, 201-2.

گرچه ساف می‌دانست که از رژیم‌های عرب بر سر قدرت در ۱۹۸۲ آبی گرم نخواهد شد، سازمان به پاسخی همدلانه از مردم لبنان دلگرم بود. اما رفتار خشن و اغلب متفرعناهی ساف در یک دهه و نیم پیش از آن، حمایت مردمی از آرمان فلسطین را به طور کلی و حمایت از حضور فلسطینیان در لبنان را خصوصاً، به شدت کاسته بود. در حادثه‌ای معمول که نزدیک مؤسسه‌ی مطالعات فلسطین واقع در منطقه‌ی اعیان‌نشین وردون رخ داد، محافظان یک رهبر ارشد ساف، سرهنگ ابو زعیم، که خود آش دهن‌سوزی نبود، یک زوج جوان لبنانی را به ضرب گلوله کشتند؛ این زوج در ماشینشان بودند و شب دیروقت در ایست و بازرسی‌ای که شتاب‌زده نزدیک آپارتمان سرهنگ گذاشته شده بود توقف نکرده بودند.<sup>۴۱۱</sup> با توجه به خودسری ساف، هیچ‌کس برای این مرگ‌ها تنبیه نشد. این اعمال توجیه‌ناپذیر بسیار رایج بود.

عملیات‌های فلسطینیان در لبنان بنا بود در محدوده‌ی چارچوبی رسمی - یعنی توافق قاهره - صورت بگیرد، توافقی مصوب ۱۹۶۹ که کنترل اردوگاه‌های پناهندگان فلسطینی و آزادی عمل در بسیاری از بخش‌های جنوب لبنان را به ساف می‌داد. اما ساف به شدت مسلح، در بسیاری از بخش‌های کشور به نیرویی بیش‌ازپیش غالب و سلطه‌گر بدل شده بود. مردم عادی لبنان از اینکه با کش پیدا کردن جنگ داخلی این حضور سرکوبگر فلسطینی هم تشدید شده بود آزرده بودند. آفرینش آنچه به خرده-دولت ساف در لبنان انجامیده بود در نهایت ممکن نبود دوام بیاورد چون بسیاری از لبنانی‌ها آن را تحمل‌ناپذیر می‌یافتند. همچنین حملات اسرائیل به غیرنظامیان لبنان با تحریک فعالیت‌های نظامی فلسطینیان، کینه‌ی عمیقی در دل لبنانی‌ها کاشته بود. حملات ساف در اسرائیل اغلب غیرنظامیان را هدف می‌گرفت و اگر به آرمان ملی فلسطینی آسیب نمی‌زد، در پیشبرد این آرمان آشکارا نقش ناچیزی داشت. همه‌ی این عوامل بخش‌های مهمی از جمعیت لبنانی را به ناگزیر علیه ساف بسیج کرد. ناتوانی از دیدن شدت خصومتی که رفتار غلط و راهبرد معیوب ساف بر می‌انگیخت، از بزرگ‌ترین کاستی‌های سازمان طی این دوره بود.

---

<sup>۴۱۱</sup> به مادر هم وقتی با ماشین از ایست‌وبازرسی‌ای این‌چینی رد شده بود شلیک کرده بودند و بخت یارش بود که فقط جراحت مختصری برداشت. این حادثه در فوریه‌ی ۱۹۷۷، کار سربازان سوری بود.



پس از همین رو بود که چون در ۱۹۸۲ لحظه‌ی سرنوشت‌ساز فرارسید، ساف به ناگهان خود را از پشتیبانی بسیاری از متحدان سنتی‌اش از جمله سه گروه کلیدی محروم دید. این سه گروه عبارت بودند از جنبش امل به رهبری نبیه برّی که با سوریه همسو بود، و هواداران شیعه‌ی گسترده‌اش در جنوب لبنان و دره‌ی بقاع (گرچه با وجود این، چریک‌های جوان امل دلاورانه در کنار ساف در بسیاری مناطق می‌جنگیدند)؛ تیول دروز ولید جنبلاط واقع در منطقه‌ای راهبردی در جبل شوف در جنوب شرق بیروت؛ و شهرنشینان سنی بیروت، طرابلس و صیدون. پشتیبانی رهبران سیاسی سنی برای دفاع از حضور سیاسی و نظامی فلسطینی در لبنان از دهه‌ی ۱۹۶۰ ضروری بود.<sup>۴۱۲</sup>

فهم استدلال این رهبران و جماعت‌هایی که نمایندگی‌شان می‌کردند سخت نیست. جنوبی‌ها که اغلبشان شیعه بودند، از اعمال ساف بیش از هر گروه لبنانی دیگری صدمه دیده بودند. به جز تعدیات و دست‌اندازی‌های ساف علیه مردم جنوب، نفس حضور ساف آنها را در معرض حمله‌های اسرائیل قرار داده و بسیاری از مردم را بارها به فرار از روستاها و شهرهایشان واداشته بود. همه می‌دانستند که اسرائیل عامدانه غیرنظامیان را تنبیه می‌کرد تا آنها را از فلسطینیان بری کند اما با وجود این، در نتیجه‌ی آن، کدورت شدیدی علیه ساف وجود داشت.

ولید جنبلاط که استدلال مشابهی داشت، بعداً گفت که در برابر نیروی قهار پیشروی اسرائیل به منطقه‌ی دروزنشین شوف، غیر تسلیم و رضا چاره‌ای نداشته است. شاید احساس می‌کرد ضمانتی که افسران دروز در ارتش اسرائیل به او داده بودند، حدی از محافظت را برای جماعتش تضمین خواهد کرد. اما وقتی سرویس‌های نظامی و امنیتی اسرائیل، از اواخر ژوئن ۱۹۸۲، از نفوذ چریک‌های مارونی خودسر و انتقام‌جو به مناطق عمدتاً دروزنشین نظیر عالیه و بیت الدین پشتیبانی کردند، جنبلاط از تصمیمش انگشت ندامت به دندان گزید. در عالیه و بیت الدین چریک‌های مارونی مرتکب بیشتر فجایعی شدند که به خاطرش طوق لعنت بر گردن داشتند.<sup>۴۱۳</sup>

---

<sup>۴۱۲</sup> این افراد شامل سیاستمدارانی همچون رشید کرامی، صائب سلام، و سلیم حص می‌شدند که تحت یک قاعده — که به زمان استقلال کشور در ۱۹۴۳ بر می‌گشت — هر یک در مقطعی نخست‌وزیر لبنان بودند و به لحاظ سنتی با حضور سیاسی و نظامی فلسطینیان عمدتاً سنی همسو بودند.

413 *Under Siege*, 65, 88, and 201n16.

برای سنی‌ها، خاصه ساکنان غرب بیروت، بمباران و محاصره‌ی پایتخت لبنان بر حمایت پایدارشان از ساف نقطه‌ی پایان نهاد. تا پیش از آن، ساف را متحدی حیاتی در برابر سلطه‌ی مارونی‌ها و قدرت مسلح چریک‌هایشان بر دولت لبنان می‌دیدند. بعضی از آنها ممکن است به سبب فراخوان فلسطینیان به تبدیل بیروت به یک استالینگراد<sup>۴۱۴</sup> یا وردون<sup>۴۱۵</sup> دیگر به آنها پشت کرده باشند اما بیشترشان مرعوب چشم‌انداز نابودی شهر با حملات هوایی و توپخانه‌ای اسرائیلی بودند. پایداری در برابر اسرائیل بسیار هم عالی بود اما نه به قیمت ویرانی ناگزیر خانه‌ها و اموالشان. این چرخشی اساسی بود: بدون حمایت جمعیت عمدتاً سنی بیروت و بسیاری از ساکنان شیعه‌ی آن، مقاومت درازآهنگ ساف در برابر حملات اسرائیلی، در نهایت، عبث بود.

این محاسبات به فرسایش شدید حمایت از ساف انجامید، حمایتی که همان زمان هم رو به ضعف نهاده بود؛ طی نخستین روزهای نبرد، زمانی که جنوب و شوف درنوردیده، بیروت بمباران و دوره شده، سوریه از جنگ کنار کشیده و فیلیپ حبیب خواسته‌های تندوتیز اسرائیل مبنی بر تخلیه‌ی بی‌درنگ و بی‌قیدوشرط ساف را منتقل کرده بود، این حمایت بیش‌ازپیش کاهش یافت. اما پس از گذشت چند هفته از شروع جنگ، رهبران سه جماعت مسلمان لبنانی موضعشان را به طرز معناداری تغییر دادند و از ساف حمایت بیشتری کردند. این چرخش پس از آن رخ داد که ساف در ازای تضمین‌های سفت‌وسخت در خصوص محافظت از غیرنظامیانی که در بیروت جا می‌گذاشتند، به خروج از پایتخت رضایت داد.

---

چندین سند از ضمیمه‌های محرمانه‌ی پرونده‌های هیأت رسیدگی تحقیق کاهان درباره‌ی کشتارهای صبرا و شتیلا به قتل‌عام دروزیها به دست نیروی لبنانی در شوف اشاره می‌کنند:

KP I, 5; KP II, 107-8; KP III, 192; KP IV, 254, 265, 296; KP V, 56, 58; KP VI, 78.

این اسناد را اینجا می‌توان یافت:

<https://palestinesquare.com/2018/09/25/the-sabra-and-shatila-massacre-new-evidence/>.

<sup>414</sup> Stalingrad

یا امروزه ولگوگراد، شهری در اتحاد شوروی. نبرد استالینگراد (۱۷ ژوئیه ۱۹۴۲ - ۲ فوریه ۱۹۴۳) در جنگ جهانی دوم و مقاومت شوروی در برابر حمله‌ی نازی‌ها نقطه‌ی عطفی در پیروزی نهایی متفقین به شمار می‌آید [م].

<sup>415</sup> Verdun

شهری در فرانسه که در جنگ جهانی اول طی نبردی موسوم به نبرد وردون از فوریه تا دسامبر ۱۹۱۶ حملات آلمانی‌ها را با چنگ و دندان دفع کرد [م].

در ۸ ژوئیه، ساف طرح یازده ماده‌ای‌اش را برای بیرون کشیدن نیروهایش از بیروت ارائه کرد. این طرح به تأسیس یک منطقه‌ی بی طرف میان نیروهای اسرائیلی و غرب بیروت به همراه خروج محدود ارتش اسرائیل، اعزام دائمی نیروهای بین‌المللی و محافظان بین‌المللی برای فلسطینیان (و لبنانی‌ها) فرا می‌خواند که با رفتن رزمندگان ساف عملاً به حال خود رها می‌شدند.<sup>۴۱۶</sup> با تکیه بر این طرح، رهبران مسلمان لبنان متقاعد شدند که ساف در حرکتی برای نجات شهر صادقانه می‌خواهد از لبنان برود. آنها همچنین از شواهد فزاینده‌ی حمایت پنهانی اسرائیل از نیروهای لبنانی عمدتاً مارونی عمیقاً نگران بودند چون این از آسیب‌پذیری جماعت‌هایشان در یک لبنان پسا-ساف خبر می‌داد که در آن غلبه با اسرائیل و متحدان مسلحش بود.

این نگرانی‌ها با رسیدن شبه نظامیان نیروهای لبنانی به شوف در اواخر ژوئن و کشتارهای گسترده، آدم‌ربایی‌ها و قتل‌هایی که در آنجا و در مناطقی از جنوب تحت کنترل اسرائیل مرتکب می‌شدند تشدید شده بود.<sup>۴۱۷</sup> در این مرحله، پس از هفت سال جنگ داخلی، سلاخی‌های فرقه‌ای از این دست متداول بود و نیروهای ساف به عنوان مدافع اصلی مسلمانان و چپ‌های کشور عمل کرده بودند. بدین ترتیب، رهبران سنی، شیعه و دروز پشتیبانی‌شان را از خواسته‌های ساف در طرح یازده ماده‌ای‌اش دوچندان کردند.

برای درک اتفاقات بعدی، باید رشته‌ای حیاتی از مسؤولیت ایالات متحده را دنبال کرد. پیامدها فقط نتیجه‌ی تصمیمات شارون، بگین و دیگر رهبران اسرائیلی یا اعمال شبه‌نظامیان لبنانی متحد اسرائیل نبود. این پیامدها همچنین مسؤولیت مستقیم دولت ریگان بود که تحت فشار اسرائیل، سرسختانه از پذیرش نیاز به محافظان رسمی برای غیرنظامیان سر باز زد، فراهم آوردن تضمین‌های بین‌المللی را رد کرد و مانع اعزام

---

<sup>۴۱۶</sup> متن طرح یازده ماده‌ای را در کتاب *Under Siege*, ۴-۱۸۳ می‌توان یافت.

<sup>۴۱۷</sup> فراتر از کشتارها در شوف در اواخر ژوئن و اوایل ژوئیه، اسناد موجود در ضمیمه‌های محرمانه‌ی هیأت رسیدگی کاهان فجایع دیگری گزارش می‌کنند: ناپدیدسازی و قتل مفروض ۱۲۰۰ تن در بیروت به دست نیروهایی به رهبری ایللی حبیقه، رئیس اطلاعات نیروهای لبنانی (KP II, 1, and KP V), (۵۸) و گزارش موساد درباره‌ی ۵۰۰ تن که در موانع جاده‌ای نیروهای لبنانی تا ۲۳ ژوئن «سربه‌نیست شدند»:

<https://palestinesquare.com/2018/09/25/the-sabra-and-shatila-massacre-new-evidence/>.

بلندمدت نیروهای بین‌المللی شد که می‌توانستند از غیرنظامیان محافظت کنند. در عوض، برای قطعیت بخشیدن به تخلیه‌ی ساف، فیلیپ حبیب، که از طریق واسطه‌های لبنانی عمل می‌کرد، به فلسطینیان قول‌های جازم و قطعی و مکتوب داد که از غیرنظامیان در اردوگاه‌های پناهندگان و محله‌های غرب بیروت محافظت کند. این یادداشت‌ها که روی کاغذ ساده بدون سربرگ و امضا یا احراز هویت، ماشین‌نویسی شده بودند از طریق نخست‌وزیر لبنان، شفیق وزّان، به ساف انتقال و بعدتر در اوراق دولت لبنان تسجیل یافت. نخستین یادداشت از این یادداشت‌ها به تاریخ ۴ اوت، نقل می‌کند که «ایالات متحده درباره‌ی ایمنی... اردوگاه‌ها ضمانت می‌دهد.» دومین یادداشت، دو روز بعدتر، می‌گفت: «ما همچنین ضمانت‌های ایالات متحده را در خصوص ایمنی و امنیت... اردوگاه‌ها در بیروت دوباره تأیید می‌کنیم.»<sup>۴۱۸</sup> یک نامه‌ی آمریکایی مورخ ۱۸ اوت خطاب به وزیر خارجه‌ی لبنان که این قول‌ها را مسجل می‌سازد چنین اظهار می‌کرد:

«غیرنظامیان فلسطینی تابع قانون که در بیروت می‌مانند از جمله خانواده‌های کسانی که شهر را ترک کرده‌اند، مجازند که در صلح و امنیت زندگی کنند. دولت‌های لبنان و ایالات متحده تضمین‌های امنیتی مناسب را... بر مبنای ضمانت‌هایی تأمین خواهد کرد که از دولت اسرائیل و رهبران بعضی گروه‌های لبنانی (که اسرائیل با آنها در تماس بوده) دریافت کرده‌اند.»<sup>۴۱۹</sup>

ساف این ضمانت‌ها را گرفت تا تعهدات الزام‌آوری بدهد و بر اساس همین ضمانت‌ها بود که با ترک بیروت موافقت کرد.

در ۱۲ اوت، پس از مذاکراتی جدی، توافق نهایی برای رفتن ساف حاصل شد. گفت‌وگوها در حالی در جریان بود که اسرائیل دومین روز از شدیدترین بمباران و

<sup>418</sup> *Under Siege*, 171.

این کتاب از اسناد موجود در مراکز اسناد ساف نقل قول می‌کند.

<sup>419</sup> کل مکاتبه میان ایالات متحده و لبنان را در اینجا می‌توان یافت:

*The Department of State Bulletin*, September 1982, vol. 82, no. 2066, 2-5.

حملات زمینی در کل دوران محاصره را ترتیب می‌داد. حملات هوایی و توپخانه‌ای فقط در آن روز - یک ماه پس از موافقت اصولی ساف برای خروج از بیروت - بیش از ۵۰۰ تن تلفات به جا گذاشت. حملات چنان بی‌امان بود که حتی رونالد ریگان را واداشت از بگین بخواهد کشتار را متوقف کند.<sup>۴۲۰</sup> طبق یادداشت‌های روزانه‌ی ریگان، او به نخست‌وزیر اسرائیل طی این حمله‌ی سبعانه تماس گرفته است؛ او می‌افزاید: «عصبانی بودم. به او گفتم حمله بایست متوقف شود وگرنه کل روابط آینده‌مان به خطر می‌افتد. عمداً کلمه‌ی هولوکاست را به کار بردم و گفتم نماد این جنگ تصویری از یک بچه‌ی هفت‌ماهه با دست‌های ترکیده خواهد شد.»<sup>۴۲۱</sup> این تماس تلفنی تندوتیز دولت بگین را تقریباً بلافاصله به توقف آتش‌بار واداشت اما اسرائیل در موضوع محوری محافظت بین‌المللی برای جمعیت غیرنظامی فلسطینی در ازای تخلیه‌ی ساف، تغییر عقیده نداد.

رفتن هزاران مبارز مسلح و نیروی رزمنده‌ی ساف از بیروت بین ۲۱ اوت و ۱ سپتامبر، با سرریز گسترده‌ی احساسات در غرب بیروت همراه بود. چون کامیون‌های گسیل‌شده مبارزان فلسطینی را به بندر می‌بردند، سیل جمعیت گریان و آوازخوان و مویه‌کنان صف کشیده بودند. آنها رفتن اجباری ساف با رهبران و کادرها و رزمندگان را از پایتخت لبنان به سوی مقصدی ناشناخته نظاره‌گر بودند. در نهایت، از راه زمین و دریا در پنج شش کشور عربی پراکنده شدند.

مردان و زنانی که راهی تبعیدی نامعلوم بودند، برخی برای دومین یا سومین بار در زندگی‌شان، به چشم بسیاری از بیروتی‌ها، برای ایستادگی ده‌هفته‌ای‌شان بدون هیچ حمایت قابل‌ذکری در برابر قوی‌ترین ارتش خاورمیانه، قهرمان بودند. کامیون‌ها از بیروت می‌رفتند و هیچ‌کس نمی‌دانست که تصمیم ناگهانی و یک‌جانبه‌ی آمریکا که تحت فشار اسرائیل گرفته شده بود، به معنای آن بود که نیروهای بین‌المللی ناظر بر

---

<sup>۴۲۰</sup> گزارش‌های پلیس لبنان نقل می‌کرد که در آن روز «دست کم ۱۲۸ تن کشته» و بیش از ۴۰۰ تن زخمی شدند: *Under Siege*, 204n67,

به نقل از گزارش آسوشیتدپرس منتشر شده در نیویورک تایمز، ۱۳ اوت ۱۹۸۲.

<sup>۴۲۱</sup> یادداشت روزانه به تاریخ ۱۲ اوت ۱۹۸۳ در اثر زیر:

Ronald Reagan, *The Reagan Diaries*, ed. Douglas Brinkley (New York: HarperCollins, 2007), 98.

تخلیه - سربازان آمریکایی و فرانسوی و ایتالیایی - به محض روانه شدن آخرین کشتی از آنجا بیرون خواهند رفت. کله شقی اسرائیل و تسلیم ایالات متحده جمعیت غیرنظامی را بی حفاظ رها می‌کرد.

در محله‌ی ظریف، محل زندگی ما، فقط چند ساختمان آسیب جدی دیده بودند و از این رو توانستیم از محاصره با تن سالم به در آییم (گرچه من نگران تأثیر ماندگاری بودم که جنگ می‌توانست بر دو دختر کم‌سن‌مان بگذارد).<sup>۴۲۲</sup> وقتی نیروهای ساف رفتند و محاصره برداشته شد، زندگی آهسته آهسته به روال عادی برگشت، گرچه سربازان اسرائیلی همچنان غرب بیروت را دوره کرده بودند و تنش همچنان خیلی زیاد بود. اوضاع ظاهراً عادی خیلی زود پایان یافت و فهمیدیم که آن ضمانت‌هایی که به ساف داده شده بود حتی به اندازه‌ی کاغذ سفید بی‌خطی که رویش نوشته شده بودند ارزش نداشت.

در ۱۴ سپتامبر، رئیس‌جمهور منتخب بشیر جمیل فرمانده نیروهای لبنانی و رهبر فالانژها در انفجار بمب بزرگی که ستاد فالانژها را ویران کرد، ترور شد. این انفجار سبب‌ساز ورود بی‌درنگ و اشغال بخش غربی شهر به دست نیروهای اسرائیلی شد (به رغم آنکه اسرائیل به آمریکا تعهد داده بود که چنین کاری نخواهد کرد). در غرب بیروت، ساف پیش‌تر ستاد داشت و متحدانش، جنبش ملی لبنان (الحركة الوطنية اللبنانية)، همچنان آنجا مستقر بودند. روز بعد، وقتی که سربازان اسرائیلی غرب بیروت را در نور دیدند و به سرعت بر مقاومت پراکنده و جسته‌گریخته‌ی رزمندگان جنبش ملی لبنان غلبه کردند، من و خانواده‌ام مثل فلسطینیان دیگری که با ساف پیوندهایی داشتند، یعنی تقریباً تمام فلسطینیان ساکن لبنان، نگران جانمان بودیم. این افراد نه فقط شامل پناهندگان ثبت‌نام‌شده در لبنان و متولد آنجا، بلکه شامل کسانی همچون ما می‌شد که شهروندی یک کشور خارجی، اجازه‌ی کار و اقامت قانونی داشتیم.

بیش از همه، در ذهن ما کشتاری بود که فالانژها در اردوگاه پناهندگان تل زعتر در ۱۹۷۶ مرتکب شدند و در آن دو هزار غیرنظامی فلسطینی را سلاخی کردند. با توجه به ائتلاف اسرائیل و نیروهای لبنانی، ساف مشخصاً تل زعتر را در طرح یازده‌ماده‌ای اش

<sup>۴۲۲</sup> تا مدتی بعد از آن، هر بار که صدای هواپیما یا بالگردی بالای سرشان می‌شنیدند می‌ترسیدند.

آورد و در دوران مذاکرات بر سر تخلیه‌ی نیروهایش مطرح کرد. قتل‌هایی که نیروهای لبنانی در مناطقی مرتکب می‌شدند که اسرائیل به تازگی اشغال کرده بود و با تروریست خواندن ساف از طرف اسرائیل بدون تمایزی میان مبارزان مسلح و غیرنظامیان، بر ترسمان می‌افزود.

صبح روز پس از ترور جمیل، در میانه‌ی صدای گلوله‌باران از پنجره‌های باز آپارتمانمان غرش موتورهای دیزلی و غیژ غیژ زنجیرهای تانک روی زمین را شنیدیم. این صدای گوش‌خراش مال ستون‌های زرهی اسرائیل بود که به غرب بیروت نزدیک می‌شد. می‌دانستیم که بایست به سرعت به جایی امن برویم. بخت یارم بود که توانستم با مالکوم کر، معاون دانشگاه آمریکایی بیروت و دوستی خوب، تماس بگیرم و او بی‌درنگ به ما در یک آپارتمان خالی استادان پناه داد.<sup>۴۲۳</sup> من، مونا، مادرم و برادرم دخترانمان را همراه چند تکه اثاث که با عجله جمع کرده بودیم به داخل ماشین بردیم و پیش از آنکه سربازان اسرائیلی به درهای دانشگاه برسند به شتاب به سمت دانشگاه راندم.

روز بعد، شانزدهم سپتامبر، با کر و چند تن از همکارانم در دانشگاه آمریکایی بیروت در بالکن منزلش نشسته بودیم که یکی از نگهبانان دانشگاه نفس‌نفس‌زنان آمد و به او گفت که افسران اسرائیلی در پیشانی یک ستون از خودروهایی زرهی در جست‌وجوی تروریست‌ها خواستار ورود به پردیس بودند. کر به سمت ورودی دانشگاه دوید و چنانکه بعداً به ما گفت، آنجا خواسته‌های افسران اسرائیلی را رد کرد. او گفت: «در پردیس دانشگاه تروریستی نیست. اگر دنبال تروریست می‌گردید در ارتش خودتان دنبال کسانی بگردید که بیروت را ویران کرده‌اند.»

به لطف شهامت مالکوم کر، ما موقتاً جایمان در آپارتمان استادان در دانشگاه امن بود اما زود شنیدیم که دیگران در آن لحظه با خطر مرگ مواجه بوده‌اند. همان شب، شانزدهم سپتامبر، رجا و من با صحنه‌ای فراواقعی مواجه شدیم و مات و متحیر ماندیم: منوره‌های اسرائیلی در تاریکی در سکوت محض یکی پس از دیگری برای مدتی مدید بر سر مناطق اطراف جنوب بیروت فرو می‌ریخت. فرو ریختن منورها را می‌دیدیم و

---

<sup>۴۲۳</sup> خود مالکوم کر و همچنین چند تن از همکارانم در دانشگاه آمریکایی بیروت شانزده ماه بعد درست بیرون دفتر کر به قتل رسیدند.

حیران مانده بودیم: معمولاً ارتش‌ها از منور برای روشن کردن میدان نبرد استفاده می‌کنند، اما آتش بس یک ماه پیش تر منعقد شده بود، همه‌ی رزمندگان فلسطینی هفته‌ها قبل رفته بودند و هر مقاومت تنک مایه‌ی لبنان در برابر رسیدن سربازان اسرائیلی به غرب بیروت روز قبل خاتمه یافته بود. نه صدای انفجاری می‌شنیدیم و نه شلیکی. شهر ساکت و آکنده از وحشت بود.

شب بعد، دو روزنامه‌نگار آمریکایی بهت‌زده، لورن جنکینز<sup>۴۲۴</sup> و جانانان رندال<sup>۴۲۵</sup> از واشنگتن پست که در میان اولین غربی‌هایی بودند که وارد اردوگاه‌های پناهندگان صبرا و شتیلا شده بودند، آمدند تا به ما بگویند چه دیده‌اند.<sup>۴۲۶</sup> آنها پیش‌تر با رایان کراکر<sup>۴۲۷</sup> بودند؛ کراکر نخستین دیپلمات آمریکایی بود که درباره‌ی آنچه هر سه‌شان به چشم دیده بودند گزارشی تهیه کرد: شواهد هولناک کشتار. ما خبردار شدیم که در سراسر شب گذشته، منورهایی که ارتش اسرائیل شلیک می‌کرد، اردوگاه‌ها را برای شبه‌نظامیان نیروهای لبنانی روشن می‌کرده است، شبه‌نظامیانی که اسرائیل آنجا فرستاده بود تا غیرنظامیان بی‌دفاع را سلاخی کنند و «نسلشان را از روی زمین بردارند». در فاصله‌ی ۱۶ سپتامبر و صبح ۱۸ سپتامبر، این شبه‌نظامیان بیش از ۱۳۰۰ تن از مردان و زنان و کودکان فلسطینی و لبنانی را به قتل رساندند.<sup>۴۲۸</sup>

---

424 Loren Jenkins

425 Jonathan Randall

<sup>۴۲۶</sup> جنکینز بعدتر با توماس فریدمن از نیویورک تایمز برای گزارش درباره‌ی کشتار صبرا و شتیلا برنده‌ی جایزه‌ی پولیتزر شد.

427 Ryan Crocker

<sup>۴۲۸</sup> جامع‌ترین تحلیل از شمار قربانیان کشتار، بر اساس مصاحبه‌های گسترده و تحقیقات طاقت‌فرسای تاریخ‌نگار برجسته‌ی فلسطینی، بیان نویهد الحوت است که در کتاب Sabra and Shatila: September 1982 (Ann Arbor: Pluto, ۲۰۰۴) ثابت کرد که حداقل نزدیک به ۱۴۰۰ تن کشته شده‌اند. اما او نشان می‌دهد که از آنجا که بسیاری از قربانیان روده شدند و هرگز پیدا نشدند، شمار واقعی بی‌تردید بیشتر و نامعلوم است.





این کارتون دونزبری دیدگاه گسترده‌ی دولت اسرائیل را درباره‌ی اینکه چه کسی تروریست است به تصویر می‌کشد. اشاره به «هفت هزار بچه‌ی تروریست» همیشه مرا به یاد دو دختر خود می‌انداخت.<sup>۴۲۹</sup>

منورهایی که من و برادرم را سردرگم کرده بودند در والس با بشیر،<sup>۴۳۰</sup> فیلمی به کارگردانی و کتابی نوشته‌ی آری فولمن<sup>۴۳۱</sup> و همکارش، از یک منظر بسیار متفاوت تصویر می‌شوند. فولمن طی محاصره‌ی بیروت سرباز ارتش اسرائیل بود و در زمان کشتار به همراه واحدی که منورها را شلیک می‌کرد روی یک پشت‌بام مستقر شده بود.<sup>۴۳۲</sup> فولمن

<sup>۴۲۹</sup> [گفت‌وگوی درون کارتون [از چپ به راست]:

- چی شده گروهبان؟
- ما بالاخره توانستیم آمار نهایی تروریست‌هایی را که تخلیه شدند بگیریم.
- این شامل تروریست‌هایی که توی بیمارستان‌های تروریستی زخمی شدند هم می‌شود؟
- بله قربان. همراه دکترهای تروریست و پرستارهای تروریست.
- عجب گزارشی! این قضیه‌ی «تروریستی» چیه؟ خود همین بگین یه زمانی تروریست نبود؟
- آقای بگین تروریست نبود، رزمنده‌ی آزادی بود.
- آها!
- تروریست‌ها چند تا قوم و خویش دارند؟
- ۳۰۰۰ تا زن تروریست و ۷۰۰۰ بچه‌ی تروریست [م].

430 *Waltz with Bashir*

431 Ari Folman

<sup>۴۳۲</sup> رمان مصور را آری فولمن و دیوید پولونسکی تألیف کرده‌اند (New York: Metropolitan Books, ۲۰۰۹). طبق روایت فولمن در والس با بشیر، واحد او منورها را شلیک و «آسمان را روشن» می‌کرد «تا به کشتار مردم کمک کند». (۱۰۷). گرچه کتاب و فیلم در توصیفشان از فاجعه‌ای که در هسته‌ی کل داستان قرار دارد مضایقه نمی‌کنند، به جای تمرکز بر رنج قربانیان بی‌نامی که در انتها تصویر می‌شود، تمرکز اصلی‌شان بر اضطراب روان‌شناختی بعدی اسرائیلی‌هایی است که به قاتلان امکان بخشیدند که کارشان را پیش ببرند. از این جهت، شباهت این اثر با ژانر اسرائیلی معروف «شلیک و شیون» چیزی بیش از شباهتی گذراست.

در والس با بشیر به حلقه‌های هم‌مرکز مسؤولیت در قبال قتل عامی اشاره می‌کند که با این عمل میسر شد و می‌گوید آنان که در حلقه‌های بیرونی بودند نیز شریک‌اند. به نظر او، «قاتلان و حلقه‌های پیرامونشان یکی بودند».<sup>۴۳۳</sup>

این گزاره به همان اندازه که درباره‌ی کشتارها در صبرا و شتیلا صادق است درباره‌ی کلیت آن جنگ هم صادق است. پس از این حوادث، یک هیأت تحقیق به ریاست قاضی دیوان عالی اسرائیل اسحاق کاهان تشکیل شد که به مسؤولیت مستقیم و غیرمستقیم بگین، شارون و فرماندهان نظامی ارشد اسرائیل در قبال کشتارها رأی داد.<sup>۴۳۴</sup> بیشتر کسانی که نامشان به میان آمده بود در پی تحقیق و نیز انزجار عمومی در اسرائیل بر سر کشتارها مناصبشان را از دست دادند. اما اسنادی که مراکز اسناد دولتی اسرائیل در ۲۰۱۲<sup>۴۳۵</sup> منتشر کردند و ضمیمه‌های محرمانه‌ی منتشرنشده‌ی هیأت رسیدگی کاهان<sup>۴۳۶</sup> شواهد بسیار محکوم‌کننده‌تری از تقصیر این افراد آشکار می‌کنند.

---

<sup>۴۳۳</sup> در پایان، دوست فولمن او را با کمی روانشناسی عامیانه تسلی می‌دهد. دوستش به او می‌گوید که به عنوان یک بچه‌ی نوزده‌ساله‌ی بازماندگان هولوکاست فقط «در تصورات تو» بود که میان آنان که مرتکب کشتار شدند و اسرائیلیها در حلقه‌های اطرافشان فرقی نیست و «تو احساس گناه می‌کردی... خلاف اراده‌ات در نقش نازی قرار گرفتی... تو منورها را شلیک کردی ولی کشتار کار تو نبود.»

<sup>۴۳۴</sup> متن گزارش هیأت رسیدگی کاهان را در اینجا می‌توان یافت:

<http://www.jewishvirtuallibrary.org/jsource/History/kahan.html>.

نقد ویرانگری بر اشکالات و جاافتادگیهای فراوان گزارش را در اینجا می‌توان یافت:

Noam Chomsky, *Fateful Triangle: The United States, Israel, and the Palestinians*, 2nd ed. (Cambridge, MA: South End Press, 1999), 397-410.

<sup>۴۳۵</sup> نیویورک تایمز این اسناد را که مراکز اسناد دولتی اسرائیل در ۲۰۱۲ منتشر کردند در سیزدهمین سالگرد کشتار صبرا و شتیلا به همراه یک یادداشت صفحه‌ی آخر درباره‌ی موضوع به قلم ست آنزیسکا به صورت برخط در دسترس قرار داد. آنزیسکا این اسناد را در مراکز اسناد کشف کرده بود:

“A Preventable Massacre,” *New York Times*, September 16, 2012: <http://www.nytimes.com/2012/09/17/opinion/a-preventable-massacre.html?ref-opinion>.

این اسناد را برخط اینجا می‌توان یافت:

“Declassified Documents Shed Light on a 1982 Massacre,” *New York Times*, September 16, 2012,

[http://www.nytimes.com/interactive/2012/09/16/opinion/20120916\\_lebanondoc.html?ref-opinion](http://www.nytimes.com/interactive/2012/09/16/opinion/20120916_lebanondoc.html?ref-opinion).

<sup>۴۳۶</sup> چنانکه پیش‌تر گفته شد، ترجمه‌های انگلیسی این ضمیمه‌های محرمانه‌ی گزارش در تارنمای مؤسسه‌ی مطالعات فلسطین در دسترس است:

<https://palestinesquare.com/2018/09/25/the-sabra-and-shatila-massacre-new-evidence/>.

این شواهد از آنچه گزارش اولیه‌ی ۱۹۸۳ مطرح می‌کند بسیار گسترده‌ترند. این اسناد تصمیمات از پیش‌اندیشیده‌ی شارون و دیگران را برای فرستادن قاتلان تمرین‌دیده‌ی فلانژ به اردوگاه‌های پناهندگان فلسطینی با هدف کشتار و بیرون راندن ساکنانشان افشا می‌کند. این اسناد همچنین نشان می‌دهند که چگونه اسرائیلی‌ها بارها به دیپلمات‌های آمریکایی تشر زدند و دیپلمات‌های آمریکایی از جلوگیری از این سلاخی که دولت ایالات متحده قول داده بود از آن جلوگیری کند، بازماندند.

طبق این اسناد، پس از آنکه کل شاخه‌ی نظامی ساف بیروت را در پایان اوت ۱۹۸۲ ترک کرده بود، بگین، شامیر و شارون و دیگر مقامات اسرائیلی به غلط پافشاری کردند که خلاف توافق‌های تخلیه، نزدیک دو هزار تن از رزمندگان فلسطینی و اسلحه‌ی سنگین در شهر باقی مانده‌اند.<sup>۴۳۷</sup> شامیر این ادعا را در نشستی با یک دیپلمات آمریکایی در ۱۷ سپتامبر مطرح کرد،<sup>۴۳۸</sup> گرچه دولت ایالات متحده به یقین می‌دانست که این ادعا درست نیست؛ شارون خود به هیأت دولت اسرائیل یک روز پیش‌تر گفته بود که «(۱۵'۰۰۰ تروریست مسلح از بیروت بیرون برده شدند).»<sup>۴۳۹</sup> وانگهی، اطلاعات نظامی اسرائیل بی‌تردید می‌دانست که این شمار شامل تک تک اعضای واحد نظامی ساف در بیروت می‌شود.

متأسفانه دیپلمات‌های آمریکایی با رهبران اسرائیل بر سر ارقام جعلی‌شان مجادله نکردند. در واقع، اسناد نشان می‌دهند که مقامات ایالات متحده در برابر اسرائیلی‌ها بر سر هر چیزی که به اشغال غرب بیروت مربوط می‌شد ایستادگی‌ای از خود نشان ندادند.

---

من به آنها با عنوان پرونده‌های کاهان KP I-VI ارجاع داده‌ام.

<sup>۴۳۷</sup> حتی در ۱۹ ژوئیه، شارون به حبیب گفته بود که گزارش‌های اطلاعاتی اسرائیل نشان می‌دهد که ساف نقشه داشته «هسته‌های زیرساخت تروریستی‌اش» را آنجا بگذارد و «این فکری است که پشت تقاضای حمایت نیروهای چندجانبه از اردوگاه‌های پناهندگان پنهان شده.» KP III, ۱۶۳. این درست نبود پس یا به شارون به شدت اطلاعات غلط داده بودند یا او برای یک حرکت طراحی شده علیه حضور فلسطینیان باقی‌مانده در لبنان پس از خروج ساف از پیش بهانه سر هم می‌کرد.

438 "Declassified Documents Shed Light on a 1982 Massacre," *New York Times*,

September 16, 2012.

439 KP IV, 273.

شارون همچنین به این نشست هیأت دولت گزارش کرده بود که نیروهای لبنانی به صبرا فرستاده شده‌اند.

وقتی موشه آرنز،<sup>۴۴۰</sup> سفیر اسرائیل در واشنگتن، مجبور شد به مجموعه‌ای از نکات مناقشه‌برانگیزی که برایش خواندند گوش کند - نکاتی که وزیر خارجه‌ی آمریکا جرج شولتز<sup>۴۴۱</sup> آماده کرده بود (در آن وقت، شولتز جای هیگ نشسته بود) و اسرائیل را به «فریب» متهم کرده و خواستار بیرون بردن بی‌درنگ نیروهایش از غرب بیروت شده بود - آرنز با تحقیر پاسخ داد و به لورنس ایگلبرگر،<sup>۴۴۲</sup> قائم مقام وزارت خارجه، گفت «گمان می‌کنم نمی‌دانید دارید چه می‌کنید آقایان.» و نکته‌های آمریکایی‌ها را «جعلی» و «کاملاً غلط» خواند. ایگلبرگر گفت وزارت خارجه ممکن است اطلاعیه‌ای بدهد و اشغال غرب بیروت به دست اسرائیل را «خلاف تضمین‌ها» اعلام کند و در آن لحظه معاون آرنز، بنیامین نتانیا هو که در آن زمان سی و سه ساله بود، وارد بحث شد و گفت: «من پیشنهاد می‌کنم این را حذف کنید وگرنه هیچ راهی برایمان باقی نمی‌گذارد جز اینکه با تصحیح مطلب از اعتبار خودمان دفاع کنیم. در نهایت کارمان به زد و خورد خواهد کشید.» پس از آنکه نتانیا هو به عبری چیزی به آرنز گفت، آرنز اضافه کرد: «گمانم این حرف درستی است.»<sup>۴۴۳</sup> در تاریخ، به ندرت پیش آمده که یک دیپلمات دون‌پایه از یک کشور کوچک این طور با نماینده‌ی ارشد یک ابرقدرت حرف بزند و از رفتارش هم حمایت شود.

در ۱۷ سپتامبر، با ادامه‌ی کشتارهایی که لورن جنکینز و جان رندال برایمان توصیف کردند، واشنگتن به دستیار فیلیپ حبیب، سفیر موریس درپیر،<sup>۴۴۴</sup> مأموریت داد که شامیر و شارون را برای تعهد به ترک غرب بیروت تحت فشار بگذارد. شارون چنانکه شخصیت او بود پیازداغ ماجرا را زیاد کرد و به درپیر گفت: «هزاران تروریست در بیروت اند. آیا به نفع شماست که آنجا بمانند؟» درپیر به این اظهار نظر غلط اعتراضی نکرد اما وقتی فرستاده‌ی خشمگین ایالات متحده خطاب به جمع مقامات اسرائیلی

<sup>440</sup> Moshe Arenz

<sup>441</sup> Goerge Shultz

<sup>442</sup> Lawrence Eagleberger

<sup>443</sup> "Declassified Documents Shel Light on a 1982 Massacre."

همچنین نگاه کنید به

Anziska, *Preventing Palestine*, 217-18.

<sup>444</sup> Morris Draper

گفت: «ما فکر نمی‌کردیم شما وارد [غرب بیروت] می‌شوید. شما بایست بیرون بمانید»، شارون رک و پوست‌کنده به سفیر گفت: «حالا چه فکر کرده بودید چه فکر نکرده بودید. وقتی پای امنیت ما در میان باشد، ما هرگز سؤال نکرده‌ایم. هرگز هم سؤال نخواهیم کرد. وقتی پای موجودیت و امنیت در میان است، مسؤلیت خود ماست و هرگز به هیچ‌کس دیگر اجازه نمی‌دهیم برایمان تصمیم بگیرد.» بعد از آنکه در پیر به نرمی با شارون درباره‌ی ادعای دیگری در خصوص «تروریست‌ها» مجادله کرد، وزیر دفاع اسرائیل به سردی گفت: «خب ما می‌کشیمشان. آنها آنجا نخواهند ماند. شما هم نمی‌توانید نجاتشان دهید. شما این گروه‌های تروریسم [کذا] بین‌المللی را نمی‌توانید نجات بدهید.»<sup>۴۴۵</sup>

شارون از این وحشتناک‌تر نمی‌توانست صریح باشد. در همان لحظه، شبه‌نظامیان نیروهای لبنانی، که نیروهای شارون به اردوگاه‌های پناهندگان فرستاده بودند، دور از چشم در پیر یا دولت ایالات متحده به همان کُشتنی مشغول بودند که شارون از آن حرف می‌زد اما آنها مشغول کشتار سالخورده‌گان و زنان و کودکان بی‌سلاح بودند نه تروریست‌های مفروض. حتی اگر نیروهای شارون خود سلاخی را در عمل مرتکب نشدند، اما نیروهای لبنانی را تا ۱۱۸ و نیم میلیون دلار تسلیح کرده بودند، آموزش داده بودند، برای این کار اعزام و کار خونبارشان را هم با منور زدن روشن و آسان کرده بودند. اینکه نیت شارون برای استفاده از نیروهای لبنانی بدین ترتیب با سبق تصمیم بوده است در ده‌ها صفحه از ضمیمه‌های محرمانه به گزارش هیأت رسیدگی نمایان می‌شود. شارون؛ رئیس ستاد مشترک ارتش، سپهد رافائل آیتان<sup>۴۴۶</sup>؛ رئیس اطلاعات ارتش، سرلشکر یهوشوا ساگوی<sup>۴۴۷</sup>؛ رئیس موساد، اسحاق یوفی<sup>۴۴۸</sup>؛ و قائم مقام و جانشین

---

445 "Declassified Documents Shed Light on a 1982 Massacre."

شارون خطاب به هیأت دولت اسرائیل در ۱۶ سپتامبر ۱۹۸۲ درباره‌ی مکالمه‌ی قبلی‌اش با در پیر گزارش می‌دهد و در پیر را به سبب مخالفت با او به «بی‌تدبیری فوق‌العاده» متهم می‌کند:  
۲۷۴.

446 Rafael Eitan

447 Yehoshua Saguy

448 Yitzhak Yofi

یوفی، ناهوم آدمونی،<sup>۴۴۹</sup> همه از فجایعی که نیروهای لبنانی پیش‌تر در جنگ لبنان مرتکب شده بودند کاملاً باخبر بودند.<sup>۴۵۰</sup> آنها از نیات مرگبار بشیر جمیل و هوادارانش نسبت به فلسطینیان هم خبر داشتند.<sup>۴۵۱</sup> گرچه کسانی که نامشان آمد در هیأت رسیدگی کاهان سخت منکر چنین اطلاعاتی شدند، شواهدی که این هیأت رسیدگی گردآوری و محرمانه نگاه داشت محکوم‌کننده است و در تصمیم‌های هیأت رسیدگی هم مؤثر بود. با وجود این، قتل‌ها در صبرا و شتیلا فقط نتیجه‌ی عطش شبه‌نظامیان نیروهای لبنانی برای انتقام یا حتی نتیجه‌ی سبق تصمیم این تکاوران اسرائیلی نبود. در خصوص خود جنگ، این مرگ‌ها همچنین مسؤلیت مستقیم دولت ایالات متحده بودند.

449 Nahum Admoni

450 KP III, 222-26.

همچنانکه در فصل سوم گفته شد، شارون در نشست محرمانه‌ی کمیته‌ی دفاع و امور خارجه‌ی کنست در ۲۴ سپتامبر ۱۹۸۳ و در کنست در اکتبر ۱۹۸۲، به تفصیل درباره‌ی تل زعتر سخن گفته است. مطابق گزارش موساد به تاریخ ۲۳ ژوئن ۱۹۸۲، بشیر جمیل در نشست با شرکت شش تن از مشاوران ارشدش به نمایندگان موساد گفته بود که در سر و کله زدن با شیعیان «ممکن است چندین دیر یاسین لازم داشته باشند.» برای آگاهی اسرائیل از کشتارهای پیشین نیروهای لبنانی طی حمله‌ی اسرائیل در ۱۹۸۲، نگاه کنید به یادداشت‌هایی که پیش‌تر ذکرشان رفت.

<sup>۴۵۱</sup> در ۸ ژوئیه ۱۹۸۲، بشیر جمیل از شارون پرسید اگر نیروهای لبنانی برای برچیدن اردوگاه‌های فلسطینی در جنوب از بولدورز استفاده کنند آیا او اعتراضی خواهد داشت. شارون پاسخ داده بود: «این به ما ربطی ندارد. ما نمی‌خواهیم کاری به امور داخلی لبنان داشته باشیم.» KP IV ۲۳۰.

بشیر جمیل در نشست با سرلشکر ساگوی در ۲۳ ژوئیه‌ی ۱۹۸۲ گفت لازم است به «مشکل جمعیت‌شناختی» فلسطینی پرداخته شود و اگر اردوگاه‌های پناهندگان فلسطینی در جنوب ویران می‌شدند اغلب لبنانیها اهمیتی نمی‌دادند، KP VI، ۲۴۴. در جلسه‌ی ۱ اوت ۱۹۸۲، ژنرال ساگوی گفت که «وقت آن رسیده که مردان بشیر برنامه‌ای بریزند و کار فلسطینیان را یکسره کنند.» KP VI، ۲۴۳.

در ۲۱ اوت، بشیر جمیل در پاسخ به سؤالی از جانب شارون درباره‌ی اینکه نیروهای لبنانی درباره‌ی اردوگاه‌های پناهندگان فلسطینی چه نقش‌های دارند، گفت: «ما داریم یک باغ وحش واقعی تدارک می‌بینیم.» KP V، ۸. شاهدهی در برابر هیأت رسیدگی کاهان، سرلشکر هارنوف گفت که رهبران نیروهای لبنانی گفته بودند که «صبرا باغ وحش و شتیلا پارکینگ بیروت خواهد شد» و به این نکته اشاره کرده بود که آنها پیش‌تر نیز فلسطینیان را در جنوب کشتار کرده‌اند KP VI، ۷۸. «مدیر موساد (از سپتامبر ۱۹۸۲)، ناهوم آدمونی، به هیأت رسیدگی گفت که بشیر جمیل «دل‌نگران تعادل جمعیت‌شناختی لبنان بود... وقتی از تغییر جمعیت‌شناختی سخن می‌گفت همیشه حرف از کشتن و حذف بود.» KP VI، ۸۰. اسحاق حوفی مدیر موساد که تا سپتامبر ۱۹۸۲ بر سر کار بود، گفت که رهبران نیروهای لبنانی «درباره‌ی حل مشکل فلسطینیان با یک حرکت دست حرف می‌زند که منظورش حذف فیزیکی است.» KP VI، ۸۱.

در طراحی تهاجم به لبنان، رهبران اسرائیل نگران تکرار شکست مفتضحانه‌ی ۱۹۵۶ بودند، زمانی که کشورشان بدون تأیید ایالات متحده به مصر حمله کرده بود و مجبور شده بود عقب بکشد. اسرائیل از این تجربه‌ی تلخ، درس گرفته بود و در سال ۱۹۶۷، فقط پس از جلب حمایت متحد آمریکایی‌اش به جنگ رفت. حالا در ۱۹۸۲، این «جنگ به اختیار»، اصطلاحی که بسیاری از تحلیلگران اسرائیلی برای اشاره به این جنگ به کار بردند، کاملاً متکی به چراغ سبزی بود که الکساندر هیگ داد، نکته‌ای که روزنامه‌نگاران اسرائیلی آگاه خیلی زود پس از جنگ تأیید کردند.<sup>۴۵۲</sup> جزئیات تازه و کامل‌تر در اسنادی که پیش‌تر در دسترس نبودند به روشنی نشان می‌دهد قضیه از چه قرار است: شارون به هیگ دقیقاً و با جزئیات گفت که می‌خواهد چه کند و هیگ بر آن مهر تأیید زد که این به اعلان جنگ دیگری از جانب ایالات متحده با فلسطینیان انجامید. حتی پس از اعتراض عمومی بر سر مرگ غیرنظامیان لبنانی و فلسطینی بسیار، پس از تصاویر مخبره‌شده از بمباران بیروت، پس از کشتارهای صبرا و شتیلا، از حمایت آمریکا کاسته نشد.

از نظر آنچه آری فولمن حلقه‌های بیرونی مسؤولیت خواند، تقصیر آمریکا در قبال تهاجم اسرائیل حتی از چراغ سبز هیگ هم فراتر می‌رود: ایالات متحده جنگ‌افزارهای مرگبار را تأمین کرد، سیستم‌هایی که هزاران غیرنظامی را کشت و آشکارا مطابق اهداف منحصراً دفاعی مصرح در قانون آمریکا به کار نرفت. شارون به صراحت به مقامات آمریکایی از پیش هشدار داد که این اتفاق خواهد افتاد. مطابق خاطرات بعدتر درپیر، پس از آنکه او و حیب با شارون در دسامبر ۱۹۸۱ دیدار کردند، درپیر به واشنگتن گزارش داد که در حمله‌ی طراحی‌شده‌ی اسرائیل «شاهد بودیم که مهمات ساخت آمریکا از هواپیماهای جنگنده‌ی ساخت آمریکا بر سر لبنان می‌ریخت و غیرنظامیان

---

<sup>۴۵۲</sup> کتاب به قلم دو روزنامه‌نگار بااطلاع و محترم اسرائیلی، زئیبو شیف و ایهود یعاری،

*Ze'ev Schiff and Ehud Ya'ari, Israel's Lebanon War,*

آکنده است از روایت‌هایی از نمونه‌های مهم تصمیم‌گیری اسرائیل و نقش حمایتی دیپلماسی آمریکایی، که بسیاری از آنان را اسناد رسمی‌ای از هر دو طرف نشان می‌دهند؛ این اسناد به تازگی از طبقه‌بندی محرمانه خارج شده‌اند. نگاه کنید به مقاله‌ی شیف:

"The Green Light," *Foreign Policy* 50 (Spring 1983), 73-85.

بودند که کشته می‌شدند.<sup>۴۵۳</sup> وانگهی، سرویس‌های اطلاعاتی و فرماندهی عالی اسرائیل تنها گروه‌هایی نبودند که از تمایلات نیروهای لبنانی برای کشتار غیرنظامیان فلسطینی خبر داشتند. هم‌تایان آمریکایی‌شان هم به همان اندازه درباره‌ی سابقه‌ی خونبار نیروهای لبنانی بااطلاع بودند.

به سبب این اطلاع، به سبب پشتیبانی آمریکا از اسرائیل و تحمل اعمالش، تأمین اسلحه و مهماتش برای استفاده علیه غیرنظامیان، و داشتن ساف به ترک بیروت و خودداری از درگیر شدن مستقیم با آن، و ضمانت‌های بی‌ارزش برای محافظت، حمله‌ی ۱۹۸۲ را باید اقدام نظامی مشترک اسرائیل و آمریکا دانست، نخستین جنگشان که مشخصاً فلسطینیان را هدف گرفته بود. بدین ترتیب، ایالات متحده به موقعیتی پای گذاشت مشابه موقعیتی که بریتانیا در دهه‌ی ۱۹۳۰ ایفا می‌کرد و به سرکوب فلسطینیان با توسل به زور در خدمت اهداف صهیونیستی کمک می‌کرد. اما بریتانیایی‌ها در دهه‌ی ۱۹۳۰ طرف برتر بودند در حالی که در ۱۹۸۲ اسرائیل بود که تعیین تکلیف و اعمال قدرت و کشتار می‌کرد در حالی که ایالات متحده نقشی ضروری اما حمایتی داشت.

پس از آنکه از کشتارها در صبرا و شتیلا باخبر شدیم، می‌دانستیم به خصوص با دو بچه‌ی کوچک و مونا که داشت سومی را به دنیا می‌آورد ماندن در بیروت برایمان امن نیست. دوستان روزنامه‌نگارمان ما را با رایان کراکر، مقام سیاسی ارشد آمریکایی و تنها دیپلمات آمریکایی که همچنان در غرب بیروت بود متصل کردند.<sup>۴۵۴</sup> کراکر پیشنهاد کرد که نه تنها ترتیب خروج ما را به عنوان شهروندان آمریکا بدهد، بلکه ما را در خودروی

---

<sup>453</sup> Anziska, *Preventing Palestine*, 200-201,

به نقل از

Morris Draper, "Marines in Lebanon, A Ten Year Retrospective: Lessons Learned" (Quantico, VA, 1992),

به لطف جان رندال.

<sup>454</sup> رایان کراکر در طول کارنامه‌ی دیپلماتیک ممتازش در شش کشور سفیر بود و بسیاری از این مناصب از جمله سفارت در بغداد و کابل به شدت دشوار بودند.



زرهی متعلق به سفارت تا بیرون بیروت تحت اشغال اسرائیل همراهی کرد. اما به سبب گزارش‌هایی درباره‌ی حضور سپاه پاسداران ایران در قلمروی تحت کنترل سوریه، او فقط می‌توانست ما را به خطوط اسرائیل و سوریه میان بحمدون و صوفر در کوهستان‌های لبنان ببرد. وقتی به او گفتم که ما باید از آن هم دورتر، حوالی شتورا در دره‌ی بقاع برویم - جایی که می‌توانستیم تاکسی‌ای به مقصد دمشق بگیریم - موافقت کرد. کراکر حرف و عملش یکی بود و به قولش وفا کرد. در ۲۱ سپتامبر، روزی که امین جمیل به جای برادر ترور شده‌اش به ریاست جمهوری لبنان انتخاب شد، ما با کراکر و یک راننده بیروت را ترک کردیم، از خطوط اسرائیل و نیروهای لبنانی گذشتیم، به شتورا رسیدیم و از آنجا با تاکسی به دمشق رفتیم.

اما وقتی آنجا رسیدیم راننده به جای آنکه به هتل بیردمان، به یکی از دفترهای سرویس اطلاعاتی سوریه تحویل‌مان داد. آنجا مونا، که حالا هفت‌ماهه باردار بود، برادرم و من ساعت‌ها بازداشت و جدا جدا بازجویی شدیم. از ما سؤال‌های بسیار اعصاب‌خردکنی می‌پرسیدند مثل اینکه «در بیروت سرباز اسرائیلی هم دیدید؟» خوشبختانه دستگاه امنیتی سوریه مادر شصت و هفت‌ساله یا دو دختر کوچولویم را بازجویی نکرد و دست آخر ما را رها کرد؛ بعد از آن به هتل رفتیم و سپس دمشق را به سرعت هرچه‌تمام‌تر ترک کردیم.<sup>۴۵۵</sup> ما به تونس پرواز کردیم و در آنجا به بعضی از دوستان فلسطینیان از بیروت پیوستیم که آنجا تخلیه شده بودند. در تونس، نخست به ایده‌هایی بال‌وپر دادم که سرانجام به کتابم درباره‌ی تصمیمات ساف طی جنگ ۱۹۸۲، یعنی تحت محاصره، بدل شد و با بعضی از رهبران ساف بحث‌هایی را آغاز و بعدتر با آنها برای کتاب مصاحبه کردم. سپس به قاهره رفتیم. من و مونا هر دو خویشاوندانی در قاهره داشتیم. آنجا

---

<sup>۴۵۵</sup> این آخرین باری نبود که صابون اطلاعات سوریه به تنم خورد. ترجمه‌ی عربی تحت محاصره *Under Siege* که توصیفی انتقادی از نقش رژیم اسد در جنگ ۱۹۸۲ به دست می‌داد چند سال بعد به سبب هراس ناشر لبنانی از تهدیدات دستگاه‌های اطلاعاتی سوریه جمع‌آوری شد. در آن روزها سرویس‌های اطلاعاتی سوری بر بیروت مسلط بودند. من توانستم کتاب را به عربی به صورت مسلسل در انتشاراتی در کویت منتشر کنم. مؤسسه‌ی مطالعات فلسطین در نهایت در سال ۲۰۱۸ ترجمه‌ای عربی از کتاب را منتشر کرد. در همان حال که کتاب را نمی‌شد به عربی در بیروت منتشر کرد، ماراشوت Marachot انتشارات وزارت دفاع اسرائیل، در ۱۹۸۸، ترجمه‌ی عبری کتاب را هرچند با یادداشت‌هایی نیش‌دار و انتقادی در حاشیه‌ی آن منتشر کرد.

فهمیدیم که جنگ چه تأثیر بدی روی دخترها گذاشته: هر وقت صدای غیژ غیژ ترامواها را در خیابان مجاور می‌شنیدند سراپا وحشت‌زده می‌شدند و گمان می‌کردند صدای تانک‌های اسرائیلی است.

به محض اینکه ارتش اسرائیل از غرب بیروت بیرون رفت و فرودگاه باز شد، به شهر بازگشتیم. مونا اصرار داشت که سومین فرزندانمان را همان پزشک متخصص زایمانی به دنیا بیاورد که دو دخترمان را به دنیا آورده بود (و پدرش هم سی و چند سال پیش از آن خود مونا را به دنیا آورده بود). پسرمان اسماعیل در نوامبر ۱۹۸۲ به دنیا آمد<sup>۴۵۶</sup> و من به کار تدریس در دانشگاه آمریکایی بیروت برگشتم و به کار در مؤسسه‌ی مطالعات فلسطین ادامه دادم. پس از چند ماه پرفشار، که اوج آن بمب‌گذاری انتحاری سفارت آمریکا در بهار ۱۹۸۳ بود، بیروت را به این خیال ترک کردیم که فقط یک سال از آن دور خواهیم بود. اما جنگ داخلی لبنان دوباره به شدت و حدت در گرفت و ما هرگز به خانه‌مان در بیروت برنگشتیم.<sup>۴۵۷</sup>

---

<sup>۴۵۶</sup> نزدیک هشت ماه طول کشید تا دانشگاه آمریکایی بیروت بتواند برای او اجازه‌ی اقامت بگیرد، چیزی که نمی‌بایست بیشتر از چند هفته وقت بگیرد؛ این امنیت عمومی رژیم جدید بود که شارون سر کار آورده بود. ماهیت انتخاب امین جمیل را می‌توان در این اثر دید:

Bergman, *Rise and Kill First*, 673n262.

برگمن با جزئیات نشان می‌دهد که چگونه نیروهای نظامی و امنیتی اسرائیل نماینده‌های لبنانی را برای انتخاب شدن «همراهی» و گاهی به «ترغیب» آنها کمک می‌کردند.

<sup>۴۵۷</sup> پیش از ترک بیروت، من دولت‌مرد ارشد لبنانی، صائب سلام را که از چند جهت خوشاوند سببی ما بود ملاقات کردم تا با او درباره‌ی نقشش در دوران جنگ ۱۹۸۲ مصاحبه کنم. او به پرسشهایم پاسخ گفت اما از من خواست که در کتاب ذکرى از او به میان نیاورم. درست پیش از آنکه با او خداحافظی کنم، به من درباره‌ی ملاقاتش با بشیر جمیل چند روز پیش از ترورش گفت، ملاقاتی که خود را برایش بسیار آماده کرده بود. این ملاقات یک به یک در پی مواجهه‌ای محرمانه و ناگوار میان جمیل و بگین رخ داده بود که طی آن جمیل از درخواست بگین برای امضای بلافاصله‌ی معاهده‌ی صلح با اسرائیل خودداری کرده بود. جزئیات را در این اثر می‌توان یافت:

Schiff and Yaari, *Israel's Lebanon War*,

بعضی از این جزئیات را شیف در مصاحبه‌ای با من تأیید کرد (Washington, DC, January ۳۰, ۱۹۸۴). رئیس‌جمهور منتخب حالا جوانمرگ به او گفته بود: «می‌دانی صائب بیگ [عنوان احترام‌آمیز دوران عثمانی که پدر صائب بدان ملقب شده بود] بسیاری از افسران ارشد من در اسرائیل تعلیم دیدند. اصلاً مطمئن نیستم کدامشان به اسرائیل وفادار است و کدامشان به من.» گرچه روابط جمیل با بگین پیش از مرگش به تلخی گراییده بود، او دشمنان بسیاری داشت. کسی که مواد منفجره‌ای که او را کشت جاسازی کرده بود از قرار معلوم یک چپ‌گرای لبنانی بود که

جنگ سال ۱۹۸۲ تأثیر سیاسی عظیمی داشت. تغییرات منطقه‌ای عمده‌ای به بار آورد که تا امروز بر خاورمیانه مؤثر است. در میان مهم‌ترین نتایج ماندگار آن برآمدن حزب الله در لبنان و تشدید و طولانی شدن جنگ داخلی لبنان بود که به یک درگیری منطقه‌ای پیچیده‌تر از قبل بدل شد. تهاجم سال ۱۹۸۲ برخی از اولین‌ها را رقم زد: اولین مداخله‌ی نظامی مستقیم آمریکا در خاورمیانه از زمانی که سربازان آمریکایی در ۱۹۵۸ برای مدتی کوتاه به لبنان فرستاده شده بودند، و اولین و تنها تلاش اسرائیل برای تغییر رژیم در جهان عرب با توسل به زور. این رویدادها خود در میان بسیاری از لبنانی‌ها، فلسطینی‌ها و دیگر عرب‌ها خصومت شدیدتری نسبت به اسرائیل و ایالات متحده برانگیخت و درگیری عرب-اسرائیلی را وخیم‌تر از قبل کرد. این‌ها همه پیامدهایی بود که مستقیماً از انتخاب‌های سیاست‌گذاران اسرائیلی و آمریکایی در راه انداختن جنگ ۱۹۸۲ ناشی می‌شد.

جنگ همچنین واکنش‌های شدیدی برانگیخت از جمله انزجار گسترده علیه نتایجش در میان بخش‌های مهمی از جامعه‌ی اسرائیل که به رشد سریع جنبش صلح اکنون<sup>۴۵۸</sup> انجامید؛ جنبشی که در ۱۹۷۸ پایه‌گذاری شده بود. این جنگ همچنین برای نخستین بار از ۱۹۴۸ و به نحوی پایدار، تصورات منفی‌ای از اسرائیل در میان اروپایی‌ها و

---

برای اطلاعات سوریه کار می‌کرد. متن بازجویی یکی از قاتلان مفروض، حبیب شرتونی، را در روزنامه‌ی فالانژیست عمل می‌توان یافت:

بخش اول:

<https://www.lebanese-forces.com/2019/09/04/bachir-gemayel-chartouni/>;

بخش دوم:

<https://www.lebanese-forces.com/2019/09/02/bachir-gemayel-36/>;

بخش سوم:

<https://www.lebanese-forces.com/2019/09/04/bachir-gemayel-37/>.

458 The Peace Now Movement

آمریکایی‌ها ایجاد کرد.<sup>۴۵۹</sup> چندین هفته رسانه‌های بین‌المللی در ابعاد گسترده، تصاویر آزاردهنده‌ای از رنج شدید غیرنظامیان را در بیروت زیر محاصره و بمباران منتشر کردند. بیروت نخستین و تنها پایتخت عربی بود که اسرائیل بدین ترتیب به آن حمله و سپس اشغالش کرد. هیچ میزان تبلیغات سنجیده‌ی اسرائیل و حامیانش برای پاک کردن این تصاویر نازدودنی کافی نبود و در نتیجه، جایگاه اسرائیل در جهان به شدت آسیب دید. تصویر یکسره مثبتی که اسرائیل با پشتکار در غرب پرورش داده بود به نحو قابل درکی دست کم موقتاً لطمه دیده بود.

در نتیجه‌ی محاصره، فلسطینیان همدلی بین‌المللی قابل توجهی نصیب بردند. این هم برای نخستین بار بود که دست کم تا حدی برچسب تروریست را - که تبلیغات اسرائیل با موفقیت به آنها زده بود- دور انداختند. این تبلیغات مدت‌ها اسرائیل را به چشم بسیاری داوود در مواجهه با یک غول شرور نظامی جالوت‌آب جلوه می‌داد. اما به رغم این بهبود محدود در تصویر بین‌المللی‌شان، از جلب حمایت کافی، چه از دولت‌های عربی چه از اتحاد شوروی و دیگران، برای برقرای موازنه در برابر پشتیبانی سفت و سخت دولت ریگان از هدف کلیدی اسرائیل در جنگ، یعنی جاکن کردن ساف از لبنان، بازماندند.

با بیرون رفتن ساف از لبنان، آرمان فلسطین به ظاهر به شدت تضعیف شده بود و شارون به ظاهر به همه‌ی اهداف اصلی‌اش رسیده باشد. اما نتیجه‌ی نقیض این رویدادها بنا بود مرکز ثقل جنبش ملی فلسطینی را به تدریج از کشورهای عرب همسایه یعنی جایی که این آرمان در سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ دوباره از سر گرفته شده بود، تغییر دهد و به داخل فلسطین بازگرداند. آنجا بود که انتفاضه‌ی نخست، پنج سال بعد در دسامبر ۱۹۸۷، با نتایجی بروز کرد که افکار عمومی اسرائیل و جهان را تکان داد. از آنجا که از نکتت دهه‌ها می‌گذشت، این شکست‌گزنده شکل جدید و متفاوتی از مقاومت را به دست فلسطینیانی رقم زد که جنگی چندشعبه بر ضدشان به راه افتاده بود. شارون و

---

<sup>۴۵۹</sup> این یکی از نتیجه‌گیری‌های ایمی کاپلان بود. او در ارزیابی‌اش از حمایت ایالات متحده از اسرائیل در کتابش *Our American Israel*، ۷۷-۱۳۶ در فصلی با عنوان «نه آن اسرائیلی که در گذشته دیده بودیم» چنین نتیجه گرفت، گرچه او همچنین نتیجه می‌گیرد که حامیان اسرائیل در نهایت موفق شدند تصویر اسرائیل را تغییر دهند.

بگین حمله را برای شکست ساف و تضعیف روحیه‌ی فلسطینیان راه انداختند تا بدین ترتیب، اسرائیل بتواند آزادانه سرزمین‌های اشغالی را ببلعد اما نتیجه‌ی نهایی برانگیختن مقاومت فلسطینیان و آوردن مقاومت به داخل فلسطین بود.

درباره‌ی آنان که در رویدادهای تابستان ۱۹۸۲ نقشی کلیدی ایفا کردند، به نظر می‌رسد تردید و دریغ بر خاطرات بسیاری از ایشان مستولی است. در مصاحبه‌ای که موریس درپیر و رابرت دیلون،<sup>۴۶۰</sup> سفیر ایالات متحده در لبنان در آن زمان، با من در ۱۹۸۳ و ۱۹۸۴ داشتند، از نقششان در مذاکرات با ساف عمیقاً ابراز پشیمانی می‌کردند. هر دو احساس می‌کردند که شارون و بگین کاملاً فریبشان دادند. به گفته‌ی این دو، شارون و بگین به ایالات متحده تعهدات صریح داده بودند که نیروهای اسرائیلی وارد غرب بیروت نخواهند شد. فیلیپ حبیب بی‌مجامله گفت که دولتش را اسرائیل که سهل است، وزیر خارجه‌ی خود ایالات متحده فریب داده است. او به من گفت: «هیگ دروغ می‌گفت. شارون هم دروغ می‌گفت.»<sup>۴۶۱</sup> اسناد تازه منتشرشده‌ی اسرائیل تأیید می‌کنند که فریبکاری بزرگی و شاید حتی خودفریبی‌ای در بیروت، واشنگتن و بیت‌المقدس در بهار و تابستان ۱۹۸۲ در جریان بود.

دیپلمات‌های ارشد فرانسوی‌ای که با آنها مصاحبه کردم، کسانی که در مذاکرات بر سر خروج ساف از لبنان نقش داشتند، درباره‌ی ناکامی از رسیدن به توافقی بهتر حسرت می‌خوردند. از ناتوانی‌شان برای کسب تضمین‌های امنیتی بین‌المللی برای جمعیت غیرنظامی فلسطینی و برای استقرار بلندمدت نیروهای چندملیتی برای محافظت از جمعیت غیرنظامی فلسطینی ناراحت بودند. اداره‌ی یکجانبه‌ی مذاکرات به دست

---

460 Robert Dillon

<sup>۴۶۱</sup> مصاحبه با موریس درپیر، رابرت دیلون و فیلیپ حبیب، واشنگتن دی‌سی، ۱۴ دسامبر، ۶ دسامبر و ۳ دسامبر ۱۹۸۴. این‌ها مصاحبه‌هایی برای کتاب تحت محاصره بودند، که ایده‌اش اولین بار زمانی پدیدار شد که در دوران جنگ داشتم روایت این خلدون از دیدارش با تیمور طی محاصره‌ی دمشق در ۱۴۰۰ میلادی را می‌خواندم و بخت دیدار با دوستی، دکتر سامی مسلم، را داشتم. سامی هم مثل من پاره‌وقت در مؤسسه‌ی مطالعات فلسطین کار می‌کرد و او نیز مسؤولیت مراکز اسناد دفتر رئیس ساف را به عهده داشت. به او گفتم که پس از جنگ، گرچه به یقین ابن خلدون نیستم، دوست دارم به آن مراکز اسناد دسترسی داشته باشم تا گزارشی مستند از آنچه در دوران محاصره شاهد بودیم بنویسم. سامی به من گفت اگر زنده بمانیم و اگر بتواند اسناد را از بیروت بیرون ببرد (که توانست)، مجوزش را از عرفات می‌گیرد (که گرفت).

ایالات متحده و تلاش‌هایش برای محدود کردن نقش نمایندگان بین‌المللی هم مایه‌ی حسرت آنها بود. در آن زمان، بارها پیشگویانه هشدار داده بودند که مسیری که ایالات متحده در پیش گرفته به نتایجی فاجعه‌بار خواهد انجامید اما در نهایت دولت فرانسه برای جلوگیری از آن هیچ اقدامی نکرد.

درون ساف، رهبران‌ش از خیانت ایالات متحده عصبانی بودند که نتوانسته بود از اردوگاه‌ها محافظت کند. از اینکه برای امنیت کسانی که جا گذاشته بودند تضمین‌های سفت‌وسخت نگرفتند ابراز اندوه و حتی احساس گناه می‌کردند. ابو ایاد که در سراسر دوران محاصره به سود موضع محکم‌تری در مذاکره استدلال کرده بود، به صراحت رهبری ساف را به او نهادن مردمش متهم کرد. قضاوتی که بسیاری از فلسطینیان هم در آن با او هم‌نظر بودند. چند تن دیگر هم نظرهای مشابهی داشتند. جز ابراز حسرت عمیق از نتایج، ابو جهاد [خلیل وزیر] کم‌حرف و تودار بود. جای شگفتی نداشت که عرفات از همه کمتر خودمنتقد بود.<sup>۴۶۲</sup>

برای ایالات متحده، پافشاری‌اش بر انحصاری کردن سلطه بر دیپلماسی خاورمیانه و پیشبرد بلندپروازی‌های اسرائیل، منافع آمریکایی را خوب تأمین نکرد. رویدادهای بعدی به طرز چشمگیری بر آن صحنه گذاشتند، از جمله بمب‌گذاری‌های انتحاری در سفارت ایالات متحده در بیروت، سربازخانه‌های تفنگداران دریایی ایالات متحده و سربازان فرانسوی که خیلی زود پس از کشتارهای صبرا و شتیلا برای مأموریتی نامشخص به شهر بازگشته بودند. ظرف چند ماه، ناو جنگی یواس‌اس نیوجرسی<sup>۴۶۳</sup> گلوله‌های توپ‌ی به بزرگی فولکس واگن قورباغه‌ای به جبل شوف شلیک می‌کرد. در آنجا شبه نظامیان دروز (تحت حمایت سوریه) با نیروهای لبنانی (تحت حمایت اسرائیل) می‌جنگیدند<sup>۴۶۴</sup> و ایالات متحده درگیر جنگی برق‌آسا شده بود که کمتر

---

<sup>۴۶۲</sup> من با عرفات، ابو ایاد، ابو جهاد، محمود عباس [ابو مازن]، خالد و هانی الحسن و فاروق قدومی [ابو لطف] و نیز دیگر مقامات ساف در تونس در مارس، اوت و دسامبر ۱۹۸۴ مصاحبه کردم.

463 USS *New Jersey*

<sup>۴۶۴</sup> گلوله‌باران توپخانه‌ای این کشتی غول‌پیکر جنگ جهانی دوم علیه مواضع شبه‌نظامیان دروز در شوف باعث شد بعضی رندان لبنانی آن را «نیو درزی» بنامند.

آمریکایی‌ای، از جمله بسیاری از کسانی که مستقیماً درگیرش بودند، آن را کاملاً درک می‌کرد.

حزب الله که از گرداب لبنان برآمده بود، دشمن قسم‌خورده‌ی ایالات متحده و اسرائیل شد. در تحلیل برآمدن حزب الله، کمتر کسانی اشاره کرده‌اند که بسیاری از مردان جوانی که جنبش را بنیاد گذاشتند و حملات مرگبارش را علیه اهداف آمریکایی و اسرائیلی پیش بردند، در ۱۹۸۲ کنار ساف جنگیده بودند. آنها پس از رفتن رزمندگان ساف مانده بودند تا شاهد کشتار صدها تن از هم‌مذهبان شیعه‌شان در کنار فلسطینیان در صبرا و شتیلا باشند. مردمی که در بمب‌گذاری در سفارت ایالات متحده کشته می‌شدند، تفنگداران دریایی‌ای که در سربازخانه‌هایشان جان می‌دادند و بسیاری از آمریکایی‌های دیگری که در بیروت ربوده یا ترور می‌شدند، از جمله مالکوم کر و چندین تن از همکاران و دوستانم در دانشگاه آمریکایی بیروت، تا حد زیادی قربانی حملاتی به دست گروه‌هایی بودند که به حزب الله بدل شدند؛ این قربانیان هزینه‌ی همدستی مفروض میان کشورشان و اشغالگر اسرائیلی را می‌پرداختند.

درون حلقه‌های مسؤولیت فولمن، لبنانی‌هایی که مستقیم و غیرمستقیم مسؤول کشتارها بودند شاید بالاترین هزینه را پرداختند. بشیر جمیل و قائم مقامش ایلی حبیقه هر دو ترور شدند و همین طور بسیاری دیگر؛ و رهبر ارشد نیروهای لبنانی (و سرانجام رئیس حزب سیاسی‌ای که نیروهای لبنانی به آن بدل شد)، سمیر جعجع، برای جنایاتی که در طی جنگ لبنان مرتکب شده بود - گرچه نه برای چیزی مرتبط با حمله‌ی ۱۹۸۲- یازده سال را در زندان سپری کرد. از میان رهبران ساف که تصمیم‌های سرنوشت‌سازی گرفتند که به این غمنامه در صبرا و شتیلا انجامید، ابو جهاد و ابو ایاد هر دو ترور شدند، اولی به دست اسرائیل و دومی احتمالاً به دست یک مأمور عراقی. عرفات پس از آنکه سربازان اسرائیلی ستادش را در رام‌الله محاصره کردند، در حصر درگذشت.<sup>۴۶۵</sup> هیچ‌یک از آنها بابت نتایج جنگ ۱۹۸۲ بازخواست و مسؤول شناخته نشدند.

<sup>۴۶۵</sup> برگمن در

*Rise and Kill First*, 260-63

با رودربایستی، به رمز و کنایه و به تفصیل می‌گوید که عرفات را مأموران اسرائیلی مسموم کردند.

اغلب تصمیم‌گیران اسرائیلی درگیر، از جمله بگین و شارون و بسیاری از ژنرال‌های ارشد، بعد از کشتارها در نتیجه‌ی گزارش هیأت رسیدگی کاهان و محکومیت درون اسرائیل تحقیر شدند یا منصبشان را از دست دادند. اما هیچ‌یک با مجازات کیفری یا تحریم جدی‌ای مواجه نشدند. در واقع، رئیس قرارگاه شمالی اسرائیل، سرلشکر امیر دروری،<sup>۴۶۶</sup> که مسؤول نیروهای تهاجم بود، دوره‌ی خدمتش در قرارگاه را به اتمام رساند و سپس برای یک دوره‌ی آموزش ضمن خدمت یک ساله‌ی اعزام واشنگتن شد. هم شامیر و هم شارون و نیز نتانیاهو در ادامه به نخست‌وزیری اسرائیل رسیدند. در مقابل، هیچ‌یک از مقامات آمریکایی درگیر هرگز برای هیچ‌یک از اعمالشان مسؤول شناخته نشدند، نه برای همدستی‌شان با اسرائیل در به راه انداختن و پیش‌برد جنگ ۱۹۸۲، نه برای شکست ایالات متحده در وفای به عهد در خصوص تأمین امنیت غیرنظامیان فلسطینی. بسیاری از آنها از جمله ریگان، هیک و حبیب حالا درگذشته‌اند. تا کنون همه از قضاوت گریخته‌اند.



(۵)

## پنجمین اعلان جنگ،

۱۹۸۷-۱۹۹۵

بیابانی می‌سازند و صلحش می‌خوانند.

تاسیتوس  
۴۶۷

خیزش فلسطینی یا انتفاضه، که در دسامبر ۱۹۸۷ بروز کرد، مثال اعلای قانون پیامدهای ناخواسته است.<sup>۴۶۸</sup> آریل شارون و مناخیم بگین تهاجم به لبنان را به راه انداخته بودند تا قدرت ساف و در نتیجه، مخالفت ملی‌گرایانه‌ی فلسطینی را در کرانه‌ی باختری اشغالی و غزه با فرو مکیدن این سرزمین‌ها به اسرائیل درهم بکوبند. این وظیفه‌ی استعماری صهیونیسم تاریخی را تکمیل و دولتی یهودی در همه‌ی فلسطین ایجاد می‌کرد. جنگ سال ۱۹۸۲ در تضعیف ساف موفق بود اما این اثر نقیضی بنا بود

---

<sup>467</sup> Caius Cornelius Tacitus, *Agricola and Germania*, tr. K. B. Townsend (London: Methuen, 1893), 33.

<sup>۴۶۸</sup> اشاره در این فصل در وهله‌ی نخست به انتفاضه‌ی اول است، خیزش غیرمسلحانه و عمدتاً بی‌خسوتی که با تمام قوا از ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۳ دوام آورد— که از انتفاضه‌ی دوم متمایز است؛ انتفاضه‌ی دوم از سال ۲۰۰۰ شروع شد و سرانجام به خیزشی مسلحانه بدل شد که مشخصه‌اش استفاده‌ی فلسطینیان از بمب‌گذاران انتحاری و استفاده‌ی نیروهای اشغالگر اسرائیلی از تانک و بالگرد و دیگر سلاح‌های سنگین است.

که جنبش ملی فلسطینی را در خود فلسطین تقویت و تمرکز عمل را از بیرون به درون کشور بچرخاند. پس از دو دهه اشغال نسبتاً قابل اداره، بگین و شارون، دو طرفدار پرحرارت آرمان «اسرائیل بزرگ»، ناخواسته جرقه‌ی سطح جدیدی از مقاومت در برابر فرایند مستعمره‌سازی را زدند. مخالفت با قانون زمین‌خوارانه و نظامی اسرائیل بارها و به شیوه‌های مختلف از آن زمان درون فلسطین فوران کرده است.

انتفاضه‌ی اول، چنانکه بعداً به این نام شناخته شد، در سراسر سرزمین‌های اشغالی، خودجوش فوران کرد و جرقه‌اش زمانی زده شد که یک خودروی نظامی اسرائیلی به یک تراکتور در اردوگاه پناهندگان جبالییا در نوار غزه حمله‌ور شد و چهار فلسطینی را کشت. خیزش خیلی سریع گسترش یافت، گرچه غزه برای اسرائیل میدان بلا بود و دشوارترین منطقه‌ای ماند که اسرائیل می‌خواست بر آن تسلط پیدا کند. انتفاضه سازماندهی محلی وسیعی در روستاها، شهرهای کوچک و بزرگ و اردوگاه‌های پناهندگان ایجاد کرد و رهبری‌اش به عهده‌ی یک سازمان سرّی یعنی رهبری ملی متحد [القیادة الوطنية الموحدة] بود. به مقامات نظامی اشغالگر ثابت شد که سرکوب شبکه‌های منعطف و پنهانی مردم کوچه‌وبازار که طی انتفاضه شکل گرفت، ناممکن است.

پس از یک ماه ناآرامی فزاینده، در ژانویه ۱۹۸۸، وزیر دفاع، اسحاق رابین، به نیروهای امنیتی دستور داد که از «زور، قوه‌ی قهریه و ضرب و جرح»<sup>۴۶۹</sup> استفاده کنند. سیاست «مشت آهنین» او با شکستن دست و پا و مجموعه‌ی تظاهرکنندگان و نیز کتک زدن دیگرانی که خشم سربازان را برمی‌انگیختند آشکارا به اجرا درآمد. در زمانی کوتاه، تصاویر وسیعاً مخابره‌شده از رفتار وحشیانه‌ی سربازان تا بن دندان مسلح با معترضان نوجوان فلسطینی در رسانه‌های ایالات متحده و جاهای دیگر، واکنش شدیدی بر انگیخت و چهره‌ی واقعی اسرائیل را به عنوان یک قدرت اشغالگر سنگدل نشان داد. فقط پنج سال پس از پوشش رسانه‌ای محاصره و بمباران بیروت، این رسوایی ضربه‌ی

---

469 “Francis X. Clines, “Talk with Rabin: Roots of the Conflict,” *New York Times*, February 5, 1988, <http://www.nytimes.com/1988/02/05/world/talk-with-rabin-roots-of-the-conflict.html>.

دیگری به تصویر کشوری زد که تا حد زیادی به موافقت افکار عمومی آمریکایی وابسته بود.

به رغم اثر زیانبار جنگ ۱۹۸۲ بر جایگاه اسرائیل، تلاش‌های زیرکانه‌ی روابط عمومی این کشور موفق شده بود که بخش عمده‌ی افکار عمومی ایالات متحده را دوباره بی حس کند.<sup>۴۷۰</sup> اما خلاف بمباران‌های هوایی و حملات توپخانه‌ای به لبنان که تصاویر تلویزیونی‌اش مخابره می‌شد و پس از ده هفته به پایان رسید، خشونت انتفاضه هر سال بی‌رحمانه‌تر از سال پیش — از دسامبر ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۳ — رو به افزایش بود و تا حدی در دوران جنگ خلیج فارس و کنفرانس صلحی که ایالات متحده در مادرید در اکتبر ۱۹۹۱، سازمان داد، جمع شد. طی این دوره، خیزش صحنه‌های دهشت‌باری آفرید: صحنه‌هایی از نبردهای خیابانی میان معترضان جوان فلسطینی، از سویی، و سربازان اسرائیلی با پشتیبانی تانک‌ها و نفربرهای زرهی، از سوی دیگر. تصویر نمادین از این دوره، تصویر یک پسر کوچک فلسطینی بود که به یک تانک گول‌پیکر اسرائیلی سنگ می‌زد.

به قول معروف «خون که به پا شود سروصدا می‌شود» و تصاویر مکرر خشونت آزارنده بینندگان تلویزیون را می‌خکوب و نیز تصویر اسرائیل را همچون قربانی همیشگی واژگون می‌کرد و اسرائیل را جالوتی در برابر داود فلسطینی نشان می‌داد. این باز دائم بر دوش اسرائیل بود نه فقط از جهت فشار بر نیروهای امنیتی‌اش بلکه و شاید مهم‌تر از جهت شهرتش در خارج از مرزها که از جهاتی، مهم‌ترین دارایی‌اش بود. حتی رابین، مقام مسؤل، اهمیت این عامل سیاسی را تشخیص داد. مصاحبه‌ی همدلانه‌ی نیویورک تایمز با رابین با این جمله شروع می‌شد: «شورشیان فلسطینی تا کنون نبرد روابط عمومی علیه اسرائیل را در مطبوعات جهان برده‌اند. اسحاق رابین، وزیر دفاع، امروز به این امر اذعان و تأکید کرد که ارتش با چیزی جدید و پیچیده مواجه است: خیزش گسترده‌ای زاده‌ی دهه‌ها خشم فروخورده‌ی فلسطینیان.»<sup>۴۷۱</sup>

<sup>۴۷۰</sup> برای تحلیلی عالی از تأثیر انتفاضه بر افکار ایالات متحده نسبت به اسرائیل نگاه کنید به

Kaplan, *Our American Israel*, chapter 4.

<sup>۴۷۱</sup> Francis X. Clines, "Talk with Rabin: Roots of the Conflict."

وقتی انتفاضه‌ی اول بروز کرد، دو دهه از اشغال کرانه‌ی باختری و نوار غزه می‌گذشت. اسرائیل از موقعیت آرامش نسبی استفاده کرده، مستعمره‌سازی سرزمین‌های اشغالی را بلافاصله پس از جنگ ۱۹۶۷ آغاز و سرانجام بیش از دو بیست شهرک ایجاد کرده بود، از شهرهایی با ۵۰۰۰۰ ساکن تا خوشه‌های باسما‌ای پیش ساخته که فقط چند ده شهرک‌نشین را در خود جای می‌داد. سال‌ها کارشناسان اسرائیلی به رهبران‌شان و عامه‌ی مردم اطمینان خاطر می‌دادند که فلسطینیان تحت آنچه آنها «اشغال منور»<sup>۴۷۲</sup> می‌خواندند راضی و کاملاً تحت کنترل‌اند. فوران مقاومت توده‌ای مردم کوچه‌وبازار کذب بودن این تصور را برملا کرد. حقیقت داشت که بعضی فلسطینیان، مرعوب قوه‌ی قهریه‌ی اسرائیل بودند و با یک دور اخراج جمعی بیش از ۲۵۰۰۰ تن از افرادشان پس از جنگ ۱۹۶۷،<sup>۴۷۳</sup> در ابتدا تسلیم نظم جدیدی به نظر می‌آمدند که به آنها تحمیل شده بود. این هم حقیقت داشت که از وقتی ده‌ها هزار تن از فلسطینیان به تازگی در اسرائیل اجازه‌ی کار یافته بودند، درآمدها در کرانه‌ی باختری و نوار غزه به طرز معناداری افزایش یافته بود.

اما تا ۱۹۷۶، از خودبیگانگی هم تشدید شده بود. هر گونه ابراز ملی‌گرایی، برافراشتن پرچم فلسطین، نمایش رنگ‌های فلسطینی، سازماندهی اتحادیه‌های تجاری، حمایت آشکار از ساف یا هر سازمان مقاومت دیگر، با جریمه، کتک زدن و زندان به شدت سرکوب می‌شد. بازداشت‌ها و حبس معمولاً با شکنجه‌ی بازداشت‌شدگان توأم بود. اعتراض علنی یا اعتراض مکتوب در مطبوعات به اشغال، ممکن بود به همان نتیجه یا حتی اخراج بینجامد. مقاومت فعالانه‌تر، به خصوص مقاومتی که با خشونت همراه بود، تنبیه دسته‌جمعی، تخریب خانه‌ها، حبس بدون محاکمه تحت عنوان «بازداشت اداری» که چه بسا سال‌ها ادامه می‌یافت و حتی قتل فراقضایی را به دنبال می‌آورد. آن سال نامزدهای شهرداری به پشتیبانی ساف، انتخابات شهرداری‌ها را در نابلس، رام‌الله، حبرون، و بیره و نیز چند شهر دیگر بردند. در ۱۹۸۰، شماری از شهرداران اخراج و متهم به شورش شدند و دیگران را نیز مقامات اشغال نظامی در بهار ۱۹۸۲ از منصب

---

472 "An enlightened occupation"

473 David McDowall, *Palestine and Israel: The Uprising and Beyond* (London, I. B. Tauris, 1989), 84.

خود کنار زدند که این امر به ناآرامی گسترده دامن زد. این ناآرامی در آستانه‌ی تهاجم به لبنان به عنوان بخشی از کارزار همه‌جانبه‌ی آریل شارون برای ریشه‌کنی ساف رخ داد. یک جنبه از آن کارزار تلاشی بود برای ایجاد گروه‌های دشمن‌یار محلی یعنی «انجمن‌های روستایی»، پروژه‌ای که به سبب امتناع گسترده‌ی فلسطینیان از همکاری با اشغالگران بعد از کنار زدن شهرداران، هرگز پا نگرفت. ابزار برگزیده‌ی شارون برای این سیاست، یک به اصطلاح عرب‌شناس اسرائیلی به نام مناخیم میلسون،<sup>۴۷۴</sup> استاد ادبیات عرب و سرهنگ ذخیره در ارتش اسرائیل بود.<sup>۴۷۵</sup> ایفای همزمان این دو نقش نامعمول نبود: اکثر متخصصان دانشگاهی ارشد خاورمیانه در اسرائیل، افسران ذخیره در اطلاعات ارتش یا دیگر شاخه‌های سرویس‌های امنیتی و همچنین درگیر جاسوسی از مردمی بودند که بقیه‌ی وقتشان را به مطالعه و سرکوبشان می‌گذراندند.<sup>۴۷۶</sup>

در این اثنا، نسلی نو از فلسطینیان به عرصه رسیدند که جز اشغال نظامی چیزی ندیده بودند و به هیچ روی تسلیم نبودند. این جوانان به رغم همه‌ی خطرهایی که در آن راه بود، در بیت‌المقدس شرقی، کرانه‌ی باختری و نوار غزه علناً از ساف حمایت می‌کردند. دو چیز مشخصه‌ی سال‌های پیش از انقضا بود: تظاهرات توده‌ای جوانان فلسطینی‌ای که از بزرگ‌ترهایشان سرترس‌تری داشتند و نیز سرکوب فزاینده به دست نیروهای امنیتی اسرائیلی که مقامات ارشدشان نسبت به تأثیر انباشتی خشونت وحشیانه‌ای که به آن فرمان می‌دادند، بی‌اعتنا به نظر می‌رسیدند.

با توجه به همه‌ی این نشانه‌های ناآرامی روبه‌رشد، خیزش نمی‌بایست مقامات اسرائیلی را غافلگیر کرده باشد. با وجود این، پاسخ شتاب‌زده‌شان نسنجیده، خشن و نامتناسب بود. خشونت وحشیانه‌ی سیستماتیک سربازان که بیشترشان سرباز-وظیفه‌های جوان

---

474 Menachem Milson

<sup>۴۷۰</sup> برای تصویر تندوتیزی از میلسون و نقش او نگاه کنید به

Flora Lewis, "Foreign Affairs: How to Grow Horns," New York Times, April 29, 1982, <http://www.nytimes.com/1982/04/29/opinion/foreign-affairs-how-to-grow-horns.html>.

<sup>۴۷۶</sup> برای تحلیلی درباره‌ی این نمونه‌ی خاص از پدیده‌ی متخصصان شرق‌شناس قدیم که مردمی را هم‌زمان مطالعه

و سرکوب می‌کردند، نگاه کنید به

Gil Eyal, *The Disenchantment of the Orient* (Stanford, CA: Stanford University Press, 2006).

بودند، نسبت به جمعیتی که موظف به مهارشان بودند فقط نتیجه‌ی در ماندگی یا حتی ترس نبود. دستور رایین به «شکستن استخوان‌ها» ترسیم‌کننده‌ی فضا بود اما خشونت افراطی همچنین در آموزش‌های اجتماعی ضد فلسطینی مستمر ریشه داشت. پایه‌ی این آموزش‌ها در این ایده‌ی جزمی بود که اگر نیروهای امنیتی اسرائیل با توسل به زور عرب‌ها را نمی‌ترساندند، عرب‌ها اسرائیل را له می‌کردند چون در غیر این صورت، خصومت عرب‌ها نسبت به یهودیان که انگار غیرعقلانی هم بود، از دست در می‌رفت.<sup>۴۷۷</sup>

انتفاضه از حدود یک سال و نیم پیش از آن در راه بود، از همان زمانی که من برای اولین بار از ۱۹۶۶، به فلسطین سفر کردم یعنی زمانی که کرانه‌ی باختری هنوز تحت حاکمیت اردن بود.<sup>۴۷۸</sup> طی سفر به نابلس با بعضی همکاران از دانشگاه شیکاگو، یک شب پس از ترک خانه‌ی پسرعمویم زیاد، خود را در خیابان‌های پیچ‌درپیچ شهر قدیم در میانه‌ی درگیری‌ای میان معترضان جوان و سربازان اسرائیلی یافتیم. سربازان اسرائیلی معترضان را تعقیب می‌کردند و گلوله‌های لاستیکی و گاز اشک‌آور شلیک می‌کردند. سربازان هیچ‌یک از تظاهرات‌کنندگان را نگرفتند اما سرانجام توانستند متفرقشان کنند. در آن لحظه، روشن بود که در این نوع از ناآرامی شهری با تعقیب‌وگریز، اسرائیل نمی‌توانست به هیچ پیروزی پایداری دست یابد. معترضان جوان هر آن می‌توانستند جای دیگری در این هزارتوی کوچه‌های باریک دوباره آفتابی شوند. البته سربازان می‌توانستند خیلی راحت بکشندشان و اغلب هم همین اتفاق می‌افتاد. از آغاز

---

477 “Colonel Says Rabin Ordered Breaking of Palestinians’ Bones,” Reuters, Cited in the *LA Times*, June 22, 1990, [http://articles.latimes.com/1990-06-22/news/mn-431\\_1\\_rabin-ordered](http://articles.latimes.com/1990-06-22/news/mn-431_1_rabin-ordered).

ایتامار رابینوویچ در زندگی‌نامه‌اش

*Yitzhak Rabin: Soldier, Leader, Statesman* (New Haven, CT: Yale University Press, 2017), 156-57

صحت این گفتاورد را انکار می‌کند گرچه می‌پذیرد که رایین «آشکارا پایه‌گذار سیاستی بود که شکست انتفاضه را با

کاربرد زور دنبال می‌کرد.»

<sup>۴۷۸</sup> دو سال بعد از آن، در سفری با پژوهانه‌ی فولبرایت، به من اجازه‌ی ورود به اسرائیل داده نشد. پس از ساعت‌ها بازداشت، با پادرمیانی سرکنسول ایالات متحده در تل‌آویو — که وزارت خارجه پیش‌تر رسیدنم را به او خبر داده بود — اجازه‌ی ورود یافتیم.

انتفاضه‌ی اول تا پایان ۱۹۹۶ - نه سال با در نظر گرفتن سال ۹۶ که انتفاضه همچنان در جریان بود- سربازان اسرائیلی و شهرک‌نشینان مسلح ۱۴۲۲ فلسطینی را کشتند، تقریباً هر دو روز یک تن. در میان این کشته‌ها، ۲۹۴ تن، یعنی بیش از ۲۰ درصد، کودکان شانزده‌ساله یا کوچک‌تر بودند. در همین دوره، صد و هفتاد و پنج اسرائیلی - ۸۶ نفرشان نیروهای امنیتی- به دست فلسطینیان کشته شدند.<sup>۴۷۹</sup> این نسبت تلفات هشت-به-یک معمول بود، چیزی که از بیشتر پوشش‌های رسانه‌ای در آمریکا نمی‌شد فهمید.

در موقعیتی دیگر، داشتم در شهر غزه رانندگی می‌کردم تا به دیدار دخترعمویم هدی، همسر دکتر حیدر عبدالشافی، رئیس هلال احمر فلسطین در غزه، بروم. ماشینمان در ترافیک کند و سنگین، از کنار یک گشت اسرائیلی تا بن دندان مسلح گذشت، سربازان داخل جیب تفنگ‌هایشان را آماده‌ی شلیک گرفته بودند. معذب و مضطرب بودند و در صورتشان حالتی می‌دیدم که در سربازان اسرائیلی در بیروت اشغالی در ۱۹۸۲ دیده بودم: ترس خورده بودند. خودروهایشان با سرعت حلزون از دل مناطق بسیار پرجمعیت و شلوغ می‌گذشت که در آن، کل جماعت از اشغال بیزار بودند و آن سربازان تجسم و عامل تدامش بودند. سربازان یک ارتش عادی - مهم نیست چقدر سازوبرگ جنگی داشته باشند- هرگز در چنین اوضاع و احوالی احساس امنیت نخواهند کرد.

رابین و دیگران مشکلات ریشه‌داری را که من در خیابان‌های نابلس و غزه می‌دیدم تشخیص می‌دادند. به گفته‌ی ایتمار رابینوویچ، زندگی‌نامه‌نویس و همکار نزدیک و همبازی تنیس رابین، انتفاضه‌ی اول این ژنرال کهنه‌کار را به این تشخیص رساند که یک راه‌حل سیاسی ضروری است.<sup>۴۸۰</sup> با وجود این، به تأثیر بازدارنده‌ی خشونت وحشیانه سخت چسبیده بود. به گفته‌ی رابین: «کاربرد زور شامل کتک زدن، بی‌تردید تأثیری را

---

<sup>۴۷۹</sup> این ارقام را سمن حقوق بشری بتسیلم جمع‌آوری کرده و شامل فلسطینیان و اسرائیلی‌هایی می‌شود که در سرزمین‌های اشغالی و درون اسرائیل کشته شدند:

[http://www.btselem.org/statistics/first\\_intifada\\_tables](http://www.btselem.org/statistics/first_intifada_tables).

<sup>480</sup> Rabinovich, *Yitzhak Rabin*, 157-58.

که می‌خواستیم گذاشته بود و ترس جمعیت را از نیروهای دفاعی اسرائیل تقویت کرده بود.<sup>۴۸۱</sup> شاید چنین بود اما این خشونت وحشیانه به خیزش خاتمه نداد.



بخش قدیم نابلس، انتفاضه‌ی اول، ۱۹۸۸. در این نوع از ناآرامی شهری با تعقیب‌و‌گریز اسرائیل نمی‌توانست به هیچ پیروزی پایداری دست یابد.

انتفاضه یک کارزار مقاومت خودجوش و از پایین-به بالا بود که از دل انباشت سرخوردگی و در ابتدا بی‌هیچ ارتباطی با رهبری سیاسی رسمی فلسطینی زاده شد. در قیاس با شورش ۱۹۳۶-۱۹۳۹، درازا و حمایت گسترده از انتفاضه به دلیل پشتیبانی مردمی وسیعی بود که از آن بهره‌مند بود. خیزش همچنین منعطف و نوآورانه بود و یک رهبری هماهنگ را پرورش می‌داد و در عین حال پیشرفت و کنترل آن در سطح محلی باقی می‌ماند. در میان فعالانش، مردان و زنان، نخبگان حرفه‌ای و کسبه، کشاورزان، روستاییان و تهیدستان شهرنشین، دانش‌آموزان و دانشجویان، مغازه‌داران و اعضای عملاً

481 "Iron-fist Policy Splits Israelis," Jonathan Border, *Chicago Tribune*, January 26, 1988, [http://articles.chicagotribune.com/1988-01-27/news/8803270825\\_1-beatings-anti-arab-anti-israeli-violence](http://articles.chicagotribune.com/1988-01-27/news/8803270825_1-beatings-anti-arab-anti-israeli-violence).



هر بخش دیگری از جامعه بودند. زنان نقشی محوری ایفا می‌کردند و با زندانی شدن مردان، بیشتر و بیشتر به موقعیت‌های رهبری دست می‌یافتند و کسانی را هم که اغلب بیرون از دایره‌ی متعارف سیاست غالباً مردانه می‌ماندند، بسیج می‌کردند.<sup>۴۸۲</sup>

در کنار تظاهرات، انتفاضه شامل تاکتیک‌های مختلفی می‌شد از اعتصاب و بایکوت و امتناع از پرداخت مالیات تا دیگر شیوه‌های خلاقانه‌ی نافرمانی مدنی. معترضان گاهی دست به خشونت می‌زدند؛ جرقه‌ی این خشونت را اغلب سربازانی می‌زدند که با فشنگ‌های جنگی و گلوله‌های پلاستیکی به تظاهرات‌کنندگان غیرمسلح یا جوانان سنگ‌پران شلیک می‌کردند و تلفات سنگینی به آنها تحمیل می‌کردند. با وجود این، خیزش غالباً بی‌خشونت و غیرمسلحانه بود؛ عامل بسیار مهمی که به بسیج بخش‌های جامعه کنار جوانان معترض در خیابان‌ها کمک کرد و در عین حال نشان داد کل جامعه‌ی فلسطینی تحت اشغال، مخالف وضع موجود و حامی انتفاضه است.

انتفاضه‌ی نخست مثال برجسته‌ی مقاومت مردمی در برابر سرکوب بود و آن را می‌توان نخستین پیروزی تمام‌وکمال برای فلسطینیان در جنگ استعماری طولانی‌ای دانست که در سال ۱۹۱۷ آغاز شد. خلاف شورش ۱۹۳۶-۱۹۳۹، انتفاضه را یک دیدگاه راهبردی گسترده و رهبری متحد پیش برد و انشقاق‌های درونی فلسطینیان را تشدید نکرد.<sup>۴۸۳</sup> تأثیر وحدت‌بخش و پرهیز عمدتاً موفق آن از اسلحه‌ی جنگی و مواد منفجره (خلاف جنبش مقاومت فلسطینی دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰) به جذابیت گسترده و بین‌المللی آن کمک کرد و به یک تأثیر عمیق و همواره مثبت بر افکار عمومی اسرائیل و جهان انجامید.

<sup>۴۸۲</sup> فیلم مستند ۲۰۱۷ نیلا و خیزش *Naila and the Uprising* برنده‌ی جوایز مختلف به کارگردانی جولیا باشا، تصویری جامع از نقش محوری زنان در انتفاضه به دست می‌دهد:

<https://www.justvision.org/nailaandtheuprising>.

همچنین نگاه کنید به فیلم عامر شوملی تحت تعقیب شماره ۱۸ (*The Wanted 18*)

<https://www.youtube.com/watch?v=ekhTuZpMw54>.

<sup>۴۸۳</sup> همچنانکه دیده‌ایم، شورش پیش از آنکه صد هزار سرباز بریتانیایی با حمایت نیروهای کمکی صهیونیست و کاربرد سنگین نیروی هوایی در همش بکوبند، به رغم انشقاقات که آفرید، بر دگرگونی‌های گسترده‌ی اجتماعی و سیاسی اثرگذار بود. نگاه کنید به این مقاله‌ی چشم‌گیر به قلم چارلز اندرسون:

Charles Anderson, "State Formation from Below."

تصادفی نبود: هدف انتفاضه صریحاً نه تنها بسیج فلسطینیان و عرب‌ها بلکه شکل‌دهی به تصورات در اسرائیل و جهان بود. این هدف محوری بود و محوریتش از بسیاری از تاکتیک‌های به‌کاررفته و نیز راهبردهای ارتباطی سنجیده و مؤثر کسانی که می‌توانستند معنای انتفاضه را به مخاطبان بین‌المللی توضیح دهند روشن بود. از جمله‌ی این راهبردها یکی حضور فعالان و روشنفکران بلیغ و دنیادیده درون فلسطین بود؛ کسانی همچون حنان عشراوی، حیدر عبدالشافی، رجا شهاده، ایاد سراج، غسان خطیب، زهیره کمال، مصطفی برغوثی، ریتا جقمان، راجی سورانی و بسیاری دیگر. کسانی بیرون از فلسطین، از جمله ادوارد سعید و ابراهیم ابو لغد، اثر مشابهی داشتند. در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، موضع متحد فلسطینی با موفقیت روشن کرده بود که اشغال قابل دفاع نیست؛ یا دست کم این موضع در دو دهه‌ی نخست این کارکرد را داشت.

انتفاضه‌ی اول به رغم همه‌ی دستاوردهایش با یک خطر پنهان درونی در راه موفقیتش و در ظهور یک رهبری محلی موفق با سخنگویان بلیغ و جذاب مواجه بود: جنبش مردم کوچه‌وبازار که از نخبگان سیاسی مستقر فراتر می‌رود چالشی در برابر قدرت این نخبگان ایجاد می‌کند. پس از شکست ساف در لبنان در ۱۹۸۲، سازمان اسیر یک تبعید عقیم و توانفرسا در تونس و دیگر پایتخت‌های عربی و توانش به تلاشی در ابتدا بی‌ثمر برای جلب موافقت ایالات متحده به عنوان طرف بحث و جلب موافقت اسرائیل به عنوان طرف توافق معطوف شده بود. ساف از فوران خیزشی به رهبری مردم کوچه‌وبازار شگفت‌زده شده بود و برای تملک و بهره‌برداری از آن هیچ فرصتی را از دست نمی‌داد. از آنجا که بیشتر کسانی که در شورش در سرزمین‌های اشغالی به پا خاسته بودند ساف را نماینده‌ی مشروع خود و رهبرش را تجسم ملی‌گرایی فلسطینی می‌دیدند، این در آغاز چند مشکل بر سر راهشان قرار داد. جمعیت سرزمین‌های اشغالی که دوردور از جان‌گذشتگی‌های رزمندگان ساف را در اردن در دوران سپتامبر سیاه و در لبنان در سراسر جنگ داخلی و حمله‌ی اسرائیل تماشا کرده بود، احساس می‌کرد که حالا بخشی

از بار [جنبش] ملی را به دوش می‌کشد. مفتخر بودند که فلسطینیان تحت اشغال در کشاکش برای آزادی، رهبری را به عهده دارند.

مشکل این تحول نزدیک‌بینی و نگاه راهبردی محدود رهبران ساف در تونس بود. بسیاری از آنان ماهیت رژیم اشغال یا وضعیت پیچیده‌ی اجتماعی و سیاسی فلسطینیان در کرانه‌ی باختری و نوار غزه را پس از گذشت دو دهه از کنترل اسرائیل کاملاً درک نمی‌کردند. در واقع، اکثر این رهبران از ۱۹۶۷ یا پیش از آن، در خاک فلسطین نبودند. فهم ایشان از جامعه و سیاست اسرائیل بسیار محدودتر از فلسطینیانی بود که تحت حاکمیت اسرائیل زندگی و آن را مشاهده کرده بودند و بسیاری از ایشان در کارهایشان در اسرائیل یا در دوران حبسشان در زندان عبری یاد گرفته بودند (یک پنجم جمعیت فلسطینی تحت اشغال، گذرشان به این زندان‌ها افتاده بود). با سلطه‌ی تدریجی ساف بر آنچه جنبش مقاومت مردمی بود، پیامد این وضعیت عبارت بود از مدیریت بیش‌ازپیش مداخله‌جویانه‌ی انتفاضه با کنترل از راه دور از تونس. ساف دستورعمل صادر می‌کرد و امور را از راه دور اداره می‌کرد و اغلب دیدگاه‌ها و ترجیحات کسانی را که شورش را آغاز و با موفقیت رهبری کرده بودند نادیده می‌گرفت.

این مشکل پس از ترور ابو جهاد به دست اسرائیل در آوریل ۱۹۸۸، حدود چهار ماه پس از شروع انتفاضه، بسیار حادث‌تر شد. ابو جهاد، نزدیک‌ترین قائم مقام عرفات، از بدو امر چهره‌ای کلیدی در فتح و مدت‌ها مسؤول تعامل با سرزمین‌های اشغالی - یا چنانچه دایره‌ی تحت امرش خوانده می‌شد القطار الغربی یا واحد غربی (از قرار معلوم برای پنهان کردن هدف اصلی‌اش) - بود. ابو جهاد ناکامی‌های خود را داشت اما از نزدیک وضعیت درون فلسطین را شاهد بود و با فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌های آنجا کاملاً آشنایی داشت. ترور او که نتیجه‌ی خشم فزاینده‌ی رهبری اسرائیل از ناتوانی‌شان در مهار انتفاضه بود، ساف را از یکی از چهره‌های کلیدی‌اش محروم کرد؛ چهره‌ای که جای خالی‌اش را نمی‌شد به راحتی با دیگری پر کرد.<sup>۴۸۴</sup> قتل ابو جهاد بخشی از سیاست

---

<sup>۴۸۴</sup> برگمن در *Rise and Kill First, 311-333* می‌گوید که نقش ابو جهاد در انتفاضه دلیل اصلی کشته شدنش بود و اشاره می‌کند (۳۲۳) که بعضی از مقامات ارشد اسرائیل بعداً پی بردند که «ترور در رسیدن به هدفش» یعنی سرکوب انتفاضه «ناکام ماند» و به همین دلیل و به دلایل دیگر، احساس کردند که کشتن او اشتباه بوده است.

حذف سیستماتیک سازمان‌دهندگان عالی‌رتبه‌ی فلسطینی، خاصه افراد مؤثر، بود. این سیاست دهه‌ها ادامه داشت.<sup>۴۸۵</sup>

فقدان ابو جهاد و نبود تخصص در تونس تنها دلیل مشکلات ساف در پرداختن به انتفاضه نبود. به دنبال جنگ ۱۹۸۲، فتح شورش عمده‌ای از سر گذرانده بود؛ این شورش به پشتیبانی سوریه در گرفته بود: در شمال و شرق لبنان، در میان کادرهای باقی‌مانده - که در ۱۹۸۲ خارج نشده بودند- و در سوریه، به رهبری دو فرمانده نظامی ارشد، سرهنگ ابو موسی و سرهنگ ابو خالد عملة. این مهم‌ترین چالش درونی در برابر رهبری فتح از زمان تأسیسش بود و مؤلفه‌ی دیگری در حمله‌ی عمدتاً پنهان رژیم‌های عرب - در این قضیه سوریه- به جنبش ملی فلسطین بود.<sup>۴۸۶</sup>

شورش در فتح تلخ و پرهزینه بود و نگرانی عرفات و همکارانش را درباره‌ی ظهور رقبا، علی‌الخصوص رقبایی که تحت نفوذ رژیم‌های متخاصم بودند، تشدید کرد. با توجه به تلاش‌های متخاصمان جنبش در ایجاد گزینه‌های بدیل، نظیر انجمن‌های روستایی در سرزمین‌های اشغالی، این نگرانی موجه بود. گفتنی اینکه حماس که در ۱۹۸۷ (و در آغاز با حمایت پنهان اسرائیل با هدف تضعیف ساف<sup>۴۸۷</sup>) ایجاد شد، همان زمان هم

---

485 Ibid, 316-317.

برگمن گزارش می‌کند که طراحان عملیات کشتن ابو جهاد عامدانه تصمیم گرفتند که از ترور محمود عباس [ابو مازن] که خانه‌اش در آن نزدیکی بود صرف نظر کنند. بسیاری از فلسطینیان مدت‌ها بر این گمان بودند که سرویس‌های امنیتی اسرائیلی فقط کسانی را که مدافعان برجسته‌ی آرمان فلسطین می‌دانستند به عنوان هدف حذف انتخاب می‌کردند. معنای ضمنی‌اش این بود که دیگران ارزش نداشتند که برای کشتنشان تلاش کنند.

<sup>۴۸۶</sup> شدت رقابت میان سوریه و ساف را از این ادعای برگمن (ibid, ۳۰۴) می‌توان تشخیص داد که مأموران مخفی اطلاعاتی اسرائیلی خود را مخالفان فلسطینی جا می‌زدند و پنهانی اطلاعات درباره‌ی ساف را به ایستگاه اطلاعاتی سوریه در قبرس می‌فرستادند. سرویس‌های امنیتی سوریه سپس «کلک حدود ۱۵۰ تن از افراد ساف را کردند.» این افراد به محض ورودشان به لبنان حذف شدند.

<sup>۴۸۷</sup> برای جزئیات، نگاه کنید به

Richard Sale, "Israel Gave Major Aid to Hamas," UPI, February 24, 2001,

و

Shaul Mishal and Avraham Sela, *The Palestinian Hamas: Vision, Violence, and Coexistence* (New York: Columbia University Press, 2000).

این نویسنده‌های اسرائیلی مرتبط با دستگاه‌های امنیتی اسرائیل، روشن می‌کنند که انشقاق میان رده‌های فلسطینی هدف دستگاه امنیتی اسرائیل در ترغیب برآمدن رقیب اسلام‌گرا در برابر ساف بوده است.

داشت به رقیبی قدر بدل می‌شد. این زنگ خطر که امکان دارد مقامات ساف قافیه را ببازند، ریشه‌ی رشک رهبری ساف نسبت به رهبران محلی انتفاضه بود خاصه از آنجا که هواداران‌شان درون فلسطین و رسانه‌های جهانی که آنها را با نگاهی مثبت می‌دیدند، رو به افزایش بود. با پیشرفت انتفاضه کینه‌ی عرفات مشکلی فزاینده شد چرا که به نظر می‌رسید پاداش ساف که مدت‌ها انتظارش را می‌کشید یعنی جایگاهی در مذاکرات بین‌المللی به عنوان نماینده‌ی مشروع مردم فلسطین، داشت در دسترس انتفاضه قرار می‌گرفت.

رهبران ساف درست همان‌طور که فهم ضعیفی از واقعیت درون سرزمین‌های اشغالی و اسرائیل داشتند، از قدر و نفوذ ایالات متحده هم درکی نداشتند. حتی پس از ۱۹۸۲، به استثنای چند چهره‌ی درجه دوم مثل نبیل شعث و الیاس شوفانی که در ایالات متحده درس خوانده بودند اما نمی‌توانستند بر عرفات و شرکایش تأثیری بگذارند، مقامات ساف درباره‌ی این کشور و سیاستش کم‌اطلاع بودند.<sup>۴۸۸</sup> بعضی از رهبران ارشد ساف همچون فاروق قدومی (ابو لطف)، رئیس دایره‌ی سیاسی (در عمل وزیر خارجه)، هر پاییز در جلسات مجمع عمومی سازمان ملل در نیویورک شرکت می‌کردند اما قانوناً به سفر به شعاع چهل کیلومتری از میدان کلمبوس محدود بودند. در هر صورت، اغلب در دوره‌ی اقامتشان در هتل‌های مجلل جاجوش می‌کردند. غالباً برای دیدن دیپلمات‌های عرب یا حرف زدن با گروه‌های فلسطینی از هتل قدم بیرون می‌گذاشتند اما انگشت‌شمار حضور علنی داشتند و با گروه‌های آمریکایی یا رسانه‌های نیویورک هم تعاملی نداشتند. یقیناً هرگز آن دست کارزارهای همه‌جانبه‌ی دیپلماتیک و روابط عمومی مقامات اسرائیلی را به کار نگرفتند. مقامات اسرائیلی همه جا و همیشه خاصه هنگام برگزاری جلسه‌های سالانه‌ی مجمع عمومی، در تلویزیون و نشست‌های منطقه‌ای حاضر بودند.

---

<sup>۴۸۸</sup> پس از جنگ ۱۹۸۲، شوفانی به شورشیان فتح، که سوریه حمایتشان می‌کرد، پیوست و با رهبری عرفات مخالفت کرد.

ناکامی در استفاده از حضور فلسطینیان در سازمان ملل به نادیده گرفتن عامدانه‌ی مردم، نخبگان و رسانه‌های بزرگ‌ترین قدرت روی زمین و تکیه‌گاه اصلی اسرائیل انجامید، رویکردی که سابقه‌اش به ۱۹۴۸ و پیش از آن باز می‌گشت. همچنان‌که در ۱۹۸۴ دیدم، عرفات به دیدار رهبر شاخه‌ی کوچکی از ساف که به عراق متصل بود بیش از شنیدن نظر کارشناسی درباره‌ی جلب افکار عمومی در ایالات متحده اهمیت می‌داد. وضعیت از آن زمان بهتر نشده بود. یک دیدگاه ساده‌انگارانه درباره‌ی ساختارهای دولت و تصمیم‌گیری در واشنگتن ساف را به این واداشت که همه‌ی امید خود را بر این مصروف کند که دولت<sup>۴۸۹</sup> ایالات متحده ساف را به عنوان طرف گفت‌وگوی مشروع فلسطینی به رسمیت بشناسد؛ و نهادهای نازنین آمریکایی هم برای یک معامله‌ی منصفانه با اسرائیل حتماً دنباله‌روی کنند. این رفتار ردی از ایمان ساده‌دلانه‌ی نسل‌های قبل‌تر رهبران فلسطینی (و نیز بسیاری از حاکمان عرب تا همین امروز) را با خود داشت که توسل شخصی به یک صاحب‌منصب مستعمرات یا نخست‌وزیر بریتانیایی، یک وزیر خارجه یا رئیس‌جمهور ایالات متحده، می‌توانست مشکل را حل کند. این دیدگاه متوهمانه درباره‌ی عنصر شخصی در روابط قدرت شاید در تجربه‌ی تعامل با دیکتاتورهای دمدمی مزاج و قدر قدرت و سلاطین مطلق در جهان عرب ریشه داشت. این دیدگاه همچنین تا حدی از تجربه‌ی سلاطین عرب شکل می‌گرفت: این سلاطین<sup>۴۹۰</sup> وزیر خارجه‌ی ایالات متحده، جرج شولتز - رئیس پیشین بکتل - از پیمانکاران عمده در خلیج فارس - و بعداً رئیس‌جمهور جرج بوش پدر و وزیر خارجه‌اش جیمز بیکر - تگزاسی‌هایی با پیوندهایی با صنعت نفت در گذشته - را «حامی عرب‌ها» می‌دیدند. در واقع، مثل بیشتر سیاست‌گذاران دیگر ایالات متحده از زمان روزولت، این مردان با سلطنت‌های نفتی عرب پیوندهای نزدیکی داشتند اما این عموماً به معنای همدلی با عرب‌ها یا خصوصاً همدلی با فلسطینیان، یا رویکرد انتقادی نسبت به اسرائیل نبود. این درک معیوب ریشه‌ی ناکامی ساف در تعامل جدی با افکار عمومی ایالات متحده بود و در مذاکرات صلح در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ هم مؤثر بود. اما در ۱۹۸۸، سازمان

---

489 government

490 Bechtel

دلگرم به تأثیر بین‌المللی انتفاضه، تلاش‌هایش را دوچندان کرد. این تلاش‌ها با اعلامیه‌ی استقلال فلسطین که در یکی از جلسه‌های شورای ملی فلسطین در الجزیره در ۱۵ نوامبر پذیرفته شد به اوج رسید. متن اعلامیه را تا حد زیادی محمود درویش به کمک ادوارد سعید و روشنفکر قابل احترام، شفیق حوت، آماده کرد. این سند رسماً ادعای ساف نسبت به کل فلسطین را کنار گذاشت و اصول تفکیک، یعنی راه‌حل دو کشور و حل‌وفصل مسالمت‌آمیز درگیری را پذیرفت. همراه با آن یک اعلامیه‌ی سیاسی قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ شورای امنیت را به عنوان مبنایی برای کنفرانس صلح پذیرفت.

اینها تغییرات سیاسی مهمی برای ساف بودند: اوج تحولی به سوی قبول اسرائیل و حمایت از دولت فلسطینی در کنار آن که در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ شروع شده بود، گرچه متخاصمان اسرائیلی به این تغییرات اذعان نمی‌کردند. تغییر مهم‌تر هنوز در راه بود. در ۱۴ دسامبر همان سال، عرفات شرایط ایالات متحده برای ورود به گفت‌وگویی دوجانبه را پذیرفت. او در بیانیه‌اش، به صراحت قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ را پذیرفت، حق موجودیت اسرائیل در صلح و امنیت را به رسمیت شناخت و تروریسم را تقبیح کرد.<sup>۴۹۱</sup> این وادادگی در برابر شرایط آمریکا دست آخر برای ساف، گشودگی با واشنگتن را به ارمان آورد، چیزی که مدت‌ها به دنبالش بودند، اما نه اسرائیلی‌ها را به موافقت با همکاری با آن سازمان سوق داد نه دست کم در سه سال بعدی، به مذاکرات صلح انجامید.

دلایل این امر ساده بود. سوای دیگر مفروضات نادرست ساف درباره‌ی ایالات متحده، رهبران ساف از فهم فقدان دغدغه‌ی آمریکا یا حتی نگاه تحقیرآمیزش نسبت به علایق و اهداف ایشان بازماندند (با نگاهی به خلف وعده‌های دردناک آمریکا در قبال محافظت از اردوگاه‌های پناهندگان در بیروت در ۱۹۸۲، عمق این عدم درک را به سختی بتوان اندازه گرفت). اما مهم‌تر از همه ناتوانیشان از فهم پیوند تنگاتنگ سیاست‌های

---

491 "Statement by Yasser Arafat- 14 December 1988," Israel Ministry of Foreign Affairs, Historical Documents, 1984-88, <http://mfa.gov.il/MFA/ForeignPolicy/MFADocuments/Yearbook7/Pages/419%20Statement%20by%20Yasser%20Arafat-%2014%20December%201988.aspx>.

ایالات متحده و اسرائیل بود. هر جا مسأله‌ی فلسطین در میان بود، تعهدات محرمانه‌ی کیسینجر در ۱۹۷۵، دست‌و‌بال سیاست‌گذاران ایالات متحده را می‌بست. ساف چه بسا نمی‌دانست که اسرائیل در عمل در هر گفت‌وگویی صلحی، قدرت و توکردنِ مواضع ایالات متحده را برای خود محفوظ کرده<sup>۴۹۲</sup> اما بیشتر از سمت اسرائیلی‌ها - که به طرز قابل درکی مشتاق بودند این توافقی‌ها را علنی کنند - خبرهای معتبری درباره‌ی این توافقات محرمانه به مطبوعات و جاهای دیگر درز کرده است.<sup>۴۹۳</sup> همچنین اتفاقات خجالت‌آوری هم در کار بوده مثل زمانی که اندرو یانگ<sup>۴۹۴</sup>، سفیر سازمان ملل، پس از ملاقات با یک مقام ساف مجبور به استعفا شد.

شرایط کلی تعهدات ایالات متحده به اسرائیل می‌بایست بر ناظر مطلع آشکار باشد. این بر عرفات و همکارانش قطعاً روشن نبود. انتفاضه هدیه‌ای بی‌بها را دودستی به آنها تقدیم کرد: انباری از سرمایه‌ی اخلاقی و سیاسی. شورش مردمی محدودیت‌های اشغال نظامی را بر ملا، جایگاه بین‌المللی اسرائیل را خدشه‌دار، و جایگاه بین‌المللی فلسطینیان را بهتر کرده بود. می‌توان ادعا کرد که انتفاضه در قیاس با تمام تلاش‌های عموماً بی‌اثری که سازمان در مبارزه‌ی مسلحانه از آغاز داشته، بر افکار عمومی جهان تأثیر مثبت‌تری به جا نهاد. رئیس وقت موساد، ناحوم ادمونی<sup>۴۹۵</sup> این را تأیید کرد و گفت: «انتفاضه بیش از هر چیز دیگری که ساف در سراسر حیاتش موفق به انجامش شده بود به ما صدمه‌ی سیاسی وارد کرد و به تصویر ما ضربه زد.»<sup>۴۹۶</sup> سوداگری با این دارایی مهم تازه به رهبری ساف امکان داد که رسماً راهبردش یعنی مبارزه‌ی مسلحانه از پایگاه‌های بیرون فلسطین کنار بگذارد، راهبردی که در هر صورت پس از ۱۹۸۲

---

492 FRUS, XXVI, *Arab Israeli Dispute*, 1974-76, Washington, DC: US Government Printing Office, 2012, 838-40, 831-32, <https://history.state.gov/historicaldocuments/frus1969-76v26>.

<sup>۴۹۳</sup> گرچه چنانکه در فصل ۴ دیدیم، نامه‌ی فورد به رابین را وزارت خارجه‌ی اسرائیل در مجموعه‌ی گزیده‌ی اسناد روابط خارجی اسرائیل در ۱۹۸۲ منتشر کرد و از آن به بعد، روی تارنمای وزارت‌خانه برخط در دسترس بود، هرگز در خاطرات چندجلدی کیسینجر هیچ‌ذکری از آن به میان نمی‌آید و دولت ایالات متحده فقط آن را در مجموعه‌ی روابط خارجی ایالات متحده در ۲۰۱۲، سی سال بعد از آن، منتشر کرد.

494 Andrew Young

495 Nahum Admoni

496 Bergman, *Rise and Kill First*, 311.



بیش‌ازپیش ناممکن بود و اگر عملاً برای آرمان فلسطین زیانبار نبود هیچ‌گاه بخت زیادی هم برای موفقیت به آنها نمی‌داد.

حتی پیش از ۱۹۸۲، بسیاری در ساف فهمیدند که وقت آن رسیده که به مبارزه‌ی مسلحانه خاتمه دهند. در حالی که رهبران ساف همچنان در لبنان مستقر بودند، به روشنفکر پاکستانی اقبال احمد -از دوستان نزدیک ادوارد سعید و من- سپرده بودند که در راهبرد نظامی‌شان کمکشان کند. احمد با جبهه‌ی آزادی‌بخش الجزایر در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ همکاری کرده بود، فرانتس فانون<sup>۴۹۷</sup> را می‌شناخت و متفکر ضداستعماری برجسته‌ی جهان سوم بود. او پایگاه‌های ساف در جنوب لبنان را دیده بود و با نگاهی انتقادی [به مبارزه‌ی مسلحانه] بازگشته بود؛ و این کسانی را که از او مشاوره خواسته بودند رنجانده بود. گرچه احمد اصولاً حامی متعهد مبارزه‌ی مسلحانه علیه رژیم‌های استعماری‌ای نظیر رژیم استعماری در الجزایر بود، به راه و روش بی‌اثر و اغلب ضد مولدی که ساف پیش می‌برد انتقاداتی جدی داشت.

جدی‌تر اینکه، به دلایلی بیشتر سیاسی تا اخلاقی یا حقوقی، او پرسیده بود آیا مبارزه‌ی مسلحانه، مسیر عملی درستی علیه خصم مشخص ساف یعنی اسرائیل است. بنا به استدلال او، با توجه به مسیر تاریخ یهود، خاصه در سده‌ی بیستم، استفاده از زور فقط یک حس از پیش موجود و فراگیر قربانی بودن را در میان اسرائیلی‌ها تقویت می‌کند و در عین حال، جامعه‌ی اسرائیل را هم متحد و نظامی‌گرایانه‌ترین تمایلات را در صهیونیسم نیرومند و حمایت‌بازیگران خارجی را تقویت می‌کند.<sup>۴۹۸</sup> وضعیت از الجزایر متمایز بود. در الجزایر استفاده‌ی جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی از خشونت (که از جمله چنانکه یک مفتش فرانسوی در فیلم جیلو پوته‌کورو، نبرد الجزیره (۱۹۶۶)، با عتاب می‌گفت، استفاده‌ی زنان از «زنبل‌های حاوی بمب، بسیاری جان‌های بی‌گناه را گرفت») در نهایت، در ایجاد انشقاق میان جامعه‌ی فرانسوی و فرسایش حمایت آن از

---

497 Frantz Fanon

<sup>۴۹۸</sup> من درباره‌ی این توصیه، از خود احمد و نیز از دیگران شنیده بودم. این توصیه در یک یادداشت آمده بوده که متنش را نتوانستم پیدا کنم. بعضی از این مضامین را در گزیده‌هایی در اثر زیر می‌توان یافت:

Carolle Bengelsdorf, Margaret Cerullo, and Yogesh Chandrani, eds., *The Selected Writings of Eqbal Ahmad* (New York: Columbia University Press, 2006), 77-78, 296-97.

پروژه‌ی استعماری موفق بود. نقد احمد عمیق و ویرانگر بود و به مذاق رهبران ساف خوش نیامد؛ همان رهبرانی که حتی وقتی در عمل، از مبارزه‌ی مسلحانه داشتند فاصله می‌گرفتند، علنی کوس تعهد به مبارزه‌ی مسلحانه می‌زدند. سوی فهم دقیقش از ارتباط عمیق میان صهیونیسم و تاریخ طولانی آزار یهودیان در اروپا، تحلیل احمد زیرکانه سرشت یگانه‌ی پروژه‌ی استعماری اسرائیل را درک می‌کرد.<sup>۴۹۹</sup>

انتفاضه‌ی عمدتاً بی‌خشونت در فلسطین، عرفات را امکان داد تا دیدگاه احمد را هرچند با تأخیر، در نظر بگیرد و هم‌زمان به یک شرط اولیه‌ی ایالات متحده برای گفت‌وگو جواب مثبت بدهد: تقبیح مقاومت مسلحانه، که ایالات متحده و اسرائیل تروریسم تلقی می‌کردند. اما نتایج خام‌اندیشی ساف درباره‌ی ایالات متحده به زودی آشکار شد. شناسایی از جانب ایالات متحده و صندلی‌ای در میز مذاکرات به خودی خود اهدافی استثناناپذیر بودند. هر جنبش ضداستعماری‌ای چه در الجزایر، چه در ویتنام یا آفریقای جنوبی، می‌خواست دشمنانش مشروعیتش را قبول کند و با آن بر سر خاتمه‌ی آبرومندانه‌ی درگیری به مذاکره بنشیند. اما در همه‌ی این نمونه‌ها، نتیجه‌ی آبرومند به معنای پایان اشغال و استعمارگری و در وضع آرمانی، رسیدن به آشتی مسالمت‌آمیز مبتنی بر عدالت بود. این هدف اولیه‌ی مذاکراتی بود که دیگر جنبش‌های آزادی‌بخش دنبال می‌کردند. اما به جای استفاده از موفقیت انتفاضه برای مقاومت در چارچوبی که برای این اهداف آزادی‌بخش طراحی شده بود، ساف به خود اجازه داد که به فرایندی کشیده شود که با رضایت ایالات متحده، به صراحت به دست اسرائیل طراحی شده بود تا اشغال و استعمارگری را تداوم دهد نه خاتمه.

ساف عاجزانه به دنبال پذیرفته شدن در مذاکرات صلح مفروض بود که پارامترهای محدودش از همان اول به نحوی در چارچوب تنگ قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت قرار

---

<sup>۴۹۹</sup> در نامه‌ای به یک «رفیق» (نام گیرنده سیاه شده است) در ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۲، احمد بعداً به ساف همان توصیه را کرد: در حالی که «به مقاومت مسلحانه‌ی زیرزمینی» در برابر نیروهای اشغالگر اسرائیلی در لبنان فرا خواند، در فلسطین اشغالی او از «سازماندهی رزمنده و خلاق مبارزه‌ی سیاسی بی‌خشونت» [تأکید از مؤلف] دفاع می‌کند. رونوشت نامه به لطف نوبار هوسپیان در اختیار من است. نگاه کنید به تحلیل احمد در کنار این سطور در

"Pioneering in the Nuclear Age: An Essay on Israel and the Palestinians," in *The Selected Writings of Eqbal Ahmad*, 298-317.

می‌گرفت؛ قطعنامه‌ای که به شدت به ضرر فلسطینیان بود. قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت از مسأله‌ی فلسطین یا مسأله‌ی دولت عربی‌ای که در قطعنامه‌ی ۱۸۱ مجمع عمومی سازمان امنیت در ۱۹۴۷ مشخص شده بود یا بازگشت پناهندگان - که قطعنامه‌ی ۱۹۴ مجمع عمومی در ۱۹۴۸ الزام کرده بود - هیچ ذکری به میان نمی‌آورد. با آن عبارت‌بندی دقیق درباره‌ی خروج از «سرزمین‌های اشغال شده» در ۱۹۶۷ (به جای عبارت «سرزمین‌های اشغالی»)، قطعنامه‌ی ۲۴۲ در عمل به اسرائیل فرصت داد تا مرزهای پیش از ۱۹۶۷ را بیشتر توسعه دهد. خواه عرفات و همکارانش متفطن این امر شدند خواه نشدند، آنها با قبول قطعنامه‌ی ۲۴۲ به عنوان مبنایی برای هرگونه مذاکرات، حلقه‌ی اقبال ناممکن می‌جنبانند.

آنها همچنین در فهم نیاز به ادامه‌ی فشار بر متخاصمانشان ناکام ماندند: با پایان مبارزه‌ی مسلحانه و فروکش کردن انتفاضه در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، این امر کمتر و کمتر ممکن می‌شد. وقتی که عاقبت گفت‌وگوها در پاییز ۱۹۹۱ در مادرید شروع شد، ساف تلاش کرد که انتفاضه را به محاق تعلیق ببرد (انتفاضه متوقف نشد اما چند سال بعد رفته رفته از رمق افتاد)، انگار راه انداختن مذاکرات پایان فرایند بوده است نه آغاز آن. علاوه بر این واقعیت که با توجه به تعهداتی که ایالات متحده بر عهده گرفته بود هرگز نمی‌توانست میانجی‌روراستی باشد، اسرائیل هم مواضع مستقل خود را داشت. بدین ترتیب، هرگونه توافقی که ساف با ایالات متحده می‌کرد ضرورتاً اسرائیل را ملزم یا به تعامل با سازمان متمایل‌تر نمی‌کرد. در واقع، وقتی در پایان دولت ریگان، ایالات متحده به دنبال اعلان گفت‌وگو با ساف در ۱۹۸۸ عاقبت گفت‌وگوها را شروع کرد، اسرائیل بیشتر از پیش نامنعطف شد.

وانگهی، ساف به نظر نمی‌رسید درک کاملی از دلالت‌های ضمنی توافق کمپ دیوید در ۱۹۷۸ و متعاقب آن، معاهده‌ی صلح مصر و اسرائیل در ۱۹۷۹ داشته باشد؛ در معاهده‌ی صلح با مصر، مناخیم بگین بر سر فلسطین با انور سادات و جیمی کارتر دست به چانه‌زنی ویرانگری زده بود. همچنین، افول اتحاد جماهیر شوروی به معنای آن بود که ساف یک پشتیبان گاه‌گاهی و نامنسجم را از دست داده بود که از آن حمایت نظامی و دیپلماتیک می‌کرد و توانسته بود ساف را تحت شروطی در مذاکرات بگنجانند

که در مقایسه با شرط و شروطی که ایالات متحده و اسرائیل گذاشته بودند به مراتب سخت‌گیری کمتری داشت.<sup>۵۰۰</sup> اما تا پایان ۱۹۹۱، اتحاد شوروی از صفحه‌ی روزگار محو شده بود و ایالات متحده تنها ضامن بین‌المللی و حامی هرگونه فرایند فلسطینی-اسرائیلی بود.

ضربه‌ی سهمگین دیگر به جایگاه ساف، خطای محاسباتی عمیقی بود که یاسر عرفات و اکثر همکارانش درباره‌ی جنگ خلیج فارس در سال‌های ۱۹۹۰-۱۹۹۱ کردند. تقریباً بلافاصله پس از تهاجم عراق و اشغال کویت در اوت ۱۹۹۰، دولت‌های خلیج فارس همراه با عملاً هر قدرت عربی بزرگ دیگری، از جمله مصر و سوریه، به ائتلاف بین‌المللی به رهبری ایالات متحده پیوستند تا با توسل به زور از نقض اساسی حاکمیت یک دولت عضو اتحادیه‌ی عرب به دست صدام حسین جلوگیری کنند. این همگام بود با ترجیح سازوار دولت‌های پسااستعماری در آسیا، آفریقا و خاورمیانه برای حفظ مرزهای استعماری و دولت‌هایی که از درون آنها برآمده بودند. عرفات به جای آنکه علیه عراق پشت کویت بایستد تلاش کرد در مسیری «بی‌طرف» حرکت کند و میانجیگری میان دو طرف را پیشنهاد داد. پیشنهاد او را همه‌ی طرف‌های درگیر رد کردند. اتحاد جماهیر شوروی فرستاده‌ی ارشد خود را در امور خاورمیانه بی‌ثمر به بغداد گسیل کرده بود؛ به همین شکل، طرف‌های درگیر پیشنهاد میانجی‌گری شوروی را هم رد کردند.<sup>۵۰۱</sup>

تصمیم عجیب ساف که در اصل، حمایت از عراق بود، دلایل متعددی داشت. این حرکت سازمان را در میان دولت‌های خلیج فارس منفور کرد، دولت‌هایی که برای

---

<sup>۵۰۰</sup> این درست بود گرچه در ۱۹۴۷، مسکو یکی از قابله‌های تفکیک و یکی از عوامل ایجاد اسرائیل بود که موجودیتش از آن به بعد پیوسته حمایت شد و از قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت شورای امنیت حمایت کرده بود که پیروزی‌های اسرائیل را هم در ۱۹۴۸ و هم ۱۹۶۷ محترم می‌شمرد. شوروی در ابتدا به «هاجراجویی» ساف و توانش برای کشاندن دست‌نشانده‌هایش یعنی مصر و سوریه به درگیری‌ای که خواستارش نبود مشکوک بود.

<sup>۵۰۱</sup> برای روایت پریماکوف از تلاشش برای جلوگیری از جنگ (و نجات یکی از واپسین دست‌نشانده‌های شوروی از حماقت رهبرش)، نگاه کنید به

*Missions à Bagdad: Histoire d'une négociation secrète* (Paris: Seuil, 1991).

بلافاصله پس از آن، پریماکوف رئیس اداره‌ی عملیاتهای برون‌مرزی کاگب و پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی رئیس اطلاعات خارجی روسیه، وزیر خارجه و نخست‌وزیر روسیه شد.

حمایت مالی به آنها وابسته بود. این حرکت به شیوه‌های بی‌شمار دیگری هم به سازمان ضرر زد. اولین دلیل این حمایت دلزُدگی درازمدت و شدید عرفات از رژیم سلطه‌جوی حافظ اسد بود (دلزُدگی‌ای که البته به شدت دوطرفه بود) و جست‌وجوی واکنشی‌اش برای یافتن وزنه‌ی تعادل. یکی از شعارهای عرفات که امضای او را داشت، «القرار الفلستینی المستقل»، «تصمیم مستقل فلسطینی» معمولاً در پاسخ به تلاش‌های سوریه برای اعمال فشار و محدودیت و سلطه بر ساف داده می‌شد. در حالی که زمانی مصر برای ایجاد موازنه در برابر فشارهای رژیم اسد به کار می‌آمد، پس از صلح جداگانه‌ی سادات با اسرائیل، دیگر برای مصر ممکن نبود آن نقش را ایفا کند. تنها وزنه‌ی قابل تصور دیگر ضرورتاً می‌بایست رقیب سوریه، یعنی عراق بوده باشد. در پی خلف وعده‌ی سادات، ساف - خاصه پس از آنکه رژیم سوریه با طراحی شورشی برادرکشانه علیه او در ۱۹۸۲، به دنبال تضعیف رهبری عرفات برآمده بود- بیش از پیش به پشتیبانی سیاسی و نظامی و مالی عراق وابسته شده بود.

این وابستگی عرفات و ساف را در معرض فشار شدیدی برای دنباله‌روی از سیاست‌های عراق قرار داد، سیاست‌هایی که بلهوس‌های صدام حسین تحمیل می‌کرد، مستبدی لات‌صفت که نادان و دمدمی مزاج و وحشی بود. رژیم عراق برای آنکه ساف را دنباله‌رو نگه دارد مکرراً تنبیهش می‌کرد. در میان ابزارهای بسیاری که بغداد برای این هدف داشت، گروه‌های اسماً فلسطینی انشعابی گوناگونی نظیر شبکه‌ی تروریستی ابو نضال، جبهه‌ی آزادی‌بخش بعثی عرب و جبهه‌ی آزادی‌بخش فلسطین به رهبری ابو عباس را در چننه داشت. همه‌ی این گروه‌های کوچک فاقد پایگاه مردمی و اساساً امتداد دستگاه‌های امنیتی مخوف عراق بودند (گرچه چنانکه دیده‌ایم، هفت تیرکش‌های اجیر ابو نضال را گاهی رژیم‌های لیبی و سوریه هم پنهانی به خدمت می‌گرفتند و عمیقاً در معرض نفوذ دیگر سرویس‌های اطلاعاتی هم بودند). هر یک از آنها می‌توانست عملیات‌هایی ترتیب دهد که برای تضعیف ساف طراحی شده بود یا به رهبران‌ش حمله کند تا دوباره به دنباله‌روی از رژیم عراق وادارشان کند. در واقع، در دوره‌ای، هفت تیرکش‌های ابو نضال تقریباً به اندازه‌ی موساد، فرستاده‌ها و رهبرهای ساف را در اروپا کشتند. این گروه‌های نیابتی برای چندین رژیم عرب در عملیات‌های تروریستی

خاصی علیه غیرنظامیان اسرائیلی و یهودی نیز تخصص داشتند، نظیر کشتارهای گروه ابو نضال در سال ۱۹۸۵ در فرودگاه‌های وین و رم و حمله‌ی خونین در سال ۱۹۸۶ به کنیسه‌ای در استانبول یا حمله‌ی جبهه‌ی آزادی‌بخش فلسطین در ۱۹۸۵ به کشتی تفریحی آکیله لاورو<sup>۵۰۲</sup>.

وابستگی ساف به عراق به کنار، عرفات و دیگران به شدت ظرفیت‌های نظامی عراقی را در ۱۹۹۰-۱۹۹۱ دست بالا می‌گرفتند. آنها از توانایی عراق برای مقابله با حملات انتلاف به رهبری ایالات متحده که واضح بود پس از تهاجم به کویت اتفاق می‌افتد، قضاوتی اغراق‌زده داشتند. این محال‌اندیشی‌ها (عراق نتوانسته بود در هشت سال جنگ ایران را شکست دهد) در بسیاری از بخش‌های جهان عرب شایع بود. در ماه‌هایی پیش از آنکه ضدحمله‌ی ناگزیر به رهبری ایالات متحده شروع شود، مردمی که در شرایط عادی معقول و مطلع بودند، در فلسطین و لبنان و اردن با صدای بلند یقینشان را فریاد می‌زدند که جنگ نخواهد شد و اگر بشود عراق پیروز خواهد شد. عرفات تا حدی با این موج مردمی همراه شد چرا که بخش‌های بزرگی از افکار عمومی عرب هم همین توهم را داشتند. خیلی‌ها از این زمین‌خواری صدام حسین همچون ضربه‌ای ملی‌گرایانه به «مرزهای تحمیلی استعماری» حمایت کردند (انگار که اکثر مرزها و دولت‌های شرق جهان عرب تحمیل استعمار نبودند). بدین ترتیب، توهمشان این بود که صدام قهرمان بزرگ عرب، و صلاح‌الدین ایوبی زمان است (صلاح‌الدین اصلی از تکریت، زادگاه صدام حسین برآمده بود) که حتماً می‌تواند ایالات متحده و متحدانش را شکست بدهد.

یک استثنا بر این اجماع احمقانه‌ی ساف، رئیس اطلاعاتش ابو ایاد بود - یکی از باهوش‌ترین و معقول‌ترین رهبران ارشدش. او می‌فهمید که مسیر برگزیده به فاجعه ختم خواهد شد و با چنگ و دندان در برابر تصمیم به پشتیبانی از عراق جنگید و مجادلات طوفانی‌ای با عرفات برانگیخت. او علاوه بر دلایل آشکار برای موضعی که اتخاذ کرده بود، نگران محافظت از جماعت فلسطینی ثروتمند در کویت بود که جمعیتش به چندصد هزار تن می‌رسید. هم او و هم عرفات چند سال در کویت زندگی و کار کرده

بودند و پیوندهای نزدیکی با جماعت فلسطینی در آنجا داشتند؛ این جماعت یکی از مستحکم‌ترین پایگاه‌های مردمی و مالی ساف را در سراسر جهان سروشکل داده بود. وانگهی، کویت خود حامی ساف و تنها کشور عرب بود که در آن فلسطینیان آزادی بیان نسبی داشتند. فلسطینیان در کویت مدارس خود را اداره می‌کردند و مادام که حواسشان بود در سیاست کویت دخالت نکنند، می‌توانستند برای کمک به ساف سازماندهی کنند. ابو ایاد استدلال کرده بود که مخالفت نکردن عرفات با حمله‌ی انتحاری صدام به کویت، ساف را تضعیف و فلسطینیان را در آنجا به نابودی جماعتشان و یک آوارگی اجباری دیگر محکوم می‌کند.

کل ماجرا طبق پیشبینی ابو ایاد پیش رفت اما او تاوان بی‌پروایی‌اش را داد (گزارش شده که او حتی صدام حسین را شخصاً به باد انتقاد گرفت).<sup>۵۰۳</sup> او در ۱۴ ژانویه‌ی ۱۹۹۱، سه روز پیش از شروع حمله به رهبری ایالات متحده، در تونس ترور شد. ضارب برای شبکه‌ی ابو نضال (و طبعاً بی‌تردید برای عراق) کار می‌کرد. سرویس‌های اطلاعاتی ساف تحت رهبری ابو ایاد سال‌ها در تعقیب ابو نضال بودند. فقدان ابو ایاد، سه سال پس از کشتن ابو جهاد، هیچ‌کس را در رأس سلسله‌مراتب فتح با قواره یا اراده‌ی ایستادگی در برابر عرفات باقی نگذاشت، وضعیتی که فقط تمایل او به برتری‌طلبی‌اش را افزایش داد.

دیری نپایید که تبعات تصمیم نسنجیده‌ی عرفات بر آفتاب افتاد و شروع آن، ریشه‌کنی سوگناک صدها هزار تن از فلسطینیان از کویت پس از آزادسازی کشور بود. دولت‌های خلیج فارس همه‌ی حمایت‌های مالی از ساف را متوقف کردند و ساف در بسیاری از کشورهای عرب منزوی شد، از جمله بعضی از آن کشورهایی که پس از تخلیه از بیروت در ۱۹۸۲ موافقت کرده بودند از کادرهایش میزبانی کنند. بدین ترتیب، پس از جنگ خلیج فارس در ۱۹۹۰-۱۹۹۱، ساف خود را بی‌دوست‌تر و تک‌وتنه‌تر از هر مرحله‌ای در تاریخش یافت. کشتی‌ای که عرفات و رفقاییش در آن نشسته بودند به سرعت در هم می‌شکست و آنها عاجزانه مشتاق وزیدن باد شرطه و رسیدن به ساحل امن بودند.

---

503 Elizabeth Thompson, *Justice Interrupted: The Struggle for Constitutional Government in the Middle East* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2013), 249.

از قضا با پیروزی آمریکا در عراق و پایان کار اتحاد شوروی، این بحران با یکی از لحظات خودپیروزی‌پنداری<sup>۵۰۴</sup> آمریکایی مقارن شده بود. در سخنرانی سالانه‌ی ابراز اتحاد جرج بوش پدر، در ژانویه‌ی ۱۹۹۱، او به «نظم نوین جهانی» و «قرن بعدی آمریکایی» خوش آمد گفت. دولت بوش مصمم بود که از فرصتی که حماقت صدام به آنها داده بود استفاده کند تا این نظم نوین جهانی را شکل دهد و تعریف کند. این نظم نوین جهانی از دیدگاه آنها حل درگیری عرب-اسرائیلی را اقتضا می‌کرد. دیپلمات‌های اسرائیلی و آمریکایی می‌دانستند که موضع ساف در مذاکرات به شدت ضعیف شده بود. در این بافتار بود که وزیر خارجه‌ی آمریکا، جیمز بیקר،<sup>۵۰۵</sup> طراحی کنفرانس صلحی را آغاز کرد که بنا بود در اکتبر ۱۹۹۱ در مادرید برگزار شود، به این امید که گفت‌وگوهای مستقیم عرب‌ها و اسرائیل را کلید و آینده‌ی فلسطین را رقم بزند. وقتی سرانجام یک صندلی نیابتی در میز مذاکره به عرفات و همکارانش دادند، تحت چنان فشار شدیدی بودند و چنان بی‌تابانه می‌خواستند آلونک‌های عاریتی‌شان را در تونس و جاهای دیگر رها کنند که از ارزیابی موضع به شدت ضعیفشان بازماندند. بدین ترتیب، شکست‌هایی که در مذاکرات در مادرید، واشنگتن و اسلو و بعد از آن به بار آمد تا حد زیادی در این خطای محاسباتی عظیم ساف بر سر کویت ریشه داشت.

در تابستان سال ۱۹۹۱، در بیت‌المقدس مشغول تحقیق بودم و به فیصل حسینی سر زدم؛ فیصل خویشاوند سببی‌ام بود و تا مرگ نابهنگامش در کویت، یکی از رهبران برجسته‌ی فلسطینی در بیت‌المقدس و نیز از چهره‌های برجسته‌ی فتح بود. رفته بودم تا درباره‌ی یک مشکل کوچک خانوادگی که میان خویشانم در گرفته بود با او مشورت کنم (من خانواده‌ی بزرگی در بیت‌المقدس دارم که گاهی با هم اختلاف دارند). فیصل خلاف انتظارم پرسید آیا به عنوان مشاور فرستاده‌ی فلسطینیان برای یک کنفرانس صلح که ایالات متحده برگزار می‌کند کار می‌کنم. می‌دانستم که به خواست ساف، حسینی و

---

504 triumphalism

505 James Baker



حنان عشراوی و حیدر عبدالشافی و دیگران داشتند بر سر اصول اولیه‌ی کنفرانس و تشکیل هیأت نمایندگی با جیمز بیکر بحث می‌کردند. همچنین می‌دانستم که اسحاق شامیر نخست‌وزیر اسرائیل، سرسختانه با مشارکت ساف در هرگونه مذاکرات و ایجاد دولت فلسطینی مخالف بود، از این رو مطمئن بودم کنفرانس هرگز برگزار نخواهد شد. بدون آنکه زیاد درباره‌ی این درخواست فکر کنم به فیصل جواب مثبت دادم و برای توصیه‌اش درباره‌ی مشکل خانوادگی مان تشکر کردم و رفتم.

چند ماه بعد در اواخر اکتبر ۱۹۹۱، خودم را در مادرید دیدم؛ نمی‌توانستم دلیل پافشاری بیکر یا درماندگی رهبری ساف را در تونس بفهمم. در آغاز کنفرانس، سخنرانی باصلابت رئیس هیأت نمایندگی فلسطینی، عبدالشافی، و ظهور مؤثر رسانه‌ای عشراوی باعث شد بسیاری از فلسطینیان تصور کنند بالأخره آرمانشان حمایت لازم را برای موفقیت به دست آورده و فداکاری‌های انتفاضه به هدر نرفته است. اما کنفرانس و همه‌ی مذاکرات دو جانبه‌ی بعدی با اسرائیل در مادرید و بعدتر در واشنگتن آستن حوادث مختلفی بود. ساف، به واسطه‌ی بیکر، در کنفرانسی که هدفش تعیین سرنوشت فلسطینیان بود به این شرط شامیر تن داده بود که هیچ نماینده‌ی مستقل فلسطینی در کار نخواهد بود. از این رو من به عنوان مشاور به یک هیأت نمایندگی مشترک اردنی-فلسطینی ملحق شده بودم.

البته، محروم کردن فلسطینیان از نقشی مستقل در تصمیمات درباره‌ی زندگی‌شان چیز تازه‌ای نبود (هیأت نمایندگی فلسطینی سرانجام اجازه یافت از اردن مجزا باشد). اما مخالفت اسرائیل به انتخاب نمایندگان فلسطینی هم تعمیم یافت و مشارکت هر کسی مرتبط با ساف یا از بیت المقدس یا از دیاسپورا را مانع شد (که این امر دایره‌ی نمایندگان در دسترس را به شدت محدود کرد). به لطف مداخله‌ی بیکر، رهبرانی که با این شرط و شروط کنار گذاشته شده بودند - کسانی همچون حسینی، عشراوی و سری نصیبه - اجازه یافتند که به هیأت نمایندگی بپیوندند و نیز به مشاوران و کارشناسان حقوقی و دیپلماتیک نظیر رجا شهاده و کمیل منصور و من هم اجازه داده شد که به هیأت نمایندگی بپیوندیم اما از ورودمان به گفت‌وگوهای رسمی با اسرائیلی‌ها جلوگیری شد.

این فرایند تحقیرآمیز که در آن اسرائیل تعیین تکلیف می‌کرد که با چه کسی مذاکره می‌کند و تحت چه شرایطی، ساف را از حضور منع نکرد. تحقیر بیشتر تازه در راه بود. علاوه بر تعیین تکلیف درباره‌ی اینکه چه کسی می‌توانست حرف بزند، دولت شامیر تعیین می‌کرد درباره‌ی چه می‌شود حرف زد. محدودیت‌ها درباره‌ی فلسطین که بگین در پیمان کمپ دیوید و معاهده‌ی صلح ۱۹۷۹ با مصر بر آنها پافشاری کرده بود، حالا درباره‌ی کنفرانس سه‌روزه‌ی صلح مادرید و متعاقب آن ماه‌ها بحث در واشنگتن هم اعمال می‌شد: برای فلسطینی‌ها فقط خودگردانی روی میز بود چه تحت عنوان «خودمختاری»<sup>۵۰۶</sup> چه تحت عنوان «خودگردانی انتقالی»<sup>۵۰۷</sup> هر موضوع اساسی‌ای (حق تعیین سرنوشت فلسطینیان، حاکمیت، بازگشت پناهندگان و پایان اشغال و مستعمره‌سازی، بازگرداندن بیت‌المقدس، آینده‌ی شهرک‌های یهودی و تسلط بر سرزمین و حقوق آب)، مجاز نبود. در عوض، این موضوعات ظاهراً به مدت چهار سال اما در واقع تا آینده‌ای که هرگز نمی‌آمد به تعویق افتاده بود: گفت‌وگوهای تخیلی «وضعیت نهایی» که قرار بود تا ۱۹۹۷ تکمیل شود (این سررسید بعداً در پیمان اسلو تا ۱۹۹۹ تمدید شد)، هرگز به نتیجه‌ی نهایی نرسید. در این اثنا، طی یک مرحله‌ی انتقالی که بنا بود فقط تا آن زمان ادامه یابد، اسرائیل اجازه داشت دقیقاً در همه‌ی این قلمروها هر چه دلش می‌خواست بکند. بدین ترتیب، در سراسر سال‌های ۱۹۹۰، مذاکره‌کنندگان فلسطینی در مادرید و جاهای دیگر، تحت قواعد تحمیلی‌ای که بحث را تحت شرایط مستعمره‌سازی و اشغال مستمرشان محدود می‌کرد عمل می‌کردند. چشم‌انداز آینده در خصوص خلاصی از این مرحله‌ی انتقالی را حامیان کنفرانس مادرید پیش روی فلسطینیان گذاشته بودند اما آنها بیش از یک ربع قرن بعد، در سرزمین‌های اشغالی، همچنان در آن وضعیت انتقالی موقت زندگی می‌کنند.

ایالات متحده از قرار معلوم، کنفرانس را با مشارکت اتحاد جماهیر شوروی حمایت می‌کرد و شوروی داشت از بین می‌رفت و پشتیبانی‌اش اسمی بود: در واقع، بیکر و بوش همه‌ی تصمیم‌ها را گرفتند. اصول اولیه‌ی واشنگتن در یک دعوت‌نامه به همه‌ی

---

506 autonomy

507 "Interim self-government"

طرف‌های درگیر گنجانده شده بود. این دعوت‌نامه به دقت طراحی شده بود و شامل هیأت‌های نمایندگی از سوریه، لبنان و اردن می‌شد.<sup>۵۰۸</sup> در تعهدی محکم در دعوت‌نامه، ایالات متحده قول داد «که همچون میانجی صادقی در تلاش برای حل و فصل درگیری عرب-اسرائیلی» به شیوه‌ای «فراگیر عمل کند».<sup>۵۰۹</sup> نامه‌های تضمین جداگانه و مفصل ایالات متحده همچنین به هر یک از هیأت‌های نمایندگی فرستاده شد. در آن نامه‌ای که خطاب به فلسطینی‌ها نوشته شده بود، ایالات متحده خود را متعهد کرده بود که «همه‌ی طرف‌ها را به اجتناب از اعمال یک‌جانبه‌ای که تنش‌های محلی را تشدید یا مذاکرات را دشوارتر یا از حصول نتیجه‌ی نهایی جلوگیری کنند ترغیب کند» و تأکید کرده بود که «هیچ طرفی نباید اقدامات یک‌جانبه‌ای صورت دهد که از پیش به دنبال تعیین تکلیف موضوعاتی باشد که فقط آنها را می‌توان از طریق مذاکرات حل و فصل کرد».<sup>۵۱۰</sup> ایالات متحده هیچ‌گاه به این وعده‌ها وفا نکرد و نتوانست از مجموعه‌ی بی‌پایانی از اقدامات یک‌جانبه‌ی اسرائیل - از توسعه‌ی شهرک‌ها و بستن بیت‌المقدس به روی اهالی کرانه‌ی باختری و غزه تا برافراشتن شبکه‌ی جدید و عظیم دیوارها، موانع امنیتی و ایست‌و بازرسی‌ها - جلوگیری کند.

وقتی که اعضای هیأت نمایندگی فلسطینی به مادرید رسیدند، هیچ‌یک از این اعضا از تعهد صریح جرال د فور در ۱۹۷۵ به رایین برای اجتناب از ارائه‌ی هرگونه پیشنهاد

---

<sup>۵۰۸</sup> متن «دعوت‌نامه‌ی ایالات متحده- شوروی به کنفرانس صلح خاورمیانه در مادرید، ۱۸ اکتبر ۱۹۹۱» را در اینجا می‌توان یافت:

"US-Soviet Invitation to the Mideast Peace Conference in Madrid, October 18, 1991," in William Quandt, *Peace Process: American Diplomacy and the Arab-Israeli Conflict Since 1967*, 3rd ed. (Washington, DC: Brookings Institution Press, 2005), appendix N, <https://www.brookings.edu/wp-content/uploads/2016/07/Appendix-N.pdf>.

برای نامه‌های تضمین به فلسطینیان نگاه کنید به:

Ibid., appendix M: <https://www.brookings.edu/wp-content/uploads/2016/07/Appendix-M.pdf>.

<sup>۵۰۹</sup> Ibid., appendix N.

<sup>۵۱۰</sup> تاریخ نامه‌ی تضمین به فلسطینیان ۱۸ اکتبر ۱۹۹۱ بود. نگاه کنید به

Ibid., appendix M.

صلحی که اسرائیل با آن مخالف باشد خبر نداشتند. من هم بی خبر بودم.<sup>۵۱۱</sup> ما همه از پیمان کمپ دیوید ۱۹۷۸، از سوگیری ایالات متحده به سود اسرائیل و جانبداری بسیاری از دیپلمات‌های آمریکایی خبر داشتیم اما نمی‌دانستیم کیسینجر تا چه اندازه جان‌نشینانش را به یک برنامه‌ی اسرائیلی پایبند کرده است. من اگر می‌دانستم کفهی ترازو تا چه حد به سمت یک طرف سنگینی می‌کند و بدین ترتیب، ایالات متحده تا چه حد پایبند یک تعهد رسمی است (که معنایش این بود که اسرائیل در عمل هم موضع خود را تعیین می‌کرد و هم موضع حامی‌اش را)، احتمالاً به مادرید نمی‌رفتم یا بیشتر دو سال بعد را درگیر گفت‌وگوهای واشنگتن نمی‌شدم. حتی اگر می‌توانستم این نکته را به اطلاع هیأت نمایندگی برسانم (که همگی از سرزمین‌های اشغالی و بدون هیچ تجربه‌ی دیپلماتیک بودند اما در نهایت معلوم شد مذاکره‌کنندگانی قابل‌اند)، تغییری که حاصل می‌شد ناچیز بود.

در سمت فلسطینی، همه‌ی تصمیمات مهم را رهبران ساف در تونس می‌گرفتند. چنان بی‌صبرانه به راه یافتن به مذاکرات و گریز از انزوا مشتاق بودند که حتی اگر می‌دانستند ایالات متحده تا چه حد سخت پایبند و پیرو خط اسرائیل است، گمانم احتمالاً همچنان همان اشتباهاتی را می‌کردند که در نهایت در گفت‌وگوها کردند. با محدود متحدان منطقه‌ای و جهانی، توان اندک برای تحت فشار گذاشتن اسرائیل و فهم محدود از ماهیت اشغال یا ماهیت موضوعات حقوقی پنهانی که در ماجرا دخیل بود، از اساس همه‌ی تخم‌مرغ‌هایشان را در سبد دولت ایالات متحده گذاشتند که ملزم بود فقط دیدگاه‌هایی را ابراز کند که اسرائیل از پیش تأیید کرده بود. مهم‌تر از همه، در برابر جزئیات حقوقی خرده‌گیرانه که مذاکره با کارشناسان مجرب اسرائیلی می‌طلبید یا برای راهبردی درازمدت که ممکن بود بر سرسختی اسرائیل در موضوعاتی کلیدی در خصوص تسلط بر سرزمین، توسعه‌ی شهرک‌ها و بیت‌المقدس، فایق آید کم‌حوصله بودند.

---

<sup>۵۱۱</sup> چنانکه در فصل ۴ و پیش‌تر اشاره شد، این نامه را دولت ایالات متحده تازه زمانی بر ملا کرد که در مجموعه‌ی روابط خارجی ایالات متحده در ۲۰۱۲ منتشر شد. اما اسرائیل در مجموعه اسناد وزارت خارجه‌اش بیست سال قبل از آن در ۱۹۸۲، مدت‌ها پیش از مادرید، منتشر کرده بود.

کنفرانس مادرید در کنار هم آوردن همه‌ی اطراف، وظیفه‌ی خود را - یعنی شروع یک فرایند مذاکره‌ی فراگیر - انجام داد. مسیرهای مختلف متعددی بعد از آن دنبال شد: سه دولت عرب یعنی سوریه، لبنان و اردن به سمت گفت‌وگوهایی دوجانبه با اسرائیل در معاهده‌های صلح نهایی پیش رفتند. در این اثنا، مسیر فلسطینی - جدا از مسیر اردن - شامل ده دور بحث و گفت‌وگو ظرف یک سال و نیم با نمایندگان اسرائیلی در وزارت خارجه‌ی آمریکا در واشنگتن بود. این گفت‌وگوها کاملاً در چارچوب موضوع خودگردانی محدود در کرانه‌ی باختری و غزه محصور بود. در میان بسیاری از موانع که در واشنگتن جلوی پیشرفت را می‌گرفت (مسیر معیوب رهبری ساف در گفت‌وگوها، نقش فریبده‌ی ایالات متحده و کله‌شقی اسرائیل بر سر حقوق فلسطینیان)، این واقعیت هم در کار بود که گرچه مذاکرات فلسطینیان و مشاورشان به تدریج تخصص حقوقی و دیپلماتیک را تقویت می‌کردند، رهبران‌شان در تونس هیچ درکی از اهمیت حیاتی این تخصص در فرایند نداشتند.

با توجه به نقش تحریف‌شده‌ای که بسیاری از پرسنل آمریکایی درگیر بازی کردند، این بسیار مهم‌تر بود. بسیاری اکراه داشتند که اسرائیلی‌ها را در هیچ‌یک از موضوعات بنیادین زیر فشار بگذارند. موضوعاتی نظیر گسترش شهرک‌سازی و وضعیت بیت‌المقدس طی دوران انتقالی، یا چارچوب صلاحیت قضایی‌ای که فلسطینیان بنا بود در قبال مناطق و جمعیت‌هایی داشته باشند که اسماً خودگردانی می‌شد. موضوع حاضر هرچه بود، نمایندگان ایالات متحده موضع اسرائیلی را، بنا به خوانش خود، سقف چیزی می‌دیدند که شدنی بود یا می‌شد درباره‌اش مذاکره کرد. ما می‌دانستیم که آنها با هم‌تایان اسرائیلی‌شان همکاری نزدیکی دارند و بعضی از آنها در تعهد رسمی (اما محرمانه‌ی) ایالات متحده به اسرائیل، افراطی عمل می‌کنند. مذاکره‌کننده‌ی آمریکایی آرون دیوید میلر<sup>512</sup> بعداً با حسرت برای توصیف جایگاه خودش و بسیاری از همکارانش از تعبیر «وکیل اسرائیل» استفاده کرد.<sup>513</sup> ظاهراً این تعبیر را هنری کیسینجر

---

512 Aaron David Miller

513 Aaron David Miller, "Israel's Lawyer," *Washington Post*, May 23, 2005, <http://www.washingtonpost.com/wp-dyn/content/article/2005/05/22/AR2005052200883.html>.

ضرب کرده بود و تعبیری برازننده بود. او درباره‌ی دفاع آمریکا از سیاست اسرائیل خبره بود.<sup>۵۱۴</sup>

در این خصوص، جیمز بیکر با تمام زیردستانش متفاوت بود. بیکر مردی بود با گزینه‌های سیاسی فوق‌العاده خوب و شم قوی برای یافتن راه‌های اعمال قدرت. او و بوش سود ایالات متحده را در آن لحظه‌ی پس از جنگ سرد، آن لحظه‌ی حل و فصل جامع درگیری عرب-اسرائیلی، درک می‌کردند و دریافته بودند که رسیدن به توافق پایدار نیازمند فشار آوردن به اسرائیل است. بیکر همچنین به قدر کفایت جنم و نیز رابطه‌ای به اندازه‌ی کافی نزدیک با رئیس‌جمهور داشت که محدودیت‌های آزادی عمل ایالات متحده را که کیسینجر در ۱۹۷۵ بر سرش مذاکره کرده بود، نادیده بگیرد یا دست کم این محدودیت‌ها را با توجه به آنچه منافع ملی ایالات متحده می‌دید موسع تفسیر کند. آنها با این کار مذاکرات را آغاز کرده بودند: وقتی شامیر تلاش‌های اولیه‌ی دولت آمریکا برای پشتیبانی از یک کنفرانس را سد کرد، بیکر از مواجهه‌ی علنی با دولت شامیر باکی نداشت و گفت: «هر وقت درباره‌ی صلح عزم جدی داشتید، تماس بگیرید.» و شماره تلفن کاخ سفید را هم گذاشت.<sup>۵۱۵</sup> بیکر به رغم مخالفت سرسختانه‌ی شامیر، بی‌وقفه برای مشارکت فلسطینیان در مادرید، فشار می‌آورد. کسانی از ما که بیکر را دیده بودیم حس می‌کردیم که با وضعیت بغرنج فلسطینیان تحت اشغال همدلی دارد و خشم فروخورده‌ی ما را از محدودیت‌های پوچی که دولت شامیر تحمیل می‌کرد می‌فهمد. این همدلی تا حدی نتیجه‌ی تعاملات طولانی او با حسینی، عشراوی، عبدالشافی و همکارانشان طی ملاقات‌های مقدماتی برای برگزاری کنفرانس بود.

اما بیکر می‌توانست یا می‌خواست فقط به همان اندازه جلو برود. در میان مهم‌ترین کارهایی که نکرد، یکی محدود کردن اعمال اسرائیلی‌ها بود: آنها در حالی که مذاکرات در جریان بود به نحو سیستماتیک وضع موجود را در فلسطین تغییر می‌دادند. این اعمال شامل ساخت‌وساز مستمر شهرک‌ها و ممانعت از ورود ساکنان بقیه‌ی مناطق اشغالی به بیت‌المقدس بود. این هر دو نقض فاحش تعهدات ایالات متحده بود که در نامه‌ی

<sup>514</sup> Aaron David Miller, *The Much too Promised Land* (New York, Bantam, 2008), 80.

<sup>515</sup> "When You're Serious, Call Us," *Newsweek*, June 24, 1990.

<http://www.newsweek.com/when-youre-serious-call-us-206208>.

ضمانت بیکر گنجانده شده بود. از دیدگاه فلسطینی، اسرائیل با این اعمال، پیش‌دستانه کیکی را که دو طرف قرار بود تقسیم کنند، خورده بود در حالی که از موانع بر سر راه فرستاده‌های فلسطینی بهره‌برداری می‌کرد؛ این فرستادگان از حرف زدن از مسائل وضعیت نهایی منع شده بودند. گرچه ناپردباری دولت بوش در قبال سنگ‌اندازی‌های شامیر و روند بی‌وقفه‌ی مستعمره‌سازی کرانه‌ی باختری، دولت بوش را واداشته بود ده میلیارد دلار تضمین وامی را معلق نگه دارد که اسرائیل برای بازنشانی یهودیان روس در شهرک‌ها می‌خواست، این هیچ تأثیری بر دولت اسرائیل نداشت یا اگر تأثیری داشت ناچیز بود.<sup>۵۱۶</sup> واشنگتن بیش از این کاری نمی‌کرد.

به هر روی، بیکر ده ماه بعد از مادرید، از وزارت خارجه رفته بود و در اوت ۱۹۹۲، رهبری کارزار انتخاباتی شکست‌خورده‌ی بوش بر عهده‌اش محول شده بود. از آن نقطه به بعد، مقامات پایین‌دستی کار را به دست گرفتند که در زمانی که بیکر وزیر خارجه بود شدیداً تحت کنترل او بودند و در قد و قواره‌ی او هم نبودند و اراده‌ی فولادینش در تعامل با اسرائیل، انصاف او یا بینش او را هم نداشتند. این وضعیت در چند ماه باقی‌مانده از هیأت دولت بوش ادامه داشت و سپس در دوران بیل کلینتون که در نوامبر همان سال انتخابات را برد و دو وزیر خارجه‌ی میان‌مایه‌اش - وارن کریستوفر<sup>۵۱۷</sup> و مادلین آلبرایت<sup>۵۱۸</sup> - بدتر شد. هیچ‌کس در رأس هیأت دولت جدید در خصوص فرایند، اسرائیل، موضوع فلسطین، دیدگاهی مشابه بوش و بیکر نداشت و همگی قویاً تحت نفوذ مقاماتی - علی‌الخصوص دنیس راس<sup>۵۱۹</sup> - بودند که از دولت بوش به ارث برده بودند.

---

<sup>516</sup> John Goshko, "Baker Bars Israeli Loan Aid Unless Settlements Are Halted," *Washington Post*, February 25, 1992,

<https://www.washingtonpost.com/archive/politics/1992/02/25/baker-bars-israeli-loan-aid-unless-settlements-are-halted/e7311eea-e6d3-493b-8880-a3b98e0830a1/>.

<sup>517</sup> Warren Christopher

<sup>518</sup> Madeleine Albright

<sup>519</sup> Dennis Ross

بسیاری از اعضای این گروه کارشناسان با صهیونیسم کارگری پیوند شخصی نیرومند داشتند و رابین را عمیقاً تحسین می‌کردند (این درباره‌ی بیل کلینتون هم صادق بود). رابین در ژوئن ۱۹۹۲ نخست‌وزیر شد. آنها شهرت و کارنامه‌شان را با پیشبرد به اصطلاح فرایند صلح ساخته بودند. این به اصطلاح فرایند صلح از نشست سران در ۱۹۷۸ در کمپ دیوید کش پیدا کرده بود. برآمدن این متخصصان فرایند صلح نشانگر افول نسلی از به اصطلاح عرب‌شناسان در وزارت خارجه‌ی آمریکا و دیگر شعبه‌های دولت بود. این متخصصان در شعبه‌های دولت عمدتاً کهنه‌کارهای خدمات دولتی طولانی در خاورمیانه با قابلیت‌های زبانی گسترده بودند که فهم عمیقی از منطقه و وضعیت ایالات متحده در آن وارد کار خود می‌کردند. تبلیغاتچیان لابی‌هایی نظیر کمیته‌ی روابط عمومی آمریکا و اسرائیل (ایپک<sup>۵۲۰</sup>) اغلب این افراد را به عنوان ضد اسرائیلی بدنام می‌کردند. این البته واقعیت نداشت؛ آنها در واقع، خلاف بیشتر کسانی که سرانجام جایگزینشان شدند، صرفاً دیدگاهی اسرائیل-محور را نمایندگی نمی‌کردند.<sup>۵۲۱</sup> جانشینانشان مردانی بودند که در این موضوع به قیمت حذف تقریباً هر چیز دیگری درگیر بودند: این عبارت دیزرائیلی<sup>۵۲۲</sup> «شرق کسب‌وکار است» به این عبارت بدل شد: «فرایند صلح کسب‌وکار است.» آنها عموماً تخصص دانشگاهی داشتند: دنیس راس،

---

520 AIPAC

<sup>۵۲۱</sup> یک متن کلیدی در کارزار علیه آنها کتاب زیر است:

Robert Kaplan, *Arabists: Romance of an American Elite* (New York: Free Press, 1995) که مبتنی است بر مجموعه‌ای از مقالات تخریب‌گر که در آتلانتیک منتشر شده بودند. نقد دور از انصاف دیگری درباره‌ی پژوهشهای دیپلماسی آمریکایی و خاورمیانه عبارت است از:

Martin Kramer, *Ivory Towers on Sand: The Failure of Middle Eastern Studies in America* (Washington, DC: Washington Institute for Near East Policy, 2001).

کریمر، یکی از دانشجویان برنارد لویس و یکی از افراد فهرست بلندبالای حمله‌کنندگان راست افراطی به سیاست‌های غرب در خاورمیانه است که این سیاست‌ها را به قدر کفایت حامی اسرائیل و ضد عرب نمی‌داند و پشتشان به دانشگاهی بریتانیایی زاده‌ی بغداد ایلی قدوری می‌خورد.

522 Disraeli

بنجامین دیزرائیلی (۱۸۰۴-۱۸۸۱) سیاستمدار محافظه‌کار و نخست‌وزیر بریتانیا



مارتین ایندیک،<sup>۵۲۳</sup> دانیل کورتزر<sup>۵۲۴</sup> و میلر همگی دکترها داشتند<sup>۵۲۵</sup> اما در خاورمیانه بلندمدت کار نکرده بودند و جز اسرائیل هیچ همدلی خاصی با منطقه یا مردمش نداشتند. چندتایی از آنها بعداً سفیر ایالات متحده شدند، کورتزر در مصر و اسرائیل و ایندیک در اسرائیل و دیگران معاون وزیر خارجه در امور خاورمیانه، رئیس سیاست‌گذاری در وزارت خارجه و شورای امنیت ملی شدند.

ریش سفید این متخصصان فرایند صلح و با اختلاف متعصب‌ترینشان دنیس راس بود. همچنان‌که یکی از مقامات ارشد وزارت خارجه درباره‌اش گفته: «عادت بد راس این است که از قبل با اسرائیلی‌ها مشورت می‌کند.»<sup>۵۲۶</sup> نقد دیگر حتی گزنده‌تر بود: به گفته‌ی او، راس به «وادادگی پیش‌دستانه در برابر خطوط قرمز» متمایل بود. او به خطوط قرمز اسرائیل اشاره می‌کرد.<sup>۵۲۷</sup> طی دهه‌هایی که راس با این پرونده سروکار داشت، تعهد عمیق و همیشگی‌اش به اسرائیل آشکار و آشکارتر شد خاصه پس از آنکه خدمت دولتی را در سال ۲۰۱۱ ترک کرد (او از میانه‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ در بخش خدمات عمومی در رفت‌وآمد بود). از آن به بعد، به عنوان رئیس مؤسسه‌ی سیاست‌گذاری یهودیان، مجموعه‌ای که آژانس یهود تأسیس و تأمین مالی کرد و نیز به عنوان پژوهشگر ممتاز در مؤسسه‌ی تحت حمایت ایپک یعنی مؤسسه‌ی واشنگتن برای سیاست خاور نزدیک که او به همراه مارتین ایندیک مشترکاً بنیاد گذاشت، به لایبگر غیررسمی اسرائیل بدل شد. دیگر هم‌بنیان‌گذار مؤسسه‌ی واشنگتن<sup>۵۲۸</sup>، مارتین ایندیک، نیز پیش‌تر برای ایپک کار کرده بود و در مذاکرات در دوران هیأت دولت کلینتون به چهره‌ای کلیدی بدل شد

---

523 Martin Indyk

524 Daniel Kurtzer

<sup>۵۲۵</sup> دو نفر اول دنیس راس و مارتین ایندیک دکترای روابط بین‌الملل گرفتند (و بدین ترتیب به هیچ وجه متخصص خاورمیانه نبودند) و کورتزر و میلر دکترای مطالعات خاورمیانه.

526 Roger Cohen, "The Making of an Iran Policy," *New York Times Magazine*, July 30, 2009, <https://www.nytimes.com/2009/08/2/magazine/02Iran-t.html>.

527 Peter Beinart, "Obama Betrayed Ideals on Israel," *Newsweek*, March 12, 2012, <http://www.newsweek.com/peter-beinart-obama-betrayed-ideals-israel-63673>.

528 WINEP

دولت کلینتون ترتیب کارهای شهروندی این فرد اصالتاً استرالیایی را به سرعت انجام داد تا او بتواند در ۱۹۹۳ منصبی دولتی بگیرد.<sup>۵۲۹</sup>

سوگیری آشکار دنیس راس و بعضی از همکارانش در همه‌ی تعاملات ما واضح بود. ویژگی کلیدی‌شان این بود که مواضع علنی اسرائیل را محدوده‌ی مجاز در خصوص سیاست ایالات متحده می‌دانستند. برای راس و دیگران، این تصویر در عقاید محوری‌شان ریشه داشت. در واقع، راس این جانبداری از اسرائیل را حتی فراتر برد: اسرائیل نمی‌پذیرفت و در نتیجه آنچه را ایالات متحده نمی‌توانست حمایت کند خودش ارزیابی می‌کرد. این ارزیابی‌ها اغلب غلط از کار در می‌آمد. او به رسمیت شناختن ساف و شرکتش در مذاکرات را نزد اسرائیل ناپذیرفتنی می‌شمرد، گرچه رابین در واقع سرانجام با این شرایط موافقت کرد. در زمان یک بن‌بست در واشنگتن، طرف آمریکایی که پیگیرانه از از ارائه‌ی آرائش خودداری می‌کرد، موافقت کرد که آنچه را «پیشنهاد میانجی» می‌خواند ارائه کند. راس با غرور این پیشنهاد را ارائه کرد و این پیشنهاد به هیچ کجا راه نبرد و حتی از آخرین موضعی که خود اسرائیلی‌ها غیررسمی پیش نهادند بی‌سرانجام‌تر بود.<sup>۵۳۰</sup> سوگیری راس در جای دیگری در گفت‌وگوها هم آشکار بود: زمانی که در جلسه‌ی استماع من، تهدید کرد که اگر هیأت نمایندگی فلسطینی نکته‌ای جنجالی را که اسرائیل بر سر آن به آنها فشار می‌آورد نپذیرد، واشنگتن از «دوستانش در خلیج» خواهد خواست تا به آنها فشار بیاورند.

مانع‌تراشی‌های اسرائیل ماهیت کاملاً متفاوتی داشت. زمانی که شامیر نخست‌وزیر بود، جر و بحث دائم بر سر فرایند ادامه داشت و هیچ‌یک از طرفین گفت‌وگو گوششان به محتوای حرف دیگر بدهکار نبود. به خصوص، اسرائیل به دیدگاه بگین چسبیده بود، دیدگاهی که در کمپ دیوید در ۱۹۷۸ صریحاً اعلام شده بود: خودگردانی برای مردم ولی نه برای سرزمین. این با دیدگاه جناح راست اسرائیل، در واقع هسته‌ی آموزه‌ی صهیونیستی، هماهنگ بود که فقط یک مردم، مردم یهودی، حق مشروع هستی و

<sup>۵۲۹</sup> ایندیک بعداً سفیر ایالات متحده در تل آویو شد و در آنجا این مبارز کهنه‌کار در راه منافع اسرائیل در واشنگتن، مثل همکاری‌های دن کورتزر در زمانی که بر سر همان شغل بود اندکی بدنام شد. به رغم آنکه هر دو یهودی بودند هیچ‌یک از آزار شنیع راست افراطی اسرائیل بی‌نصیب نماندند.

530 R. Khalidi, *Brokers of Deceit*, 56.

حاکمیت در کل سرزمین را دارد، سرزمینی که ایرض اسرائیل یا سرزمین اسرائیل خوانده می‌شد نه فلسطین. فلسطینیان در بهترین حالت، مزاحم بودند. در عمل، این یعنی وقتی فلسطینیان به سود صلاحیت قضایی حقوقی و سرزمینی برای قدرت قانونی حاکم بر خود در آینده استدلال می‌کردند، با مخالفت قاطع مذاکره‌کنندگان اسرائیلی روبه‌رو می‌شدند. به همین شکل، در برابر هر شکلی از محدودیت شهرک‌سازی مخالفت وجود داشت. این مایه‌ی شگفتی نبود. معروف است که طبق گزارشی شامیر گفته بود ده سال دیگر هم گفت‌وگوها را کش می‌دهد و در همان حال «شمار شهرک‌نشین‌های یهودی در سرزمین تحت اشغال اسرائیل را به شدت افزایش می‌داد.»<sup>۵۳۱</sup>

پس از آنکه ائتلاف به رهبری حزب کارگر جانشین دولت شامیر شد، رابین که حالا به نخست‌وزیری رسیده بود، میان اولویت دادن به مسیر سوری یا فلسطینی مردد بود. او که همیشه استراتژیست بود تشخیص داد که یکی از مزایای رسیدن به توافق با سوریه این است که فلسطینیان را در موقعیت ضعیف‌تری قرار می‌دهد و آنها را راحت‌تر به توافق وادار می‌کند. رابین همچنین احساس می‌کرد که توافقی با جبهه‌ی سوری اهمیت راهبردی بیشتری دارد و نسبتاً سراسرتر و دست‌یافتنی‌تر است. احتمالاً درباره‌ی نکته‌ی آخر حق با او بود، و تقریباً توانست با حافظ اسد به یک توافق دست یابد.<sup>۵۳۲</sup>

رابین به عنوان شاهی بر جدیتش در خصوص سوریه، ایتمار رابینوویچ<sup>۵۳۳</sup> را به ریاست مذاکره‌کنندگان در قضیه‌ی سوری (و همزمان سفیر اسرائیل در ایالات متحده) منصوب کرد. رابینوویچ سرهنگ ذخیره و افسر اطلاعاتی ارشد ارتش اسرائیل بود؛ او دانشگاهی برجسته‌ای با تخصصی ژرف در خصوص سوریه و انتخابی آرمانی برای این منصب بود. انتصاب او به جایی انجامید که خودش از آن به «کمی پیشرفت» با سوری‌ها یاد

---

<sup>531</sup> Clyde Haberman, "Shamir Is Said to Admit Plan to Stall Talks 'For 10 Years'" *New York Times*, June 27, 1992, <https://www.nytimes.com/1992/06/27/world/shamir-is-said-to-admit-plan-to-stall-talks-for-10-years.html>.

<sup>۵۳۲</sup> این را زندگی‌نامه‌نویس رابین و همکار نزدیک او، ایتمار رابینوویچ، که مذاکره‌کننده‌ی اصلی اسرائیل با سوریه بود تأیید می‌کند:

*Yitzhak Rabin*, 177-85, 193-99.

<sup>533</sup> Itamar Rabinovich

می‌کرد، گرچه در پایان دو طرف توانستند با هم کنار بیایند و عمدتاً به سبب مخالفت بر سر سرنوشت چند کیلومتر مربع از نقاط راهبردی خط ساحلی در سمت شرقی دریای جلیل مذاکرات را ترک کردند. مخالفت شدید چندین جانبه در اسرائیل (و در میان پرحرارترین هوادارانش در ایالات متحده) با هر گونه عقب‌نشینی از بلندی‌های جولان یعنی گامی که رایین آماده بود درباره‌ی فکر کند، این مشکل نسبتاً سراسر است اما سنگین را به طرز چشم‌گیری برجسته کرد. در میانه‌ی مذاکرات، من از قضا در سخنرانی‌ای در شیکاگو شرکت کردم که در آن رایینوویچ در اقناع حامیان تندروی اسرائیل درباره‌ی امکان و مطلوبیت توافق با سوریه سخت ناکام ماند. من به رایینوویچ گفتم که این مخالفت غیرعقلانی چیزی است که اسرائیل با اهریمن‌سازی پیشین از سوریه برای خود درست کرده است و حالا او و رایین قانع شده‌اند که اسرائیل می‌تواند با آن به توافق دست یابد.

رایین خلاف رویکرد نسبتاً منعطفش در قبال سوریه و انتصاب یک فرستاده‌ی بسیار مناسب، در رویکرد مرکزی اسرائیل در قبال فلسطینیان بر سر میز مذاکره، تغییر اندکی ایجاد کرد. او رئیس هیأت نمایندگی اسرائیل، الیاکیم روبنشتاین<sup>۵۳۴</sup> را در مقامش نگاه داشت؛ روبنشتاین دیپلماتی مجرب و بعداً قاضی دیوان عالی اسرائیل بود که در تعاملاتش با ما به هیچ صراطی مستقیم نبود. در مواضع اسرائیل، درباره‌ی انتخابات فلسطین، پیوستگی کرانه‌ی باختری و نوار غزه، و چند مسأله‌ی دیگر، تغییراتی ایجاد شده بود اما مؤلفه‌ی محوری در گزارش کوتاه روبنشتاین به مضیق‌ترین شکل خودگردانی محدود ماند و نه چیزی بیشتر. وقتی دریافتیم تغییر دولت اسرائیل تغییر ماهوی‌ای در دیدگاه‌ها پیش نیاورده، در هیأت نمایندگی فلسطینی و در تونس یأس مشهودی شد. نمی‌بایست شگفت‌زده می‌شدیم. در یک سخنرانی در ۱۹۸۹، رایین به روشنی تعهدش را به رویکرد بگین در کمپ دیوید بیان کرده بود. رویکرد بگین شامل خودگردانی می‌شد ولی دولت مستقل برای فلسطینیان را در بر نمی‌گرفت.<sup>۵۳۵</sup> شش سال

---

534 Elyakim Rubinstein

535 Ibid., 165.

بعد در اکتبر ۱۹۹۵، رایین کمتر از یک ماه پیش از ترورش، به کنست گفت که هر «موجودیت» فلسطینی که بنا بود ایجاد شود، «کمتر از یک دولت» خواهد بود.<sup>۵۳۶</sup>

به رغم نشانه‌های دل‌سردکننده در واشنگتن در ژانویه ۱۹۹۲، وقتی همچنان شامیر در مقام نخست‌وزیری بود، هیأت نمایندگی فلسطینی کلیات طرحی را برای تشکیلات خودگردان موقت فلسطینی یا به تعبیر ما پیسگا<sup>۵۳۷</sup> پیش نهاد که ما آن را گام بلندی به سوی یک دولت می‌دیدیم. یک نسخه‌ی بهبودیافته و مایه‌ور در ماه مارس ارائه شد. ایده‌ی مرکزی آن ایجاد یک موجودیت حاکمیتی فلسطینی بود که اقتدارش از انتخاب مردمی شامل ساکنان فلسطینی کرانه‌ی باختری، بیت‌المقدس، نوار غزه، آوارگان از این مناطق در ۱۹۶۷ و نیز اخراج‌شدگان به دست اسرائیل از آن زمان، ناشی می‌شد. به دنبال انتخابات، کابینه‌ی نظامی اسرائیل و دیوان‌سالاری اشغال، که با حسن تعبیر، «اداره‌ی مدنی» نامیده شده بود، همه‌ی قدرت‌ها را به این تشکیلات جدید منتقل می‌کردند و بعد از آن، این مجموعه‌های اسرائیلی از آن مناطق بیرون می‌رفتند. تشکیلات بنا بود صلاحیت قضایی کامل (اما بدون حاکمیت یا کنترل امنیتی کامل) بر هوا، زمین و آب‌های کل سرزمین‌های اشغالی از جمله شهرک‌ها (اما نه شهرک‌نشینان) و بر کل ساکنان فلسطینی‌شان داشته باشد. اسرائیل ملزم می‌شد که وقتی این تشکیلات به وجود آمد، کل ساخت‌وساز شهرک‌ها را متوقف و سربازنش را «به نقاط آرایش مجدد در کنار مرزهای سرزمین‌های فلسطینی اشغالی» عقب بکشد.<sup>۵۳۸</sup>

---

<sup>536</sup> Ibid., 212-14.

<sup>537</sup> Palestinian Interim Self-Governing Authority (PiSGA)

<sup>538</sup> "Outline of the Palestinian Interim Self-Governing Authority (PISGA)" delivered January 14, 1992,

[http://www.palestine-](http://www.palestine-studies.org/sites/default/files/uploads/images/PISGA%20Jan%2014%2C%201992%20%20p%201%2C2.pdf)

[studies.org/sites/default/files/uploads/images/PISGA%20Jan%2014%2C%201992%20%20p%201%2C2.pdf](http://www.palestine-studies.org/sites/default/files/uploads/images/PISGA%20Jan%2014%2C%201992%20%20p%201%2C2.pdf).

نسخه‌ی مفصل‌تر این طرح به طرف اسرائیلی در ۲ مارس ۱۹۹۲ تحویل داده شد:

"Palestinian Interim Self-government Arrangements: Explained Outline of Model of Palestinian Interim Self-Government Authority: Preliminary Measures and Modalities for Elections," March 2, 1993, <http://www.palestine->

گرچه پیشنهاد پیسگا تلاشی اصیل برای ترسیم انتقال از اشغال به استقلال را بنا نهاد، سرانجام تلاشی عبث جهت دور زدن محدودیت‌هایی بود که دست و پای مذاکرات را بسته بود و همچنین شامل شیوه‌های محدودی از خودگردانی بود که اسرائیل آماده بود در برابرشان کوتاه بیاید. این محدودیت‌ها از اساس همه‌ی اختیارات بر سر امنیت، زمین، آب، منطقه‌ی پرواز، سرشماری‌های جمعیتی، جابه‌جایی، شهرک‌ها و بیشتر مسائل مهم دیگر را در اختیار اسرائیل نگه می‌داشت. دلایل بسیاری برای شکست پیشنهاد پیسگا وجود داشت و دلیل اصلی‌اش اصل سیاسی‌ای بود که در بن آوارگی فلسطینیان قرار داشت: اصل سیاسی صهیونیستی حق انحصاری یهودیان نسبت به کل فلسطین. صلاحیت قضایی، چنانکه در پیشنهاد پیسگا به نحوی موسع ترسیم شده بود، با آن اصل سیاسی محوری که هر چیز دیگری از آن سرچشمه می‌گرفت، در تعارض بود. صلاحیت قضایی، به منطقه‌ی ممنوعه‌ی حاکمیت نزدیک‌تر از آن بود که برای روبنشتاین و رؤسای سیاسی‌اش پذیرفتنی باشد، خواه رئیس اسحاق شامیر باشد خواه اسحاق رابین.

تونس مانع دیگری تراشید. گرچه رهبری ساف پیشنهاد را تصویب کرده بود، من بی‌علاقگی مشخصی نسبت به مفاهیمی که در آن درج شده بود احساس می‌کردم. آنها نتوانستند در سطح بین‌المللی، در جهان عرب، یا در اسرائیل تبلیغش کنند؛ شاید این تبلیغات می‌توانست هیجانی‌انی ایجاد کند. شاید می‌دانستند که دولت اسرائیل هرگز آن را نخواهد پذیرفت و بیش از حد به توافقی پذیرفتنی مشتاق بودند، هر توافقی. یا جواب نیم‌بند آنها چه بسا از حسادت نسبت به هیأت نمایندگی می‌آمد که عملاً به جای واکنش به هر چیزی که خصمشان ارائه می‌کرد (کاری که ساف از زمان شروع فرایند کرده بود و تا همین امروز می‌کند) طرحی پیچیده و به دقت مدون فراهم آورده بودند. تنش‌های عمیقی که میان ساف در تونس و فلسطینیان از سرزمین‌های اشغالی در جریان بود، فلسطینیانی که بسیاری‌شان رهبران کهنه‌کار انتفاضه و حالا از اعضای رسمی هیأت نمایندگی بودند، این مشکل را تشدید کرد. ما همه از این تنش آگاه بودیم و گاهی

می‌دیدیم که دعوا بالا می‌گرفت و به جرّ و بحث می‌کشید. بسیاری از ما در هتل در واشنگتن در اتاق فیصل حسینی حاضر و شاهد دعوی لفظی خشم‌آلود او با عرفات بودیم. اسرائیلی‌ها هم از تنش باخبر بودند و با خوشحالی از آن بهره‌برداری می‌کردند. در ۱۹۹۳، به ناگهان اصول اولیه را تغییر دادند و اجازه‌ی مشارکت مستقیم حسینی و عشاوی و دیگران (از جمله ما مشاوران) را که از مذاکرات رسمی بیرون گذاشته شده بودیم صادر کردند. این یک امتیاز از سر لطف به نظر می‌رسید اما همچنان‌که رایین در ملاقاتی به کلینتون گفته بود، هدفش از این کار، کاشتن بذر اختلاف میان فلسطینیان بود به این امید که «یک رهبر محلی بتواند در برابر عرفات قد علم کند.»<sup>۵۳۹</sup> این ترندهای «تفرقه‌انداز و حکومت کن» که رایین در دوران وزارت دفاعش به کار گرفته بود، فرایند استاندارد همه‌ی حاکمان استعماری بود اما در آخر کار اهمیتی نداشت. پس از رد پیشنهاد پیسگای ما، هیأت نمایندگی در واشنگتن از اسرائیلی‌ها هیچ پیشنهاد متقابلی که در وضع استعماری موجود درون فلسطین تغییر معناداری ایجاد کند، دریافت نکرد. در پی آن، گفت‌وگوهای واشنگتن بی‌ثمر از آب درآمد.

سرانجام چیزی اساسی در موضع اسرائیل تغییر ایجاد کرد، گرچه ما در دوران اقامتمان در واشنگتن تنها تصور ماتی از این تغییر داشتیم. پس از یک سال و نیم بن‌بست و سرخوردگی، دریافتیم که مکاتبه‌ی محرمانه‌ی مهمی میان ساف و اسرائیل رخ داده است. طی آخرین دور گفت‌وگوها با اسرائیلی‌ها در واشنگتن در ژوئن ۱۹۹۳، به من و عشاوی وظیفه‌ای محول کردند که یک‌روزه پیش‌نویس سندی را فراهم کنیم تا به عنوان مبنای گزارشی کوتاه درباره‌ی این مکاتبه عمل کند؛ ما بنا بود فردای آن روز، پیش‌نویس را به دیپلمات‌هایی بدهیم که نماینده‌ی پشتیبانان آمریکایی بودند. وقتی شنیدم قرار بود به آنها چه بگوییم، جا خوردم. فهمیدیم که ساف و اسرائیل به تفاهمی محرمانه رسیده بودند که طی آن، کادرهای ساف و نیروهای «احتمالاً متشکل از افسران ارتش آزادی‌بخش فلسطین»، بنا بود به سرزمین‌های اشغالی اجازه‌ی ورود داشته باشند و آنجا به عنوان نیروهای امنیتی وظایفی به عهده بگیرند. این برای ما که بنا بود گزارش کوتاه را ارائه کنیم تازگی داشت. اگر حقیقت داشت، معنایش این بود که ساف و اسرائیل مشغول

---

539 Rabinovich, *Yitzhak Rabin*, 183.

مذاکرات پنهانی و مستقیم‌اند (درباره‌اش شایعاتی مطرح بود) و از پیش به تفاهمی موقت بر سر موضوعی رسیده بودند که هم برای رابین حائز اهمیت بود هم برای عرفات: امنیت.



حیدر عبدالشافی، حنان عشراوی (در پس دوربین) و فیصل حسینی در محاصره‌ی خبرنگاران در کنفرانس صلح مادرید، ۱۹۹۱. مؤلف در عقب تصویر است و به سمت راست خیره شده است.

بعداً فهمیدیم که این سدشکنی نتیجه‌ی باز کردن مسیر مذاکرات مخفی بود که از گفت‌وگوهای محرمانه‌ی اسلو کاملاً متمایز بود و هرگز به آن درجه از شهرت نرسید. این فقط یکی از چندین مسیری بود که رابین بهشان مجوز داده بود، در حالی که وجود هر یک از آن مسیرها را از کسانی که در مسیرهای دیگر درگیر بودند مخفی نگاه می‌داشت.<sup>۵۴۰</sup> به موازات آن، بازیگران اصلی در مذاکرات اسلو، وزیر خارجه‌ی اسرائیل شیمون پرز و احمد قریع (ابو العلاء) کاملاً لایق القابی همچون خودتبلیغ‌گر بودند و

540 Ibid., 189-91

رابینویچ از دو «مسیر بدیل اسلو» و واشنگتن حرف می‌زند که رابین دستور گشایشان را داده بود اما از این یکی حرفی به میان نمی‌آورد.



انتظار می‌رفت کاری کنند که قطعاً داستانشان هر داستان دیگری را از مرحله به در کند؛ و دقیقاً همین اتفاق هم افتاد.<sup>۵۴۱</sup> به عکس، رایین و عرفات از میانجیگری‌های محرمانه برای رسیدن به تفاهمی بی‌سروصدا بر سر موضوع کلیدی امنیت استفاده کردند که پیش شرط اساسی و مبنای موفقیت فرایند معروف‌تر و طاقت‌فرساتر اسلو شد؛ فرایندی که همزمان در جریان بود.

این گفت‌وگوهای امنیتی از طریق فرستادگان ناشناس کاملاً چراغ‌خاموش و در مکانی که همچنان محرمانه مانده است برگزار شد و درباره‌ی آنها تا همین امروز اطلاعات اندکی در دست است. ریاست طرف اسرائیلی با رئیس سابق اطلاعات نظامی، سرلشکر بازنشسته شلومو گازیت، بود که همچنین به عنوان اولین هماهنگ‌کننده برای معامله با فلسطینیان تحت اشغال عمل کرده بود. به نظر می‌رسید رایین فقط به افسران با سابقه، ذخیره و بازنشسته نظیر گازیت و رایینوویچ اعتماد کامل داشت.<sup>۵۴۲</sup> عرفات هم گرایش مشابهی داشت و بدین ترتیب، همتای گازیت در سمت فلسطین، نزار عمار، افسر ارشد در سرویس‌های اطلاعاتی زنده‌یاد ابو ایاد بود که بعداً فرمانده نیروهای امنیتی تشکیلات فلسطینی شد.<sup>۵۴۳</sup> عرفات آشکارا گزارش کوتاهی را که من و حنان و همکارانم می‌خواستیم ارائه دهیم تصویب کرد. من این را می‌دانستم چون بی‌باور به این که اسرائیلی‌ها فکر قبول چنین شرایط موسعی را هم به خود راه دهند، به تونس پیش‌نویسی فرستادیم که آنچه را پیش‌تر از ما خواسته بودند بگویم تا حدی تعدیل

---

<sup>۵۴۱</sup> هیچ‌یک از آنها مشخصاً فروتنی به خرج ندادند؛ هم پرز و هم ابو العلاء درباره‌ی نقششان در اسلو به تفصیل نوشتند و ابو العلاء در این باره مثنوی هفتاد من کاغذ نوشت:

ابو العلاء [احمد قریع]، الروایة الفلسطینیة الكاملة للمفاوضات: من أسلو إلى خریطة الطریق [روایت کامل فلسطینی از مذاکرات: از اسلو تا نقشه‌ی راه]، مجلدات ۱-۴ (بیروت: مؤسسه الدراسات الفلسطینیة، ۲۰۰۵-۲۰۱۴)؛  
Shimon Peres, *Battling for Peace: A Memoir* (New York: Random House, 1995).

<sup>۵۴۲</sup> به تعبیر رایینوویچ در، *Yitzhak Rabin* ۱۸۷ «رایین به افسران سابق نیروی دفاعی اسرائیل (IDF) اعتماد داشت» و خود نیز یکی از آنان بود.

<sup>۵۴۳</sup> می‌توان بیهوده در زندگینامه‌های این دو مرد (و در خصوص هندی، که در ۲۰۱۰ درگذشت، در یادبود درگذشتش) به دنبال ذکری از نقششان در قطعیت بخشیدن به یک توافق امنیتی اسرائیلی-فلسطینی گشت. برگمن در *Rise and Kill First*، ۸۵-۱۸۴، گزارش می‌کند که در ۱۹۷۳، سرویس‌های اطلاعاتی اسرائیلی طرح ترور هندی در رم را داشتند اما عملیات متوقف شد.

می‌کرد. ما بی‌درنگ ویرایش‌هایی گرفتیم - بی‌گمان به دست خط خود عرفات - که پیش‌نویس را به قوت کاملش بر می‌گرداند.

در ۲۳ ژوئن ۱۹۹۳، ما به دان کورتزر و آرون دیوید میلر گزارش کوتاهی دادیم؛ آنها هم بی‌باور بودند. گرچه ما مجوز نداشتیم به صراحت بگوییم توافقی رسمی وجود دارد (که در واقعیت هم توافقی وجود نداشت: در بهترین حالت تفاهمی غیررسمی، هرچند مهم بود). حنان عشراوی گفت که برای تأمین امنیت، فلسطینیان می‌بایست «به منابع بیرونی اتکا کنند» مثلاً «افسرانی در ارتش آزادی‌بخش فلسطین» با تجربه‌ی مرتبط. من اضافه کردم که «مدیران امنیتی اسرائیلی» می‌فهمند که چنین افرادی ضروری‌اند. یکی از دیپلمات‌های آمریکایی به سرعت متوجه شد که «ممکن است در ارتباطات میان اسرائیلی‌ها و فلسطینیان خبری باشد» اما شک داشت که چنین تنظیماتی جواب دهد «مگر اینکه شما با اسرائیلی‌ها به تفاهم برسید». تلاش کردم به آنها خاطر جمعی بدهم و گفتم «گمان نمی‌کنیم مشکلی داشته باشیم که در این قضیه» با اسرائیل «به توافقی برسیم». کورتزر گفت: «بسیار خوب برای اولین بار ما حرفی برای گفتن نداریم.» و میلر اضافه کرد: «این طرح و برنامه‌ی امنیتی رؤیایی است.»<sup>۵۴۴</sup>

این دیپلمات‌های هوشیار آمریکایی بی‌گمان می‌دانستند که مسیرهای پنهانی میان دو طرف ایجاد شده، اما تصورشان برایشان سخت بود که ساف و اسرائیل توانسته بوده باشند بر سر چیزی به این سرعت موافقت کنند. چه بسا دلواپس هم بوده باشند چرا که این اطلاعات در تعارض با تمام چیزهایی بود که آنها و دنیس راس باور داشتند و همیشه هم به بالادستی‌هایشان در وزارت خارجه و کاخ سفید گفته بودند: اسرائیلی‌ها هرگز مستقیماً با ساف معامله نمی‌کنند چه رسد که به نیروهای ارتش آزادی‌بخش فلسطین اجازه دهند برای به عهده گرفتن امنیت وارد سرزمین‌های اشغالی شوند. اما واکنششان هرچه بود، این دیگر به عهده‌ی آمریکایی‌ها نبود.

---

544 “Draft Minutes: Meeting with the Americans,” June 23, 1993,

<http://www.palestine-studies.org/sites/default/files/uploads/files/minutes%20Kurtzer%2C%20Miller%20meeting%2023%20June%201993.pdf>.

این چرخش مهم از درسی ناشی می‌شد که رابین از انتفاضه گرفته بود: اینکه اسرائیل دیگر نمی‌تواند فقط با استفاده از زور سرزمین‌های اشغالی را اداره کند. در نتیجه، می‌خواست کارهایی متفاوت با اقدامات بگین و شامیر بکند و در همان حال به اشغال نظامی و مستعمره‌سازی آنچه از فلسطین باقی مانده بود ادامه دهد (در واقع، بودجه برای شهرک‌ها در دولت رابین محدود شد اما در مجموع ساخت‌وساز شهرک‌ها افزایش یافت). به این منظور، رابین به تماس مستقیم با ساف مجوز داد اما به گزینه‌ی مضیق خودگردانی محدود چسبید. دیری نپایید که این تماس‌های پنهانی رابین را به قبول بازگشت بیشتر رهبران و کادرهای ساف به فلسطین در چارچوب به رسمیت شناختن دوسویه میان دو طرف رهنمون شد. تصمیمی که مبنای اعلامیه‌ی اصول میان اسرائیل و ساف شد و در چمنزار کاخ سفید در سپتامبر ۱۹۹۳ به امضا رسید. با این توافق، اسرائیل ساف را به عنوان نماینده‌ی فلسطینیان به رسمیت شناخت و ساف هم دولت اسرائیل را.

رابین با پذیرش رسمی اینکه مردم فلسطینی‌ای وجود دارند، با قبول ساف به عنوان نماینده‌شان و گشودن باب مذاکرات با آن و در عوض، کسب به رسمیت شناختن دولت اسرائیل، کاری کرده بود که تا آن زمان هیچ رهبر اسرائیلی دیگری نکرده بود. با وجود این، این مبادله نه متقارن بود نه دوجانبه. اسرائیل دولت فلسطینی<sup>۵۴۵</sup> را به رسمیت نشناخته بود یا حتی تعهدی نداده بوده که اجازه‌ی ایجاد آن را بدهد. این معامله‌ای غریب بود: به موجب این معامله، یک جنبش آزادی‌بخش ملی، دولتی را به رسمیت شناخته بود که سرزمینش را استعمار و همچنان اشغال کرده بود و در عوض، از سرکوبگرانش رسمیت اسمی گرفته بود بدون آنکه به آزادی رسیده باشد. این یک خطای فاحش تاریخی بود، خطایی با پیامدهای مهلک برای فلسطینیان.

تا ژوئن ۱۹۹۳، سه ماه پیش از امضای رسمی در چمنزار کاخ سفید، گفت‌وگوهای واشنگتن دیگر برای مذاکرات میان ساف و اسرائیل جایگاه اولیه به حساب نمی‌آمد. از

---

545 a Palestinian state

میان خطوط ارتباطاتی پنهان و مستقیم، مهم‌ترین خطی که میان دو طرف باز شد در اسلو بود. دو طرف می‌خواستند از توجه میزبانان آمریکایی مان و رسانه‌ها بگریزند، گرچه این دلیل ثانوی آن چرخش بود. زمانی که رابین و عرفات فهمیده بودند که معامله‌ی مستقیم ممکن است، فرستادگان مختلفی برای سبک سنگین کردن هرچه بیشتر امکانات تعیین کردند. گفت‌وگوها در اسلو را دور رهبر تصویب کردند اما در سمت اسرائیلی، شیمون پرز و در سمت فلسطینی محمود عباس (ابو مازن) بر آن نظارت می‌کردند.

آنجا بود که اعلامیه‌ی اصول<sup>۵۴۶</sup> فراهم شد، توافقی که بعداً به اسلوی ۱ معروف شد. و در آنجا بود که جزئیات توافق میان دو طرف گردآوری شد. مشکل توافق این بود: شیطان در جزئیات است و نیروهایی که ساف به اسلو فرستاده بود در دقت در جزئیات قوی نبودند. در واقع، آنها تخصص زبانی یا حقوقی یا دیگر تخصص‌های لازم را برای برای فهم دقیق کاری که اسرائیلی‌ها می‌کردند، نداشتند. پس از دوره‌های نخست مباحث پویشی<sup>۵۴۷</sup> که از سمت اسرائیل رهبری‌اش با دو دانشگاهی بود، فلسطینیان خود را با یک تیم مذاکره‌کننده‌ی مستحکم و خبره‌ی اسرائیلی از جمله افرادی با تجربه‌ی حقوقی بین‌المللی گسترده نظیر جوئل سینگر<sup>۵۴۸</sup> (یک سرهنگ سابق دیگر در ارتش اسرائیل) مواجه دیدند.

این تیم را شیمون پرز گرد آورده بود. او هم بیشتر از رابین یا شامیر آماده‌ی دیدن فلسطینیان به چشم برابر نبود و رضایت به تشکیل دولت فلسطینی و حاکمیت فلسطینی نداشت. فرستادگان فلسطینی به اسلو اصلاً در قدوقواره‌ی آنها نبودند و منابع نداشتند و تعلیم ندیده بودند، ده‌ها بود هیچ‌یک در فلسطین اشغالی زندگی نکرده بودند و نتوانسته بودند نتایج ده‌ها دور مذاکرات ما را با اسرائیل مطالعه و هضم کنند. وضعیت روبه‌وخامت جمعیت فلسطین در سرزمین‌های اشغالی پس از اسلو، از میانه‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ تا حد زیادی نتیجه‌ی انتخاب فرستادگانی بود که عملکردشان در اسلو

---

546 Declaration of Principles

547 exploratory discussions

548 Joel Singer

ناشیانه بود و نیز نتیجه‌ی تمایل عرفات و همکارانش به امضای توافقات بی‌اثری که ترتیب داده بودند.<sup>۵۴۹</sup>

وقتی برای نخستین بار متنی را دیدم که در اسلو بر سرش توافق شده بود، آن دسته از ما که تجربه‌ی بیست و یک ماهه‌ی مادرید و واشنگتن را داشتیم بلافاصله متوجه شدیم که مذاکره‌کنندگان فلسطینی توانسته بودند بفهمند منظور اسرائیل از خودمختاری<sup>۵۵۰</sup> چیست. چیزی که امضا کرده بودند شکل بسیار محدودی از خودگردانی<sup>۵۵۱</sup> در پاره‌ای از سرزمین‌های اشغالی و بدون کنترل زمین و آب و مرزها یا بسیاری چیزهای دیگر بود. در این پیمان و پیمان‌های بعدی‌ای که بر اساس آن شکل گرفت - به تمامی تا همین امروز با تعدیل‌هایی مختصر - اسرائیل تمام آن امتیازات را حفظ کرده، در واقع این امتیازات عملاً به تسلط کامل بر زمین، مردم و نیز بیشتر ویژگی‌ها حاکمیت اضافه می‌شود. این دقیقاً همان چیزی بود که پیشنهاد پیسگا ما در صدد بود با نسبت دادن صلاحیت قضایی مستحکم بر مردم و زمین در یک تشکیلات فلسطینی خودمختار و منتخب از آن اجتناب کند. مذاکره‌کنندگان فلسطینی در اسلو نتوانستند اهمیت این سرمایه‌های حیاتی را ببینند و در نتیجه، پشت سر هم به دام‌هایی در می‌افتادند که ما تلاش کرده بودیم از آنها بپرهیزیم. در واقع، آنها آخرالامر نسخه‌ای بدون ویرایش از طرح خودمختاری بگین را قبول کردند که دولت‌های شامیر و رابین هم به آن پایبند مانده بودند.

پس از رد پیشنهاد پیسگا از سوی اسرائیل، هیأت نمایندگی ما از پذیرش خودگردانی به روش بگین خودداری کرده بود. اعضای هیأت نمایندگی سرزمین‌های اشغالی می‌دانستند که خودگردانی به سبک اسرائیلی در عمل یعنی چه. مشاوران هیأت نمایندگی هم که در فلسطین زندگی کرده بودند یا مدت مدیدی آنجا اقامت داشتند می‌دانستند. با توجه به خودداری دولت‌های شامیر و رابین از رضایت دادن به توقف

---

<sup>۵۴۹</sup> تحلیل‌های مفصل بسیاری از دلایل شکست پیمان اسلو و دنباله‌هایش به قلم مشارکت‌کنندگان در مذاکرات فلسطینی-اسرائیلی-آمریکایی وجود دارد: از جمله ابو العلاء، شیمون پرز، یوسی بیلین، دنیس راس، دانیل کورتزر، آرون دیوید میلر، کمیل منصور، حنان عشراوی، غسان خطیب و کتاب من میانجیگران فریب.

550 autonomy

551 self-rule

دائمی ساخت‌وساز شهرک‌ها یا خاتمه دادن به حاکمیت نظامی، می‌دانستیم که آنها پیشنهادهایی صوری می‌دهند و در عین حال، قصدشان فقط حفظ وضع موجود اشغال تا آینده‌ای نامعلوم است. به همین دلیل است که در واشنگتن قدم از قدم برنداشتیم و به همین دلیل است که ساف می‌بایست به فرستادگانش در اسلو دستور می‌داد که در برابر توافق به سبک بگین محکم بایستند، توافقی که ادوارد سعید به درستی «ابزار تسلیم فلسطینیان و یک ورسای فلسطینی» خواند.<sup>۵۵۲</sup>

من به این نتیجه رسیده‌ام که رد پیشنهاد بی‌مایه‌ی اسرائیل در واشنگتن و اسلو می‌توانست مسیر درست باشد. اگر ساف این موضع سرسختانه را گرفته بود، نتیجه‌ای بدتر از باختن زمین و منابع و آزادی حرکت که فلسطینیان از ۱۹۹۳ به آن گرفتارند، به دست نمی‌آمد. در مجموع، ناکامی در رسیدن به توافقی بهتر از توافقی بود که از دل اسلو در آمد. اشغال ادامه می‌یافت همچنان‌که به هر روی ادامه یافت، اما بدون پوشش خودگردانی فلسطینی، بدون آسوده کردن اسرائیل از بار مالی حکومت و اداره‌ی جمعیتی میلیونی و بدون «هماهنگی امنیتی» که این یکی بدترین نتیجه‌ی اسلو بود؛ به موجب این «هماهنگی امنیتی» تشکیلات خودگردان فلسطینی به دستیار پلیس اسرائیل در مهار فلسطینیان سرکش بدل شد، فلسطینیانی که هم‌زمان که استعمارگران اسرائیلی زمین‌هایشان را به تدریج از آن خود می‌کنند، تحت رژیم نظامی‌اش به سر می‌برند.

همچنین احتمال اندکی هست که رابین به قبول شرایط بهتر مجبور می‌شد. محال است که بتوان با قطعیت گفت که این شرایط فرضی به یک دولت فلسطینی به‌راستی حاکم می‌انجامید یا نه. اما همان‌طور که ساف احساس می‌کرد به حصول توافق مجبور است، رابین هم خاصه پس از توقف پیشرفت در مسیر سوریه، به ایجاد توافق احساس نیاز می‌کرد. به گفته‌ی ایتامار رابینوویچ، تا اوت ۱۹۹۳، با توجه به بن‌بست پس از یک سال

---

552 "The Morning After," *London Review of Books* 15, no. 20, October 21, 1993, <https://www.lrb.co.uk/v15/n20/edward-said/the-morning-after>.

این مقاله‌ی عمیقاً شکاکانه در زمانه‌ی نشئه‌ی تقریباً همگانی از مراسم امضای پیمان اسلو در چمنزار کاخ سفید در ۱۹۹۳ نوشته شد. سعید از جهات مختلفی پیش‌آگاه بود و می‌پرسید: «آیا این اقدام شوم، یعنی مرحله‌ی موقت، ممکن است مرحله‌ی نهایی باشد؟» در هنگام نوشتن این سطور، داریم به بیست‌وهفتمین سال این مرحله‌ی موقت وارد می‌شویم.

مذاکرات با سوریه و فلسطینیان و بی‌ثباتی دولت ائتلافی، رابین «تحت فشار بود» که اقدام مهمی صورت دهد.<sup>۵۵۳</sup> این اقدام شاید می‌توانست در مسیر توافقی بهتر برای فلسطینیان باشد.

اما این نتیجه محتمل به نظر نمی‌رسد چون معلوم شد که رابین هم گرفتار محدودیت‌ها و سوگیری‌های خود بوده است: مشغله‌ی ریشه‌دار امنیت که در لغت‌نامه‌ی اسرائیلی معنای زیاده‌موسع سیطره و احاطه‌ی کامل بر خصم دارد و خوار شمردن عمیق ملی‌گرایی فلسطینی و به خصوص ساف که او بیشتر دوران کاری‌اش را به جنگ با آنها سپری کرده بود. وقتی رابین در سپتامبر ۱۹۹۳ در واشنگتن دست‌عرفات را می‌فشرد، این خوار شمردن در چهره‌اش هویدا بود. او همچنین می‌بایست مخالفت بی‌رحمانه‌ی متعصبان پرحرارت مذهبی-ملی‌گرای هوادار «اسرائیل بزرگ‌تر» را با هر توافق واقعی‌ای با فلسطینیان در معادلات می‌آورد. او حق داشت از این گروه قدرتمند بترسد. یکی از سرسپردگان این گروه، ایگال عمیر،<sup>۵۵۴</sup> او را در ۱۹۹۵ کشت و آنها از آن زمان بر سیاست اسرائیل مسلط شدند.

یاسر عرفات در ژوئیه ۱۹۹۴، به فلسطین برگشت و من کمی بعد در غزه در ستاد جدیدش، مشرف به دریا با او دیدار کردم. او از بازگشت به وطنش پس از نزدیک به سی سال و فرار از قفس طلایی‌ای که در تونس در آن اسیر بود به وجد آمده بود. به نظر نمی‌رسید متوجه شده باشد که از یک قفس به قفس دیگری رفته است. من آمده بودم که نگرانی عمیقم را درباره‌ی وضعیت روبه‌وخامت در بیت‌المقدس شرقی عرب‌نشین - جایی که در آن زندگی کرده بودم - با او در میان بگذارم. اسرائیل راه ورودی شهر را به روی فلسطینیان از بقیه‌ی سرزمین‌های اشغالی بسته بود و احداث مجموعه‌ای دیوار و ایست و بازرسی‌های مرزی گسترده و تودرتو را برای تنظیم ورود و خروج آغاز کرده بود.

---

553 Rabinovich, *Yitzhak Rabin*, 193.

554 Yigal Amir

نشانه‌های نگران‌کننده‌ی بسیاری در کار بود که از بدتر شدن اوضاع برای جمعیت فلسطینی بیت‌المقدس خبر می‌داد: محدودیت‌های دست‌وپاگیر بر ورود اهالی کرانه‌ی باختری و غزه، که اقتصاد بخش عرب شهر را تحت فشار گذاشته بود، و تسریع زمین‌خواری، تخریب خانه‌ها و تبعید مقدسی‌هایی که اسرائیل خانه و کاشانه‌شان را بی‌حساب و کتاب از آنها گرفته بود. عرفات به نگرانی‌هایم محل نگذاشت. زود فهمیدم که ملاقاتم با او اتلاف وقت بوده است. او همچنان در موج نشئه‌آوری غوطه‌ور بود و از ادای احترام فرستادگان خاکساری که از سراسر فلسطین به نزدش می‌آمدند بهره‌مند شده بود. اصلاً در حال و هوایی نبود که خبر بد بشنود و به هر روی با بی‌خیالی گفت که همه‌ی مشکلات حل خواهد شد. همان روز کمی بعدتر همین نگرانی‌ها را با ابو‌مازن در میان گذاشتم، که او هم تازه وارد غزه شده بود؛ باز هم دقیقاً با همان بی‌محلّی مواجه شدم.

برایم روشن بود که عرفات و ابو‌مازن با خوش‌خیالی گمان می‌کردند که آنچه فرستادگان‌شان نتوانسته بودند در اسلوی برای فلسطینیان به دست آورند، آنها می‌توانند از اسرائیل در مذاکرات بعدی بگیرند. عرفات از قرار معلوم، به مهارت افسانه‌ای‌اش در چانه‌زنی متکی بود که با آن دهه‌ها با رژیم‌های عربی معامله و سرانجام کاسه‌ی صبر بسیاری از پادشاهان و دیکتاتورهای آن کشورها را هم لبریز کرده بود. اما اسرائیلی‌ها به هیچ وجه پذیرای این دست‌تردستی‌ها نبودند؛ تردستی‌هایی که عرفات در آنها زبانزد بود. مرغشان یک پا داشت و پیمان‌های بعدی هم به همان اندازه‌ی پیمان اسلوی یک‌طرفه بود.

دو طرف در ۱۹۹۵، در توافق موقت بر سر کرانه‌ی باختری و نوار غزه، یا چنانکه معروف شد اسلوی ۲، به نتیجه رسیدند و کار ویرانگر اسلوی ۱ را تکمیل کردند. اسلوی ۲ هر دو منطقه را مثل لحاف چهل‌تکه به سه منطقه‌ی الف و ب و ج تقسیم کرد؛ منطقه‌ی ج با بیش از ۶۰ درصد سرزمین تحت کنترل کامل و مستقیم و بی‌چون‌وچرای اسرائیل قرار می‌گرفت. به تشکیلات فلسطینی کنترل اداری و امنیتی در ۱۸ درصدی داده شد که منطقه‌ی الف را تشکیل می‌داد و کنترل اداری در آن ۲۲ درصد منطقه‌ی ب به تشکیلات فلسطینی واگذار شد در حالی که اسرائیل در آنجا مسؤول امنیت بود. منطقه‌های الف



و ب سرجمع ۴۰ درصد سرزمین را تشکیل می‌داد اما ۸۷ درصد جمعیت فلسطینیان را در خود جای داده بود. منطقه‌ی ج همهی شهرک‌های یهودی را به استثنای یک شهرک شامل می‌شد. اسرائیل همچنین کنترل کامل ورود و خروج همهی بخش‌های فلسطین را حفظ کرد و بر سرشماری‌ها کنترل انحصاری داشت (معنایش این بود که اسرائیل تعیین می‌کرد چه کسی حق سکونت دارد و چه کسی می‌تواند کجا زندگی کند). ساخت‌وساز شهرک‌ها می‌توانست با شتاب ادامه یابد، بیت‌المقدس بیش‌ازپیش از کرانه‌ی باختری جدا می‌افتاد و فلسطینیان سرزمین‌های اشغالی بیش از پیش از ورود به اسرائیل منع می‌شدند. سرانجام، ده‌ها ایست و بازرسی نظامی و صدها کیلومتر دیوار و حصارهای برقی کرانه‌ی باختری را به مجموعه‌ای از جزیره‌های جداافتاده بدل کرد و چشم‌انداز را مخدوش نمود.

خیلی زود آنچه من و بسیاری از فلسطینیان به روال معمول و بدون دشواری انجام می‌دادیم ناممکن شد: رانندگی از بیت‌المقدس به سمت رام‌الله در کمتر از نیم ساعت یا سفر سریع از کرانه‌ی باختری به غزه. هیچ‌وقت آن سرباز اسرائیلی را فراموش نمی‌کنم: در اولین ورودم به نوار غزه پس از پیمان اسلو، تک‌وتنها به صندلی‌ای تکیه داده بود و تفنگش روی پایش بود و یله با دستش اشاره می‌کرد که از ایست و بازرسی فکسنی‌ای در ورودی نوار غزه رد شویم. با ایست و بازرسی‌ها و دیوارها و نیاز به کسب مجوزهای پردردسر اسرائیلی برای عبور از آنها، و با جلوگیری اسرائیل از رفت‌وآمد آزادانه در کرانه‌ی باختری و غزه و بیت‌المقدس شرقی و نیز با ممنوع کردن سفر فلسطینیان از بعضی جاده‌ها، محدودیت پیش‌رونده‌ی زندگی فلسطینیان - خاصه اهالی غزه - مستمر بود. به نظر نمی‌رسید عرفات و همکارانش در رهبری ساف که با مجوزهای ویژه‌شان از ایست و بازرسی‌ها می‌گذشتند، از محبوس شدن روزافزون فلسطینیان عادی چیزی بدانند یا به آن اهمیتی بدهند.

اغلب نیروهای ساف به زودی از تونس و جاهای دیگر به سرزمین‌های اشغالی منتقل شدند و در آنجا در نیروهای امنیتی و در نهادهای تشکیلات خودگردان منصب گرفتند؛ معمولاً هم مناصب عالی. تشکیلات از قرار به عنوان مجموعه‌ای موقت و انتقالی برای خودگردانی در سرزمین‌های اشغالی تنظیم شده بود تا ظرف چند سال، پس از مذاکرات

وضعیت نهایی جای خود را به شکل دائمی حاکمیت بدهد؛ اتفاقی که هیچ وقت نیفتاد. ساف به جای آنکه بخشی از دستگاه سازمان را، اگر نه بیشتر آن را، تا روشن شدن نتایج پیمان اسلو بیرون از فلسطین نگه دارد، طوری تمام و کمال جابه‌جا شده بود که انگار آزادسازی اتفاق افتاده بود. فقط دایره‌ی سیاسی - وزارت خارجه‌اش - و چند دفتر در تونس یا در کشورهای دیگر باقی ماند. در سطح انسانی، همدلی با آرزوی بازگشت به خانه پس از تبعیدی طولانی و نیز میل به گریز از پایتخت‌های تلخ و ترشروی عربی که ساف از ۱۹۸۲ در آنجاها گیر کرده بود، قابل درک بود. همچنین قابل فهم بود که افراد این سازمان پس از آنکه از جماعت‌های فلسطینی جدا افتاده بودند حالا در میان پایگاه سیاسی مردمی - آن بخشی که درون فلسطین قرار داشت - زندگی کنند.

اما در آوردن اکثر تشکیلات ساف به سرزمین‌های همچنان اشغالی خطری پنهان بود. عرفات و همکارانش در عمل با دست خود، خود را در قفس و تحت کنترل رژیم نظامی قرار داده بودند که بر سر جایش مانده بود و تقریباً هیچ تغییری نکرده بود. در نشانه‌ای شوم، اسرائیل اجازه نداد بود بعضی از نیروهای ساف در بیت‌المقدس زندگی یا در آنجا کار کنند. از آن بدتر تازه در راه بود. در سال ۲۰۰۲، در اوج خشونت شدید انتفاضه‌ی دوم، سربازان اسرائیلی به دفترهای تشکیلات خودگردان در رام‌الله و دیگر بخش‌های منطقه‌ی الف یورش بردند. آنها همچنین خانه‌ی خاور<sup>۵۵۵</sup> را که مدت‌ها مرکز فعالیت سیاسی فلسطینی در بیت‌المقدس و ستاد تیم‌های مذاکره‌کننده با اسرائیل بود، تعطیل کردند؛ خانه‌ی خاور تا امروز هم همچنان تعطیل است.<sup>۵۵۶</sup> اسرائیل همچنین توانست هر گونه فعالیت، سفر یا ملاقات‌های فلسطینیان را محدود یا ممنوع کند و از این قدرت، گشاده‌دستانه علیه رهبران تشکیلات خودگردان استفاده کرد. در واقع، ساف

---

555 The Orient House

<sup>۵۵۶</sup> بعضی از اسنادی را که در آنجا توقیف شد، حالا در مراکز اسناد ملی اسرائیل تحت عنوان اموال متروکه می‌توان یافت. این اسناد شامل سازمانیهایی می‌شد که به سال‌های ۱۹۳۰ و مراکز اسناد تاریخی انجمن مطالعات عرب بر می‌گشت. این اسناد در کنار سازمانیهایی جای می‌گیرند که از مرکز پژوهش‌های ساف در بیروت در ۱۹۸۲ سرقت و نیز کتابهایی که از خانه‌های عرب‌ها در موج غارت‌های سازمان‌یافته‌ی اولیه در ۱۹۴۸ توقیف شدند. دوباره با امانت گرفتن تعبیر مناسب زنده‌یاد باروخ کیمرلینگ، این فرایند مستمر سرقت دارایی‌های فرهنگی و فکری فلسطینیان شیوه‌ای از «خاطره‌کشی» را شکل می‌دهد، بخشی جدانشدنی از کارزار سیاست‌کشی علیه فلسطینیان.

در دهن شیر رفته بود و طولی نکشید که شیر آنها را بلعید. در سپتامبر ۲۰۰۲، ارتش اسرائیل مقطّعه، ستاد عرفات در رام‌الله، را محاصره و او را تا زمانی که دو سال بعد از دنیا برود عملاً زندانی کرد.

در ربع قرنیه که از زمان توافقات اسلو می‌گذرد، وضعیت در فلسطین و اسرائیل اغلب به غلط نبردی میان دو قدرت تقریباً برابر توصیف می‌شود: نبردی میان دولت اسرائیل و نیمه‌دولت تشکیلات خودگردان فلسطینی. این توصیف واقعیت نابرابر و بی‌تغییر استعماری را پنهان می‌کند. تشکیلات خودگردان فلسطینی نه حاکمیتی دارد، نه صلاحیت قضایی‌ای و نه جز آنچه اسرائیل اجازه داده اقتدار. اسرائیل حتی بخش عمده‌ای از عواید تشکیلات خودگردان را در قالب عوارض گمرکی و مالیات کنترل می‌کند. کارکرد اصلی تشکیلات خودگردان که بیشتر بودجه‌اش هم به آن اختصاص یافته، امنیت است اما نه برای مردم خودش: تعیین تکلیف ایالات متحده و اسرائیل درباره‌ی تأمین امنیت شهرک‌نشینان اسرائیل و نیروهای اشغالگر در برابر مقاومت خشونت‌آمیز و غیرخشونت‌آمیز فلسطینیان است که امنیت را تعریف می‌کند. از ۱۹۶۷، در همه‌ی سرزمین قیمومت فلسطین یک اقتدار دولتی وجود داشته است: اقتدار دولتی اسرائیل. ایجاد تشکیلات خودگردان برای تغییر این واقعیت هیچ کاری نکرد و برای این خانه‌ی فلسطینی از پای‌بست ویران، تنها در فکر نقش ایوان بود و در همان حال، یک سپر فلسطینی ضروری برای استعمار و اشغالگری اسرائیل فراهم کرد. در برابر این غول که دولت اسرائیل باشد، مردمی استعمارشده قرار دارند که حقوق برابرشان و توانایی استیفای حقشان نسبت به تعیین سرنوشت ملی خویش، از آنها سلب شده. وضعیت مستمری از زمان پذیرش جهانی ایده‌ی حق تعیین سرنوشت، پس از جنگ جهانی اول. انتفاضه رابین و تشکیلات امنیتی اسرائیل را به این درک رساند که اشغال با حکومت پلیسی سربازان اسرائیلی بر مراکز پرجمعیت فلسطینی خشم‌آگین، نیازمند تغییراتی جزئی است. نتیجه‌ی فهم این نکته، چارچوب اسلو، برای حفظ آن بخش‌های اشغالگری بود که برای اسرائیل سود و صرفه داشتند، مزیت‌ها و امتیازاتی که دولت و شهرک‌نشینان از آن برخوردار بودند در حالی که مسؤولیت‌های سنگین را از دوش خود بر می‌داشتند و همزمان از حق تعیین سرنوشت واقعی، تشکیل دولت و حاکمیت

فلسطینیان جلوگیری می‌کردند. اسلوی ۱ اولین تغییر جزئی از این دست بود و تغییرهای جزئی بعدی هم در سال‌های آینده در راه بود و همگی‌شان به قصد حفظ نابرابری قدرت، صرف نظر از اینکه نخست‌وزیر اسرائیل که بود.

اسلوی ۱ همچنین دربرگیرنده‌ی دامنه‌دارترین تغییر بود: تصمیم به اضافه کردن ساف به قرارداد به عنوان خرده‌پیمان‌کار اشغال؛ این معنای واقعی معامله‌ی امنیتی‌ای بود که رابین با عرفات کرد؛ همان که من و همکارانم به دیپلمات‌های آمریکایی در ژوئن ۱۹۹۳ اعلام کرده بودیم. نکته‌ی کلیدی همواره امنیت برای اسرائیل بود، برای اشغالگری و شهرک‌نشینانش در حالی که هزینه و بار بدنامی به اسارت در آوردن فلسطینیان را از دوش اسرائیل بر می‌داشت. به بیانی صریح‌تر، همچنان‌که همکار رابین، سرلشکر شلومو گازیت علناً در ۱۹۹۴ گفت: «یاسر عرفات یک انتخاب دارد. می‌تواند لحد باشد یا سوپر-لحد.»<sup>۵۵۷</sup> اشاره‌ی گازیت به آنطوان لحد، فرمانده لبنانی ارتش جنوب لبنان، ارتشی با اسلحه‌ی اسرائیل، هزینه‌ی اسرائیل و زیر‌نگین اسرائیل بود که وظیفه‌ی کمک به حفظ اشغالگری اسرائیل در جنوب لبنان از ۱۹۷۸ تا ۲۰۰۰ به او محول شده بود. گازیت با این اشاره‌ی افشاگرانه، هدف واقعی فعالیت‌های او و رئیسش رابین را در اسلو تأیید کرد.

سیستمی که در اسلو و واشنگتن ایجاد شد فقط کار اسرائیل نبود. مانند ۱۹۶۷ و ۱۹۸۲، پشتیبان حیاتی‌اش، ایالات متحده، هم به آن پیوسته بود. غل و زنجیری که در اسلو به دست و پای فلسطینیان بستند بدون همدستی آمریکا ممکن نبود. از زمان کمپ دیوید در ۱۹۷۸ به بعد، اگرچه خیال چارچوب را بگین در سر پخته بود و میراث‌دارانش در هر دو جناح سیاسی اسرائیل - لیکود و کارگر - به مقام عمل در آورده بودند، معماری مذاکرات با آن مرحله‌ی موقت منحرف و بی‌نهایت منعطف و به تعویق انداختن دولت شدن فلسطین، در وهله‌ی نخست به دست اسرائیل انجام نگرفت. ایالات متحده بود که اصرار پشت اصرار کرد که این تنها راه ممکن مذاکرات برای فلسطینیان است و فقط به یک نتیجه‌ی ممکن ختم شد. ایالات متحده فقط معاون نبود: شریک اسرائیل بود.

---

<sup>۵۵۷</sup> در جلسه‌ی تبادل نظری در کالج امهرست در ۴ مارس ۱۹۹۴، من خودم حاضر بودم و شنیدم که گازیت این عبارت را در جواب سؤال یکی از حضار گفت.

این شراکت بسی بیش از صرف تسلیم یا رضایت تمام دولت‌های ایالات متحده از کارتر تا امروز است. این شراکت بر حمایت آمریکا از سطوح سیاسی، دیپلماتیک، نظامی و حقوقی مبتنی است: از پول‌های کلان در قالب کمک بلاعوض، وام و اعانه‌های خیریه‌ی معاف از مالیات برای حمایت از شهرک‌ها و بلعیدن خزنده‌ی محله‌های عرب در بیت‌المقدس تا سیل سرازیر پیشرفته‌ترین سلاح‌های جهان برای پیشبرد مستعمره‌سازی سراسر فلسطین به دست اسرائیل. پیمان اسلو در واقع اعلان جنگ آمریکایی-اسرائیلی دیگری با فلسطینیان با تأیید بین‌المللی در پیشبرد پروژه‌ی صدساله‌ی جنبش صهیونیستی بود. اما خلاف ۱۹۴۷ و ۱۹۶۷، این بار رهبران فلسطینی به خود اجازه دادند که به دام همدستی با خصمشان بغلتند.

(۶)

## ششمین اعلان جنگ،

۲۰۱۴-۲۰۰۰

ما تحت استعماری بی‌همتایم. در این استعمار آنها هیچ سودی برای ما ندارند. بهترین فلسطینی برای آنها یا مرده است یا رفته. این نیست که بخواهند از ما بهره‌کشی کنند یا لازم باشد که ما را به روش الجزایر یا آفریقای جنوبی به عنوان یک زیرطبقه نگه دارند.

ادوارد سعید<sup>۵۵۸</sup>

برای اکثر فلسطینیان، نومی‌دی ژرف از پیمان اسلو لختی پس از مراسم امضای آن در چمنزار کاخ سفید آغاز شد. چشم‌انداز پایان اشغال نظامی و پایان زمین‌دزدی برای ساخت‌وساز شهرک‌های اسرائیلی در ابتدا خلسه‌ای ایجاد کرد؛ بسیاری از مردم اعتقاد داشتند که در آغاز راهی منتهی به تشکیل دولت قرار گرفته‌اند. با گذشت زمان، کم‌کم به این درک رسیدند که به رغم و بلکه به سبب مفاد پیمان اسلو، مستعمره‌سازی فلسطین با شتاب ادامه می‌یافت و اسرائیل قدمی به اجازه دادن به ایجاد یک دولت فلسطینی مستقل نزدیک‌تر نشده بود.

---

558 David Barsamian, *The Pen and the Sword: Conversations with Edward Said* (Monroe, ME: Common Courage Press, 1994).

در واقع، اوضاع برای همه بسیار بدتر می‌شد، به جز شمار اندکی که منافع اقتصادی یا شخصی‌شان با تشکیلات خودگردان گره خورده بود و از عادی‌سازی روابط با اسرائیل سود می‌بردند. برای هر کس دیگری، با خلق سیستم هزارتوی مجوزها، ایست و بازرسی‌ها، دیوارها و حصارها، از سفر و انتقال کالاها از جایی به جای دیگر پیوسته ممانعت می‌شد. در سیاست آگاهانه‌ی اسرائیل برای «جداسازی»، میان غزه و کرانه‌ی باختری فاصله ایجاد شد و میان خود کرانه‌ی باختری هم با بیت‌المقدس فاصله افتاد؛ شغل‌های درون اسرائیل بازنگشت؛ شهرک‌ها و جاده‌های مخصوص شهرک‌نشین‌ها بین شهرک‌ها انبوه‌سازی شد و با تکه‌پاره کردن کرانه‌ی باختری اثر ویرانگری بر آن داشت. در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۴، به رغم وعده‌های رونق پیش رو، سرانه‌ی تولید ناخالص داخلی تنزل یافت.<sup>۵۵۹</sup>

معدودی برخوردار از امتیاز - چهره‌های متنفذی از ساف یا تشکیلات خودگردان - مجوزهای عبور ویژه گرفتند که به آنها اجازه می‌داد راحت از ایست و بازرسی‌های اسرائیلی رد شوند. بقیه‌ی افراد همگی توانایی رفت‌وآمد آزادانه در اطراف و اکناف فلسطین را از دست دادند. تا ۱۹۹۱، شمار زیادی از فلسطینیان بدون مانع و بدون نیاز به مجوز ویژه در اسرائیل کار کرده بودند. افراد می‌توانستند در ماشین با پلاک کرانه‌ی باختری یا غزه هر کجا در اسرائیل و در سرزمین‌های اشغالی بروند. انتظار بازگشت آن آزادی به سرعت بر باد رفت. اکثریت جمعیت نمی‌توانستند مجوز سفر بگیرند و حالا در عمل در کرانه‌ی باختری یا نوار غزه محبوس و به سفر در جاده‌های خراب با ایست و بازرسی‌های پی در پی بر سر راه جمعیت بومی مجبور بودند، در حالی که شهرک‌نشینان بالای سرشان بر شبکه‌ی بزرگراه‌ها و روگذرهای عالی می‌رانند که اختصاصاً برای آنها ساخته شده بود.

---

<sup>۵۵۹</sup> سرانه‌ی تولید ناخالص ملی فلسطین از ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۰ حدود ۱۳۸۰ دلار آمریکا ماند. از ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۴ بیش از ۳۴۰ دلار کاهش یافت و در سال‌های بعد حتی از این هم کمتر شد. آمارهای آنکتاد را در اینجا می‌توان یافت: "Report on UNCTAD's Assistance to the Palestinian People," TD/B/52/2, July 21, 2005, tables 1, 6.

محدودیت پسا-اسلو در نوار غزه از همه جا دست‌وپاگیرتر بود. در چند دهه‌ی بعد از ۱۹۹۳، نوار غزه از بقیه‌ی جهان در چند مرحله جدا افتاد و در محاصره‌ی سربازان اسرائیلی از زمین و نیروی دریای اسرائیلی از دریا قرار گرفت.<sup>۵۶۰</sup> مجوز ورود و خروج لازم به ندرت صادر می‌شد و تنها با گذشتن از ایست و بازرسی‌های سفت‌وسخت و فراوان ممکن بود. ایست و بازرسی‌هایی که به آغل‌های دام برای آدم‌ها می‌مانست در حالی که تعطیل کردن‌های بی‌حساب‌و‌کتاب این ایست و بازرسی‌ها به دست اسرائیل، به کرات ارسال کالاها را به داخل نوار غزه و بیرون آن مختل می‌کرد. به‌خصوص نتایج اقتصادی آنچه در واقع محاصره‌ی نوار غزه بود مخرب بود. اکثر اهالی غزه به کار در اسرائیل یا صادرات کالا متکی بودند. با اعمال سخت‌گیرانه‌ترین محدودیت‌ها بر هر دو، حیات اقتصادی به تدریج خفه می‌شد.<sup>۵۶۱</sup>

در بیت‌المقدس، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین مرکز شهری در فلسطین عرب‌نشین، موانع بر سر راه ورودی محله‌های فلسطینی بیت‌المقدس شرقی، مانع رفت‌وآمد آزادانه میان شهر و زمین پشت کرانه‌ی باختری می‌شد که کرانه‌ی باختری به لحاظ اقتصادی، فرهنگی و سیاسی سخت بدان متکی بود. بازارها، مدارس و کسب‌وکارها و مؤسسات فرهنگی و مشاغل حرفه‌ای همه در وهله‌ی نخست به لطف مشتریان و مراجعان از سراسر سرزمین‌های اشغالی و نیز فلسطینیانی از درون اسرائیل و گردشگران خارجی رونق گرفته بودند. به ناگهان، فلسطینیان از کرانه‌ی باختری و غزه ملزم به کسب مجوز بودند

---

<sup>۵۶۰</sup> بن‌وایت اشاره می‌کند که انزوای نوار غزه در عمل با محدودیت‌های اعمال شده بر رفت‌وآمد ساکنان غزه به اسرائیل از طریق کارتهای مغناطیسی جدید در ۱۹۸۹ شروع شد یعنی هفده سال پیش از آنکه حماس کنترل آن ناحیه را به دست بگیرد:

Ben White, "Gaza: Isolation and Control," Al Jazeera News, June 10, 2019, <https://www.aljazeera.com/news/2019/06/gaza-isolation-control-190609091601522.html>.

<sup>۵۶۱</sup> چندین پژوهش درباره‌ی وضعیت در غزه وجود دارد از جمله نوشته‌های سارا روی یعنی Sara Roy, *The Gaza Strip: The Political Economy of De-Development* (Washington, DC: Institute for Palestine Studies, 1994);

<sup>۹</sup> *Hamas and Civil Society in Gaza: Engaging the Islamist Social Sector* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 2011);

Pierre Filiu, *Gaza: A History* (Oxford: Oxford University Press, 2014).



که برای اکثرشان دست‌یافتنی نبود. حتی اگر می‌توانستند مجوز بگیرند، تحقیر دائم و ساعت‌ها معطلی حین گذشتن از ایست و بازرسی‌های اسرائیلی که کنترل رفت‌وآمد به شهر را از کرانه‌ی باختری به دست داشتند، در انتظارشان بود. تأثیر بستن بیت‌المقدس بر اقتصاد شهر خردکننده بود. طبق گزارش اتحادیه‌ی اروپا در ۲۰۱۸، مشارکت بیت‌المقدس شرقی عرب‌نشین در تولید ناخالص ملی فلسطین از ۱۵ درصد در سال ۱۹۹۳ به ۷ درصد در امروز [۲۰۱۸] کاهش یافته است. گزارش اتحادیه‌ی اروپا اشاره کرده است که «بر اثر انزوای فیزیکی و سیاست سختگیرانه‌ی اسرائیل در خصوص اخذ مجوز، شهر تا حد زیادی از مرکزیت اقتصادی و شهرنشینی و تجاری‌ای که روزگاری داشت افتاده است».<sup>۵۶۲</sup>

از این اوضاع روبه‌وخامت، در رسانه‌های غالب به ندرت ذکری به میان می‌آید و چون جمعیت فلسطین همچنان تحت اشغال، حس تلخ خیانت‌دیدگی را با تظاهرات‌های گسترده‌ای در سپتامبر ۲۰۰۰ ابراز کرد، در حلقه‌های بین‌المللی مایه‌ی شگفتی بزرگی بود. تلالؤ شدید و تیره‌ی اسلو چه در اسرائیل چه در ایالات متحده یا اروپا و خاصه در حلقه‌های صهیونیست لیبرال، چشم بسیاری از ناظران را بسته بود. حتی پس از فوران خشونت در سال ۲۰۰۰، اسطوره‌ی سودمندی اسلو همچنان مانع از تحلیل با چشم باز می‌شد.<sup>۵۶۳</sup>

اما این شواهد که اسلو چیزی نبود که مدافعان فلسطینی‌اش وانمود می‌کردند، آب به آسیاب رقیب نیرومند و جدید ساف یعنی حماس می‌ریخت. حماس، که در آغاز انتفاضه‌ی اول در ۱۹۸۷ تأسیس شده و به سرعت رشد کرده و در میان جریان‌های مردمی ناراضی از ساف سرمایه‌گذاری کرده بود، به دلایل متنوعی ظهور کرد. طی انتفاضه، حماس بر حفظ هویت مجزا پافشاری و از پیوستن به فرماندهی ملی متحد

---

<sup>562</sup> Piotr Smolar, "Jerusalem: Les Diplomates de l'EU durcissent le ton," *Le Monde*, February 2, 2018, 3, [http://www.lemonde.fr/proche-orient/article/2018/01/31/a-rebours-des-etats-unis-les-diplomates-europeens-soulignent-la-degradation-de-la-situation-a-jerusalem\\_5250032\\_3218.html](http://www.lemonde.fr/proche-orient/article/2018/01/31/a-rebours-des-etats-unis-les-diplomates-europeens-soulignent-la-degradation-de-la-situation-a-jerusalem_5250032_3218.html).

<sup>۵۶۳</sup> بینه‌ی این را در پذیرش سرمستانه‌ی ملودرام میان‌مایه‌ی اسلو می‌توان یافت با آن کاریکاتورهای نژادپرستانه‌ی حاشیه‌ای از مذاکره‌کنندگان فلسطینی و اسرائیلی و توصیف اولیانامه‌ای از پرز. این نمایش برنده‌ی جایزه‌ی تونی برای بهترین نمایشنامه در سال ۲۰۱۷ شد و خیلی زود اجرایی موفق در وست اند لندن داشت.

خودداری کرده بود. خود را همچون بدیل اسلام‌گرای نظامی تری نسبت به ساف تبلیغ می‌کرد و ترک مبارزه‌ی مسلحانه و چرخش به سمت دیپلماسی‌ای را که در اعلامیه‌ی استقلال شورای ملی فلسطین در ۱۹۸۸ اتخاذ شده بود تقبیح می‌کرد. حماس استدلال می‌کرد که فقط کاربرد زور می‌توانست به آزادسازی فلسطین بینجامد و بر ادعای مالکیت کل فلسطین - و نه صرفاً بخش‌هایی که اسرائیل در ۱۹۶۷ اشغال کرده بود- دوباره پای می‌فشرد.<sup>۵۶۴</sup>

حماس برآمده از شاخه‌ی فلسطینی اخوان المسلمین بود؛ اخوان المسلمین سازمانی بود که در ۱۹۲۸ در مصر، با اهدافی اصلاح‌گرانه تأسیس شد اما در دهه‌ی ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ به سمت خشونت چرخید گرچه بعدتر در دهه‌ی ۱۹۷۰، در دوران سادات با رژیم مصر آشتی کرد. در غزه، حماس را رزمندگانی راه انداختند که احساس می‌کردند اخوان نسبت به اشغالگر اسرائیلی در ازای برخورد ملایم بیش از حد کوتاه آمده‌اند. در واقع، در دو دهه‌ی نخست اشغال، وقتی مقامات نظامی همه‌ی دیگر گروه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، حرفه‌ای و دانشگاهی فلسطینی را به شدت سرکوب کردند، به اخوان اجازه‌ی فعالیت آزادانه دادند. علی‌رغم برنامه‌ی آشتی‌ناپذیر و یهودی‌ستیز و تعهد حماس به خشونت، به سبب سودمندی‌اش برای اشغال و تفرقه‌افکنی در جنبش ملی فلسطین، آسان‌گیری اسرائیل نسبت به اخوان المسلمین به حماس هم سرایت پیدا کرد.<sup>۵۶۵</sup>

---

<sup>۵۶۴</sup> منابع درباره‌ی حماس گسترده است از جمله:

Tareq Baconi, *Hamas Contained: The Rise and Pacification of Palestinian Resistance* (Stanford, CA: Stanford University Press); Roy, *Hamas and Civil Society in Gaza*; Ziad Abu-Amr, *Islamic Fundamentalism in the West Bank and Gaza: Muslim Brotherhood and Islamic Jihad* (Indianapolis: Indiana University Press, 1994); Khaled Hroub, *Hamas: Political Thought and Practice* (Washington, DC: Institute for Palestine Studies, 2002); Mishal and Sela, *The Palestinian Hamas*;

Azzam Tamimi, *Hamas: A History from Within* (Northampton, MA: Olive Branch Press, 2007).

<sup>۵۶۵</sup> خلاصه‌ی خوبی درباره‌ی چگونگی حمایت اسرائیل از حماس را در این مقاله می‌توان یافت:

Mehdi Hassan, "Blowback: How Israel Went from Helping Create Hamas to Bombing It," *Intercept*, February 19, 2018, <https://theintercept.com/2018/02/19/hamas-israel-palestine-conflict/>.

همچنین نگاه کنید به منابع مذکور در یادداشت ۴۷۹ از فصل پیشین.

اما این دلیل اصلی موفقیت حماس نبود. برآمدن حماس بخشی از جریانی بود که نشانگر پاسخی بود به آنچه بسیاری ورشکستگی ایدئولوژی‌های ملی‌گرای سکولار می‌دانستند، ایدئولوژی‌هایی که سیاست در خاورمیانه را در بیشتر قرن بیستم قبضه کرده بودند. در پی روی گرداندن ساف از مبارزه‌ی مسلحانه به سوی مسیر دیپلماتیکی که قرار بود به تأسیس دولت فلسطین بینجامد و شکست در کسب نتایج، بسیاری از فلسطینیان احساس می‌کردند که سازمان راهش را گم کرده و در نتیجه حماس به رغم مواضع اجتماعی به شدت محافظه‌کارانه‌اش و چارچوب عاری از جزئیاتی که از آینده به دست می‌داد، رشد کرد.

وقتی کنفرانس صلح مادرید - هرچند تحت شرایط تحمیلی اسرائیل - با مشارکت فلسطینیان برگزار شد، موج رضایت مردمی حماس را موقتاً نگران کرد. با وجود این، طی مذاکرات واشنگتن، حماس به انتقاد از نفس اصل مذاکره با اسرائیل و به تلاش‌هایش برای زنده نگه داشتن انتفاضه ادامه داد. امضای پیمان اسلو هم در بالا بردن انتظارات فلسطینیان و هم در تضعیف موقت حماس اثر مشابهی داشت. اما با توجه به اینکه جایگاه ساف به نتایج توافق‌هایش با اسرائیل پیوند خورده بود، نومی‌دی گسترده‌ی مردمی که در پی اجرای پیمان اسلو پیش آمد، حماس را توان داد که از فرصت بهره‌برداری کند و تیغ انتقادش را از ساف و تشکیلات تازه‌تأسیس فلسطینی تیز کند.

وقتی دوره‌ی موقت پنج‌ساله‌ی مندرج در پیمان مدت‌ها پس از آنچه می‌بایست تمام شده باشد ادامه یافت، فلسطینیان یک بار دیگر به کام یأس فرو افتادند. با توجه به این واقعیت که مذاکرات وضعیت‌نهایی هرگز آغاز نشد چه رسد به اینکه مطابق قرار تا ۱۹۹۹ انجام یابد، این برای راهبرد مذاکرات عرفات مانعی مضاعف بود. مانع دیگر بر سر راه ساف شکست در آخرین تیر ترکش یعنی نشست سران کمپ دیوید میان عرفات و نخست‌وزیر اسرائیل ایهود باراک بود. پس از آنکه دولت باراک اکثریتش را در کنست از دست داده بود و وقتی محبوبیت عرفات در سران‌شیب سقوط بود، رئیس‌جمهور کلینتون در واپسین ماه‌های دور دوم ریاست‌جمهوری‌اش - که آردش را بیخته و الکش

را آویخته بود-<sup>۵۶۶</sup> طرفین را فرا خواند: نشست سران بد ترتیب داده شده بود. خلاف آنچه در یک ملاقات در سطح سران معمول است، هیچ تفاهم قبلی‌ای میان دو طرف در کار نبود و عرفات را که از ملامت شنیدن از شکست نهایی‌اش ترسیده بود، می‌بایست به شرکت در نشست وادار می‌کردند.

کمپ دیوید فاجعه‌بار تمام شد. باراک از ملاقات‌های جدی با عرفات خودداری کرد و در عوض، از طریق آمریکایی‌ها پیشنهادی محرمانه مطرح کرد و در همان حال، از هر تغییری اجتناب می‌کرد. با این فرایند عجیب‌وغریب، ایالات متحده در واقع رسماً بر موضع اسرائیل مهر تأیید زد. پیشنهاد تغییرناپذیر باراک که هرگز منتشر نشد و تنها پس از رویداد به دست شرکت‌کنندگان بازسازی شد، برای فلسطینیان از چندین جهت محوری ناپذیرفتنی بود. این جنبه‌ها عبارت بودند از کنترل دائمی اسرائیل بر دره‌ی رود اردن و فضای پرواز بالای سر فلسطین و در نتیجه، دسترسی به جهان خارج (که به این معنا بود که «دولت» فلسطینی آینده حقیقتاً حاکمیت نخواهد داشت)، تداوم تسلط اسرائیل بر منابع آب کرانه‌ی باختری، و نیز الحاق مناطقی از آن که کرانه‌ی باختری را به چندین بلوک جداافتاده تقسیم می‌کرد. جای شگفتی نبود که بزرگ‌ترین شکاف میان دو طرف بر سر وضعیت بیت‌المقدس بود. اسرائیل خواستار حاکمیت انحصاری بود از جمله بر کل حرم شریف و بیشتر بقیه‌ی شهر قدیم که مؤلفه‌ای محوری در شکست نهایی گفت‌وگوها بود.<sup>۵۶۷</sup>

---

566 lame duck

این اصطلاح در سیاست ایالات متحده به رئیس‌جمهوری اطلاق می‌شود که در آستانه‌ی اتمام دوران ریاست‌جمهوری و خروج از کاخ سفید است و جانشینش در انتخابات تعیین شده یا به زودی تعیین می‌شود، وضعیتی نزدیک به مثل فارسی که در اینجا به کار گرفته شد [م].

<sup>۵۶۷</sup> درباره‌ی نشست سران کمپ دیوید، منابع گسترده‌ای هست که بیشتر آن یا خودستایانه است یا خودنمایانه، از جمله کار یکی از معماران اصلی‌اش، دنیس راس:

Dennis Ross, *The Missing Peace: The Inside Story of the Fight for Middle East Peace* (New York: Farrar, Straus and Giroux, 2004).

بهترین روایت به قلم کلیتون سویشر است:

Clayton Swisher, *The Truth About Camp David: The Untold Story About the Collapse of the Middle East Peace Process* (New York: Nations Books, 2004).

کلینتون از آن به بعد برای شکست نشستن سران، عرفات را به باد ملامت گرفت، گرچه پیش‌تر قول داده بود چنین کاری نکند. حتی پیش از خاتمه‌ی گفت‌وگوها، باراک به روزنامه‌نگاران درباره‌ی مانع‌تراشی‌های عرفات گفت و خیلی زود اعلام کرد که فلسطینیان دنبال صلح نیستند. این راهبرد در نهایت به ضرر خودش تمام شد: اگر ارزیابی باراک از عرفات و ساف درست بود، او برای شرکتش در نشستی که محکوم به شکست بود، احمق جلوه می‌کرد. همچنین این ارزیابی باراک کل رویکرد رایین، پرز، باراک و حزب کارگر اسرائیل را زیر سؤال می‌برد. کسی که بلافاصله از خطاهای تاکتیکی باراک سود می‌برد آریل شارون بود، که حالا لیکود را رهبری می‌کرد و از مزیت دیدگاه منسجم برخوردار بود: او همیشه گفته بود با فلسطینیان هیچ توافقی ممکن نیست و با چنگ و دندان، با پیمان اسلو مخالفت کرده بود. در سمت فلسطینی‌ها، این واپسین تیر ترکش تأیید کرد که اسرائیل تمایلی به پذیرش چیزی شبیه حاکمیت کامل فلسطین ندارد و بدین ترتیب، فرایند اسلوراه‌حلی به دست نداد که تقاضای حداقلی فلسطینیان را برآورده کرده باشد و وضع رقت‌بار موجود همچنان ادامه خواهد داشت. همه‌ی این‌ها حماس را تقویت کرد و به ایجاد فضای دوقطبی بی‌سابقه‌ای در سیاست فلسطین انجامید و شکافی در دل جمعیت انداخت. از میانه‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ تا آن لحظه، حماس جدی‌ترین تهدید در برابر سیطره‌ی فتح درون ساف و انحصارگرایی ساف در سیاست فلسطین بود.

وضعیت روبه‌وخامت برای فلسطینیان پس از اسلو، چشم‌انداز روبه‌زوال تشکیل دولت، و رقابت شدید میان ساف و حماس بر روی هم، انبار باروتی ساخت که در انتفاضه‌ی دوم در سپتامبر ۲۰۰۰ فوران کرد. فقط یک کبریت می‌خواست که منفجرش کند. دیدار تحریک‌کننده‌ی آریل شارون از مسجد الاقصی که گردآگردش را صدها نیروی امنیتی گرفته بود، آن کبریت را فراهم کرد. مسجد الاقصی که نزد یهودیان به کوه معبد معروف است، دست کم از وقایع خونین ۱۹۲۹ - زمانی که تظاهراتی با حمل پرچم از سوی افراطی‌های بازنگری طلب صهیونیست پرسروصدا در مجاورت دیوار ندبه در سراسر

کشور با صدها تن تلفات از هر دو سمت روزهای خشن را رقم زد- کانون شور ملی‌گرایانه و دینی برای هر دو طرف بوده است.<sup>۵۶۸</sup> نگرانی‌های فلسطینیان بلافاصله پس از تصرف بخش شرقی شهر در ۱۹۶۷ افزایش یافت. در آن زمان، مقامات اشغالگر کل محله‌ی چسبیده به مسجد الاقصی، حازة المغاربة (محله‌ی مراکشی‌ها)، را همراه با مساجد و بقعه‌ها و خانه‌ها و مغازه‌های خراب کردند تا چسبیده به دیوار ندبه گردشگاه بزرگی بسازند. بولدورهای اسرائیلی بسیاری از موقوفات مثل مدرسه‌ی افضلیه که ملک افضل، حاکم ایوبی، در ۱۱۹۰ بنا نهاده بود را شب‌هنگام در دهم و یازدهم ژوئن ویران کردند.<sup>۵۶۹</sup> مکان دیگر، که دو سال بعدتر تخریب شد، زاویه‌ی فخریه<sup>۵۷۰</sup> بود، خانقاه کهن صوفیه مجاور مسجد الاقصی.

---

<sup>۵۶۸</sup> برای جزئیات، نگاه کنید به:

Rana Barakat, "The Jerusalem Fellah: Popular Politics in Mandate-Era Palestine," *Journal of Palestine Studies* 46, no. 1 (Autumn 2016): 7-19;

و

"Criminals or Martyrs? British Colonial Legacy in Palestine and the Criminalization of Resistance," *Omran* 6, November 2013, <https://omran.dohainstitute.org/en/issue006/Pages/art03.aspx>.

همچنین نگاه کنید به

Hillel Cohen, *1929: Year Zero of the Arab-Israeli Conflict* (Boston: Brandeis University Press, 2015).

<sup>۵۶۹</sup> برای فهرستی از بقاع و مساجد مسلمانان که در قالب بخشی از ساخت میدان دیوار ندبه ویران شدند نگاه کنید

به

R. Khalidi, "The Future of Arab Jerusalem," *British Journal of Middle East Studies* 19, no. 2 (Fall 1993): 139-40.

مفصل‌ترین تحلیل درباره‌ی تأسیس، تاریخ و تخریب حارة المغاربة اثر زیر است:

Vincent Lemire, "Au pied du mur: Histoire du quartier maghrébin de Jérusalem (1187-1967)," زیر چاپ.

اطلاعات معماری و باستان‌شناختی و نیز تصاویر بسیاری از این اماکن تخریب‌شده را می‌توان در اینجا یافت:

Michael Hamilton Burgoyne, *Mamluk Jerusalem: An Architectural Study* (London: World of Islam Festival Trust, 1987).

<sup>۵۷۰</sup> این زاویه، که پیش‌تر خانقاه صوفیه و مجاور حرم بود، به اقامتگاه خاندان ابو سعود بدل شده بود که نسل اندر

نسل اداره‌اش را به عهده داشتند:

Yitzhak Reiter, *Islamic Endowments in Jerusalem Under British Mandate* (London: Cass, 1996), 136.

حالا که شهر به روی فلسطینیان کرانه‌ی باختری و غزه بسته بود و توسعه‌ی مستمر شهرک‌نشینان اسرائیلی به سمت بیت‌المقدس شرقی ادامه داشت، ساکنان نگران بودند که از آنجا بیرونشان کنند. در ۱۹۹۹، یک سال پیش از آن، اسرائیل تونلی زیر بخش عمده‌ای از شهر قدیم و چسبیده به مسجد الاقصی کنده بود و روی زمین باعث ایجاد خسارت به اموالی در حی اسلامی شده و به تظاهرات گسترده‌ای دامن زده بود. دیدار شارون، که اندکی پس از نشست سران کمپ دیوید اتفاق افتاد، در بدترین وضعیت ممکن صورت گرفت. شارون، که داشت برای جانشینی باراک کارزار می‌کرد، بر این آتش دمید و اعلام کرد: «کوه معبد دست ماست و دست ما باقی خواهد ماند.»<sup>۵۷۱</sup> با توجه به سابقه‌ی تهور و فرصت‌طلبی شارون، آشکار به نظر می‌رسد که او برای بهتر کردن جایگاهش قصد بهره‌کشی از این جو متشنج را داشت تا بتواند در انتخابات پیش رو برنده شود و چند ماه بعد به این کار موفق شد.

نتیجه‌ی اقدام تحریک‌آمیز او بدترین طغیان خشونت در سرزمین‌های اشغالی از ۱۹۶۷ بود، خشونتی که از آن به بعد از طریق موجی از بمب‌گذاری‌های انتحاری، به داخل اسرائیل کشید. این افزایش سطح خون و خون‌ریزی حیرت‌انگیز بود. طی بیش از هشت سال انتفاضه‌ی اول، حدود ۱۶۰۰ تن کشته شدند به طور متوسط سالی ۱۷۷ تن (۱۲ درصد از آنها اسرائیلی بودند). در چهار سال آرام‌تر بعد از آن، ۹۰ تن یا سالی حدود ۲۰ تن کشته شدند (۲۲ درصد از آنها اسرائیلی بودند). در مقابل، هشت سال انتفاضه‌ی دوم ۶۶۰۰ کشته به جا گذاشت، به طور متوسط سالی ۸۲۵ تن، که حدود ۱۱۰۰ تن از آنها اسرائیلی بودند (کمتر از ۱۷ درصد) و ۴۹۱۶ تن فلسطینی، که به دست نیروهای امنیتی اسرائیلی و شهرک‌نشینان کشته شدند (بیش از ۶۰۰ فلسطینی نیز به دست فلسطینی‌های دیگر کشته شدند). بیشتر اسرائیلی‌های کشته‌شده در دوره‌ی اخیر غیرنظامیانی بودند که به دست بمبگذاران انتحاری فلسطینی درون اسرائیل کشته شدند

---

به گفته‌ی دخترعمویم رقیه خالدی، ام کامل، این همان جایی بود که یاسر عرفات، مادرش از خاندان ابو سعود بود، در ۱۹۲۹ به دنیا آمد. ام کامل در مصاحبه با من در بیت‌المقدس به تاریخ ۲۶ ژوئیه ۱۹۹۳، از دیدار با همسایگان، خاندان ابو سعود، به اتفاق مادرش برای تبریک تولد نوزادشان گزارش داد.

571 Suzanne Goldenberg, "Rioting as Sharon Visits Islam Holy Site," *Guardian*, September 29, 2000, <https://www.theguardian.com/world/2000/sep/29/israel>.

در حالی که ۳۳۲ تن، کمتر از یک سوم کل، اعضای نیروهای امنیتی بودند. این افزایش حیرت‌انگیز در شمار کشته‌شدگان طی انتفاضه‌ی دوم درکی از افزایش شدید خشونت به دست می‌دهد.<sup>۵۷۲</sup>

گرچه رقابت میان حماس و ساف نقشی در این افزایش خشونت داشت، استفاده‌ی گسترده‌ی نیروهای اسرائیلی از گلوله‌های جنگی علیه تظاهرات‌کنندگان بی‌سلاح از همان آغاز، عاملی محوری بود که این تلفات به‌ت‌آور را به بار آورد (آنها در «همان چند روز اول» خیزش، یک میلیون و سیصد هزار گلوله شلیک کردند<sup>۵۷۳</sup>). این آشوب سرانجام بعضی فلسطینیان را، که بسیاری از ایشان از نیروهای امنیتی تشکیلات خودگردان بودند، برانگیخت که به تفنگ و مواد منفجره دست ببرند. از دیدگاه ناظران آگاه، به نظر می‌رسید که نیروی نظامی اسرائیل برای اوج‌گیری خشونت کاملاً آماده بود و چه بسا قصد آغاز چنین تحولی در سر داشته است.<sup>۵۷۴</sup> قابل پیش‌بینی بود که اسرائیل به سمت سلاح‌های سنگین، از جمله بالگرد و تانک و توپخانه، برود که تلفات فلسطینیان را بیشتر از پیش کرد.

بدین ترتیب، حماس و شرکای کوچک‌ترش در جهاد اسلامی با حملات گسترده و فزاینده‌ی بمب‌گذاران انتحاری پاسخ دادند و عمدتاً به اهداف آسیب‌پذیر غیرنظامی حمله می‌کردند: اتوبوس‌ها، کافه‌ها و مراکز خرید درون اسرائیل. این تاکتیک خشونت را که تا آن زمان تا حد زیادی درون سرزمین‌های اشغالی متمرکز بود، به خانه‌ی دشمن می‌برد و تاکتیکی بود که اسرائیل در آغاز در برابر آن هیچ دفاعی نداشت. فتح هم از اواخر ۲۰۰۱ و با تناوبی فزاینده وارد معرکه شد و رقابتی مرگبار رقم زد. افزایش مرگبار بمب‌گذاران انتحاری در پی آن، تا حدی محصول رقابت میان این دو دسته بود. مطابق

---

<sup>۵۷۲</sup> همه‌ی ارقام از جدول‌هایی است که مؤسسه‌ی بی‌نظیر بتسلیم، مرکز اطلاعات اسرائیلی برای حقوق بشر در سرزمین‌های اشغالی منتشر کرده است:

<https://www.btselem.org/statistics>.

<sup>573</sup> Reuven Pedatzur, "One Million Bullet," *Haaretz*, June 29,

2004. <https://www.haaretz.com/1.4744778>.

<sup>574</sup> Ibid.

مطابق تحلیل پداتزور، فرماندهان ارشد اسرائیلی از پیش به استفاده‌ی خردکننده از زور مصمم بودند تا شکست نهایی فلسطینیان «در مغزشان فرو برود.»



یک پژوهش درباره‌ی پنج سال اول انتفاضه‌ی دوم، تقریباً ۴۰ درصد بمب‌گذاری‌های انتحاری را حماس، ۲۶ درصد را متحدش جهاد اسلامی، ۲۶ درصد را فتح و مابقی را شرکای فتح در ساف انجام می‌دادند.<sup>۵۷۵</sup>

ساف در ۱۹۸۸، خشونت را کنار گذاشته بود اما با کشته شدن شمار زیادی از تظاهرات‌کنندگان به دست سربازان اسرائیلی و پاسخ حماس با حملات انتحاری، فشار بر فتح بیشتر و افزایش خشونت ناگزیر شد. کشتار ۲۹ فلسطینی به دست یک شهرک‌نشین مسلح در ۱۹۹۴ درون مسجد ابراهیمی در حبرون جرقه‌ی خشونت‌ها را زد و در فاصله‌ی ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۰، به عنوان بخشی از کارزار علیه پیمان اسلو، حماس و جهاد اسلامی پیشتاز استفاده از بمب‌گذاران انتحاری درون اسرائیل بودند که به قتل ۱۷۱ اسرائیلی در ۲۷ بمب‌گذاری انجامید. اما تا انتهای آن دوره، این حملات تا حد زیادی به سد سرکوب بی‌رحمانه‌ی سرویس‌های امنیتی تشکیلات خودگردان بر می‌خورد. رهبری ساف برای توقف این حملات به هر قیمت، تحت فشار قرار گرفت تا فرایند لنگان لنگان اسلو را به پیش ببرد. بدین منظور، دستگاه امنیتی تشکیلات خودگردان، که تا حدی از مبارزان مسلح فتح تشکیل شده بود که مدت‌ها در زندان‌های اسرائیلی حبس کشیده بودند، با همان دست بازی که بازجویان اسرائیلی آنها را شکنجه کرده بودند، مظنونان حماس را شکنجه می‌کردند. این تجربه‌ها نفرتی برادرکشانه در هر دو سو آفرید که در انشقاق آشکار ساف و حماس در میانه‌های دهه‌ی ۲۰۰۰ فوران کرد. انتفاضه‌ی دوم در تعارض آشکار با انتفاضه‌ی اول مانع بزرگی بر سر راه جنبش ملی فلسطین گذاشت. تبعات آن برای سرزمین‌های اشغالی شدید و مخرب بود. در سال ۲۰۰۲، ارتش اسرائیل با سلاح‌های سنگینش ویرانی گسترده‌ای را سبب شد و مناطقی محدود را - عمدتاً شهرهای بزرگ و کوچک - دوباره اشغال کرد، مناطقی که در قالب بخشی از پیمان اسلو از نیروهای اسرائیلی تخلیه شده بودند. همان سال، سربازان اسرائیلی ستاد یاسر عرفات در رام‌الله را تحت محاصره در آوردند و او در آنجا بیمار شد و در بستر احتضار افتاد. من که پس از مواجهه‌ی نومیدکننده‌ام با او در غزه در ۱۹۹۴،

---

575 Efraim Benmelech and Claude Berrebi, "Human Capital and the Productivity of Suicide Bombers," *Journal of Economic Perspectives*, 21, no. 3 (Summer 2007): 223-38.

از دیدار با او اجتناب می‌کردم، به تشویق دوستم سری نصیبه، پیرمرد بیمار را دو بار طی محاصره ملاقات کردم و او را جسمی و ذهنی بسیار فرتوت دیدم.<sup>۵۷۶</sup> این برخورد تند با رهبر تاریخی فلسطینیان تحقیرآمیز بود؛ آریل شارون هم عامدانه چنین کرده بود. حصر عرفات همچنین مؤید خطای فاحش ساف در آوردن تقریباً همه‌ی رهبران به سرزمین‌های اشغالی و آسیب‌پذیر کردنشان در برابر این دست رفتارهای تحقیرآمیز بود. اشغال دوباره‌ی شهرهای بزرگ و کوچک کرانه‌ی باختری و نوار غزه به دست اسرائیل، در پی شکست نشست سران کمپ دیوید، هرچه را از تظاهر به این باور باقی مانده بود که فلسطینیان چیزی نزدیک به حاکمیت یا اعمال اقتدار واقعی بر بخشی از سرزمینشان داشته‌اند یا به آن دست خواهد یافت، درهم شکست. این اختلافات سیاسی در میان فلسطینیان را تشدید کرد، فقدان یک راهبرد بدیل شدنی را برجسته کرد و شکست مسیر دیپلماتیک ساف و نیز خشونت مسلحانه‌ی حماس و دیگران را برملا کرد. این رویدادها نشان داد که اسلو شکست خورده بود و کاربرد تفنگ و بمب‌گذاری‌های انتحاری شکست خورده بود و به رغم همه‌ی تلفاتی که به شهروندان اسرائیلی وارد شده، بزرگ‌ترین بازندگان از همه جهت فلسطینیان بودند.

پیامد دیگر این بود که خشونت وحشتناک انتفاضه‌ی دوم تصویر مثبت فلسطینیان را که از ۱۹۸۲ و از طریق انتفاضه‌ی اول و مذاکرات صلح تحول یافته بود، از بین برد. با صحنه‌های هولناک بمب‌گذاری‌های انتحاری مکرر که در سطح جهان منتقل می‌شد (و این پوشش تصاویر هولناک خشونت بسیار شدیدتری را که بر فلسطینیان می‌رفت به محاق می‌برد)، اسرائیلی‌ها دیگر به چشم سرکوبگر دیده نمی‌شدند و به نقش آشناتر قربانیان شکنجه‌گرانی بی‌خرد و متعصب بر می‌گشتند. تأثیر منفی سنگین انتفاضه‌ی دوم برای فلسطینیان و تأثیر بمب‌گذاری‌های انتحاری بر افکار عمومی و سیاست

---

<sup>۵۷۶</sup> تلقی‌ام این بود که زوال ذهنی او پیش‌تر شروع شده بود و شاید به سقوط هواپیمای حامل او در بیابان لیبی، در ۱۹۹۲، باز می‌گشت که چندین تن از مسافران را کشت و او را مجروح کرد:

Youssef Ibrahim, "Arafat Is Found Safe in Libyan Desert After Crash, *New York Times*, April 9, 1992, <http://www.nytimes.com/1992/04/09/world/arafat-is-found-safe-in-libyan-desert-after-crash.html>.

اسرائیل به یقین مؤید نقد بُران اقبال احمد در دهه‌ی ۱۹۸۰ بر کاربرد خشونت به دست فلسطینیان بود.

این ملاحظات بی‌تردید به ذهن مردان (و چند زنی) که این بمب‌گذاری‌های انتحاری را طراحی و اجرا می‌کردند نمی‌رسید. می‌توان درباره‌ی آنچه آنان می‌خواستند به دست آورند، گمانه‌زنی کرد و در عین حال نشان داد که اهدافشان چقدر معیوب بوده است. حتی اگر کسی روایت خود ایشان را بپذیرد و بمب‌گذاری انتحاری را تلافی کاربرد بی‌هدف گلوله‌های جنگی علیه تظاهرکنندگان بی‌سلاح در چندین هفته‌ی نخست انتفاضه‌ی دوم و حمله‌اش به غیرنظامیان فلسطینی و ترورها در غزه ببیند، باز جای این سؤال باقی می‌ماند که آیا این بمب‌گذاری‌ها می‌توانست به چیزی جز انتقام بی‌هدف بینجامد. این نگاه همچنین این واقعیت را نادیده می‌گیرد که حماس و جهاد اسلامی، که دو سوم بمب‌گذاری‌های انتحاری را طی انتفاضه به راه انداخت، در دهه‌ی ۱۹۹۰، پیش از دیدار شارون از مسجد الاقصی، بیش از بیست حمله‌ی این‌چنینی را ترتیب داده بود. می‌توان استدلال کرد که این حملات بنا بود اسرائیل را بترساند. با توجه به یک اصل سیاسی قدیم ارتش اسرائیل، این استدلال ریشخندآمیز است؛ مطابق این اصل صرف نظر از هزینه، اسرائیل باید در هر رویارویی دست بالا را داشته باشد و ظرفیت بی‌رقیبش را نه فقط در ترساندن دشمنانش بلکه برای درهم‌کوبیدنشان ثابت کرده است.<sup>۵۷۷</sup> شارون در دوران انتفاضه‌ی دوم، دقیقاً همین کار را کرد و با ایمان به این اصل سیاسی آن را به اجرا درآورد همان‌طور که پیش از او رابین طی دوران انتفاضه‌ی اول چنین کرده بود، گرچه همان‌طور که خود تشخیص داد، در قضیه‌ی قبلی، هزینه‌ی سیاسی سنگینی به بار آورد.

به همان اندازه این فکر ریشخندآمیز است که حملاتی از این دست به غیرنظامیان، ضربه‌های سهمگینی بود که ممکن بود به زوال جامعه‌ی اسرائیل بینجامد. این نظریه بر تحلیل شایع اما به شدت معیوب از اسرائیل به عنوان یک واحد سیاسی به شدت متفرق و «تصنعی» مبتنی است و تلاش‌های آشکارا موفق صهیونیسم را در بیش از یک سده

<sup>۵۷۷</sup> پداتزور از این اصل سیاسی تحلیلی قوی ارائه داده است:

Pedatzur, "One Million Bullets."

در ملت‌سازی و نیز انسجام جامعه‌ی اسرائیل به رغم بسیاری چن‌د دستگی‌های درونی نادیده می‌گیرد. اما مهم‌ترین عامل که در تمام محاسبات طراحان بمب‌گذاری‌ها مفقود بود این واقعیت بود که هرچه حملات طولانی‌تر شود، عموم اسرائیلی‌ها پشت ژست سرسختانه‌ی شارون متحدتر می‌شوند. در واقع، بمب‌گذاری‌های انتحاری به اتحاد و تقویت خصم کمک کرد و در همان حال، جانب فلسطینی را ضعیف و متفرق نمود. تا پایان انتفاضه‌ی دوم، طبق نظرسنجی‌های معتبر، اغلب فلسطینیان با این تاکتیک مخالف بودند.<sup>۵۷۸</sup> بدین ترتیب، علاوه بر به بار آوردن مشکلات حقوقی و اخلاقی سهمگین، و محروم ساختن فلسطینیان از تصویر مثبت رسانه‌ای، در سطح راهبردی، این حملات نتیجه‌ای کاملاً معکوس به بار آوردند. هرچقدر حماس و جهاد اسلامی برای بمب‌گذاری‌های انتحاری‌ای که این اقتضاح را به بار آورد شایسته‌ی سرزنش باشند، رهبری ساف هم که سرانجام از آنها دنباله‌روی کرد لایق ملامت است.

یاسر عرفات در سال ۲۰۰۴، در بیمارستانی در پاریس در وضعیتی درگذشت که همچنان در هاله‌ای از ابهام باقی مانده است. محمود عباس (ابو مازن) به عنوان رهبر ساف و فتح جانشین او شد و در ژانویه ۲۰۰۵، برای دوره‌ای چهارساله، به ریاست تشکیلات خودگردان فلسطینی انتخاب شد. از آن زمان، هیچ انتخاباتی برای گزینش رئیس برگزار نشده است و از این رو، عباس بدون پشتوانه‌ی دموکراتیک از ۲۰۰۹ به بعد، حاکم بوده است. مرگ عرفات پایان یک دوران بود، دورانی پنجاه ساله که در اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰، با نخستین تحرکات یک جنبش ملی احیاشده آغاز و با کمترین بخت فلسطینیان در بدترین شرایط از ۱۹۴۸ تا آن زمان، پایان یافت. در طول یک دهه و نیم بعد، ریاست عباس شاهد حسیض ضعیف جنبشی ملی، تشدید درگیری‌های درونی

---

<sup>۵۷۸</sup> معتبرین و منسجم‌ترین نظرسنجی در طول دهه‌های گذشته را مرکز رسانه‌ها و ارتباطات بیت‌المقدس انجام داده است. مطابق نظرسنجی شماره‌ی ۵۲ در این مرکز، که در دسامبر ۲۰۰۴ منتشر شد، «اکثریت فلسطینیان مخالف عملیات‌های نظامی علیه اهداف بودند و آن را پاسخی مناسب تحت شرایط سیاسی جاری نمی‌دانستند».

<http://www.jmcc.org/documentsandmaps.aspx?id=448>.

فلسطینیان، گسترش چشمگیر مستعمره‌سازی صهیونیستی آنچه از فلسطین باقی مانده بود و مجموعه‌ای از جنگ‌های اسرائیل با نوار غزه بود که بیش از پیش محاصره شده بود. عباس یکی از بازماندگان گارد قدیم کمیته‌ی مرکزی فتح بود (فتح مدت‌ها بر ساف غالب بود). او نه فرهمند بود و نه خوش‌سخن. به دل‌آوری‌اش شهره نبود و مردمی به نظر نمی‌رسید. در مجموع، یکی از کم‌اثرترین افراد از نسل قدیم رهبران برجسته‌ی فتح بود. گرچه چند تن از این گروه به مرگ طبیعی از دنیا رفتند، بسیاری از ایشان را - ابو ایاد، ابو جهاد، سعد سایل (ابو الولید)، ماجد ابو شرار، ابو یوسف نجار، کمال عدوان، هایل عبدالحمید (ابو الهول) و ابو حسن سلامه- یا تروریست‌های موساد کشتند یا تروریست‌های گروه‌هایی که رژیم‌های سوریه و عراق و لیبی از آنها حمایت می‌کردند. این افراد به همراه غسان کنفانی و کمال ناصر، در میان بهترین و مؤثرترین رهبران و سخنگویان بودند و فقدانشان فلسطینیان را با سازمانی با پویایی کم‌تر و ضعیف‌تر رها کرد. حذف‌های سیستماتیک اسرائیل تحت عنوان «قتل‌های هدفمند»، در سراسر انتفاضه‌ی دوم و دوران عباس ادامه یافت چنانکه رهبران فتح، جماف، حماس و جهاد اسلامی نیز کشته می‌شدند. اینکه ملاحظات سیاسی و نه ملاحظات نظامی یا امنیتی بعضی از این ترورها را پیش می‌برد برای نمونه، با کشتن اسماعیل ابو شنب معلوم شد. ابو شنب در میان اعضای حماس با صدای بلند مخالف بمب‌گذاری‌های انتحاری بود.<sup>۵۷۹</sup>

جنگ بی‌امان با غزه، که شامل حملات زمینی بزرگ اسرائیل در ۲۰۰۸-۲۰۰۹، ۲۰۱۲ و ۲۰۱۴ می‌شد با هجوم نظامی مکرر اسرائیلی‌ها به مناطق فلسطینی کرانه‌ی باختری و بیت‌المقدس شرقی همراه بود. این هجوم‌ها شامل دستگیری‌ها و ترورها، تخریب خانه‌ها و سرکوب جمعیت می‌شد و همه با همدستی خاموش تشکیلات خودگردان فلسطینی تحت اداره‌ی فتح در رام‌الله اتفاق می‌افتاد. این رویدادها مهر تأییدی بود بر اینکه جز در آنچه اسرائیل اجازه می‌داد، تشکیلات خودگردان مجموعه‌ای بود بدون

---

579 Nicholas Pelham and Max Rodenbeck, "Which Way for Hamas?" *New York Review of Books*, November 5, 2009, <https://www.nybooks.com/articles/2009/11/05/which-way-for-hamas>.

حاکمیت و بدون اقتدار واقعی: همزمان که اسرائیل غزه را ویران می‌کرد، تشکیلات خودگردان برای درهم کوبیدن اعتراضات در کرانه‌ی باختری همکار اسرائیل بود.



عوجا، کرانه‌ی باختری در منطقه‌ی ج: شالوده‌های خانه‌ی رجا خالدی، برادر مؤلف، را نظامیان اسرائیلی با بولدوزر تخریب می‌کنند.

حماس و جهاد اسلامی همسو با مخالفانشان با فرایند اسلو و فرایند تشکیلات خودگردان فلسطینی و شورای قانون‌گذاری فلسطین که از دل آن برآمد، مثل انتخابات‌های قبلی تشکیلات خودگردان، انتخابات برای تعیین رئیس تشکیلات را در ۲۰۰۵ تحریم کرده بودند. اما اندکی پس از آن، حماس دوربرگردانی غافلگیرانه زد و تصمیم گرفت که در انتخابات پارلمانی در ژانویه‌ی ۲۰۰۶، نامزدهایی معرفی کند. این سازمان در کارزارش، پیام اسلام‌گرایانه و به لحاظ اجتماعی محافظه‌کارانه‌اش را که علامت مشخصه‌اش بود و نیز دفاعش از مقاومت مسلحانه در برابر اسرائیل را کوچک جلوه داده بود و در عوض، بر اصلاح و تغییر، نام فهرست انتخاباتی‌اش، تأکید کرده بود. این مهم‌ترین چرخش بود. با معرفی نامزدهایی برای شورای قانون‌گذاری، حماس نه همان مشروعیت تشکیلات خودگردان بلکه به همین ترتیب مشروعیت فرایند مذاکراتی را که ترتیب داده بود و راه‌حل دو کشور را که بنا بود به آن ختم شود پذیرفت. وانگهی، حماس همچنین به استقبال امکان بردن انتخابات رفت و بدین ترتیب، در

مسئولیت اداری تشکیلات خودگردان با عباس سهیم شد. مسئولیت‌های محوری تشکیلات خودگردان، آنچنانکه حامیان اسرائیلی، آمریکایی و اروپایی‌اش می‌دیدند، شامل جلوگیری از خشونت علیه اسرائیلی‌ها و همکاری امنیتی با اسرائیل بود. حماس هرگز نپذیرفته بود که این چرخش در واقع چیزی نیست که به نظر می‌رسد یا اینکه چرخش با تعهد به مقاومت مسلحانه که دلیل موجودیت‌اش و بخشی از نامش بود، در تعارض است (حماس سرواژه‌ای بود برای جنبش مقاومت اسلامی)

حماس خلاف انتظار همه از جمله خودش، انتخابات را با اختلاف بسیار برد. در شورایی با ۱۳۲ عضو، حماس ۷۴ کرسی را در برابر ۴۵ کرسی فتح به خود اختصاص داد (گرچه با ویژگی‌ها سیستم انتخاباتی، فقط ۴۴ درصد آرا را در برابر ۴۱ درصد فتح برده بود). نظرسنجی‌های پس از رأی‌گیری نشان می‌داد که نتایج مرهون میل شدید رأی‌دهندگان به تغییر در سرزمین‌های اشغالی بود و نه فراخوانی برای حاکمیت اسلام‌گرایان یا مقاومت مسلحانه‌ی اوج‌گرفته در برابر اسرائیل.<sup>۵۸۰</sup> حتی در بعضی محله‌های عمدتاً مسیحی‌نشین، آرا کاملاً به سود حماس بود. این شاهدی است بر اینکه بسیاری از رأی‌دهندگان صرفاً می‌خواستند زمامداران فتح را بیرون بیندازند چرا که راهبرد فتح شکست خورده بود و فاسد دیده می‌شد و به خواسته‌های مردم جوابگو نبود. وقتی حماس به کنترل شورای قانونگذاری دست یافت، درگیری میان فتح و حماس بالا گرفت. همان‌طور که طیفی از شخصیت‌های سیاسی تشخیص دادند، شکاف میان دو جنبش بالقوه برای آرمان فلسطین فاجعه‌بار بود. احساسی که افکار عمومی هم از آن قویاً حمایت می‌کرد. در مه ۲۰۰۶، پنج رهبر گروه‌های عمده از جمله فتح، حماس، جماف و جهاد اسلامی، از زندان اسرائیل «سند زندانیان» را صادر کردند (که شایسته است بیش از این شناخته شود): این سند به پایان اختلاف میان گروه‌ها بر اساس برنامه‌ای جدید فراخواند، برنامه‌ای که سنگ بنایش راه‌حل دو کشوری بود. سند رویداد

---

<sup>۵۸۰</sup> نظرسنجی‌ای که مؤسسه‌ی خوش‌نام، مرکز فلسطین برای تحقیقات سیاست‌گذاری و ارزیابی، و نیز شرکتی خصوصی، شرکت مشاوره‌ی خاور نزدیک، پس از انتخابات انجام دادند این را به روشنی نشان می‌دهد:

<http://www.pcpsr.org/en/node/478>;

<http://www.neareastconsulting.com/plc2006/blmain.html>.

مهمی بود،<sup>۵۸۱</sup> بیان آشکار آمال اعضای عادی هر دو گروه، که محترم‌ترین عناصر آن (کسانی که ترور نشده بودند) در زندان‌های اسرائیل بودند. جامعه‌ی فلسطین احترام بسیار زیادی برای زندانیان قائل است و بیش از ۴۰۰'۰۰۰ فلسطینی از زمان آغاز اشغال به دست اسرائیل محبوس شده‌اند.

تحت این فشار از پایین، حماس و فتح مکرراً تلاش کردند که دولتی ائتلافی متشکل از اعضای هر دو حزب تشکیل دهند. این تلاش‌ها با مخالفت شدید اسرائیل و ایالات متحده مواجه شد که با بودن حماس در هر بخشی از دولت تشکیلات خودگردان فلسطینی مخالف بودند. آنها به جای به رسمیت شناختن تلویحی اسرائیل در سند زندانیان، بر به رسمیت شناختن صریح اسرائیل و نیز چندین شرط دیگر تأکید کردند. بدین ترتیب، حماس حالا باید درباره‌ی همان شروط بی‌پایانی به سازشان می‌رقصید که ساف مجبور شده بود دهه‌ها بر خود هموار کند؛ خواه تقاضا این بود که منشورش را تعدیل، یا با قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت سازمان ملل موافقت، یا تروریسم را ترک یا موجودیت اسرائیل را قبول کند. این همه را انجام دهد تا از کسانی که شرایط را تحمیل می‌کردند مشروعیت بگیرد. چه این تقاضاها از ساف در دهه‌ی ۱۹۷۰ می‌شد چه از حماس در دهه‌ی ۲۰۰۰، این تقاضاها بدون پیشنهاد بده‌بستان از جانب قدرتی مطرح می‌شد که بیشتر فلسطینیان را اخراج کرده و مانع بازگشتشان شده و سرزمین‌هایشان را با توسل به زور و ارعاب جمعی اشغال کرده و از تعیین سرنوشتشان به دست خودشان جلوگیری کرده است.

در حالی که اسرائیل پیوستن حماس به ائتلاف تشکیلات خودگردان فلسطینی را وتو می‌کرد، ایالات متحده حماس را بایکوت کرده بود. کنگره برای جلوگیری از رفتن بودجه‌ی ایالات متحده به جیب حماس یا هر مجموعه‌ای از تشکیلات خودگردانی که حماس جزئی از آن باشد، اهرم مالی را به کار می‌گرفت. منابع مالی برای فلسطینیان

---

<sup>۵۸۱</sup> نسخه‌ی بازبینی‌شده‌ی نهایی را، به تاریخ ۲۸ ژوئیه ۲۰۰۶، که همه‌ی گروه‌های فلسطینی بر آن توافق کردند در اینجا می‌توان یافت:

[https://web.archive.org/web/20060720162701/http://www.jmcc.org/documents/prisoner\\_s2.htm](https://web.archive.org/web/20060720162701/http://www.jmcc.org/documents/prisoner_s2.htm).



همچون بنیاد فورد، انواع سمن‌ها را با فشار تقنینی به مسیرهایی محدود می‌کرد تا اطمینان یابد که پروژه‌هایی که کوچک‌ترین ارتباطی با حماس داشته باشند هیچ حمایتی دریافت نمی‌کنند. آبراهام فاکسمن،<sup>۵۸۲</sup> رئیس سازمان به شدت حامی اسرائیل با عنوان اتحادیه‌ی ضد تبعیض،<sup>۵۸۳</sup> حتی دریافت‌کنندگان فلسطینی کمک‌های مالی فورد را تحت نظارت و بررسی قرار می‌داد. نتیجه قابل پیش‌بینی بود: فورد در عمل تأمین مالی سمن‌های فلسطینی را متوقف کرد، اقدامی که مشخصاً در جهت تأمین اهداف اسرائیل بود.

در این میان، تحت قانون پاتریوت<sup>۵۸۴</sup> ایالات متحده‌ی آمریکا مصوب سال ۲۰۰۱، «حمایت مادی از تروریسم» در قضیه‌ی فلسطین چنان موسع تعریف شده بود که تقریباً هر تماسی با یک سازمان مرتبط با گروه‌های موجود در فهرست سیاه نظیر حماس و جماف را می‌شد عمل مجرمانه‌ی جدی با مجازات‌های سنگین در نظر گرفت. اهریمن‌سازی از ساف طی دهه‌ها از سال‌های ۱۹۶۰، حالا برای حماس تکرار می‌شد. با وجود این، حتی با وجود بمب‌گذاری‌های انتحاری، با وجود هدف گرفتن غیرنظامیان در تناقض با حقوق بین‌الملل و با وجود یهودی‌ستیزی عریان منشور حماس، سابقه‌ی این سازمان در برابر شمار انبوه تلفات غیرنظامی‌ای که اسرائیل به بار می‌آورد و ساختارهای پیش‌رفته‌ی تبعیض حقوقی و حاکمیت نظامی اسرائیل، رنگ می‌بخت. اما حماس بود که برچسب تروریست خورده بود و فشار قوانین ایالات متحده فقط بر سمت فلسطینی درگیری اعمال می‌شد.

با توجه این کارزار بی‌امان، شکست تلاش‌ها برای تشکیل کابینه‌ی ائتلافی جهت مصالحه، به رغم تقاضای مردمی برای آشتی ملی فلسطینیان، نباید جای شگفتی باشد. فشاری که حامیان مالی غربی و عربی بر فتح وارد کردند تا از حماس دوری کند، بر شانه‌های فرتوت فتح در تشکیلات خودگردان فلسطین بیش از حد سنگین آمد. فتح نمی‌خواست قدرتش یا منافع مادی قابل توجهی را که در حباب طلاکوب رام‌الله از آن

---

582 Abraham Foxman

583 Anti-Discrimination League (ADL)

584 The Patriot Act

بهره‌مند بود واگذار کند. آنها انشقاق ویرانگر را در موجودیت سیاسی فلسطینی، به ایستادگی در برابر یک دشمن بسیار قوی‌تر و به خطر انداختن امتیازاتشان ترجیح دادند. اما آنچه مایه‌ی شگفتی بود، تلاش ناموفق نیروهای امنیتی‌ای در نوار غزه برای سرنگون کردن قهری حماس بود؛ نیروهای امنیتی‌ای تعلیم‌دیده‌ی ایالات متحده و تحت کنترل فتح به فرماندهی محمد دحلان. در سال ۲۰۰۷، حماس ضد کودتایی پیاده کرد و متعاقبش در نبردی تلخ به سرعت بر نیروهای دحلان فایق آمد. شکاف عظیم میان دو طرف، که به سرکوب حماس به دست فتح در میانه‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ باز می‌گشت، حالا با خون و خون‌ریزی که در هر دو طرف در نوار غزه به راه افتاده بود، گسترده‌تر از پیش شده بود. حماس در ادامه تشکیلات فلسطینی خود را در غزه تشکیل داد در حالی که صلاحیت قضایی تشکیلات خودگردان مستقر در رام‌الله - همان تشکیلات ضعیفی هم که بود- تکه تکه شد و به کمتر از ۲۰ درصد کرانه‌ی باختری رسید، منطقه‌ای که ارتش اسرائیل در آن اجازه‌ی عمل می‌داد. به طرز پوچی، فلسطینیان تحت اشغال حالا نه یک بلکه دو تشکیلات کم‌وبیش بی‌قدرت داشتند.

حالا که حماس کنترل نوار غزه را به دست گرفته بود، اسرائیل محاصره‌ی همه‌جانبه‌ای بر غزه تحمیل کرد. کالاهایی که وارد باریکه می‌شد به حداقل ممکن کاهش یافت؛ صادرات معمول کاملاً متوقف شد؛ عرضه‌ی سوخت قطع شد؛ و خروج از غزه و ورود به آن به ندرت اجازه داده می‌شد. غزه در واقع به یک زندان سرباز تبدیل شد که در آن تا سال ۲۰۱۸، دست کم ۵۳ درصد از حدود دو میلیون فلسطینی در وضعیت فقر زندگی می‌کردند<sup>۵۸۵</sup> و بیکاری به رقم بهت‌آور ۵۲ درصد رسید و ارقام بیکاری برای جوانان و زنان بسیار بالاتر بود.<sup>۵۸۶</sup> آنچه با خودداری بین‌المللی از به رسمیت شناختن پیروزی حماس در انتخابات شروع شده بود، به گسست فاجعه‌بار میان فلسطینیان و محاصره‌ی

---

<sup>۵۸۵</sup> این ارقام متعلق به ژوئن ۲۰۱۸ است:

<https://www.ochaopt.org/content/53-cent-palestinians-gaza-live-poverty-despite-humanitarian-assistance>.

<sup>۵۸۶</sup> این ارقام از سمن اسرائیلی گیشا به دست آمده است:

<https://gisha.org/updates/9840>.

تخمین‌های کتاب واقعیت‌های جهان متعلق به سپتامبر ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ کمتر از این است:

<https://www.cia.gov/library/publications/resources/the-world-factbook/geos/gz.html>.

غزه انجامیده بود. این توالی رویدادها به اعلان جنگ جدیدی با فلسطینیان منجر شد. همچنین پوشش بین‌المللی ضروری برای جنگ آشکاری که در راه بود را فراهم کرد. اسرائیل می‌توانست از شکاف عمیق میان فلسطینیان و انزوای غزه برای به راه انداختن سه حمله‌ی وحشیانه‌ی هوایی و زمینی علیه باریکه بهره‌برداری کند؛ حملاتی که در ۲۰۰۸ شروع شد و در ۲۰۱۲ و ۲۰۱۴ ادامه یافت و باریکه‌های بزرگ شهرها و اردوگاه‌های پناهندگانش را ویرانه کرد و در کشاکش با خاموشی‌های مدام و آب آلوده انداخت.<sup>۵۸۷</sup> بعضی محله‌ها نظیر شجاعیه و بخش‌هایی از رفح به شدت ویران شدند. ارقام تلفات فقط بخشی از داستان را می‌گوید گرچه افشاگر است. در این سه حمله‌ی بزرگ، ۳۸۰۴ فلسطینی کشته شدند که از میانشان تقریباً هزار تن کودک بودند. مجموعاً ۸۷ اسرائیلی کشته شدند که اکثرشان نیروهای نظامی درگیر در این عملیات‌های تهاجمی بودند. ابعاد نامتوازن این تلفات، ۱ در برابر ۴۳، گویاست. همین طور این واقعیت گویاست که عمده‌ی اسرائیلی‌های کشته‌شده سرباز بودند در حالی که اکثریت فلسطینیان غیرنظامی بودند.<sup>۵۸۸</sup>

---

<sup>۵۸۷</sup> دو کتاب عالی درباره‌ی جنگ‌های غزه عبارتند از:

Norman Finkelstein, *Gaza: An Inquest into Its Martyrdom* (Oakland: University of California Press, 2018);

و

Noam Chomsky and Ilan Pappé, *Gaza in Crisis: Reflections on the US-Israeli War on the Palestinians* (Chicago: Haymarket Books, 2013).

<sup>۵۸۸</sup> این ارقام از تارنمای بتسیلم، مرکز اطلاعات اسرائیل برای حقوق بشر در سرزمین‌های اشغالی به دست آمده است:

<https://www.btselem.org/statistics/fatalities/during-cast-lead/by-date-of-event>;

و

<https://www.btselem.org/statistics/fatalities/after-cast-lead/by-date-of-event>.



EP/OULVIER WEIKEN

شجاعیه، شهر غزه، ژوئیه ۲۰۱۴. یک ژنرال بازنشسته‌ی آمریکایی بمباران اسرائیل را «مطلقاً نامتناسب» توصیف کرد.

اما از بیشتر پوشش رسانه‌های غالب ایالات متحده این‌ها را نمی‌شد دانست. رسانه‌های آمریکایی به شدت بر راکت‌پرانی حماس و جهاد اسلامی به هدف‌های غیرنظامی اسرائیلی متمرکز بودند. به یقین، استفاده از این جنگ‌افزارها جمعیت اسرائیل در جنوب کشور را مجبور کرد مدت‌های مدیدی را در پناهگاه‌ها سپری کنند. اما به لطف سیستم عالی هشدار سریع اسرائیل، پیشرفته‌ترین قابلیت‌های ضد موشک‌ش که آمریکا در اختیارشان گذاشته بود و شبکه‌ی پناهگاه‌هایش، راکت‌ها خیلی به ندرت کشته بودند. در ۲۰۱۴، ۴۰۰۰ راکتی که اسرائیل ادعا می‌کرد از نوار غزه شلیک شدند، پنج غیرنظامی اسرائیلی را کشت که یکی از آنها عرب بادیه‌نشین در منطقه‌ی نقب (نگو) بود و نیز یک کارگر کشاورز تایلندی که تعداد کل کشته‌های غیرنظامی را به شش تن رساند.<sup>۵۸۹</sup> این از تقصیر حماس در نقض قوانین جنگ با استفاده از این جنگ‌افزارهای بی‌دقت برای حملات بی‌هدف به مناطق غیرنظامی چیزی کم نمی‌کند. اما آمار تلفات داستانی متفاوت با داستانی می‌گوید که در تمرکز تقریباً تمام‌وکمال رسانه‌ها بر راکت‌پرانی حماس پدیدار می‌شود. این پوشش رسانه‌ای، در به ابهام بردن عدم تناسب شدید این جنگ یک‌طرفه، موفق بود: یکی از قوی‌ترین ارتش‌های روی زمین تمام

589 “50 Days: More Than 500 Children: Facts and Figures on Fatalities in Gaza, Summer 2014,” B’Tselem, [https://www.btselem.org/2014\\_gaza\\_conflict/en/il/](https://www.btselem.org/2014_gaza_conflict/en/il/).

توانش را علیه منطقه‌ای تحت محاصره به مساحت ۱۴۰ مایل مربع [= ۳۶۲ کیلومتر مربع] به کار برد که یکی از بالاترین آمارهای تراکم جمعیتی جهان را دارد و مردمش از باران آتش و فولاد هیچ راه فراری ندارند.

جزئیات مشخص از حمله‌ی ۲۰۱۴ این نکته را برجسته می‌کند: در مدت پنجاه و یک روز، در ژوئیه و اوت ۲۰۱۴، نیروی هوایی اسرائیل بیش از ۶۰۰۰ حمله‌ی هوایی ترتیب داد در حالی که ارتش و نیروی دریایی اش حدود ۵۰۰۰۰ گلوله‌ی توپ و تانک شلیک کردند. روی هم رفته، تخمین زده می‌شود که مجموعاً ۲۱ کیلوتن (۲۱۰۰۰ تن یا ۲۱ میلیون کیلوگرم) مواد منفجره‌ی قوی استفاده کردند. حمله‌ی هوایی با طیفی از جنگ‌افزارها صورت می‌گرفت: از پهپادهای مسلح و بالگردهای آمریکایی آپاچی که موشک‌های آتش جهنم (=هلفایر) ساخت ایالات متحده را شلیک می‌کردند، تا جنگنده‌های اف-۱۶ و جنگنده-بمب افکن‌های اف ۱۵ آمریکایی که بمب‌های ۱۰۰۰ کیلویی حمل می‌کردند. به گفته‌ی فرمانده نیروی هوایی اسرائیل، این تجهیزات پیشرفته‌ی نیروهای هوایی چندصد حمله را علیه اهدافی در غزه صورت دادند که اکثرشان از این بمب‌های قوی استفاده می‌کردند.<sup>۵۹۰</sup> انفجار بمبی یک تنی گودالی به عرض حدوداً ۱۵ متر و عمق ۱۱ متر ایجاد می‌کند و ترکش‌های کشنده‌اش را به شعاع تقریباً ۴۰۰ متری پرتاب می‌کند. یک یا دو بمب از این دست می‌تواند کل یک ساختمان چند طبقه را ویران کند؛ بسیاری از ساختمان‌ها در غزه تا پایان کارزار حملات هوایی اسرائیل در پایان اوت با خاک یکسان شدند.<sup>۵۹۱</sup> درباره‌ی این پرسش که چند تا از این هیولاهای بر سر نوار غزه فرو ریختند یا این پرسش که آیا ممکن است مهمات سنگین‌تری استفاده شده باشد هیچ آمار علنی‌ای وجود ندارد.

---

<sup>590</sup> Barbara Opall-Rome, "Gaza War Leaned Heavily on F-16 Close-Air Support," *Defense News*, September 15, 2014, <http://www.defensenews.com/article/20140915/DEREG04/309150012/Gaza-War-Leaned-Heavily-F-16-Close-Air-Support>

که همچنین در اینجا در دسترس است:

<http://www.imra.org.il/story.php3?id=64924>.

<sup>591</sup> Jodi Rudoren and Fares Akram, "Lost Homes and Dreams at Tower Israel Leveled," *New York Times*, September 15, 2014.

طبق گزارشی که فرماندهی لجستیک اسرائیل در میانه‌ی اوت ۲۰۱۴ منتشر کرد، بسیار قبل از آنکه آتش‌بس نهایی در ۲۶ اوت منعقد شود، علاوه بر بمباران هوایی، ۴۹۰۰۰۰ گلوله‌ی توپ و تانک به نوار غزه شلیک شد،<sup>۵۹۲</sup> که بیشترشان را توپ‌های هویتزر ۱۵۵ میلیمتری M109A5 ساخت ایالات متحده شلیک کردند. توپ‌های ۵۰ کیلوگرمی در شعاع ۵۰ متری کشنده است و در محیطی با قطر حدوداً ۲۰۰ متر همچنان تلفات به جا می‌گذارد. اسرائیل ۶۰۰ سازه‌ی توپخانه‌ای از این دست و ۱۷۵ توپ آمریکایی ۱۷۵ میلیمتری M107 دارد که دوربردترین این توپ‌های سنگین‌تری با وزن بیش از ۷۰ کیلوگرم شلیک می‌کند. یک مثال از کاربرد این جنگ‌افزارهای مرگبار میدان نبرد برای نشان دادن عدم تناسب گسترده‌ی جنگ با غزه کفایت می‌کند.

در ۱۹ و ۲۰ ژوئیه ۲۰۱۴، عناصری از تیپ‌های نخبه‌ی گولانی،<sup>۵۹۳</sup> گیواتی<sup>۵۹۴</sup> و چترباز از سه محور، حملاتی به منطقه‌ی شجاعیه‌ی شهر غزه ترتیب دادند. تیپ گولانی به ویژه با مقاومت شدید و غیر منتظره‌ای مواجه شد که به مرگ ۱۳ سرباز و زخمی شدن شاید صد سرباز اسرائیلی انجامید. به گفته‌ی منابع نظامی آمریکایی، ۱۱ گردان توپخانه با به کارگیری دست کم ۲۵۸ عراده از این توپ‌های ۱۵۵ میلی‌متری و ۱۷۵ میلی‌متری، تنها ظرف بیست و چهار ساعت، فقط به این محله بیش از ۷۰۰۰۰ توپ شلیک کردند. این شامل ۴۸۰۰ گلوله‌ی توپ طی یک دوره‌ی هفت‌ساعته است. یک افسر پنتاگون «با دسترسی به گزارش‌های کوتاه روزانه» ابعاد آتشباری را «سنگین» و «مرگبار» توصیف و اشاره کرد که ارتش ایالات متحده معمولاً چنین مقدار آتش توپخانه‌ای «عظیمی» را برای حمایت از دو لشکر کامل متشکل از ۴۰۰۰۰ سرباز (شاید ده برابر ابعاد نیروهای اسرائیلی درگیر در شجاعیه) به کار می‌برد. یک نفر دیگر، یک فرمانده آمریکایی سابق واحد توپخانه، تخمین زد که ارتش ایالات متحده آن تعداد توپ را فقط در حمایت از یک ارتش متشکل از چندین لشکر به کار می‌برد. یک ژنرال بازنشسته‌ی آمریکایی

---

592 "Protective Edge, in Numbers," Ynet, August 14, 2014, <http://www.ynetnews.com/articles/0.7340.L-4558916.00.html>.

593 Golani

594 Givati

بمباران اسرائیل را (که ظرف بیست و چهار ساعت یک محله‌ی غزه را با آتش تانک و حملات هوایی با خاک یکسان کرد) «مطلقاً بی‌تناسب» خواند.<sup>۵۹۵</sup>

ادوات توپخانه‌ای که در این حملات به کار رفت برای آتش منطقه‌ای کشنده بر شعاع گسترده‌ای علیه استحکامات دفاعی، خودروهای زرهی، و سربازان مستقر در سنگر مجهز به جلیقه‌های ضد گلوله و کلاه‌خود طراحی شده است. گرچه این ادوات می‌توانند مهمات هدایت‌شونده را با دقت شلیک کنند، وقتی در منطقه‌ی پرجمعیتی مثل شجاعیه به کار گرفته می‌شوند، از اساس فاقد دقت‌اند. و هر حمله‌ی هوایی با فرو ریختن بمب‌های هزار کیلوگرمی در مناطق شلوغ نظیر شجاعیه، بیت حانون، خان یونس و رفح، ضرورتاً و ناگزیر تلفات غیرنظامی سنگین و خسارات گسترده‌ای به بار می‌آورد.<sup>۵۹۶</sup> این جنگ‌افزارها به قطع و یقین چنین می‌کنند.

این به ویژه درباره‌ی جایی با تراکم جمعیتی بیش از حد همچون نوار غزه صادق است. در نوار غزه، مردم حتی اگر از قبل به آنها اخطار داده شود که خانه‌هایشان به زودی ویران خواهد شد، جایی ندارند که فرار کنند. بمباران هوایی و آتش توپخانه در این حجم، فراتر از صدمه‌های هولناک جانی‌ای که می‌زنند، ویرانی تصورناپذیری در مناطق مسکونی به بار می‌آورند: در حمله‌ی ۲۰۱۴، بیش از ۱۶۰۰۰۰ ساختمان، از جمله چند محله به طور کامل، سکونت‌ناپذیر شدند. در مجموع، ۲۷۷ مدرسه‌ی سازمان ملل و

---

<sup>595</sup> Mark Perry, "Why Israel's Bombardment of Gaza Neighborhood Left US Officers 'Stunned,'" Al Jazeera America, August 27, 2014, <http://america.aljazeera.com/articles/2014/8/26/israel-bombing-stunsusofficers.html>.

<sup>596</sup> در مقاله‌ی زیر

"Why It's Hard to Believe Israel's Claim That It Did Its Best to Minimize Civilian Casualties," *The World Post*, August 21, 2014,

عیدان بریر، فرمانده سابق در واحد توپخانه‌ی اسرائیل اشاره می‌کند که «حقیقت این است که گلوله‌های توپخانه را نمی‌توان با دقت هدف‌گیری کرد و برای زدن اهداف مشخص طراحی نشده‌اند. یک گلوله‌ی توپ استانه‌ی ۴۰ کیلوگرمی چیزی جز یک نارنجک بزرگ نیست. وقتی منفجر می‌شود قرار است هر کسی را در شعاع ۵۰ متری بکشد و در شعاع صد متری زخمی کند» و «کاربرد آتش توپخانه‌ی اسرائیل «بازی مرگبار رولت روسی است. آمارهایی که این قدرت آتش بر آن متکی است به این معناست که در مناطق با تراکم جمعیتی بالا نظیر غزه، غیرنظامیان نیز به ناگزیر آسیب می‌بینند.»

[http://www.huffingtonpost.com/idan-barir/israel-gaza-civilian-deaths\\_b\\_5673023.html](http://www.huffingtonpost.com/idan-barir/israel-gaza-civilian-deaths_b_5673023.html).

مدرسه‌ی دولتی، هفده بیمارستان و درمانگاه و همه‌ی شش دانشگاه غزه و همچنین ۴۰۰۰۰۰ ساختمان دیگر خسارت دیدند. احتمالاً ۴۵۰۰۰۰ تن از اهالی غزه، حدود یک چهارم جمعیت، مجبور به ترک خانه‌هایشان شدند و بسیاری از آنان بعد از آن دیگر خانه‌ای نداشتند که به آن بازگردند.

این‌ها پیشامدهایی تصادفی نیست و اغلب طی جنگ هم کسی نگران این خسارت جانبی تأسف بار نیست. جنگ‌افزارهایی که انتخاب می‌کردند مرگبار بودند و برای کاربرد در یک میدان جنگ باز، ساخته شده بودند نه یک محیط شهری با جمعیتی به‌شدت متراکم. وانگهی، ابعاد کشتار کاملاً با دکتترین نظامی اسرائیل هماهنگ بود. کشتن و قطع عضو کردن بیش از ۱۳۰۰۰۰ تن در سال ۲۰۱۴ - اکثرشان غیرنظامی - و ویران کردن خانه‌ها و اموال صدها هزار تن، عمدی بود. ثمره‌ی راهبردی بی‌پرده که ارتش اسرائیل دست کم از سال ۲۰۰۶، با به کار گرفتن این تاکتیک‌ها در لبنان، اتخاذ کرده بود. دکتترین ضاحیه، چنانکه به این نام خوانده می‌شود، از نام حومه‌ی جنوبی بیروت، ضاحیه، اقتباس شده بود که نیروی هوایی اسرائیل با استفاده از بمب‌های ۱۰۰۰ کیلوگرمی و دیگر مهمات ویران کرد. این راهبرد را سرلشکر گادی آیزنکوت،<sup>۵۹۷</sup> رئیس وقت مرکز فرماندهی شمالی (و از آن به بعد رئیس ستاد مشترک اسرائیل) در سال ۲۰۰۸ تشریح کرد:

آنچه در محله‌ی ضاحیه رخ داد... در هر روستایی که از آن به اسرائیل شلیک شود رخ خواهد داد... ما بر آن نیروی نامتناسب وارد می‌کنیم و آنجا خسارت و ویرانی عظیم ایجاد خواهیم کرد. از دیدگاه ما، این‌ها روستاهای غیرنظامی نیستند؛ پایگاه‌های نظامی‌اند... این توصیه نیست. برنامه است. و تصویب هم شده است.<sup>۵۹۸</sup>

---

597 Gadi Eizenkot

598 "Israel Warns Hizballah War Would Invite Destruction," *Ynetnews.com (Yedioth Ahronoth)*, October 3, 2008, <http://www.ynetnews.com/articles/0.7340.L-3604893.00.html>.

همچنین نگاه کنید به:



به گفته‌ی خبرنگاران نظامی و تحلیلگران امنیتی این دقیقاً تفکری است که در ۲۰۱۴ پشت سومین حمله‌ی اسرائیل به غزه در یک دوره‌ی شش ساله بود.<sup>۵۹۹</sup> با وجود این، در بیانیه‌های سیاستمداران ایالات متحده یا در گزارش‌های اغلب رسانه‌های آمریکایی درباره‌ی جنگ کمتر اشاره‌ای به دکتربین ضاحیه می‌شود، هرچند در واقع بیشتر برنامه‌ای برای مجازات جمعی و متضمن جنایات جنگی احتمالی است تا رویکردی راهبردی. سکوت واشنگتن و رسانه‌ها چندین دلیل دارد. قانون کنترل صادرات اسلحه مصوب ۱۹۷۶ تصریح می‌کند که جنگ افزارهای تولید آمریکا باید «برای دفاع مشروع از خود» به کار گرفته شوند.<sup>۶۰۰</sup> با توجه به این شرط قانونی، خطی که مقامات ایالات متحده از رئیس جمهور و دیگران در سلسله مراتب قدرت دنبال می‌کنند و عملیات اسرائیل را در غزه دفاع از خود می‌نامند، چه بسا محصول توصیه‌ی حقوقی برای اجتناب از همدستی و پیگرد قانونی بالقوه به اتهام جنایات جنگی در کنار مقامات اسرائیلی‌ای است که دستورات را صادر کردند و سربازان اسرائیلی‌ای که بمب‌ها را فرو ریختند. رسانه‌ها هم، احتمالاً به سبب سوگیری یا برای حمایت از سیاستمدارانی که ممکن است پایشان گیر بیفتد یا برای فرار از حملاتی که عموماً به دنبال حتی ملایم‌ترین انتقاد از اسرائیل به آنها می‌شود، به ندرت از این ملاحظه‌ی حقوقی مهم ذکری به میان می‌آورند.

این میان مسأله‌ی تناسب عمل باقی می‌ماند که در تعیین اینکه آیا بعضی اعمال جنگی به سطح جنایات جنگی می‌رسند، محوری‌اند. کلمات خود آیزنکوت و اعمال نیروهای تحت امرش در ۲۰۰۶، و از آن به بعد، خود این حملات به غزه، آشکارا نشانگر عدم تناسب عمدی از سمت اسرائیل به نظر می‌رسند. این را از ماهیت جنگ‌افزارهای میدان

---

Yaron London, "The Dahiya Strategy," *Ynetnews.com* (Yedioth Ahronoth), October 6, 2008, <http://www.ynetnews.com/articles/0,7340,L-36-5863,00.html>.

<sup>۵۹۹</sup> برای نمونه،

Amos Harel, "A Real War Is Under Way in Gaza," *Haaretz*, July 26, 2014, <http://www.haaretz.com/news/diplomacy-defense/.premium-1.607279>.

<sup>600</sup> 22 USC 2754:

اهداف ایالات متحده از فروش یا اجاره‌ی تسلیحات در این ماده‌ی قانونی تصویب شده‌اند؛ گزارش به کنگره: [https://uscode.house.gov/view.xhtml?req=\(title:22%20section:2754%20edition:prelim\)](https://uscode.house.gov/view.xhtml?req=(title:22%20section:2754%20edition:prelim)).

نبرد که اسرائیل در مناطق شهری به شدت پرجمعیت به کار می‌برد، و عدم تناسب فاحش در قدرت آتش میان دو طرف، می‌توان دریافت.

آیا حماس و جهاد اسلامی هم با هدف گرفتن جمعیت غیرنظامی مسؤول جنایات جنگی بالقوه‌اند؟ صرف نظر از تمایز حیاتی میان نیرویی که یک ارتش اشغالگر به کار می‌برد و نیرویی که گروه‌هایی در میان مردم تحت اشغال از آن استفاده می‌کنند، همه‌ی رزمندگان باید از قوانین جنگ و دیگر شرایط حقوق بین‌الملل تبعیت کنند. این راکت‌هایی که به جنوب اسرائیل شلیک می‌شوند گرچه می‌توانند مرگبار باشند، معدودی از آنها سیستم‌های هدایت سنجیده دارند و هیچ‌یک مهماتی با هدایت دقیق نیستند. بنابراین، استفاده از آنها عموماً بی‌هدف است و ممکن است در کسر بزرگی از نمونه‌ها، چنین تلقی شود که با هدف اصابت به غیرنظامیان شلیک می‌شوند.

اما هیچ‌یک از راکت‌ها کلاهکی با اندازه یا کشندگی بیش از ۴۹۰۰۰۰ تانک و گلوله‌های توپی که اسرائیل در ۲۰۱۴ شلیک کرد ندارند. راکت‌های ۱۲۲ میلی‌متری گراد یا کاتیوشای طراحی شوروی که حماس و متحدانش بیشتر استفاده می‌کنند، معمولاً یک کلاهک ۲۰ یا ۳۰ کیلوگرمی حمل می‌کردند (در مقایسه با گلوله‌های ۱۵۵ میلی‌متری ۵۰ کیلوگرمی)، گرچه بسیاری از آنها برای حمل کلاهک‌های کوچک‌تری تنظیم می‌شدند تا بردشان را افزایش دهد. بیشتر راکت‌های دست‌ساز قسام که استفاده شدند، کلاهک‌های بسیار کوچک‌تری داشتند. روی هم، ۴۰۰۰۰ راکت قسام، کاتیوشا و گراد و دیگر موشک‌هایی که از نوار غزه شلیک شدند و به اسرائیل رسیدند (بسیاری از آنها چنان بی‌دقت بودند و بد ساخته شده بودند که بردشان کوتاه بود و درون خود باریکه فرود آمدند)، احتمالاً سر جمع از حدود ده بمب ۲۰۰۰۰ کیلوپی قدرت انفجار کمتری داشتند.

در حالی که موشک‌باران حماس و متحدانش بی‌تردید تأثیر روان‌شناختی قوی‌ای بر غیرنظامیانی داشت که در تیررس بودند (فقدان دقت این موشک‌ها به نحو نقیضی این اثر را تشدید می‌کند)، این جنگ‌افزارها زیاد قدرتمند نبودند. با وجود این، مرگ چند ده غیرنظامی در اسرائیل از سال ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۴، به احتمال زیاد، به سطح جنایت‌های جنگی می‌رسد. پس درباره‌ی کشتن دست کم دو هزار غیرنظامی که در نبرد هم شرکت

نداشتند از جمله ۱۳۰۰ زن و کودک و کهنسال فقط در سال ۲۰۱۴، تکلیف چیست؟ چند سال بعد از آخرین جنگ با غزه، روشن است کسانی که مسؤول بودند و پشتیبانان آمریکایی‌شان از آنها حمایت می‌کردند، احتمالاً برای اعمالشان از مصونیت برخوردارند.

اما این عدم تناسب وحشیانه در چندین جنبه ثبت شد. گرچه در نتیجه‌ی پوشش رسانه‌ای غالب درباره‌ی بمباران در سال ۲۰۱۴، حمایت سرسختانه از اسرائیل در میان بعضی گروه‌ها از جمله مسیحیان تبشیری و بخش‌های مسن‌تر و ثروتمندتر و محافظه‌کارتر جماعت یهودی، مستحکم شد، انتقاد عمومی از اسرائیل در میان افراد جوان‌تر و پیشروتر و اعضای اقلیت‌ها، شعبه‌های پروتستان لیبرال و بعضی یهودیان اصلاح‌گرا، محافظه‌کار و یا بدون تعلق سازمانی، افزایش یافت. تا ۲۰۱۶، اعدادی که از چرخشی در این مسیر - و تقویت موازی افکار در حمایت از اسرائیل در میان دیگر گروه‌ها- حکایت داشتند بهت‌انگیز بود.

نظرسنجی‌ای که مؤسسه‌ی بروکینگز<sup>۶۰۱</sup> در دسامبر ۲۰۱۶ منتشر کرد نشان می‌داد که ۶۰ درصد دموکرات‌ها و ۴۶ درصد همه‌ی آمریکایی‌ها از تحریم‌ها علیه اسرائیل به سبب ساخت‌وساز شهرک‌های یهودی غیرقانونی در کرانه‌ی باختری حمایت می‌کردند. اکثر دموکرات‌ها (۵۵ درصد) باور داشتند که اسرائیل بر سیاست و سیاست‌گذاری‌های ایالات متحده بیش از حد نفوذ دارد و بار راهبردی گرانی بر دوش ایالات متحده است.<sup>۶۰۲</sup>

یک نظرسنجی مرکز پژوهشی پیو<sup>۶۰۳</sup> که همان سال انجام شد نشان می‌داد که نسبت کسانی که پس از ۱۹۸۰ به دنیا آمده‌اند و دموکرات‌هایی که با فلسطینیان همدلی دارند، به نسبت کسانی که با اسرائیل همدلند رو به افزایش است.<sup>۶۰۴</sup> یک نظرسنجی پیو، که

---

601 Brookings Institution

602 Shibly Telhami, "American Attitudes on the Israeli-Palestinian Conflict," Brookings, December 2, 2016, <https://www.brookings.edu/research/american-attitudes-on-the-israeli-palestinian-conflict/>.

603 Pew

604 "Views of Israel and Palestinians," Pew Research Center, May 5, 2016, <http://www.people-press.org/2016/05/05/5-views-of-israel-and-palestinians/>.

در ژانویه ۲۰۱۸ منتشر شد، تسریع این روند را آشکار می‌کرد: دموکرات‌ها تقریباً به همان اندازه که مایل به حمایت از اسرائیل بودند به حمایت از فلسطینیان ابراز تمایل می‌کردند در حالی که در میان دموکرات‌های لیبرال همدلی با فلسطینیان دو برابر بیش از همدلی با اسرائیل بود.<sup>۶۰۵</sup> در آوریل ۲۰۱۹، نظرسنجی پیمو نشان می‌داد که دودستگی شدید و عمیق بر سر اسرائیل و فلسطین بیش از پیش بروز یافته است. وقتی از شرکت‌کنندگان پرسیده می‌شد که آیا از فلسطینیان در برابر اسرائیلی‌ها طرفداری می‌کنند یا به عکس یا از هر دو، ۵۸ درصد دموکرات‌ها یا از هر دو یا از فلسطینیان طرفداری می‌کردند در حالی که ۷۶ درصد از جمهوری‌خواهان طرفدار هر دو یا طرفدار اسرائیلی‌ها بودند. در این اثنا، ۶۱ درصد جمهوری‌خواهان نظر مساعدی نسبت به دولت<sup>۶۰۶</sup> اسرائیل داشتند اما تنها ۲۶ درصد دموکرات‌ها چنین نظری داشتند.<sup>۶۰۷</sup> سرجمع این ارقام بی‌سابقه بودند.

بدین ترتیب، جنگ‌ها علیه غزه هم در کنار جنگ ۱۹۸۲ در لبنان و انتفاضه‌ی اول، بزنگاه‌های محوری در چرخش مستمر در تصور آمریکایی‌ها از فلسطینیان و اسرائیل بود. مسیر بی‌دست‌انداز و راحت نبود بلکه به سبب تأثیر بمب‌گذاری‌های انتحاری طی انتفاضه‌ی دوم و به خصوص تأثیر بی‌کم‌وکاست تبلیغات بی‌وقفه‌ی اسرائیل، پست و بلند داشت. اما موج احساس انتقادی که با چیز دیگری نمی‌شود اشتباه گرفت، پس از مجموعه‌ای از تصاویر هولناک و واقعیتی که باز می‌نمایاندند، از همه جهت افزایش یافته و در سپر دفاعی محکمی که برای دفاع از رفتار اسرائیل و مخفی کردن آن واقعیت به دقت برافراشته شده بود، شکاف ایجاد کرده است.

---

<sup>605</sup> “Republicans and Democrats Grow Even Further Apart in Views of Israel, Palestinians,” Pew Research Center, January 23, 2018, <http://www.people-press.org/2018/01/23/republicans-and-democrats-grow-even-further-apart-in-views-of-israel-palestinians/>.

<sup>606</sup> government

<sup>607</sup> Caroll Doherty, “A New Perspective on Americans’ Views of Israelis and Palestinians,” Pew Research Center, April 24, 2019, <https://www.pewresearch.org/fact-tank/2019/04/24/a-new-perspectivie-on-americans-views-of-israelis-and-palestinians>.

به رغم چرخش آهسته اما پیوسته در افکار عمومی آمریکا در خصوص فلسطین و اسرائیل در سال‌های اخیر، در سیاست‌گذاری، قانونگذاری و در گفتمان سیاسی ایالات متحده به طور کلی تغییر مشخص اندکی صورت پذیرفته است. یک دلیل آن کنترل کاخ سفید به دست حزب جمهوری خواه در سراسر بیست سال اخیر به جز یک دوره هشت ساله و کنترل جمهوری خواهان بر سنا از ۲۰۱۰ و مجلس نمایندگان از ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۸ و کنترل همه‌ی شعبات دولت<sup>۶۰۸</sup> در فاصله‌ی ۲۰۱۶ تا ۲۰۱۸ است. پایگاه حزب، خاصه تبشیری‌ها - هسته‌ی آن در بسیاری از مناطق، مسن‌تر، سفیدتر و احتمالاً محافظه‌کارتر و مردانه‌تر- از نظامی‌گرایانه‌ترین سیاست‌های اسرائیلی پر حرارت حمایت می‌کنند. اغلب مقامات منتخب جمهوری خواه وفادارانه حرارت آن پایگاه و نیز حرارت حامیان مالی محافظه‌کار حزب را منعکس کرده‌اند. بسیاری از این محافظه‌کاران نظیر شلدون ادلسون<sup>۶۰۹</sup> و پال سینگر<sup>۶۱۰</sup> (که خود طی دوران مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۱۶ بیش از ۱۰۰ میلیون دلار به جمهوری خواهان کمک مالی کرده‌اند) سرسختانه به رویکردی بس نظامی‌گرایانه‌تر در دفاع از اسرائیل متعهد بوده‌اند. به علاوه، اسلام‌هراسی، بیگانه‌هراسی و دیدگاه پرخاشجویانه‌ی بیشتر پایگاه جمهوری خواه و رهبری حزب درباره‌ی نقش آمریکا در جهان با روحیه‌ی نخست‌وزیر اسرائیل، بنیامین نتانیاهو، و دولت دست‌راستی‌اش همخوانی داشت. در واقع، این همخوانی از استقبال پر شور و شغف از نتانیاهو حین سخنرانی‌اش در برابر دو جلسه‌ی مشترک مختلف کنگره با اکثریت جمهوری خواهان در ۲۰۱۱ و ۲۰۱۵ کاملاً نمایان بود. فقط وینستون چرچیل، که در ۱۹۴۱، ۱۹۴۳ و ۱۹۵۲، خطاب به کنگره سخنرانی کرد افتخار بیش از یک سخنرانی نصیبش شده بوده بود.

قضیه‌ی حزب دموکرات در خصوص اسرائیل و فلسطین پیچیده‌تر و متناقض‌تر بوده است. چرخش در بیشتر پایگاه حزب در میان بخش‌های جوان‌تر، اقلیت و لیبرال‌تر رخ داد (بخش‌هایی که نماینده‌ی آینده‌ی حزب‌اند)؛ در دیدگاه‌های رهبری حزب یا بیشتر

---

608 government

609 Sheldon Adelson

610 Paul Singer

مقامات منتخبش و حامیان مالی بزرگ بازتابی نداشت (کسانی که نماینده‌ی گذشته‌اند). پویایی‌ای که در کار بود هم به نسل مربوط بود و هم به پایگاه نژادی و طبقاتی؛ و همچنین از حامیان مالی بزرگ حزب و گروه‌های فشار قدرتمندی همچون ایپک نیز متأثر بود.

نظرسنجی‌ها نشان می‌دهند که دیدگاه‌ها درباره‌ی فلسطین و اسرائیل اغلب با سن ارتباط نزدیکی دارد: مسن‌ترها تمایلات محافظه‌کارتر و سنتی‌تری دارند و در ۲۰۱۹، رهبران حزب دموکرات عبارت بودند از نانسی پلوسی، ۷۸ ساله، چارلز شومر، ۶۸ ساله، و ماشین حزب تحت سیطره‌ی کلینتون‌ها که هر دو هفتاد و چندساله بودند. همه‌ی آنها ثروتمندند و پلوسی به شدت هم ثروتمند است (او یکی از ثروتمندترین اعضای کنگره است که به همراه شوهرش بنا به گزارش‌ها بالای ۱۰۰ میلیون ثروت دارند). با گلریزان‌های بی‌وقفه‌ای که دغدغه‌ی محوری سیاستمداران آمریکایی است و چرخش به راست دموکرات‌ها در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰، حزب دموکرات برای منافع مالی، مطلوب‌تر و جذاب‌تر بوده است. در نتیجه، دیدگاه‌های حامیان مالی برای رهبران حزب و مقامات منتخب مهم‌تر از دیدگاه‌های پایگاه حزب یا رأی‌دهندگانش بوده است. و بسیاری از بزرگ‌ترین حامیان مالی حزب نظیر غول رسانه‌ای، حییم صبان،<sup>۶۱۱</sup> و دیگران از صنایع‌های تک، سرگرمی و مالی، صرف نظر از افراطی‌گری‌های اسرائیل، تمام‌قد به آن متعهد ماندند.

بدین ترتیب، دموکرات‌ها میان تمایلات رهبران مسن‌تر و بسیاری از حامیان مالی بزرگشان برای حمایت از همه‌ی اعمال دولت اسرائیل و اعضای عادی حزب که فشاری سنگین برای تغییر را آغاز کرده، گیر افتاده بودند. این در مواضع نامتعارف در قبال اسرائیل که کاندیدای ریاست‌جمهوری، برنی سندرز،<sup>۶۱۲</sup> طی مرحله‌ی مقدماتی کارزار حزب دموکرات برای انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۱۶ و در درگیری‌های علنی بر سر برنامه‌ی حزب در کنوانسیون حزب در همان سال صورت گرفت، آشکار است. شکاف در کشمکش رهبران حزب به دنبال انتخابات ۲۰۱۶ نیز نمایان بود: رهبر حزب، کیث

---

611 Haim Saban

612 Bernie Sanders

الیسون<sup>۶۱۳</sup> عضو مجلس نمایندگان، تا حدی به سبب موضع صریحش درباره‌ی فلسطین، در معرض ریشخند و کنایه قرار گرفت. تلاش‌ها برای تغییر خط مشی حزب دموکرات درباره‌ی فلسطین تأثیر ملموس اندکی داشته و این نکته در حمایت هر دو حزب از کمک نظامی سالیانه چهار میلیارد دلار به اسرائیل و مجموعه‌ی قوانینی که به ضرر فلسطینیان به تصویب می‌رسید، دیده می‌شد. اما در کنگره، تغییر کوچکی قابل تشخیص است: در لایحه‌ای که سی تن از اعضای مجلس نمایندگان در نوامبر ۲۰۱۷، از آن حمایت کردند و در آوریل ۲۰۱۹، با عنوان اچ‌آر ۲۴۰۷<sup>۶۱۴</sup> دوباره در صحن مطرح شد: این لایحه به دنبال آن بود که اطمینان حاصل کند کمک ایالات متحده به بدرقتاری نیروهای امنیتی اسرائیل و زندانی کردن کودکان فلسطینی کمک نخواهد کرد. اشغالگران از سال ۲۰۰۰، ده‌هزار تن از این کودکان فلسطینی را بازداشت کرده‌اند.<sup>۶۱۵</sup> گرچه این واقعیت‌های سیاسی خاصه جایی که قانون‌گذاری و سخن‌پردازی سیاسی مطرح است می‌تواند بسیار گویا باشد، پای سیاست‌گذاری که به میان می‌آید کمتر روشن‌تر است. در بافتن تار و پود سیاست خارجی ایالات متحده، قوه‌ی مجریه به لحاظ سنتی بسیار گشاده‌نظر است. ضرورتاً به اندازه‌ی کنگره محدود و اعضایش به آن اندازه اسیر دست حلقه‌ی انتخابات و گلریزان‌هایی که اقتضا می‌کند، نیستند. رؤسای جمهور آمریکا در واقع وقتی منافع محوری و حیاتی ایالات متحده را در خطر دیده‌اند، به کرات آزادانه و کمتر با در نظر گرفتن اهداف اسرائیل و حامیانش عمل کرده‌اند. مطابق یک روایت غلط، نفوذ اسرائیل و حامیانش بر سیاست خاورمیانه همیشه برتر بوده است اما این فقط زمانی درست است که سیاست‌گذاران منافع راهبری حیاتی ایالات متحده را

---

613 Keith Ellison

614 HR 2407

<sup>615</sup> حامی اصلی این لایحه بتی مک‌کالوم، عضو حزب کارگران و کشاورزان دموکرات از ایالت مینه‌سوتا در مجلس نمایندگان بود:

<https://mccollum.house.gov/media/press-releases/mccollum-introduces-legislation-promote-human-rights-palestinian-children>.

همچنین نگاه کنید به

<https://mccollum.house.gov/media/press-releases/mccollum-introduces-legislations-promote-human-rights-palestinian-children>.

درگیر ندیده‌اند و وقتی ملاحظات سیاسی داخلی، برای نمونه در سال انتخابات ریاست‌جمهوری، به طرزی ویژه سنگین بوده است.

نمونه‌هایی که در آن، ایالات متحده مقاومت سرسختانه‌ی اسرائیل را به منظور حفظ منافع متصور برای واشنگتن در هم شکسته فراوان است: طی جنگ سوئز در ۱۹۵۶، ایالات متحده مخالف حمله به مصر بود چون این حمله خلاف منافعش در جنگ سرد بود؛ در پایان جنگ فرسایشی ۱۹۶۸-۱۹۷۰، در کنار کانال سوئز، ایالات متحده به ضرر راهبردی اسرائیل به این کشور آتش‌بسی را تحمیل کرد تا از رویارویی ایالات متحده و شوروی جلوگیری کند؛ و در فاصله‌ی ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۵، کیسینجر سه موافقت‌نامه‌ی ترک مواضع<sup>۶۱۶</sup> به اسرائیل تحمیل کرد که با وجود مخالفت‌های خشماگین اسرائیلی‌ها خواستار خروج نظامی اسرائیل بود. تازه این درست است که به رغم مخالفت‌های کوتاه‌بینانه‌ی رهبران اسرائیل، اکثر این اعمال در نهایت، منافع بلندمدت اسرائیل را هم تأمین می‌کرد. نمونه‌های دیگر طیف وسیعی را در بر می‌گیرد از فروش پرمنفعت جنگ‌افزارهای پیشرفته به عربستان سعودی به رغم مخالفت پرسروصدای اسرائیل و لابی‌اش در واشنگتن تا توافق هسته‌ای رئیس‌جمهور باراک اوباما با ایران علی‌رغم خصومت تتانیا هو و حامیانش در کنگره. نکته این است که وقتی در واشنگتن منافع حیاتی ایالات متحده در خطر دیده شود، رؤسای جمهور آمریکا بی‌معطلی در خدمت این منافع عمل کرده و به دغدغه‌های اسرائیل کم‌التفات کرده‌اند. اما وقتی پای فلسطین و برقراری صلح میان فلسطینیان و اسرائیلی‌ها به میان می‌آید که ضرورتاً متضمن کوتاه آمدن از جانب اسرائیل است، هیچ‌یک از منافع راهبردی و عمده‌ی ایالات متحده در خطر به نظر نمی‌رسد و هیچ نیازی به مقابله با مخالفت دائمی اسرائیل و حامیانش احساس نمی‌شود؛ حامیانی که به ناگزیر در این موضوع از همه قوی‌ترند.<sup>۶۱۷</sup> رؤسای جمهور ایالات متحده از ترومن تا دونالد ترامپ، از وارد شدن به این هزارتوی تخاصم اکراه داشته‌اند و بدین ترتیب، تا حد زیادی به اسرائیل اجازه داده‌اند

---

616 Disengagement Agreement

<sup>۶۱۷</sup> جان میرشایمر و استیون والت این وضعیتها را به دقت توصیف کرده‌اند:

John Mearsheimer and Steven Walt. *The Israel Lobby and U.S. Foreign Policy* (New York: Farrar, Straus and Giroux, 2007).



که مسیر رویدادها را تحمیل و حتی مواضع ایالات متحده را در موضوعاتی که با فلسطین و فلسطینیان مربوط است، تعیین کند.

می‌توان استدلال کرد که با توجه به حمایت گسترده‌ی مردم جهان عرب از فلسطینیان، این آسان‌گیری آمریکا در قبال رفتار اسرائیل - که مخالفت صریح در مواردی محدود گاهی آن را می‌پوشاند و البته این مخالفت به ندرت وضعیت را روی زمین تغییر می‌دهد - منافع ایالات متحده در خاورمیانه را به خطر می‌اندازد.<sup>۶۱۸</sup> اما خاورمیانه بیش از هر منطقه‌ی دیگری، سال‌ها تحت حاکمیت بزرگ‌ترین جمع رژیم‌های خودکامه بوده است. وانگهی، ایالات متحده هرگز پیشرفت مردم‌سالاری در خاورمیانه را به هیچ‌روش پایداری حمایت نکرده و ترجیح داده با دیکتاتوری‌ها و سلطنت‌های مطلقه‌ای سروکار داشته باشد که اکثر این کشورها را کنترل می‌کنند. این رژیم‌های غیر دموکراتیک به لحاظ تاریخی تسلیم ایالات متحده و مشتریان عزیز صنایع دفاعی و هوافضا و نفت و بانک‌داری و املاک بوده‌اند. آنها عموماً در تقابل با افکار عمومی‌شان عمل کرده‌اند. افکار عمومی‌ای که حامی فلسطین بوده‌اند و بدین ترتیب، واشنگتن را از هر واکنشی بابت حمایت از اشغالگری اسرائیل و مستعمره‌سازی فلسطین مصون نگاه داشته‌اند.

در این خصوص، کشور کلیدی عربستان سعودی است که از سال ۱۹۴۸، در مرئی و منظر مدافع آرمان فلسطین بوده و اغلب از ساف حمایت مالی کرده در حالی که برای فشار بر ایالات متحده به منظور تغییر سیاست‌های جانبدارانه‌اش در قبال اسرائیل، یا قدم ناچیزی برداشته یا هیچ کاری نکرده است. انفعال سلطنت سعودی دست کم به اوت ۱۹۴۸ باز می‌گردد. زمانی که وزیر خارجه‌ی آمریکا، جرج مارشال، از ملک عبدالعزیز بن سعود برای «روش آشتی‌جویانه‌ی» مملکت سعودی بر سر فلسطین قدردانی کرد. آن موقع در اوج جنگ ۱۹۴۸ بود. پس از آنکه سربازان اسرائیلی بیشتر کشور را درنوردیده و بسیاری از فلسطینیان را بیرون رانده بودند.<sup>۶۱۹</sup> عربستان سعودی از

<sup>۶۱۸</sup> این به روشنی از نظرسنجی مرکز عربی پژوهش و مطالعات سیاست‌گذاری از ۱۸۰۰۰ پاسخگو در یازده کشور عربی در سال‌های ۲۰۱۷-۲۰۱۸، که پیش‌تر از آن نقل شد، ظهور می‌یابد:

<https://www.dohainstitute.org/en/News/Pages/ACRPS-Releases-Arab-Index-2017-2018.aspx>.

<sup>۶۱۹</sup> وزارت خارجه به نمایندگی‌اش در جده، ۱۷ اوت ۱۹۴۸:

FRUS 1948, vol. 2, pt. 2, 1318.

زمان شکست مصر در ۱۹۶۷ و پس از ۱۹۷۳، با سرازیر شدن سیل پول نفت به خزانه‌های مملکت سعودی بسیار پرنفوذتر شده است اما به غیر از این، در رفتار واداده در قبال اسرائیل طی این چند دهه اندک تغییری ایجاد شده است.

این فعل و انفعالات در دوران دولت جرج بوش پسر قابل مشاهده بود. در آن زمان عرب‌شناسان باقی‌مانده و «کارگزاران فرایند صلح»<sup>۶۲۰</sup> تا حد زیادی از سیاست‌گذاری خاورمیانه کنار گذاشته شده بودند. در عوض، بوش، چینی و رامسفلد به یک کادر به شدت هوادار اسرائیل و جنگ‌طلبان نومحافظه‌کاری نظیر پال ولفوویتز،<sup>۶۲۱</sup> ریچارد پرل،<sup>۶۲۲</sup> داگلاس فیث<sup>۶۲۳</sup> و لوییس «اسکوتر» لیبی،<sup>۶۲۴</sup> تکیه کرد که بسیاری از ایشان از کابینه‌ی ریگان بر سر کار باز می‌گشتند. آنها به طور سیستماتیک افراد با اطلاع درباره‌ی منطقه را از هر گونه نقش در تصمیم‌گیری‌های کلیدی کنار می‌گذاشتند چه درباره‌ی فلسطین، چه درباره‌ی جنگ فاجعه‌باری که با عراق به راه انداختند و چه در «جنگ با ترور» که تقریباً به کل خاورمیانه و بسیاری از بخش‌های جهان اسلام تحمیل شد. در واشنگتن، دولت شارون زیرکانه توانست کارزارش را علیه انتفاضه‌ی دوم که خشونت‌بار بود، به عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از جنگ با ترور بفروشد و خود را متحدی حیاتی جا بزند و در عین حال، در خدمت منافع خود، بخش زیادی از این توجیه فکری سست را برای این جنگ ایدئولوژیک فراهم می‌کرد. در ازای آن، در سال ۲۰۰۴، بوش پذیرفت که بلوک‌های شهرک را («که از پیش مراکز جمعیتی اسرائیلی بزرگی بودند») در چارچوب توافق صلح نهایی درون مرزهای اسرائیل بگنجانند.<sup>۶۲۵</sup> بوش همچنین بر

---

برای جزئیات بیشتر درباره‌ی خوش‌خدمتی‌های رژیم سعودی به واشنگتن بر سر فلسطین نگاه کنید به:

R. Khalidi, *Brokers of Deceit*, xxiv-xxvii.

620 "Peace-processors"

621 Paul Wolfowitz

622 Richard Perle

623 Douglas Feith

624 Lewis "Scooter" Libby

<sup>۶۲۰</sup> این نکته در نامه‌ای از بوش به شارون که در تاریخ ۱۴ آوریل ۲۰۰۴ طی نشستی در واشنگتن به دست او رسیده بود آمده است:

<https://mfa.gov.il/mfa/foreignpolicy/peace/mfadocuments/pages/exchange%20of%20letters%20sharon-bush%2014-apr-2004.aspx>.

تصمیم ناگهانی شارون برای خروج یک‌جانبه‌ی سربازان و شهرک‌نشینان از نوار غزه در ۲۰۰۵ مهر تأیید زد. اسرائیل این کار را بدون هماهنگی با فلسطینیان انجام داد در حالی که کنترل اسرائیل را بر ورود به نوار غزه و خروج از آن در دست خود نگه داشت و باریکه تحت محاصره ماند و به زودی به دست حماس افتاد. این زمینه را برای دور بعدی جنگ‌های غزه فراهم کرد.

رئیس‌جمهوری که طی هر سه حمله‌ی اسرائیل به غزه در کاخ سفید بود، یعنی باراک اوباما، به الگوی اسلافش ادامه داد. انتخاب او امید بسیاری از انسان‌های خوش‌قلب را افزایش داده بود: آنها باور داشتند که رئیس‌جمهوری که نام میانی‌اش حسین بود و با ادوارد سعید عکس داشت و همسایه و همکارم در دانشگاه شیکاگو بود و «شروع جدید»ی برای ایالات متحده در جهان اسلام را اعلام کرده بود، حتماً با فلسطین متفاوت رفتار خواهد کرد. آن امیدها از این پیش‌فرض می‌آمد که رؤسای جمهور آزادی عمل نامحدودی دارند. اما به رغم اختیار عمل قابل توجهی که به قوه‌ی مجریه داده شده، قدرت مستحکم دیوان‌سالاری دائمی، جرگه‌های همگن کارشناسانی که به دولت، کنگره و دیگر عوامل ساختاری و سیاسی آمدوشد می‌کنند دست‌نخورده باقی می‌ماند.

همچنین قدرت تفکر سنتی درباره‌ی اسرائیل و فلسطین - که در رهبری هر دو حزب سیاسی و در رسانه‌های غالب حک شده - و همچنین قدرت سهمگین لابی اسرائیل در کار است و این واقعیت هم در کار است که در سیاست ایالات متحده هیچ نیروی متقابلی وجود ندارد. هر چیزی شبیه یک لابی عرب هرگز بیش از یک مجموعه از فروشگاه‌های گران‌قیمت روابط عمومی، مؤسسات حقوقی، مشاوران و لابی‌گرانی با دستمزد گزاف برای حمایت از منافع نخبگان فاسد و دزدسالاری نیست که بر گرده‌ی اغلب کشورهای عرب سوارند. اکثر این حاکمان دیکتاتور مدیون ایالات متحده و مشتریان عزیز منافع آمریکا در صنایع دفاعی، هوافضا، نفت، بانکداری و املاک‌اند، که در واشنگتن نفوذ گسترده‌ای دارند. این نیروهای مهم همچنین برای دزدسالاران عرب لابی می‌کنند نه برای «عرب‌ها»؛ اگر منظور از این تعبیر مردم این کشورهاست.

با وجود این، نشانه‌ی امیدبخش دیگر انتصاب جرج میچل<sup>۶۲۶</sup> به دست او با ما به سمت فرستاده‌ی ویژه برای صلح خاورمیانه در ژانویه‌ی ۲۰۰۹ بود. میچل مأموریت داشت که به سرعت مذاکرات اسرائیلی-فلسطینی مستقیم برای یک توافق نهایی را شروع کند. میچل مذاکره‌کننده‌ای با منش و خمیره‌ی سایروس ونس و جیمز بیکر بود: نیرویی با تفکر مستقل و مجرب برای واشنگتن، که در اواخر دوران کاری‌اش مدیون اسرائیل یا لابی‌اش نبود. او به عنوان فرماندار ایالت مین و رهبر اکثریت در مجلس سنا و فرستاده‌ی ویژه‌ی رئیس‌جمهور بیل کلینتون خدمت کرده بود و در ۱۹۹۸ با موفقیت برای توافق جمعه‌ی نیک ایرلند شمالی مذاکره و ارتش جمهوری‌خواه ایرلند را وارد مذاکرات و در توافق شریک کرده بود. خلاف کارگزاران فرایند صلح در دوران کلینتون، میچل مواضع اسرائیل را به عنوان محدوده‌ی سیاست‌گذاری ایالات متحده نپذیرفت و تلاش کرد با بغرنج‌ترین جنبه‌های مذاکرات سرشاخ شود: توقف ساخت‌وساز شهرک‌های یهودی، آینده‌ی بیت‌المقدس و بازگشت پناهندگان فلسطینی. با تکیه بر موفقیتش در قضیه‌ی ارتش جمهوری‌خواه در ایرلند، او پیشنهاد مشارکت حماس در فرایند مذاکرات را داد که برای راه‌حلی جامع، محوری می‌دید اما در نهایت، تا حد زیادی به سبب مخالفت اسرائیل ناموفق بود. اما میچل به یک اشکال مشخص گرفتار بود: از درون کابینه‌ی او با ما زیر پای او را کشیده بودند. چهره‌ی کلیدی در تخریب مأموریت میچل کسی نبود جز دنیس راس مرموز.

راس طی سال‌های جرج بوش پسر منصب دولتی نداشت اما در ۲۰۰۸ در فلوریدا و جاهای دیگر برای او با ما کارزار کرده بود و از او در برابر اتهامات جمهوری‌خواهان مبنی بر حمایت ناکافی از اسرائیل دفاع کرده بود. رئیس‌جمهور تازه‌منتخب بدین ترتیب به او مدیون بود. برای آنکه دل کسانی را هم که از انتصاب میچل ناخشنود بودند نرم شود (علاوه بر اینکه میچل می‌خواست با حماس توافق کند، او از یک سمت نسب لبنانی داشت، یعنی بعد از فیلیپ حبیب اولین مقام ارشد ایالات متحده با نسبی خاورمیانه‌ای که در خاورمیانه دستی داشت)، راس را هم به عنوان مشاور ویژه‌ی وزیر خارجه، هیلاری کلینتون، به کابینه آوردند. او قرار بود بر خلیج فارس تمرکز کند اما به سرعت

---

626 George Mitchel

خود را در مذاکرات فلسطینی-اسرائیلی درگیر کرد و در آنجا اسرائیلی‌ها او را هم‌سخن مرجح خود دیدند. وقتی مداخله‌ی راس در تلاش‌های میچل تحمل‌ناپذیر شد (او مکرراً فرستاده‌ی ویژه را دور می‌زد و با اسرائیلی‌ها کانال‌های ارتباطی مخفی برقرار می‌کرد، منصبش را در فاگی باتم<sup>۶۲۷</sup> ترک کرد اما با منصب تازه‌ای در شورای امنیت ملی بر سر کار برگشت و در آنجا از پیش هم به رئیس‌جمهور نزدیک‌تر شد. او همچنان در کار میچل مداخله می‌کرد و با دولت نتانیاها توافق‌های موازی برقرار می‌کرد و در همان حال، تشکیلات خودگردان فلسطینی به سبب سوگیری مخفی راس به نفع اسرائیل از هر تماسی با او خودداری کرد.

این جنگی نابرابر بود: میچل در برابر لابی اسرائیل، کنگره و نتانیاها و راس که تمام‌وقت با تکیه بر حمایت پشتیبانانش زیراب این سناتور سابق را بززند. اسرائیل به جای مواجهه با یک نماینده‌ی تک‌و تنهای دولت ایالات متحده که مصمم بود از هر دو طرف رضایت بگیرد، می‌توانست راس تأثیرپذیر و همیشه تسلیم را علیه میچل بازی دهد. در این وضعیت، اسرائیل می‌توانست بر سر موضعش سرسختی کند و هیچ پیشرفتی به سمت توافق ممکن نبود. در پایان، همکاران سابق میچل تیر خلاص را در کنگره به او زدند؛ آنها حکم کردند که مشارکت دادن حماس در فرایند مذاکرات ناپذیرفتنی و نقض قوانین ایالات متحده است.<sup>۶۲۸</sup> اسرائیل پیروز شده بود. وضع موجود حفظ می‌شد، فلسطینیان متفرق می‌ماندند و اسرائیل مجبور به گفت‌وگو با حماس یا حتی مذاکره‌ی جدی نبود بدون اینکه برای این همه، تلاش چندانی کرده باشد. راس و کنگره کار اسرائیل را برایش کرده بودند.

گرچه او با ما گفته بود که موضوع فلسطین برای کابینه‌اش اولویت دارد، پاسخش به جنگ‌هایی که علیه غزه راه افتاد ملاک واقعی‌تری برای سنجش همت او بود. نخستین جنگ پس از انتخاب او اما پیش از مراسم تحلیف ریاست‌جمهوری جلوی چشمش اتفاق افتاد. در آن زمان یا بعد از آن، هیچ‌گاه رئیس‌جمهور در پی برهم زدن این روایت

---

627 Foggy Bottom

<sup>۶۲۸</sup> مصاحبه‌هایی با دو مقام ارشد که مستقیماً درگیر این قضایا بودند و ترجیح دادند ناشناس بمانند: ۱ فوریه ۲۰۱۰ و ۱۱ ژانویه ۲۰۱۱.

غلط بر نیامد که می‌گفت آنچه در نوار غزه طی این کشتارهای بی‌رحمانه در جریان بود پاسخی درستکارانه به راکت‌پرانی تروریستی علیه غیرنظامیان اسرائیلی بوده است. هیچ‌گاه هیأت دولت او سیل سرازیر جنگ‌افزارهای آمریکایی را متوقف نکرد که برای کشتن حدود سه هزار غیرنظامی فلسطینی و زخمی کردن بسیاری بیش از این به کار می‌رفت. در واقع، تحویل اسلحه هنگامی که اسرائیل ضروری تشخیص می‌داد تسریع هم می‌شد. او با ما هیچ‌گاه قاطعانه با اسرائیل بر سر محاصره‌ی نوار غزه مواجه نشد.

رهبران جناح راست اسرائیل و حامیان آمریکایی‌شان بابت اظهارات اولیه‌ی او با ما در خصوص تغییر در سوگیری و اشنگنن به نفع اسرائیل، از صمیم دل از او نفرت داشتند (و البته دل به دل راه داشت) اما در پایان، او در فلسطین هیچ تغییری نیافرید. به رغم تلاش‌های بی‌ثمر برای حل و فصل درگیری توسط وزیر خارجه‌ی او با ما، جان کری، تنها نشانه‌ای که هیأت دولت او به جا گذاشت قطعنامه‌ی ۲۳۳۴ شورای امنیت بود که ۱۴ به ۱، با رأی ممتنع ایالات متحده به تصویب رسید، قطعنامه‌ای که فعالیت شهرک‌سازی اسرائیل در کرانه‌ی باختری و بیت‌المقدس شرقی را «نقض آشکار» حقوق بین‌المللی و «فاقد اعتبار حقوقی» می‌دانست. این قطعنامه زمانی تصویب شد که او با ما دیگر آردش را بیخته بود و الکش را آویخته بود. قطعنامه تحریم یا فشاری بر اسرائیل وارد نمی‌کرد. مثل تمام ژست‌های علنی آمریکا، قطعنامه هیچ زوری نداشت و مطلقاً بر وضعیت واقعی اثری نمی‌گذاشت. او با ما علی‌الخصوص از این بابت بدشانس بود که درست چند ماه پس از مراسم آغاز ریاست‌جمهوری‌اش، نتانیاهو که روابطش با او از سرد به افتضاح تغییر کرد، برای دومین بار نخست‌وزیر شد و به گسترش پیوندهای نزدیکش با جمهوری‌خواهان مخالف با رئیس‌جمهور ادامه داد. او با ما به این دلیل و دلایل دیگر، کاخ سفید را در ۲۰۱۷ در حالی ترک کرد که وضع موجود استعماری در فلسطین، از جهت اشغال نظامی و گسترش شهرک‌های یهودی، دست‌نخورده باقی مانده بود و شرایط برای فلسطینیان حتی از زمان آغاز ریاست‌جمهوری او در هشت سال پیش بدتر شده بود.

درس روشن است. اگر او با ما به راستی موضوع صلح میان فلسطینیان و اسرائیلی‌ها را اولویت در نظر گرفته و به اندازه‌ی توافق هسته‌ای با ایران به آن اهمیت داده بود،

می‌توانست آن را در مقابل مخالفت کنگره و تلاش‌های ایپک و دولت اسرائیل به پیش برد و شاید موفق هم می‌شد. در قضیه‌ای فوق‌العاده بااهمیت یعنی موضوع جنگ و صلح با ایران، او با ما توانست در برابر لابی اسرائیل و پشتیبانان اسرائیلی‌اش بایستد و از پشیمان برآید. اما ظاهراً دیدگاه رئیس‌جمهور این بود که شکستن بن‌بست در فلسطین به اندازه‌ی کافی در جهت منافع راهبردی حیاتی آمریکا نبود که اعتبار و قدرت و سرمایه‌ی سیاسی‌اش را خرج کند. بدین ترتیب، ابتکار میچل در ۲۰۱۱ و تلاش‌های کری در ۲۰۱۶ و همراه با این ابتکار و تلاش، چشم‌انداز پیش‌برد مذاکرات میان اسرائیل و فلسطینیان به دلیلی کاملاً تازه در سکوت مرد.

همچنان که یک سده جنگ با فلسطین آمد و رفت، مام‌شهر آمریکایی،<sup>۶۲۹</sup> پایگاه بی‌بدیل آزادی عمل اسرائیل، به همان اندازه به پروژه‌ی استعماری صهیونیستی متعهد بود که لرد بالفور صد سال پیش از آن. رویکردی تازه و حتی ویرانگرتر به موضوع فلسطین از جانب ایالات متحده، در هماهنگی با اسرائیل و دوستان تازه‌یابش در سلطنت‌های مطلقه‌ی خلیج فارس، شاخص سده‌ی دوم جنگ بود.

---

629 American metropole

منظور نویسنده واشنگتن است. در اینجا او مام‌شهر یعنی لندن را در قضیه‌ی اعلامیه‌ی بالفور و نقش امپریالیستی بریتانیا در تشکیل دولت یهود با حمایت امپریالیستی آمریکا از اسرائیل مقایسه می‌کند [م.]

## فرجام سخن

### یک سده جنگ با فلسطینیان

در ۱۹۱۷، آرتور جیمز بالفور اظهار کرد که در فلسطین، دولت بریتانیا «حتی زحمت نظرخواهی از ساکنان حاضر کشور را به خود» نداد. او در ادامه گفت که قدرت‌های بزرگ به صهیونیسم متعهد بودند «و صهیونیسم درست یا غلط، خوب یا بد، در سنت‌هایی درازآهنگ، در نیازهای حال حاضر و در امیدهای آینده ریشه دارد و این از امیال و تعصبات ۷۰۰۰۰۰۰ عربی که حالا در آن سرزمین باستانی زندگی می‌کنند بسیار مهم‌تر است.»<sup>۶۳۰</sup> صد سال بعد، رئیس‌جمهور دونالد ترامپ بیت‌المقدس را به عنوان پایتخت اسرائیل به رسمیت شناخت و گفت «ما گزینه‌ی بیت‌المقدس را از روی میز بر می‌داریم که دیگر لازم نباشد درباره‌اش حرف بزنیم.» ترامپ به بنیامین نتانیاهو گفت: «یک جا را بردی و بعداً در مذاکرات چند جا را واگذار می‌کنی، اگر اصلاً مذاکره‌ای در کار باشد. من نمی‌دانم اصلاً چنین چیزی هیچ‌وقت پیش بیاید یا نه.»<sup>۶۳۱</sup> مرکز تاریخ، هویت، فرهنگ و عبادت فلسطینیان بدین ترتیب به سرعت از آنها گرفته شد بدون آنکه حتی به نظرخواهی از آنها تظاهر کنند.

---

<sup>630</sup> “Memorandum by Mr. Balfour (Paris) respecting Syria, Palestine, and Mesopotamia,” August 11, 1919, in Documents on British Foreign Policy, 1919-1939, ed. E. L. Woodward and Rohan Butler (London: HM Stationery Office, 1952), 340-48, <http://www.yorku.ca/dwileman/2930Bal.htm>.

<sup>631</sup> “Remarks by President Trump and Prime Minister Netanyahu of Israel before bilateral Meeting Davos, Switzerland,” January 25, 2018, <https://www.whitehouse.gov/briefings-statements/remarks-president-trump-prime-minister-netanyahu-israel-bilateral-meeting-davos-switzerland/>.



در سراسر یکصد سال گذشته، قدرت‌های بزرگ به کرات تلاش کرده‌اند خلاف خواست فلسطینیان عمل کنند، نادیده‌شان بگیرند، به جایشان حرف بزنند یا طوری حرف بزنند که ایشان متوجه نشوند یا تظاهر کنند اصلاً وجود ندارند. اما فلسطینیان به رغم این مشکلات عظیم، برای مقاومت در برابر این تلاش‌ها که در جهت حذفشان از عرصه‌ی سیاسی و پراکنده کردنشان در چهار گوشه‌ی جهان است، از خود سرسختی نشان داده‌اند. در واقع، بیش از ۱۲۰ سال پس از نخستین کنگره‌ی صهیونیستی در بازل و بیش از هفتاد سال پس از تشکیل اسرائیل، مردم فلسطین که در هیچ‌یک از این دو موقعیت نماینده‌ای نداشتند، دیگر قرار نبود هیچ شکلی از حضور ملی ایجاد کنند. قرار بود به جایشان یک دولت یهودی بیاید و جامعه‌ی بومی هم جاکن شود و با آن مخالفتی نکند. با وجود این، دولت یهودی به رغم تمام قوایش، سلاح‌های هسته‌ای اش و ائتلافش با ایالات متحده، دست کم در سطح جهانی به همان اندازه که در گذشته به چالش کشیده می‌شد امروز هم به چالش کشیده می‌شود. مقاومت فلسطینیان، پافشاری‌شان و چالششان در برابر بلندپروازی‌های اسرائیل در میان حیرت‌انگیزترین پدیده‌های دوران فعلی است.

طی دهه‌ها، ایالات متحده از خود نوسان نشان داده و مدام میان حمایت لفظی از موجودیت فلسطینیان و تلاش برای حذفشان از نقشه‌ی خاورمیانه رفت و آمد کرده است. شرط تشکیل یک دولت عرب در قطعنامه‌ی تفکیک در سال ۱۹۴۷ (گرچه هرگز اجرایی نشد)، اشاره‌ی جیمی کارتر به یک «میهن» فلسطینی و حمایت اسمی از دولت فلسطینی از جانب دولت‌های کلینتون و اوباما محصولات آن حمایت لفظی بود. نمونه‌های طرد و حذف به دست آمریکا بسیار بیشترند: حمایت لیندون جانسون از قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت؛ سال‌ها از معرکه به در کردن ساف در دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و به راه انداختن پنهانی جنگ‌های نیابتی با آن به دست کیسینجر؛ پیمان کمپ دیوید در ۱۹۷۸؛ چراغ سبز دولت ریگان به جنگ ۱۹۸۲ در لبنان؛ بی‌ارادگی رؤسای جمهور از جانسون تا اوباما برای توقف اشغال و شهرک‌سازی اسرائیل در سرزمین فلسطین.

صرف نظر از این تزلزل، ایالات متحده، قدرت امپریالیستی بزرگ دوران، همراه بریتانیای کبیر پیش از آن، از جنبش صهیونیستی و دولت اسرائیل پشتیبانی کامل کرد. اما تلاش آنها آرزوی محال بوده است: تحمیل یک واقعیت استعماری بر فلسطین، در دوران پسااستعماری. اقبال احمد این آرزوی محال را چنین خلاصه کرده است: «اوت ۱۹۴۷، خاتمه‌ی حاکمیت بریتانیا بر هند، نشانگر آغاز استعمارزدایی است. در همان روزهای امید و کامیابی بود که مستعمره‌سازی فلسطین اتفاق افتاد. بدین ترتیب، در سپیده‌دم استعمارزدایی، ما به ابتدایی‌ترین و شدیدترین شکل خطر استعماری... یعنی استعمار شهرک‌نشین انحصارگرا بازگردانده شدیم.»<sup>۶۳۲</sup> در شرایطی دیگر یا در دورانی دیگر، به خصوص با توجه به پیوند دینی درازآهنگ و عمیقی که یهودیان با این سرزمین احساس می‌کردند، نشستن به جای جمعیت بومی شاید شدنی بود: اگر قرن هجدهم یا نوزدهم بود، اگر شمار فلسطینیان به همان اندازه اندک بود که شمار شهرک‌نشینان صهیونیست یا مثل بومیان استرالیا یا آمریکای شمالی کاملاً نابود شده بودند شاید شدنی بود. اما طول عمر مقاومت فلسطینیان در برابر سلب مالکیت از آنها، به قول مورخ درگذشته، تونی جات<sup>۶۳۳</sup> نشان می‌دهد که جنبش صهیونیستی «برای پیاده کردن یک پروژه‌ی جدایی‌طلبانه‌ی مشخصاً متعلق به اواخر قرن نوزدهم، خیلی دیر رسیده بود.»<sup>۶۳۴</sup>

با تأسیس اسرائیل، صهیونیسم در سروشکل دادن به یک جنبش ملی قوی و مردمی جدید و روبه‌رشد در فلسطین موفق شد. اما نتوانست مردم اصیل کشور را کاملاً جاکن کند، چیزی که برای برتری نهایی صهیونیسم ضروری بود. مواجهه‌های شهرک‌نشین-استعماری با مردم بومی فقط به یکی از این سه شکل خاتمه یافته است: با حذف یا تسلیم کامل مردم بومی، مثل آمریکای شمالی؛ با شکست و اخراج استعمارگر مثل

<sup>632</sup> C. Bengelsdorf et al, eds., *The Selected Writings of Eqbal Ahmad*, 301.

<sup>633</sup> Tony Judt

<sup>634</sup> Tony Judt, "Israel: The Alternative," *The New York Review of Books*, October 23, 2003.

مقاله‌ی جات، که در زمان انتشار جنجالی شد، احتمالاً امروز موجهای کمتری ایجاد می‌کرد، گرچه در فضای جاری، نقد او از صهیونیسم چه بسا اتهامات پوچ یهودی‌ستیزی را به همراه می‌آورد.

الجزایر، که به شدت نادر است؛ یا با ترک برتری طلبی استعماری در بافتار مصالحه و آشتی مثل آفریقای جنوبی، زیمبابوه و ایرلند.

همچنان این امکان هست که اسرائیل بتواند برای تکرار اخراج‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷ تلاش کند و خود را از دست بخشی یا همه‌ی فلسطینیانی که سرسختانه در سرزمینشان مانده‌اند خلاص کند. جابه‌جا کردن اجباری جمعیت بر مبنای فرقه‌ای و قومیتی در همسایگی در عراق از زمان تهاجم ایالات متحده و در سوریه پس از درغلتیدن به جنگ و آشوب اتفاق افتاده است. کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل در ۲۰۱۷ گزارش کرد که شصت و هشت میلیون فرد و پناهنده در سراسر جهان آواره‌اند. در برابر این پس‌زمینه‌ی هولناک منطقه‌ای و جهانی که به ندرت در سطح بین‌المللی نگرانی‌ای بر می‌انگیزد، ظاهراً کمتر چیزی اسرائیل را از انجام چنین عملی باز می‌دارد. اما نبرد سهمگینی که فلسطینیان در برابر اخراجشان به پیش می‌برند، توجه شدید بین‌المللی به درگیری، و رواج روبه‌رشد روایت فلسطینی، همگی احتمال چنین چشم‌اندازی را کاهش می‌دهد.

با توجه به وضوح آنچه در پاکسازی قومی در وضعیت استعماری رخ می‌دهد (خلاف شرایط حاکم بر جنگ داخلی-نیابتی در آمیخته با مداخله‌ی خارجی گسترده مثل آنچه در سوریه و عراق اتفاق افتاده)، موج جدید اخراج‌ها احتمالاً برای اسرائیل به سهولت گذشته از آب در نخواهد آمد. چنین حرکتی، حتی اگر تحت پوشش یک جنگ منطقه‌ای بزرگ انجام بگیرد، احتمال دارد خسارتی مرگبار به حمایت غرب از اسرائیل به بار بیاورد؛ حمایتی که اسرائیل به آن متکی است. با وجود این، ترس‌های فزاینده‌ای در کار است که با غالب شدن ملی‌گرایان و شهرک‌نشینان مذهبی بر دولت‌های اسرائیل یکی پس از دیگری، نقشه‌های صریح برای ضمیمه کردن سرزمین‌ها در کرانه‌ی باختری و فراخوان نمایندگان کلیدی مجلس اسرائیل به بیرون کردن بخشی از فلسطینیان یا همه‌ی آنها، در چند سال گذشته بیش از هر زمان دیگری از ۱۹۴۸ تا کنون، اخراج فلسطینیان ممکن‌تر شده باشد. سیاست‌های تنبیهی اسرائیل در حال حاضر معطوف است به بیرون راندن هر تعداد ممکن از فلسطینیان از کشور و در عین حال، جابه‌جا کردن بعضی درون کرانه‌ی باختری و نقب درون اسرائیل از خانه‌ها و روستاهایشان از طریق تخریب

خانه‌ها، فروش نقلی اموال، تغییر کاربری زمین‌ها و هزار ترفند دیگر. اسرائیل فقط یک قدم از این تاکتیک‌های امتحان‌پس‌داده‌ی مهندسی جمعیت تا تکرار پاکسازی قومی تمام‌عیار ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷ فاصله دارد. با وجود این، شرایط تاکنون برای برداشتن این گام به ضرر اسرائیل به نظر می‌رسد.

اگر حذف جمعیت بومی در فلسطین نتیجه‌ای محتمل نیست، پس چطور است برتری طلبی استعمارگر را واسازی کنیم تا یک آشتی واقعی ممکن شود؟ مزیتی که اسرائیل در تداوم پروژه‌اش از آن برخوردار بوده بر این واقعیت متکی است که ماهیت اساساً استعماری مواجهه در فلسطین، برای اکثر آمریکایی‌ها و بسیاری از اروپایی‌ها قابل رؤیت نبوده است. اسرائیل در نظر آنها دولت-ملتی عادی و طبیعی مثل هر دولت-ملت دیگری می‌نماید که با خصومت غیرعقلانی مسلمانان بدقلق و اغلب یهودی‌ستیز طرف است (بسیاری فلسطینیان، حتی مسیحیان فلسطینی، را این طور می‌بینند). تبلیغ این تصویر یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای صهیونیسم و برای بقایش حیاتی است. همچنان‌که ادوارد سعید می‌گوید، صهیونیسم تا حدی به این سبب پیروز شد که «نبرد سیاسی بر سر فلسطین را در جهان بین‌المللی ای برد که در آن افکار، بازنمایی، سخن‌پردازی و تصاویر مطرح بودند».<sup>۶۳۵</sup> این همچنان امروز هم صادق است. اگر فلسطینیان و اسرائیلی‌ها می‌خواهند به آینده‌ای پسااستعماری منتقل شوند که در آن مردمی برای سرکوب و ریشه‌کنی مردم دیگر از حمایت خارجی استفاده نمی‌کنند، واسازی این مغالطه و آشکار کردن ماهیت حقیقی درگیری قدمی ضروری است.

نظرسنجی‌های اخیر چرخش‌هایی را آشکار کرده‌اند که در میان بعضی بخش‌های افکار عمومی آمریکا به تازگی اتفاق افتاده است. گرچه این نظرسنجی‌ها برای مدافعان آزادی فلسطینیان دلگرم‌کننده‌اند، بازتاب‌دهنده‌ی موضع اکثر آمریکایی‌ها نیستند. به علاوه، این نظرسنجی‌ها ضرورتاً مبتنی بر فهم درستی از فعل و انفعالات استعماری موجود در

---

635 "Introduction," *Blaming the Victims: Spurious Scholarship and the Palestinian Question*, ed. Edward Said and Christopher Hitchens (New York: Verso, 1988), 1.

درگیری نیستند. وانگهی، افکار عمومی ممکن است دوباره به سمت دیگری بچرخد. رویدادهای روی زمین در فلسطین به تازگی، کفه‌ی ترازوی همدلی را کمی به نفع فلسطینیان سنگین کرده است اما رویدادهای دیگر مثل اتفاقی که طی انتفاضه‌ی دوم افتاد ممکن است کفه را به سمت مخالف آن سنگین کند. تلاش‌هایی با سرمایه‌گذاری کافی به خصوص با تخطئه‌ی ناقدان اسرائیل تحت عنوان «یهودی‌ستیزان»<sup>۶۳۶</sup> برای تحقق این چرخش به راه افتاده و در عین حال، تلاش‌های متقابل برای تقویت این جریان مثبت در مقایسه ناچیز است.

تجربه‌ی چند دهه‌ی گذشته نشان می‌دهد که سه رویکرد در گسترش شیوه‌ی فهم واقعیت در فلسطین مؤثر بوده‌اند. رویکرد اول بر مقایسه‌ی ثمربخش قضیه‌ی فلسطین با دیگر تجربه‌های استعماری-شهرک‌نشین مبتنی است، خواه تجربه‌ی بومیان آمریکا خواه اهالی افریقای جنوبی یا ایرلندی‌ها. دومین رویکرد - که با اولی مرتبط است - بر عدم توازن فاحش قدرت میان اسرائیل و فلسطینیان متمرکز است که ویژگی همه‌ی مواجهه‌های استعماری است. سومین و شاید مهم‌ترین رویکرد مسأله‌ی نابرابری را برجسته می‌کند.

جا انداختن ماهیت استعماری درگیری با توجه به بعد عهدینی صهیونیسم، به طرز فزاینده‌ای دشوار از کار درآمده است. صهیونیسم تازه‌واردها را بومی و مالک تاریخی سرزمینی که مستعمره کرده‌اند، وانمود می‌کند. با توجه به این نکته، جمعیت اصیل فلسطین برای تجدید حیات پسا-هولوکاست دولت-ملت یهودی، با ریشه‌هایش در سلطنت داود و سلیمان، بیگانه می‌نماید: آنها در این داستان دل‌انگیز، فقط مزاحمانی دل‌آزارد و بس. کلنجار رفتن با این اسطوره‌ی عظیم در ایالات متحده علی‌الخصوص

---

<sup>۶۳۶</sup> این تلاش‌های بین‌المللی، که وزارت امور راهبردی اسرائیل کاملاً هماهنگشان می‌کند، به خصوص به جنبش بایکوت، عدم سرمایه‌گذاری و تحریم (بی‌دی‌اس) برچسب «یهودی‌ستیز» می‌زند. مجله‌ی مطالعات فلسطین چندین مقاله درباره‌ی این تلاش‌ها منتشر کرده است:

Shir Hever, "BDS Suppression Attempts in Germany Backfire," 48, no. 3 (Spring 2019): 86-96; Barry Trachtenberg and Kyle Stanton, "Shifting Sands: Zionism and US Jewry," 48, no. 2 (Winter 2019): 79-87; Dominique Vidal, "Conflating Anti-Zionism with Anti-Semitism: France in the Crosshairs," 48, no. 1 (Autumn 2018): 119-30; Moshe Machover, "An Immoral Dilemma: The Trap of Zionist Propaganda," 47, no. 4 (Summer 2018): 69-78.

دشوار است. آمریکا در پروتستان‌تیسیمی تبشیری غوطه‌ور است؛ این آیین مستعد پذیرش چنین رویکرد عهدینی جذابی است و به‌علاوه، به گذشته‌ی استعماری‌اش افتخار می‌کند. کلمه‌ی «استعماری» در ایالات متحده، بار عاطفی دارد که با تداعی‌هایش در مام‌شهرهای امپریالیستی سابق در اروپا و کشورهای که روزگاری بخشی از امپراتوری‌شان بودند عمیقاً متفاوت است.

همچنین، اصطلاح‌های «شهرک‌نشین» و «پیشاهنگ»<sup>۶۳۷</sup> دلالت‌های مثبتی در تاریخ آمریکا دارند که همان‌طور که در فیلم‌های سینمایی، ادبیات و تلویزیون فراافکنی می‌شوند، از قصه‌ی قهرمانانه‌ی تسخیر غرب به هزینه‌ی جمعیت بومی‌اش بر می‌آید. در واقع، مشابهت‌های حیرت‌آوری میان تصاویر مقاومت بومیان آمریکا در برابر سلب مالکیت از خود و تصاویر مقاومت فلسطینیان وجود دارد. هر دو گروه عقب‌مانده و نامتمدن، و مانعی خشن، قاتل و بی‌خرد در برابر پیشرفت و مدرنیته و انمود می‌شوند. در حالی که بسیاری از آمریکایی‌ها مخالفت با این رشته از روایت ملی‌شان را آغاز کرده‌اند، جامعه‌ی اسرائیل و حامیان‌ش همچنان نسخه‌ی مبنایی آن را گرامی می‌دارند و در واقع بر آن تکیه می‌کنند. وانگهی، مقایسه‌ها میان فلسطین و تجربه‌های بومیان آمریکا یا آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار مایه‌ی نگرانی‌اند چرا که ایالات متحده همچنان تا اذعان کامل به این فصول تاریک گذشته‌ی خود یا حرف زدن از تأثیرات زهرآگین‌شان در حال حاضر، راه درازی در پیش دارد. همچنان راه درازی برای تغییر وجدان آمریکایی‌ها درباره‌ی تاریخ ملتشان در پیش است، چه رسد به تاریخ فلسطین و اسرائیل، که ایالات متحده در آن نقش حمایتگر ایفا کرده است.

دومین مسیر برای تغییر در تصورات موجود درباره‌ی درگیری - یعنی برجسته کردن عدم تعادل عظیم میان فلسطینیان و قدرتی که علیه ایشان صف‌آرایی کرده - می‌خواهد نشان دهد که جنبش صهیونیستی تقریباً همیشه در تلاشش برای دست‌یابی به سلطه بر سرزمینی عربی در حال حمله بوده است. ارائه‌ی بازگونه‌ی این واقعیت برای مزیت گفتمانی‌ای که صهیونیسم به دست آورده محوری است. در این تصویر، اسرائیل داود است در نبرد با جالوت عرب/مسلمان. روایت تازه‌تری درگیری را میان دو مردم یا دو

دولت وانمود می‌کند، در نبردی برابر که در قالب نبرد حق در برابر حق تصویر می‌شود. حتی در آن صورت هم تصویر پذیرفته این است که اسرائیل دائماً خواستار صلح بوده و فلسطینیان پیوسته آن را رد کرده‌اند (به قول معروف، «صلح شریک ندارد» و اسرائیلی‌ها، قربانیان، ناچارند که در برابر تروریسم و راکت‌پرانی توجیه‌ناپذیر از خود دفاع کنند). در واقع، جنبش صهیونیستی و سپس دولت اسرائیل همواره گردان‌های بزرگی طرف خود داشته‌اند، چه این گردان ارتش بریتانیا قبل از ۱۹۳۹ بوده باشد چه حمایت ایالات متحده و شوروی در ۱۹۴۷-۱۹۴۸، فرانسه و بریتانیا در دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ یا وضعیت موجود از دهه‌ی ۱۹۷۰ تا کنون که در آن به جز دریافت حمایت نامحدود از ایالات متحده، قدرت مسلح اسرائیل، فلسطینیان و بلکه تمام عرب‌ها را سرجمع از میدان به در می‌کند.

برای گسترش فهم واقعیت در فلسطین، موضوع نابرابری است که از همه آینده‌دارتر است. همچنین از همه مهم‌تر است چون نابرابری در تشکیل دولت یهودی در سرزمینی غالباً عرب‌نشین اساسی و برای حفظ تفوق آن دولت حیاتی است. نابرابری بسیار محوری است نه فقط چون ننگ جوامع برابری‌خواه و دموکراتیکی است که پروژه‌ی صهیونیستی در وهله‌ی نخست برای حمایت به آنها متکی است بلکه چون برابری حقوق برای حل عادلانه و پایدار کل مسأله کلیدی است.

درون اسرائیل، حقوق مهمی منحصرأً برای شهروندان یهودی محفوظ است و از ۲۰ درصد شهروندانی که فلسطینی‌اند سلب شده است. البته، پنج میلیون فلسطینی که تحت یک رژیم نظامی اسرائیلی در سرزمین‌های اشغالی زندگی می‌کنند، هیچ حقی ندارند در حالی که بیش از نیم میلیون مستعمره‌نشین اسرائیلی در آنجا از همه‌ی حقوق برخوردارند. این تبعیض قومی سیستمی همواره وجهی مرکزی صهیونیسم بوده که بنا به تعریف، هدفش تشکیل یک جامعه و واحد سیاسی یهودی با حقوق ملی انحصاری در سرزمینی با اکثریت عرب بوده است. حتی با اینکه اعلامیه‌ی استقلال اسرائیل در ۱۹۴۸ بیان می‌کند «برابری کامل حقوق اجتماعی و سیاسی برای همه‌ی ساکنان صرف

نظر از دین، نژاد یا جنسیت)،<sup>۶۳۸</sup> ده‌ها قانون محوری مبتنی بر نابرابری حقوق در سال‌های بعد از آن به اجرا درآمدند. این‌ها دسترسی به شدت محدود یا کاملاً ممنوع عرب‌ها به زمین و سکونت در جماعات تماماً یهودی، تصرف اموال خصوصی و موقوفات غیر یهودیان را رسمیت بخشید و در خصوص اکثریت فلسطینیان بومی که به پناهندگی وادار شدند، از بازگشت اکثرشان به خانه‌هایشان جلوگیری کرد در حالی که به مهاجران یهودی حقوق شهروندی و دسترسی محدود به بسیاری منافع دیگر می‌داد. این مشکل مرکزی امروزه حتی شدیدتر است چرا که کل جمعیت عرب در فلسطین و اسرائیل از رود اردن تا دریای مدیترانه با جمعیت یهودی برابر یا شاید حتی اندکی از آن بیشتر است. اینکه نابرابری مسأله‌ی اخلاقی مهمی پیش روی صهیونیسم است و اینکه نابرابری به ریشه‌ی مشروعیت کل کاروبار [صهیونیستی] باز می‌گردد دیدگاهی است که بعضی اسرائیلی‌های برجسته نیز دارند. مورخ اسرائیلی ژئو اشترنهل تصور می‌کرد که محققان صد سال دیگر به گذشته نگاه می‌کنند و آن‌گاه می‌پرسید: «دقیقاً کی اسرائیل‌ها فهمیدند که سنگدلی‌شان در رفتار، در قبال غیریهودیان در سرزمین‌های اشغالی، عزمشان به نامیدکردن امید فلسطینیان برای استقلال، یا خودداری‌شان از دادن پناهندگی به پناهندگان آفریقایی مشروعیت اخلاقی‌شان را در باره‌ی موجودیت ملی‌شان رفته رفته تضعیف می‌کند؟»<sup>۶۳۹</sup>

دهه‌ها صهیونیست‌ها اغلب با اشاره به اعلامیه‌ی استقلال دولت، اصرار می‌کردند که اسرائیل می‌تواند «یهودی و دموکراتیک» باشد و بوده است. با روشن و روشن‌تر شدن تعارضات ذاتی در این صورت‌بندی، بعضی رهبران اسرائیلی اذعان (و بلکه با افتخار اعلام) کردند که اگر مجبور به انتخاب می‌شدند، جنبه‌ی یهودی ارجحیت داشت. در ژوئیه‌ی ۲۰۱۸، کنست آن انتخاب را در حقوق اساسی گنجانده و بدان جنبه‌ی قانونی بخشید: «حقوق مبنایی در باب دولت-ملت یهودی» را برگزید که با اختصاص

---

638 "The Declaration of the Establishment of the State of Israel," May 14, 1948, <https://www.mfa.gov.il/mfa/foreignpolicy/peace/guide/pages/declaration%20of%20establishment%20of%20state%of%20Israel.aspx>.

639 Zeev Sternhell, "En Israël pousse un racisme proche du nazisme à ses débuts," *Le Monde*, February 20, 2018, 22.



انحصاری حق تعیین سرنوشت ملی به یهودیان، نابرابری قانون‌نهاد را در میان شهروندان اسرائیلی نهادینه می‌کرد و جایگاه عربی را تنزل می‌داد و شهرک یهودی را «ارزش ملی» با ارجحیت بر دیگر نیازها اعلام می‌کرد.<sup>۶۴۰</sup> وزیر پیشین دادگستری، آیلت شاکد،<sup>۶۴۱</sup> یکی از مدافعان رک‌وراست‌تر برتری طلبی یهودی و حامی این قانون، چند ماه پیش از آنکه قانون به رأی گذاشته شود قضیه را به صراحت بیان کرد: «جاهایی هست که شخصیت دولت اسرائیل به عنوان یک دولت یهودی باید حفظ شود و این گاهی به قیمت برابری تمام می‌شود.»<sup>۶۴۲</sup> او افزود: «اسرائیل... دولت همه‌ی ملت‌ها نیست. به عبارت دیگر، حقوق برابر برای همه‌ی شهروندان آری اما حقوق ملی برابر نه.» نتیجه‌ی این ایدئولوژی در کلماتی به همان صراحت از عضو کنست از حزب لیکود، میکی زهر،<sup>۶۴۳</sup> خلاصه شده است. به گفته‌ی او، فلسطینی «حق تعیین سرنوشت ندارد چون مالک زمین نیست. روراست بگویم مشکلی ندارم که اینجا بماند چون اینجا به دنیا آمده و اینجا زندگی می‌کند و هیچ‌وقت هم به او نمی‌گویم از اینجا برود. متأسفم که این حرف را می‌زنم اما آنها به یک مشکل بزرگ گرفتارند: یهودی به دنیا نیامده‌اند.»<sup>۶۴۴</sup> این ارتباط میان حق انحصاری نسبت به زمین و مردم بودن، برای نوع

---

<sup>۶۴۰</sup> برای تحلیل شفاف این قانون، نگاه کنید به:

Hassan Jabareen and Suhad Bishara, "The Jewish Nation-State Law: Antecedents and Constitutional Implications," *Journal of Palestine Studies*, 48, no. 2 (Winter 2019): 46-55.

برای متن آن، نگاه کنید به صفحه‌های ۴۴-۴۵ و برای اعتراض عدالت، مرکز حقوقی برای حقوق اقلیت عرب در اسرائیل، به دیوان عالی اسرائیل در خصوص موضوع قانون نگاه کنید به ۵۶-۵۷.

<sup>641</sup> Ayelet Shaked

<sup>642</sup> Revital Hovel, "Justice Minister: Israel Must Keep Jewish Majority Even at the Expense of Human Rights," *Haaretz*, February 13, 2018, <https://www.haaretz.com/israel-news/justice-minister-israel-s-jewish-majority-trumps-than-human-rights-1.5811106>.

<sup>643</sup> Miki Zohar

<sup>644</sup> Ibid.

نگاه کنید به:

Ravit Hecht: "The Lawmaker Who Thinks Israel Is Deceiving the Palestinians: No One Is Going To Give Them a State," *Haaretz Weekend*, October 28, 2017. <https://www.haaretz.com/israel-news/premium.MAGAZINE-the-lawmaker-who-thinks-israel-is-deceiving-the-palestinians-1.5460676>.

خاصی از ملی‌گرایی اروپای مرکزی مبتنی بر «خون و خاک»، محوری است که صهیونیسم هم از آن سرچشمه گرفت. اشترنهل، که حوزه تخصصش فاشیسم اروپایی است، با اظهار نظر درباره‌ی یک پیش‌نویس اولیه‌ی قانون دولت-ملت یهودی گفته است که ایده‌های مربوط به قانون اساسی پشت این قانونگذاری با ایده‌های شارل موراس،<sup>۶۴۵</sup> یهودی-ستیز و نئوفاشیست فرانسوی دهه‌ی ۱۹۳۰ یا ملی‌گرایان لهستانی و مجارستانی معاصر و «تندروترین بوم‌پرستان»<sup>۶۴۶</sup> اروپایی» همخوانی دارد. اما او افزوده است که این ایده‌ها با ایده‌های لیبرال انقلاب‌های فرانسه و آمریکا کاملاً در تعارض قرار دارد.<sup>۶۴۷</sup>

صهیونیسم مدرن با استقبال از ماهیت نالیبرال و تبعیض‌آمیزش، به طرز فزاینده‌ای در تعارض با آرمان‌ها، خاصه آرمان برابری‌ای است که دموکراسی‌های غربی بر آن مبتنی‌اند. برای ایالات متحده، کانادا، بریتانیای کبیر، فرانسه و آلمان که از این ارزش‌ها برخوردارند، گرچه این‌ها بیشتر استثناءاند تا قاعده، و در حال حاضر در معرض تهدید جریان‌های دست‌راستی نالیبرال و پوپولیست<sup>۶۴۸</sup> و اقتدارگرایی، مخصوصاً با توجه به اینکه اسرائیل همچنان به حمایت این کشورهای غربی وابسته است، این باید موضوعی جدی باشد.

دست آخر، ریشه‌کنی نابرابری سیستمی در بطن صهیونیسم، برای خلق آینده‌ای بهتر برای هر دو مردم، هم فلسطینیان و هم اسرائیلی‌ها، محوری است. هر فرمولی که به عنوان راه‌حل درگیری پیش گرفته شود اگر تماماً بر اصل برابری مبتنی نباشد ضرورتاً و ناگزیر شکست می‌خورد. برابری مطلق انسان، حقوق شخصی، مدنی، سیاسی و ملی در هر طرحی در آینده که دو جامعه در نهایت قبول کنند باید محترم شمرده شود. این توصیه‌ای دهن‌پرکن است اما هیچ چیز دیگری قلب مسأله را هدف نمی‌گیرد و پایدار و ماندگار هم نخواهد بود.

---

645 Charles Maurras

646 chauvinists

647 Sternhell, "En Israël pousse un racisme proche du nazisme à ses débuts."

648 populist

این میان این موضوع بغرنج باقی می ماند که چطور بند ناف اسرائیلی ها را از نابرابری ببریم؛ این نابرابری معمولاً تحت عنوان نیاز به امنیت رمزگذاری و توجیه می شود. این نیاز متصور تا حد زیادی در یک تاریخ واقعی ناامنی و آزار ریشه دارد اما در پاسخ به این آسیب روحی گذشته، نسل ها حالا بر مبنای یک آموزه‌ی جزمی واکنشی یعنی ملی‌گرایی ستیزه‌جو پرورش یافته‌اند که اقتدار سرسختانه‌اش را دشوار بتوان در هم شکست. بدین ترتیب، شهروندانِ یهودیِ ابرقدرتِ منطقه‌ای که برای همسایه‌هایش شاخ و شانه می‌کشد (و در کمال مصونیت، پایتخت‌های هفت کشور از این کشورهای همسایه را بمباران کرده است<sup>۶۴۹</sup>) به فقدان امنیتی گرفتار است که تا حدی در تاریخش ریشه دارد و شاید تا حدی از دغدغه‌ای ناگفته می‌آید: واقعیت به دقت بر ساخته و توجیه‌شده‌ی استعماری‌ای که آنها در آن زندگی می‌کنند ممکن است به ناگهان از هم و برود. از این سندروم که محرک این اصرار به سلطه و تبعیض است فقط احتمالاً افراد درون جامعه‌ی اسرائیل (یا نزدیک به آن) می‌توانند حرف بزنند، کسانی که جهت مخوف مسیر فعلی کشور را می‌فهمند و می‌توانند آن تحریفات تاریخ، اخلاق و یهودیت را که این ایدئولوژی ایجاد کرده به چالش بکشند. چنین کاری مطمئناً نخستین و فوری‌ترین وظیفه‌ی اسرائیلی‌ها و حامیان‌شان است که می‌خواهند سازوکار بی‌عدالتی و نابرابری را تغییر دهند.

فلسطینیان هم باید از این خیال خام که در ماهیت استعماری مواجهه‌شان با صهیونیسم و انکار مردم بودن فلسطینیان از سوی صهیونیسم ریشه دارد، طمع بپزند: این خیال که اسرائیلی‌های یهودی مردم «واقعی» نیستند و حقوق ملی ندارند. گرچه درست است که صهیونیسم دین یهود و مردم بودن تاریخی یهودیان را به چیزی کاملاً متفاوت، یعنی ملی‌گرایی مدرن، جهش داده است، چنین امری این واقعیت را از میان نمی‌برد که یهودیان اسرائیلی امروز، صرف نظر از اینکه چگونه این جهش به وجود آمده است، خود را مردمی با حس تعلق ملی به فلسطین - یا بنا به تصور آنها سرزمین اسرائیل - می‌دانند. فلسطینیان هم امروزه خود را مردمی با پیوندهای ملی با آنچه در واقع میهن

---

<sup>۶۴۹</sup> هواپیماهای اسرائیل در زمان‌های مختلف تونس، قاهره، خارطوم، امان، بیروت، دمشق و بغداد را — بسیاری از آنها را مکرراً و بسیاری از آنها را اخیراً — بمباران کرده‌اند.

اجدادی‌شان است می‌دانند، به دلایلی که به اندازه‌ی دلایلی که به صهیونیسم ختم شد - و به اندازه‌ی هر یک از دلایلی که به ظهور ده‌ها جنبش ملی مدرن انجامید- بر حسب تصادف و اتفاق است. چنین نتیجه‌گیری‌ای درباره‌ی ماهیت برساخته‌ی همه‌ی موجودیت‌های ملی که خشم مبلغان ملی‌گرایی را بر می‌انگیزد، بر کسانی که تکوین آن را در هزاران وضع و حال متفاوت مطالعه کرده‌اند به خودی خود روشن است.<sup>۶۵۰</sup>

طنز ماجرا این است که مثل همه‌ی مردم، فلسطینیان ملی‌گرایی خود را پاک و به لحاظ تاریخی ریشه‌دار می‌انگارند و در عین حال همان را درباره‌ی یهودیان اسرائیلی انکار می‌کنند. البته تفاوتی میان این دو هست: اکثر فلسطینیان از نسل کسانی‌اند که در آنچه طبیعتاً کشور خود می‌بینند مدت خیلی طولانی‌ای، قرن‌ها اگر نه هزاره‌ها، زندگی کرده‌اند. اکثر یهودیان اسرائیلی نسبتاً به تازگی به عنوان بخشی از یک فرایند استعماری با کارسازی و میانجیگری قدرت‌های بزرگ، از اروپا و کشورهای عربی آمدند. فلسطینیان بومی‌اند و اسرائیلی‌ها شهرک‌نشین یا فرزندان شهرک‌نشینان، گرچه بسیاری حالا چند نسل است که آنجا هستند و ارتباط دینی عمیق و کهنی با کشور دارند، هرچند ارتباطی کاملاً متفاوت با ریشه‌داری باستانی در کشور فلسطینیان بومی. چون این درگیری‌ای استعماری است، این تفاوت فوق‌العاده اهمیت دارد. اما هیچ‌کس امروز موجودیت‌های ملی کاملاً بالیده در دولت‌های شهرک‌نشین نظیر ایالات متحده، کانادا، نیوزیلند و استرالیا را به رغم سرچشمه‌هایشان در جنگ‌های استعماری برای نابودسازی بومیان، انکار نمی‌کند. وانگهی، برای کسانی که مست ملی‌گرایی‌اند چنین تمایزهایی میان شهرک‌نشینان و بومیان اهمیت ندارد. همچنان‌که انسان‌شناس، ارنست گلنر،<sup>۶۵۱</sup> می‌گوید «ملت‌ها همچون یک مسیر طبیعی و خداداد دست‌بندی انسان‌ها به عنوان یک سرنوشت سیاسی... ذاتاً افسانه‌اند؛ ملی‌گرایی که گاهی فرهنگ‌های ازپیش‌موجود را

<sup>۶۵۰</sup> این استدلال مرکزی کتابم، هویت فلسطینی، است همسو با تزهایی که چندین تن از محترم‌ترین نویسندگان درباره‌ی ملی‌گرایی از جمله بندیکت اندرسون، اریک هابسباوم و ارنست گلنر مطرح کرده‌اند.

<sup>۶۵۱</sup> Ernest Gellner (1925-1995)

می‌گیرد و به ملت تبدیل‌شان می‌کند، گاهی اختراعشان می‌کند و اغلب فرهنگ‌های ازپیش‌موجود را نابود می‌کند: این واقعیت است.»<sup>۶۵۲</sup>

در حالی که باید به سرشت اساساً استعماری مواجهه‌ی فلسطین و اسرائیل اذعان کرد، حالا دو مردم در فلسطین زندگی می‌کنند - صرف نظر از اینکه چگونه به وجود آمده‌اند - و مادام که هر یک موجودیت دیگری را انکار کند درگیری میان آنها را نمی‌توان حل و فصل کرد. پذیرش متقابل یکدیگر را تنها بر پایه‌ی برابری کامل حقوق از جمله حقوق ملی، صرف نظر از تفاوت‌های تاریخی محوری میان این دو مردم، می‌توان بنا نهاد. با کنار گذاشتن تصور نیندیشیدنی نابودی یا اخراج یک مردم به دست مردم دیگر، جز پذیرش متقابل یکدیگر هیچ راه حل ممکن و پایدار دیگری وجود ندارد. این آزمون صداقت سیاسی همه‌ی طرف‌های درگیر است: غلبه بر مقاومت کسانی که از وضع موجود سود می‌برند، در جهت اطمینان یافتن از حقوق برابر برای همه در این کشور کوچک میان رود اردن و دریای مدیترانه. کاهش حمایت خارجی پایدار و گسترده برای وضع تبعیض‌آمیز و عمیقاً نابرابر موجود، یقیناً راه پیش رو را هموار می‌کند.

اما جنگ با فلسطین در حالی از صد سال فراتر می‌رود که فلسطینیان با اوضاع و احوالی صعب‌تر از شاید هر زمان دیگری از ۱۹۱۷ تا کنون مواجهند. از وقتی دونالد ترامپ به ریاست‌جمهوری انتخاب شد، به دنبال چیزی بود که «معامله‌ی قرن» نامید و از قرار معلوم، هدفش حل و فصل قطعی درگیری بوده است. انعقاد معامله تا اینجای کار، با کنار گذاشتن دهه‌ها خط مشی پایه‌ای ایالات متحده، واگذاری طراحی راهبرد به اسرائیل و تحقیر دمام فلسطینیان همراه بوده است. اول پیاله و بدمستی: سفیر ترامپ در اسرائیل، دیوید فریدمن<sup>۶۵۳</sup> (وکیل امور ورشکستگی‌اش و حامی مالی درازمدت جنبش شهرک‌نشین یهودی) از «اشغال ادعایی» سخن گفت و از وزارت خارجه‌ی آمریکا خواست که دیگر از اصطلاح اشغال استفاده نکند. او در یک مصاحبه، اعلان

---

<sup>652</sup> Ernest Gellner, *Nations and Nationalism* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1983), 48-49.

<sup>653</sup> David Friedman

کرد که اسرائیل «حق» دارد «بخشی از کرانه‌ی باختری [را ضمیمه کند] اما نامحتمل است که همه‌ی آن را» ضمیمه‌ی خاک خود کند.<sup>۶۵۴</sup> جیسون گرینبلت،<sup>۶۵۵</sup> که بیش از دو سال فرستاده‌ی مذاکرات اسرائیل و فلسطین بود (پیش‌تر وکیل امور املاک ترامپ و نیز یک حامی مالی آرمان‌های دست‌راستی اسرائیلی)، اظهار کرد که شهرک‌های کرانه‌ی باختری «مانع صلح نیستند» و از کاربرد اصطلاح «اشغال» در جلسه‌ای با فرستادگان اتحادیه‌ی اروپا سر باز زد.<sup>۶۵۶</sup> و دیدگاه‌های فریدمن را در خصوص ضمیمه‌سازی تأیید کرد.

دولت جدید به سرعت سرنا را از سرگشادش زد و در رویکردی سه سلطنت عرب سنی خلیج فارس (عربستان سعودی، امارات و بحرین را که اغلب به غلط نمایندگان عرب‌های سنی توصیف می‌شوند) به ائتلافی نیمه‌رسمی با اسرائیل آورد تا با هم علیه ایران بایستند. محصول جنبی این تغییر این بود که این رژیم‌ها و رژیم‌های عرب دیگر متحد با ایالات متحده را به قلدرمآبی برای فلسطینیان بر سر پذیرش مواضع حداکثری اسرائیلی‌ها تشویق کرد که می‌تواند برای آرمانشان مرگبار باشد و به نظر می‌رسید نیت هم همین بوده است. این ابتکار عمل با وساطت فرستاده‌ی ویژه‌ی رئیس‌جمهور، جرد کوشنر-<sup>۶۵۷</sup> داماد ترامپ و همچنین غول معاملات املاک، و یک صهیونیست پر حرارت

---

<sup>654</sup> Peter Beaumont, "Trump's Ambassador to Israel Refers to 'Alleged Occupation' of Palestinian Territories," *Guardian*, September 1, 2017, <https://www.theguardian.com/us-news/2017/sep/01/trump-ambassador-israel-david-friedman-alleged-occupation-palestinian-territories>; Nathan Guttman, "US Ambassador to Israel Asked State Department to Stop Using the Word 'Occupation'," *The Forward*, December 26, 2017, <https://forward.com/fast-forward/390857/us-ambassador-to-israel-asked-state-dept-to-stop-using-the-word-occupation/>; David Halbfinger, "US Ambassador Says Israel Has Right to Annex Parts of West Bank," *New York Times*, June 8, 2019, <https://www.nytimes.com/2019/06/08/world/middleeast/israel-west-bank-david-friedman.html>.

<sup>655</sup> Jason Greenblatt

<sup>656</sup> Ruth Eglash, "Top Trump Adviser Says Settlements Are Not an Obstacle to Peace," *Washington Post*, November 10, 2017, [https://washingtonpost.com/world/middle-east/top-trump-adviser-says-israeli-settlements-are-not-an-obstacle-to-peace/2016/11/10/8837b472-5c81-49a3-947c-ba6a47c4bc2f\\_story.html](https://washingtonpost.com/world/middle-east/top-trump-adviser-says-israeli-settlements-are-not-an-obstacle-to-peace/2016/11/10/8837b472-5c81-49a3-947c-ba6a47c4bc2f_story.html); Piotr Smolar, "Washington ouvrira son ambassade a Jerusalem en mai," *Le Monde*, February 25-26, 2018, 4.

<sup>657</sup> Jared Kushner

افراطی که خانواده‌اش هم به شهرک‌های یهودی کمک مالی کرده‌اند- کاملاً با این رژیم‌ها هماهنگ شد.

کوشنر، گرینبلت و فریدمن در همدستی با شرکایشان در خلیج فارس، در کنفرانسی در ژوئن ۲۰۱۹ در بحرین، و از مسیرهای دیگر، علناً آنچه را اساساً یک ابتکار مربوط به توسعه‌ی اقتصادی برای کرانه‌ی باختری و نوار غزه بود جلو می‌بردند و می‌خواستند تحت شرایط موجود یعنی عملاً تحت تسلط کامل اسرائیل، عمل کنند. کوشنر درباره‌ی امکان‌پذیر بودن خودگردانی مستقل فلسطینیان اظهار تردید کرد و گفت «باید ببینیم چه پیش می‌آید». او با اتکا به فرهنگ لغت استعمارگرانه‌ی کلاسیک گفت: «امیدواریم آنها با گذشت زمان قادر به حکومت باشند.» کل چیزی که فلسطینیان از دیدگاه کوشنر لیاقتش را داشتند عبارت بود از «فرصت برای یک زندگی بهتر... فرصتی که پول رهنشان را بدهند.»<sup>۶۵۸</sup> این مثلث با راه‌حل اساساً اقتصادی‌شان، نادانی آشکار خود را از یک اجماع محکم کارشناسی نشان دادند: اقتصاد فلسطین را در وهله‌ی نخست مداخله‌ی سیستماتیک اشغال نظامی به دست اسرائیل خفه کرده است، اشغال نظامی‌ای که بنا بود پاریجا بماند.

هیأت دولت ترامپ این خفگی اقتصادی را با قطع کمک ایالات متحده به تشکیلات خودگردان و انروا بدتر کرد. ایالات متحده همچنین به حمایت از محاصره‌ی غزه به دست اسرائیل و به کمک مصر، با وجود تأثیرات فاجعه‌بار محاصره بر ۱/۸ میلیون نفر انسان ادامه داد.

جنبه‌ی سیاسی محوری معامله‌ی قرن ترامپ بنا به گزارش‌ها در چارچوب‌های پیشنهاد آمریکایی-اسرائیلی جای داشت که تشکیلات خودگردان برای پذیرششان تحت فشار بود. این از قرار معلوم، شامل تشکیل یک موجودیت پراکنده و فاقد حاکمیت، بدون برچیدن هیچ‌یک از شهرک‌های اسرائیلی غیرقانونی موجود بوده است، شهرک‌هایی که بنا بر این چارچوب به رسمیت شناخته می‌شوند، «جنبه‌ی قانونی می‌یابند» و به اسرائیل ضمیمه می‌شوند. این موجودیت کاملاً تحت کنترل امنیتی اسرائیل خواهد بود (که طبق

---

658 Jonathan Swan, "Kushner, For First Time, Claims He Never Discussed Security Clearance with Trump," Axios, June 3, 2019, <https://www.axios.com/jared-kushner-security-clearance-donald-trump-f7706db1-a978-42ec-90db-c278f19cef3.html>.

گزارش‌ها هزینه‌اش را قرار است فلسطینیان بدهند! و بدین ترتیب، فقط اسماً دولت خواهد بود. این موجودیت هیچ حاکمیت یا تسلطی بر بیت‌المقدس نخواهد داشت و در نوار غزه و چند ده پاره‌ی جداافتاده - در مجموع کمتر از ۴۰ درصد کرانه‌ی باختری شامل منطقه‌های الف و ب، شاید در کنار بخش‌هایی از منطقه‌ی ج - تشکیل می‌شود اما همین منطقه‌ی ج هم بستگی به مذاکرات دارد.<sup>۶۵۹</sup>

به رسمیت شناختن بیت‌المقدس به عنوان پایتخت اسرائیل از سوی ترامپ و متعاقب آن، جابه‌جا کردن سفارت ایالات متحده به آنجا در همخوانی کامل با این رویکرد بود. این حرکت نشانگر کنار گذاشتن انقلابی بیش از هفتاد سال خط مشی ایالات متحده بود که به قطعنامه‌ی ۱۸۱ مجمع عمومی سازمان ملل باز می‌گشت و به موجب آن، تا زمانی که بر سر مسأله‌ی فلسطین یک راه‌حل قطعی با توافق دوجانبه‌ی دو طرف به دست نیاید، وضعیت قدس نامعین باقی می‌ماند. پس از این آبروریزی، ترامپ همچنین حاکمیت اسرائیل بر بلندی‌های ضمیمه‌شده‌ی جولان را به رسمیت شناخت که این هم چرخشی ریشه‌ای در خط مشی ایالات متحده بود.

با این دو اعلان موضع، هیأت دولت آمریکا یک‌جانبه موضوعاتی را از روی میز مذاکره برداشت که در یکی از آنها - یعنی موضوع بیت‌المقدس - اسرائیل به موجب یک پیمان، متعهد به مذاکره با فلسطینیان است. علاوه بر واژگون کردن خط مشی چندده‌ساله‌ی آمریکا، گروه ترامپ به مجموعه‌ای از حقوق و اجماع بین‌المللی، تصمیمات شورای امنیت سازمان ملل، افکار عمومی جهان و البته حقوق فلسطینیان نه گفت. ترامپ بدون هیچ‌گونه بده‌بستان از جانب اسرائیل و بدون هیچ‌گونه اذعان به خواسته‌های فلسطینیان برای به رسمیت شناختن بیت‌المقدس به عنوان پایتخت فلسطین، موضع اسرائیل را در موضوع حیاتی بیت‌المقدس در بست پذیرفت. به همان اندازه حائز اهمیت است که ترامپ به طور ضمنی به تعریف توسعه‌طلبانه‌ی اسرائیل از «بیت‌المقدس متحد» شامل مناطق عربی گسترده‌ای در شهر و اطراف آن که اسرائیل از ۱۹۶۷ تصرف کرده، مهر

---

659 "Palestine Chief Negotiator - Reveals Details of Trump Peace Plan," *Middle East Monitor*, January 22, 2018, <https://www.middleeastmonitor.com/20180122-palestine-chief-negotiator-reveals-details-of-trump-peace-plan/>.



تأیید زده است. گرچه دولت ترامپ اظهار کرده است که بر سر مرزهای واقعی همچنان بایست مذاکره کرد، با این اعلان در واقع چیزی برای مذاکره باقی نمی ماند. از طریق این اعمال و اعمالی دیگر، کاخ سفید تلویحاً چارچوب‌های پیشنهاد آمریکایی-اسرائیلی را تأیید کرد؛ صراحتاً از مهر تأیید زدن به یک راه حل دوکشوری خودداری کرد، دفتر نمایندگی فلسطینیان را در واشنگتن دی سی و کنسولگری ایالات متحده در بیت المقدس شرقی را که به عنوان سفارت غیررسمی برای فلسطینیان عمل می کرد، تعطیل کرد؛ ادعا کرد که خلاف وضعیت همی پناهندگان دیگر، از جنگ جهانی دوم، فرزندان فلسطینیان که در ۱۹۴۸ پناهنده اعلان شدند، خود پناهنده نیستند. دست آخر، با مهر تأیید زدن به ضمیمه سازی بیت المقدس و بلندی های جولان به دست اسرائیل، ترامپ راه را برای ضمیمه سازی باز کرد تا اسرائیل از بخش های کرانه ی باختری اشغالی هر چه را بخواهد ببلعد.

در ازای این اهانت ها به حقوق فلسطینی، به فلسطینیان پیشنهاد پول شد که بنا بود از پادشاهی های خلیج فارس جمع شود. این پیشنهاد در کنفرانس ژوئن ۲۰۱۹ در بحرین رسمیت یافت، کنفرانسی که تشکیلات خودگردان از شرکت در آن خودداری کرد. پیشنهاد کوشنر برای نرم کردن مخالفت فلسطینیان با پول، با طرحی که نیاز به یک توافق سیاسی مذاکره شده را مرتفع می کرد در واقع چیزی بیش از نسخه ی دوباره مطرح شده ی طرح های مشابه برای «صلح اقتصادی» در ازای حقوق فلسطینیان نبود که رهبران اسرائیلی از شیمون پرز تا نتانیا هو برایش بازارگرمی می کردند. از نظر نتانیا هو و حامیان فوق ملی گرایش در میان شهرک نشینان افراطی، در رویکرد صراحتاً ضمیمه گرانه شان، یک اقالی لی اقتصادی برای قرص تلخی که فلسطینیان باید ببلعد لازم است.

در واقع، چیزی که درباره ی این خط مشی کاخ سفید برای خاور میانه از همه حیرت آورتر بود، این بود که کاخ سفید در عمل کار را به نتانیا هو و متحدانش در اسرائیل و ایالات متحده واگذار کرد. ابتکاراتش به نظر می رسد از پیش بسته بندی شده از انبار اندیشه های حقوق اسرائیل آمده است: انتقال سفارت ایالات متحده به بیت المقدس، به رسمیت شناختن ضمیمه کردن جولان، سرسری گرفتن موضوع پناهندگان فلسطینی، تلاش برای حذف انروا و بیرون آمدن از توافق هسته ای دوران اوباما با ایران. فقط چند چیز در

فهرست خواسته‌های نتانیاهو باقی مانده: ضمیمه کردن بیشتر کرانه‌ی باختری، مخالفت رسمی آمریکا با تشکیل دولت فلسطینی حاکم، ایجاد یک رهبری دشمن‌یار و بی‌یال و دم‌واشکم برای فلسطین. کل بسته‌بندی به معنای واداشتن فلسطینیان به قبول این مطلب است که آنها مردمی شکست‌خورده‌اند.

با توجه به عملکرد آمریکا در گذشته، هیچ‌یک از این‌ها در کل تازگی ندارد. اما آدم‌های ترامپ حتی آن ظاهرسازی سست قدیم برای بی‌طرفی را هم کنار گذاشتند. با این برنامه، ایالات متحده دیگر «وکیل اسرائیل» نیست و در عوض، بلندگوی افراطی‌ترین دولت در تاریخ اسرائیل شده که با دست‌یاری با طوع و رغبت نزدیک‌ترین متحدان عرب به نیابت از اسرائیل، پیشنهاد مذاکره‌ی مستقیم با فلسطینی‌ها می‌دهد. شاید کاخ سفید دنبال چیز دیگری بود: فراهم آوردن پیش‌نویس پیشنهادهایی که به طرز توهمین‌آمیزی به نفع اسرائیل باشد تا حتی واداده‌ترین فلسطینیان هم آن را ناپذیرفتنی بدانند. با این تاکتیک، دولت اسرائیل فلسطینیان را مخالف‌خوان جا بزند و همچنان به خودداری از مذاکرات ادامه دهد و در عین حال، وضع موجود یعنی ضمیمه‌سازی خزنده، مستعمره‌سازی روبه‌گسترش و تبعیض قانونی را ادامه دهد. در هر یک از این دو صورت، نتیجه یکی می‌شود: به فلسطینیان هشدار داده می‌شود که چشم‌انداز آینده‌ای مستقل در میهنشان از بین رفته و برنامه‌ی استعماری اسرائیل با دست باز فلسطین را به هر شکلی که بخواهد در می‌آورد.

این سرانجامی است که اکثر جهان رد خواهد کرد و حتماً هم در سطح محلی و هم در سطح جهانی با مقاومت مواجه خواهد شد. این سرانجام همچنین با تمام اصول آزادی، عدالت و برابری که ایالات متحده بناست از آنها حمایت کند، در تعارض قرار دارد. راه‌حلی که فقط با شرایط صلب و سخت اسرائیلی تحمیل شود به ناگزیر درگیری و ناامنی بیشتری برای همه‌ی طرف‌های درگیر به بار خواهد آورد. اما برای فلسطینیان فرصت‌هایی هم فراهم می‌آورد.

راهبردهای موجود هر دو جریان سیاسی فلسطینی اصلی - فتح و حماس - به هیچ کجا نرسیده است و تسریع تسلط اسرائیل بر همه‌ی فلسطین هم شاهد آن است. نه وابستگی به میانجیگری ایالات متحده در مذاکرات بی‌ثمر به عنوان بخشی از توسل محض به

دیپلماسی ضعیف دوران محمود عباس، و نه راهبرد اسمی مقاومت مسلحانه هیچ‌یک نتوانسته‌اند اهداف ملی فلسطینی را در چند دهه‌ی گذشته به پیش ببرند. فلسطینیان از رژیم‌های عربی مثل مصر و اردن هم نمی‌توانند چندان چشم یاری داشته باشند؛ کشورهایی که امروز بی‌شماره قراردادهای انبوه گاز با اسرائیل امضا می‌کنند یا به همین ترتیب، از عربستان سعودی و امارات هم نمی‌توانند انتظاری داشته باشند که از طریق دلال‌های آمریکایی، اسلحه و تجهیزات امنیتی اسرائیلی می‌خرند و حتی برای پنهان کردن منشأ اسلحه و تجهیزات هم چندان تلاشی نمی‌کنند.<sup>۶۶۰</sup> پی بردن به این واقعیت‌ها ارزیابی مجدد فلسطینیان از روش‌هایشان را طلب می‌کند تا ببینند آیا اهداف ملی‌شان خاتمه‌ی اشغال و توقف مستعمره‌سازی سرزمین فلسطین است؛ تأسیس دولت فلسطینی در ۲۲ درصد باقیمانده از قیمومت فلسطین به پایتختی بیت‌المقدس شرقی است؛ بازگشت نیمی از فلسطینیان که در حال حاضر در تبعید زندگی می‌کنند، به میهن اجدادی‌شان است؛ یا تشکیل یک دولت دومیتهی حاکم و دموکراتیک در کل فلسطین با حقوق برابر برای همه یا ترکیبی از این‌هاست یا جابه‌جا کردن ترتیب این گزینه‌هاست. سمت فلسطینی - به عنوان طرف ضعیف‌تر درگیری - دیگر نمی‌تواند متفرق باقی بماند. اما پیش از آنکه بتوان به وحدت رسید، بازتعریف اهداف بر مبنای یک اجماع ملی تازه باید صورت بگیرد. این ادعای کوبنده علیه فتح و حماس است که در چند دهه‌ی اخیر، ابتکارات جامعه‌ی مدنی نظیر جنبش بایکوت، عدم سرمایه‌گذاری و تحریم و نیز کنشگری دانشجویی برای پیشبرد آرمان فلسطین، بیش از آنچه هر یک از این دو گروه اصلی به عهده داشته‌اند، جواب داده است. آشتی دست کم بخشی از خسارتی را که انشقاقشان زده، جبران می‌کند اما آشتی میان دو جنبش سیاسی که به لحاظ ایدئولوژی ورشکسته‌اند، هرچقدر هم مهم باشد، نمی‌تواند راهبرد نو و پویای لازم برای برگرداندن آرمان فلسطین را از وضعیت فعلی رکود و انزوا فراهم کند.

---

<sup>660</sup> Jonathan Ferziger and Peter Waldman, "How Do Israel's Tech Firms Do Business in Saudi Arabia? Very Quietly," *Bloomberg Businessweek*, February 2, 2017, <https://www.bloomberg.com/news/features/2017-02-02/how-do-israel-s-tech-firms-do-business-in-saudi-arabia-very-quietly>.

یک تغییر لازم شامل اذعان به این امر است که راهبرد دیپلماتیکی که ساف از سال‌های ۱۹۸۰ اتخاذ کرد به طرز مرگباری معیوب است: ایالات متحده واسطه، میانجی یا بی‌طرف نیست و نمی‌تواند باشد. آمریکا مدت‌ها با خواسته‌های ملی فلسطینیان مخالفت کرده و رسماً خود را به حمایت از مواضع دولت اسرائیل درباره‌ی فلسطین متعهد کرده است. جنبش ملی فلسطینی باید ماهیت حقیقی موضع آمریکا را تشخیص دهد و کار سیاسی و آگاهی‌بخشی متعهد و مردم‌محور برای معرفی قضیه‌اش درون ایالات متحده انجام دهد همان کاری که جنبش صهیونیستی بیش از یک سده کرده است. با توجه به چرخش‌های مهمی که همین الان هم در بخش‌های کلیدی افکار عمومی رخ داده این وظیفه ضرورتاً چند نسل طول نخواهد کشید. کار خیلی زیادی باید انجام شود.

با وجود این، به نظر می‌رسد که امروز رهبری دوطرفه‌ی فلسطینیان از متقدمانش هیچ فهم بهتری از نحوه‌ی عملکرد جامعه و سیاست آمریکا ندارد. نمی‌داند چگونه با افکار عمومی آمریکا تعامل کند و برای این کار هیچ تلاشی هم نکرده است. این جهل به ماهیت پیچیده‌ی نظام سیاسی ایالات متحده از سروشکل دادن به یک برنامه‌ی پایدار برای به دست آوردن عناصری بالقوه همدل از جامعه‌ی مدنی جلوگیری کرده است. به عکس فلسطینیان، از آن طرف، به رغم موضع مسلطی که اسرائیل و حامیانش در ایالات متحده از آن برخوردارند، همچنان منابعی را با دست‌ودلبازی صرف پیشبرد آرمانشان در عرصه‌ی عمومی می‌کنند. گرچه تلاش برای حمایت از حقوق فلسطینیان حمایت مالی ضعیفی دارد و فقط متشکل از ابتکاراتی به دست عناصری از جامعه‌ی مدنی است، در حوزه‌هایی موفقیت‌های قابل توجهی به دست آورده است. حوزه‌هایی همچون: هنر (مشخصاً سینما و تئاتر)؛ عرصه‌ی حقوقی که در آن مدافعان آزادی بیان و متمم اول قانون اساسی متحدان حیاتی علیه حملات پایدار به حامیان بی‌دی‌اس بوده‌اند؛ بخش‌هایی از دانشگاه مشخصاً مطالعات خاورمیانه و آمریکا؛ بعضی اتحادیه‌ها و کلیساها؛ و بخش‌های کلیدی از پایگاه حزب دموکرات.

مشابه همین کار را هم باید در اروپا، روسیه، هند، چین، برزیل و دولت‌های غیرمتعهد کرد. اسرائیل در سال‌های اخیر، در پرورش نخبگان و افکار عمومی در این کشورها

پیشرفت‌هایی به دست آورده است در حالی که بسیاری از آنها، خاصه چین و هند دارند در خاورمیانه فعال‌تر می‌شوند.<sup>۶۶۱</sup> گرچه اکثر دولت‌های عرب را رژیم‌های غیر دموکراتیک تسلیم در برابر ایالات متحده و خواهان تأیید اسرائیل اداره می‌کنند، افکار عمومی عرب به شدت به مسأله‌ی فلسطین حساس باقی مانده است. بدین ترتیب، در ۲۰۱۶، ۷۵ درصد پاسخ‌دهندگان در دوازده کشور عربی، آرمان فلسطین را یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های همه‌ی عرب‌ها دانستند و ۸۶ درصد به رسمیت شناختن اسرائیل از سوی عرب‌ها را به سبب خط مشی‌اش در قبال فلسطین رد کردند.<sup>۶۶۲</sup> فلسطینیان باید راهبرد قبلی ساف را در خصوص دور زدن سران رژیم‌های غیرپاسخگو و توسل به افکار عمومی هم‌دل عرب احیا کنند.

مهم‌تر از همه این است که اگر ورود به مذاکرات بر مبنای اجماع فلسطینیان میسر شود، هر دیپلماسی‌ای در آینده باید فرمول موقت اسلو را رد کند و بر مبنایی کاملاً متفاوت پیش برود. روابط عمومی و کارزار دیپلماتیک فشرده و جهانی باید خواست پشتیبانی بین‌المللی و ردّ تسلط انحصاری ایالات متحده بر فرایند را هدف قرار دهد (تقاضایی که تشکیلات خودگردان فلسطینی هم به شکلی سست و ضعیف مطرح کرده است). فراتر از این، برای مذاکرات، فلسطینیان باید ایالات متحده را امتداد اسرائیل در نظر بگیرند. به عنوان یک ابرقدرت، ایالات متحده ضرورتاً یک پای حاضر در هر گفت‌وگویی خواهد بود اما باید آن را طرف متخاصم در نظر گرفت که حتی در آن سمت میز مذاکرات در کنار اسرائیل نشسته است؛ این دست کم موضع واقعی‌اش از سال ۱۹۶۷ تا کنون را نشان می‌دهد.

مذاکرات تازه باید همه‌ی موضوعات محوری را که جنگ ۱۹۴۸ به بار آورده و با قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت در ۱۹۶۷ به نفع اسرائیل بسته شده دوباره باز کند: مرزهای قطعنامه‌ی ۱۸۱ مجمع عمومی سازمان ملل درباره‌ی تفکیک و پیشنهاد

---

<sup>661</sup> Julien Bossou, "Analyse: L'Inde s'implante au Moyen-Orient," *Le Monde*, February 27, 2018, 21.

<sup>662</sup> "2016 Arab Opinion Index: Executive Summary," Arab Center Washington, DC, April 12, 2017, <http://arabcenterdc.org/survey/arab-opinion-index-2016>.

وضعیت ویژه بیت المقدس؛ بازگشت و جبران خسارت پناهندگان؛ و حقوق سیاسی و ملی و مدنی فلسطینیان درون اسرائیل. این گفت‌وگوها باید بر برابری کامل رفتار با هر دو مردم تأکید و بر کنوانسیون‌های لاهه و چهارم ژنو، منشور سازمان ملل با پافشاری‌اش بر حق تعیین سرنوشت ملی خویش و همه‌ی قطعنامه‌های مرتبط مجمع عمومی و شورای امنیت سازمان ملل مبتنی باشد نه صرفاً آن قطعنامه‌هایی که ایالات متحده به نفع اسرائیل دست‌چین کرده است.

البته دولت فعلی در واشنگتن و دولت اسرائیل هرگز این شرایط را نخواهند پذیرفت و این شرایط هم در حال حاضر پیش‌شرط‌های ناممکن برای مذاکرات ایجاد می‌کنند. نکته دقیقاً همین است. این شرط‌ها بناست که اهداف را از فرمول‌هایی که به نفع اسرائیل ترتیب داده شده‌اند دور کنند. تداوم مذاکره بر سر مبنای موجود که عمیقاً معیوب است، فقط باعث تعمیق وضع موجود است که به سمت هضم نهایی فلسطین در دل «اسرائیل بزرگ‌تر» می‌انجامد. اگر تلاش دیپلماتیک و روابط عمومی جدی و پایدار فلسطینی کارزاری برای این شرایط جدید با هدف دست‌یابی به صلح عادلانه و برابر راه بیندازد، بسیاری کشورها با نظر مساعد به آن نگاه خواهند کرد. آنها حتی ممکن است بخواهند انحصار نیم‌قرنی ایالات متحده بر میانجیگری صلح را به چالش بکشند؛ انحصاری که در جلوگیری از صلح در فلسطین محوری بوده است.<sup>۶۶۳</sup>

یک مؤلفه‌ی فراموش‌شده اما اساسی از برنامه‌ی سیاسی فلسطین کار درون اسرائیل است، خاصه اقتناع اسرائیلی‌ها در این باره که سرکوب مستمر فلسطینیان بدیلی هم دارد. این یک فرایند بلندمدت است که آن را با برچسب «عادی‌سازی» روابط با اسرائیل نمی‌توان نادیده گرفت: نه الجزایری‌ها نه ویتنامی‌ها کوتاه‌بینانه فرصت را برای اقتناع افکار عمومی در خانه‌ی اصلی سرکوب‌گیشان درباره‌ی عادلانه بودن آرمانشان از دست ندادند: تلاش‌هایی که تا حد زیادی در پیروزی‌شان سهم داشت. فلسطینیان هم نباید فرصت را از دست بدهند.

مردم فلسطینی که مقاومتشان در برابر استعمار با نبردی دشوار همراه بوده، نباید منتظر نتایج سریع باشند. آنها صبر و استقامت و مقاومت نادری در دفاع از حقوقشان از خود

---

<sup>۶۶۳</sup> این تیز اصلی کتابم میانجیان فریب (*Brokers of Deceit*) است.

نشان داده‌اند؛ در زنده ماندن آرمانشان این دلیل اصلی است. حالا برای همه‌ی عناصر در جامعه‌ی فلسطینی، ضروری است که راهبردی سنجیده و بلندمدت در پیش بگیرند که معنایش بازاندیشی بیشتر آن چیزی است که در گذشته انجام شده و فهم چگونگی موفقیت دیگر جنبش‌های آزادی‌بخش در تغییر یک موازنه‌ی نامطلوب نیروها و پرورش همه‌ی متحدان ممکن در کشمکششان.

با توجه به اینکه با جهان عربی سروکار داریم که بیش از هر زمان دیگری از پایان جنگ جهانی اول تا کنون گرفتار آشوب است و با جنبش ملی فلسطینی‌ای مواجهیم که ظاهراً قطب‌نمایش را از دست داده، چه بسا به نظر برسد که حالا همان بزنگاهی است که اسرائیل و ایالات متحده با شرکای خودکامه‌ی عربشان دست‌به‌یک‌ی کنند تا مسأله‌ی فلسطین را به خاک بسپارند، از دست فلسطینیان خلاص شوند و صلای پیروزی در دهند. احتمالاً کار به این سادگی‌ها نیست. قضیه‌ی افکار عمومی عرب را نمی‌شود نادیده گرفت؛ افکار عمومی عرب را می‌شود گاهی فریب داد ولی همیشه نمی‌شود و باز هر جای دیگری که جریان دموکراتیکی در برابر خودکامگی قد علم کند، مثل قاهره در ۲۰۱۱ و در الجزایر در بهار ۲۰۱۹، با پرچم‌های فلسطینی پدیدار می‌شود. هژمونی منطقه‌ای اسرائیل تا حد خیلی زیادی به حفظ رژیم‌های غیر دموکراتیک عرب بر سر قدرت وابسته است که سرکوبگر این احساسات‌اند. اما گرچه امروز دور از ذهن به نظر می‌رسد، دموکراسی واقعی در جهان عرب، تهدید بزرگی بر تفوق و آزادی عمل منطقه‌ای اسرائیل است.

نکته‌ی دیگری به همان اندازه مهم است: صرف نظر از هر توافق سستی که رهبران بی‌اعتبار فلسطینیان به اشتباه به آن رضایت دهند، می‌توان انتظار داشت که مقاومت مردمی فلسطینیان همچنان به سیر صعودی ادامه دهد. گرچه اسرائیل یک سلطه‌گر منطقه‌ای هسته‌ای است، سلطه‌اش در خاورمیانه و نیز مشروعیت رژیم‌های غیردموکراتیک عرب - که بیش از پیش به دست‌نشانده‌هایش تبدیل می‌شوند بی‌معارض نیست. دست آخر، ایالات متحده به رغم همه‌ی قدرتش، در بحران‌های سوریه، یمن و

لیبی و جاهای دیگر منطقه، نقشی ثانوی ایفا کرده و گاهی هیچ نقشی بازی نکرده است. آمریکا انحصار تقریبی اش را بر مسأله‌ی فلسطین و در واقع، کل خاورمیانه - که مدت‌ها از آن برخوردار بود- ضرورتاً حفظ نخواهد کرد.

معادلات قدرت در سطح جهان در حال تغییر بوده است: چین و هند بر مبنای نیاز فزاینده‌شان به انرژی، درباره‌ی خاورمیانه در قرن بیست و یکم به نسبت قرن پیش حرف بیشتری برای گفتن خواهند داشت. اروپا و روسیه که به خاورمیانه نزدیک‌ترند، از بی‌ثباتی منطقه بیش از ایالات متحده تحت تأثیر قرار گرفته‌اند و می‌توان انتظار داشت که نقش بیشتری ایفا کنند. ایالات متحده احتمالاً در ادامه، دست بازی را که روزگاری بریتانیا داشت نخواهد داشت. شاید تغییراتی از این دست به فلسطینیان همراه با اسرائیلی‌ها و دیگران در سراسر جهان که آرزومند صلح و ثبات توأم با عدالت در فلسطین‌اند، اجازه دهد که مسیری متفاوت با مسیر سرکوب یک مردم به دست مردمی دیگر بسازند. فقط این راه مبتنی بر برابری و عدالت است که می‌تواند جنگ صدساله با فلسطین را به صلحی ماندگار ختم کند، صلحی که با خود رهایی‌ای می‌آورد که فلسطینیان استحقاقش را دارند.



## سپاسگزاری

خودآگاه یا ناخودآگاه، به همه‌ی کسانی که از طریق تجربه‌هایشان تلاش کرده‌ام داستان این یک سده جنگ با فلسطین را بگویم مدیونم. خواندن یا شنیدن کلماتشان همان چیزی است که مرا پای نوشتن این کتاب در این شکل و قالب نشانده. در این کتاب، کوشیده‌ام که صداهایی را برسانم که در همه‌ی گیج‌کننده‌ی پیرامون مسأله‌ی فلسطین تا حد زیادی ناشنیده مانده‌اند.

در یکی از کتاب‌های قبلی، از سه عمه‌ام، عنبره سلام خالدی، فاطمه خالدی سلام و واحدی خالدی برای ارائه‌ی تصاویر زنده‌ای از خاطراتشان از نخستین دهه‌های سده‌ی بیستم تشکر کرده‌ام. گرچه عمیقاً مایه‌ی تأسف است که دیگر نمی‌توانم از هیچ‌یک از آنها یا مادرم سلوه جهها خالدی و پدرم اسماعیل راغب خالدی، درباره‌ی رخدادهایی که در زندگی از سر گذرانده‌اند مشورت بگیرم، هنگام نوشتن کتاب همه‌ی آنان را مدام در ذهن داشتم. حتی وقتی مستقیماً از آنها نقل قول نمی‌کنم همگی در صفحات کتاب حاضرند. هر یک به روش خود درباره‌ی گذشته و اینکه چگونه گذشته بخشی از حال را شکل داده، چیزی به من یاد دادند. خوشبختانه توانستم از کسانی مشورت بگیرم و بهره ببرم؛ این‌ها عبارت بودند از: پسرعمویم استاد ولید احمد سمیح خالدی که به کرات و مرات برای فکر کردن درباره‌ی این موضوع به حافظه‌ی محشرش مراجعه و در سراسر کتاب به پژوهش‌های پیش‌تازش اتکا کرده‌ام؛ دخترعمویم لیلا حسین خالدی حسینی و دوستان و همکاران و رفقایم از روزهای بیروت که از حد و شمار بیرون‌اند.

به بسیاری از کسانی که موضوع این کتاب را با ایشان به بحث گذاشته‌ام یا کسانی که در نوشتنش منبع الهامم بوده‌اند چنان مدیونم که از عهده‌ی شکر به در نمی‌آیم. پسر اسماعیل نخست قانعم کرد که این پروژه‌ای با ارزش است و از آغاز کمکم کرد که به آن سر و شکل بدهم. این کتاب احتمالاً بدون کمک‌های اولیه‌ی او وجود نمی‌داشت. سال‌ها پیش از آغاز نوشتن این کتاب، نواف سلام دائماً به من اصرار می‌کرد که تاریخچه‌ای از فلسطین بنویسم که برای خوانندگان غیرمتخصص قابل درک باشد. امیدوارم آنچه در این کتاب می‌آید این انتظارات را برآورده کند.

حین کار بر روی این پروژه، با بسیاری از همکاران و دوستانم مشورت کردم و آنها نیز کمک ارزنده‌ای کردند. بعضی از ایشان بخش‌هایی از کتاب را خواندند و همگی شایسته‌ی قدردانی ویژه‌ی من‌اند.

از جمله از این دوستان و همکاران ممنونم: بشیر ابومته، سعاد امیری، ست آنزيسکا، قیس اوقاتی، رمی برولین، موسی بدیری، لینا دلآشه، شیلا فیتزپاتریک، سامر غدار، مجده غنمه، عمیرا هاس، نوبر هوسپیان، رفیق حسینی، ایمی کاپلان، احمد خالدی، حسن خالدی، رجا خالدی، بارت روین، استوارت شار، می سیکالی، آوی شلایم، رمزی تدرس، سلیم تماری، نائومی والاس، جان ویتبک و سوزان زیاده. همچنین باید از کسانی سپاسگزاری کنم که در پژوهشم کمک کردند از جمله: جینت سرافیم، کتابدار در مؤسسه‌ی مطالعات فلسطین، یاسمین عبدالمجید، دکتر نیلی بلکیند، لیندا باتلر، لشاشاری آمور کارتر، اندرو ویکتور هینتون، شان مک‌مانوس، پاتریشیا مورل، خضر سلامه، ملک شریف و یائیر سوورای.

بخش‌هایی از این کتاب را به شیوه‌های مختلف در چهار قاره به مخاطبان ارائه کرده‌ام و از نظرها و بینش‌هایشان بسیار بهره برده‌ام. از جمله‌ی مؤسساتی که در آنها سخنرانی کرده‌ام: مرکز خاورمیانه در دانشگاه دوک، مرکز مطالعات فلسطین در مدرسه‌ی مطالعات شرقی و آفریقایی، دانشگاه براون، دانشگاه ییل، مرکز کوورکیان برای مطالعات خاورمیانه در دانشگاه نیویورک، دانشگاه پرینستون، مرکز مطالعات عرب در دانشگاه

سانتیاگو، مرکز عصام فارس برای سیاست‌گذاری عمومی در دانشگاه آمریکایی بیروت، آکادمی دیپلماتیک وین، مرکز جهانی کلمبیا در امان، باشگاه هاروارد در نیویورک، و کمیته‌ی ملل متحد در باب حقوق تخطی‌ناپذیر مردم فلسطین.

ژرف‌ترین قدرشناسی‌ام از کسانی است که کل کتاب را خواندند، پیش از همه طریف خالدی، که به دقت در کل متن پیش‌نویس کتاب، مو را از ماست کشید و تخصص گسترده‌اش را در کار آورد و بدین ترتیب، از بسیاری از خطاها نجاتم داد. در کمک به بهتر شدن کتاب، طریف یک بار دیگر کاری کرد که در این چند دهه کرده است و توصیه‌های عالی‌ای به من کرد. دوست قدیمی‌ام جیم چندلر یک بار دیگر چشمان تیزبینش را به کار برد تا نثرم را بهتر و استدلال‌هایم را قوی‌تر کند. وقتی درباره‌ی این کتاب تحقیق می‌کردم و می‌نوشتم، سرسخت‌ترین منتقدم، همسر مونا، نه تنها غیبت‌های طولانی‌ام و حواس‌پرتی‌های مکررم را با بردباری‌ای مثال‌زدنی تاب آورد، بلکه مهارت‌های بی‌بدیل ویراستاری‌اش را برای روشن کردن نوشته‌ام و مهار کردن میلیم به تکرار به کار برد. دو دخترمان، دکتر لمیا خالدی و دیما خالدی (حقوقدان)، و نیز برادرشان اسماعیل، حس نقادانه‌ی تندوتیز خود را به مادرشان افزودند و آن را با چاشنی شوخ‌طبعی همراه کردند.

کارگزارم جرج لوکاس، از همان ابتدا به پروژه در شکل کنونی‌اش و معرفی‌ام به سارا برشتل و ریوا هوکرمن در انتشارات متروپولیتن، کمک شایانی کرد. ریوا کاری کرد بسی فراتر از آنچه معمولاً ویراستار می‌کند: همچنان‌که این کار را برای بسیاری دیگر می‌کند، او تخصص بی‌بدیلش را با من سهیم شد و در همان حال در شکل‌دهی به کتاب به صورت کنونی‌اش کمک می‌کرد و عمیقاً بازسازی‌اش می‌کرد و بهبودش می‌بخشید. از او بسیار سپاسگزارم.

این کتاب را بدون این همه پشتیبانی ارزنده نمی‌توانستم بنویسم اما پر واضح است که مسؤولیت محتوای آن فقط به عهده‌ی من است.



## پس گفتار<sup>۱</sup>

چهار سال پس از نوشتن جنگ صدساله با فلسطین، یکی از وحشیانه‌ترین مراحل این جنگ درازآهنگ در ۷ اکتبر ۲۰۲۳ در گرفت. هنگام نوشتن این کلمات، این مرحله از جنگ بیش از هفت ماه است که به درازا کشیده است. به باور من، وقایع هولناکی که از آن تاریخ تاکنون شاهد بوده‌ایم، اعتبار برنهاد این کتاب را کاملاً تأیید کرده‌اند. در این کتاب توضیح داده‌ام که وقایعی که در فلسطین از ۱۹۱۷ رخ داده‌اند، اساساً از یک جنگ چندساختی نشأت می‌گیرند که چندین قدرت بزرگ در ائتلاف با جنبش صهیونیستی به جمعیت فلسطینی بومی تحمیل کرده‌اند (جنبش صهیونیستی هم استعمارگر شهرک‌نشین بود و هم ملی‌گرا؛ و هدفش این بود که جای فلسطینیان را در میهن اجدادی‌شان بگیرد). این قدرت‌ها بعدتر با دولت-ملت اسرائیل ائتلاف کردند، دولت-ملتی که از دل آن جنبش برآمد. در سراسر این جنگ صدساله، فلسطینیان در برابر غصب کشورشان جانانه مقاومت کرده‌اند.

من این چارچوب را نه تنها در توضیح تاریخ بیش از یک سده‌ی گذشته بلکه در توضیح سبعیتی که از ۷ اکتبر ۲۰۲۳ شاهد بوده‌ایم ناگزیر می‌دانم. از این رو، این کشمکش کهنه میان عرب‌ها و یهودیان یا مسلمانان و یهودیان از زمان‌های قدیم نیست و صرفاً درگیری‌ای میان دو گروه ملی یا دو مردم هم نیست بلکه فراورده‌ی تازه‌ی تهاجم امپریالیسم به خاورمیانه؛ برآمدن ملی‌گرایی‌هایی مبتنی بر دولت-ملت مدرن عربی و یهودی؛ شیوه‌های خشن استعماری-شهرک‌نشین به سبک اروپایی و به‌کاررفته به دست جنبش صهیونیستی، به تعبیر یکی از رهبران نخستین صهیونیست، زئیو ژابوتینسکی، برای «دگرگونی فلسطین به سرزمین اسرائیل» و مقاومت فلسطینیان، هم هم خشونت‌پرهیز هم خشونت‌آمیز، در برابر این شیوه‌هاست.

---

<sup>۱</sup> این پس‌گفتار را رشید خالدی برای انتشار در ویراست جدید کتاب نگاشته است که بناست به زودی در بریتانیا منتشر شود. نویسنده از سر لطف این متن را پیش از انتشار برای ترجمه در اختیار ما گذاشت. مترجم و نشر نوگام از نویسنده‌ی گرامی بابت این لطف بسیار سپاس‌گزارند. م.

وانگهی، این جنگ هرگز فقط میان صهیونیسم و اسرائیل از یک سو و فلسطینیان از سوی دیگر (با حمایت گاه‌به‌گاه بازیگران عرب و دیگر بازیگران از فلسطین) نبوده است. همواره دربرگیرنده‌ی مداخله‌ی گسترده‌ی بزرگ‌ترین قدرت‌های زمانه در سمت جنبش صهیونیستی و اسرائیل بوده است: بریتانیا تا جنگ جهانی دوم و ایالات متحده و دیگران از آن زمان به بعد. این قدرت‌های بزرگ هرگز میانجی‌گران خنثی یا صادقی نبوده‌اند بلکه همواره در این جنگ، به سود اسرائیل فعالانه مشارکت کرده‌اند و همچنان هم می‌کنند. با توجه به این واقعیت‌ها، در این جنگ میان استعمارگر و استعمارشده، ستمگر و ستم‌دیده، به هیچ‌عنوان توازن قدرتی میان دو طرف وجود نداشته بلکه در عوض کفه‌ی ترازو به شدت به سود صهیونیسم و اسرائیل سنگینی کرده است.

وقایعی که از پی ۷ اکتبر رخ داد با عدم توازن آشکار قوا در سطوح نامتناسب مرگ‌ومیر، ویرانی و آوارگی بر این برنهاد به نحوی عریان مهر تأیید زده است: نسبت کشته‌های فلسطینی در قیاس با کشته‌های اسرائیلی تا اینجا ۲۵ به ۱ بوده است. این عدم توازن با حمایت سیاسی، دیپلماتیک و نظامی گسترده و بی‌چون‌وچرای ایالات متحده همراه با حمایت بریتانیا، آلمان، فرانسه و چند کشور غربی دیگر از اسرائیل در تعارض با (تا اینجای کار) پشتیبانی نسبتاً محدود ایران، دولت‌های عرب و بازیگران خارج از چارچوب دولت‌ها<sup>۲</sup> از فلسطین، بیش از پیش تثبیت شده است.

آمار بالای تلفات غیرنظامی و نظامی اسرائیلی در حمله‌ی حماس در ۷ اکتبر و مرگ و ویرانی بی‌سابقه‌ای که اسرائیل از آن زمان بر نوار غزه تحمیل کرده است چه بسا این وقایع را بی‌همتا بنمایاند و به نظر برسد که گویی این وقایع با همه‌ی وقایع تاریخی پیشین به کل متفاوت‌اند. برخی استدلال کرده‌اند که این وقایع نمایانگر گسست یا خیزشی‌اند که «یازده سپتامبر اسرائیل» یا نکبت جدید و نسل‌کشی‌ای بی‌سابقه بوده است. در واقع، به‌رغم تلاش شدید اسرائیل و پشتیبانانش برای انکار معنادار بافتار جنگ صدساله یا هر بافتار دیگر و توضیح این وقایع صرفاً همچون نمونه‌ی افراطی خصیصه‌ی «توحش» دشمنان اسرائیل، ما این وقایع را فقط در بافتار جنگ صدساله با فلسطین می‌توانیم درست بفهمیم. در حالی که اعمال حماس و اسرائیل از ۷ اکتبر تاکنون ممکن است نمایانگر تغییر یا نقطه‌ی عطف به نظر برسد، کاملاً با دهه‌ها پاکسازی قومی، اشغال نظامی و دزدیدن زمین فلسطینیان به دست اسرائیل و سال‌ها محاصره و محرومیت نوار غزه و پاسخ غالباً خشن فلسطینیان به این اعمال، کاملاً هماهنگ است. با وجود این، در ماه‌هایی که از ۷ اکتبر می‌گذرد، تحولات حیرت‌انگیز تازه‌ای در جریان

<sup>2</sup> Non-state actors

بوده است. هنوز برای ارزیابی اهمیت ماندگارشان خیلی زود است چرا که در زمان نوشتن این سطور، حملات اسرائیل به نوار غزه همچنان ادامه دارد و اسرائیلی‌هایی همچنان گروگان‌اند و فاجعه‌ی انسانی عظیم در غزه همچنان ادامه دارد و چشم‌انداز تاریخی در پی آن دست‌نیافتنی است. بنابراین آنچه در پی می‌آید ارزیابی‌ای ابتدایی و موقت از این مؤلفه‌های جدید است. نخست، در بازه‌ی زمانی کوتاهی آسیب شدیدی به غیرنظامیان فلسطینی و اسرائیلی وارد آمده است. به لحاظ تلفات غیرنظامی و آوارگان در هر دو طرف، دست کم از ۱۹۴۸ این مرگبارترین برهه‌ی این جنگ طولانی بوده است. در زمان نوشتن این سطور، فقط کشته‌شدگان غیرنظامی (شامل ۸۰۰۰۰-۱۰۰۰۰۰ فلسطینی مفقود که کشته فرض می‌شوند) به حدود ۳۵۰۰۰۰ فلسطینی و بیش از ۸۰۰ اسرائیلی می‌رسد. با افزودن رزمندگان کشته‌شده مجموع کشته‌شدگان (شامل مفقودانی که کشته فرض می‌شوند) به ترتیب به تقریباً ۴۵۰۰۰۰ و ۱۵۰۰۰ تن می‌رسد.<sup>۳</sup> حدود ۷۶۰۰۰۰ فلسطینی و بالغ بر ۶۰۰۰۰ اسرائیلی زخمی شده‌اند. این ارقام ۴۱۸ فلسطینی کشته‌شده (از میان آنها ۹۹ کودک) و ۴۶۹۰ زخمی‌کرانه‌ی باختری از ۷ اکتبر را که به دست ارتش و شهرک‌نشینان مسلح اسرائیلی کشته شده‌اند، شامل نمی‌شود.<sup>۴</sup>

<sup>۳</sup> در هنگام نوشتن پی‌گفتار، شمار فلسطینیان کشته‌شده در نوار غزه در مجموع به تقریباً ۴۱۰۰۰ تن می‌رسد (شامل ۸۰۰۰ مفقود که کشته فرض می‌شوند) که از میان آنها دفتر سازمان ملل برای هماهنگی امور بشردوستانه (the UN Office for the Coordination of Humanitarian Affairs (OCHA)) تقریباً ۲۸۵۰۰ کشته را تا ۱۳ فوریه ۲۰۲۴ ثبت کرده است.

(<https://www.ochaopt.org/content/hostilities-gaza-strip-and-israel-flash-update-117>)

اسرائیل ارقام رزمندگان کشته‌شده‌ی فلسطینی را تا حدود ۱۲۰۰۰ دانسته است اما ارزیابی‌های اطلاعاتی ایالات متحده

(<https://www.wsj.com/world/middle-east/hamas-toll-thus-far-falls-short-of-israels-war-aims-u-s-says-d1c43164>)

نشان می‌دهد که شاید ۵۰۰۰ رزمنده‌ی فلسطینی کشته شده باشند در حالی که منابع اسرائیلی به نقل از ای‌بی‌سی می‌گویند که حدود ۷۵۰۰ مبارز کشته شده‌اند:

<https://abcnews.go.com/International/analysis-is-israel-winning-war-hamas/story?id=106795525#:~:text=Israeli%20officials%20say%20556%20Israel.an%20estimated%2030%20C000%20Hamas%20fighters.>

این بدان معناست که تقریباً ۸۰ درصد کشته‌شدگان غیر نظامی‌اند و از میان آنها حدود ۱۳۰۰۰ تن کودک‌اند. وزارت بهداشت غزه گزارش داد تا ۱۵ مارس ۲۰۲۴، تعداد مجروحان ۷۳۵۴۶ تن بوده است.

<sup>۴</sup> دفتر سازمان ملل برای هماهنگی امور بشردوستانه این ارقام را تا ۱۵ مارس ۲۰۲۴ ارائه کرده است:

(<https://www.unocha.org/publications/report/occupied-palestinian-territory/hostilities-gaza-strip-and-israel-flash-update-140>)

ارقام فعلی بیش از این است.

این با اختلاف بیشترین آمار تلفات در هر مرحله‌ای از این جنگ صدساله است. در هیچ برهه‌ای در گذشته این شمار غیرنظامیان فلسطینی کشته نشده بوده‌اند: در جنگ ۱۹۴۷-۱۹۴۹، حدود ۱۵۰'۰۰۰ غیرنظامی و رزمنده‌ی فلسطینی کشته شدند: در ۱۹۸۲، در جریان تهاجم اسرائیل به لبنان و محاصره‌ی بیروت، حدود ۱۹۰'۰۰۰ غیرنظامی و مبارز فلسطینی و لبنانی کشته شدند. در بازه‌ی شش ماهه‌ی پس از ۷ اکتبر، در نوار غزه تقریباً ۱۲۰'۰۰۰ تن کشته و زخمی شده‌اند که حدوداً معادل ۵ درصد جمعیت ۲ میلیون و ۳۰۰ هزار نفری نوار غزه است.

آمار کشته‌های غیرنظامی اسرائیل یعنی ۸۰۰ تن، بیشترین کشته از زمان جنگ ۱۹۴۸ بوده است.<sup>۵</sup> در مقایسه، حدود ۷۲۰ غیرنظامی اسرائیلی در انتفاضه‌ی دوم در فاصله‌ی سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۰ و بسیار کمتر از آن، از ۱۹۴۸ به این سو، در هر یک از جنگ‌های اسرائیل با دولت‌های عرب، ساف، حزب‌الله یا حماس کشته شده‌اند. نزدیک به ۷۰۰ سرباز، پلیس و نیروی امنیتی اسرائیلی تاکنون کشته و بیش از ۵'۵۰۰ تن زخمی شده‌اند.<sup>۶</sup> حدود ۴۲۰ سرباز، نیروی امنیتی و پلیس در روز ۷ اکتبر ۲۰۲۳ و بلافاصله پس از آن و بیش از ۳۰۰ سرباز از زمان تهاجم اسرائیل به نوار غزه متعاقب آن کشته شده‌اند.<sup>۷</sup> این آمار از شمار سربازان کشته‌شده

---

<sup>۵</sup> این آمار شامل حدود ۶۰ غیر اسرائیلی، عمدتاً کارگران خارجی، و بیش از بیست فلسطینی شهروند اسرائیل می‌شود. روشن نیست چه تعداد غیر نظامی اسرائیلی در ۷ اکتبر ۲۰۲۳ و بلافاصله بعد از آن را مهاجمان فلسطینی کشته‌اند و چه تعداد را در هنگام بازپس‌گیری شهرک‌های مرزی، محل نگهداری گروگان‌ها، طی چندین روز نبردهای سنگین، تانک‌ها، توپخانه و گلوله‌باران بالگردهای اسرائیلی کشته‌اند. گزارش‌هایی در رسانه‌های اسرائیلی از جمله به اعتراف خلبانان بالگردها و فرماندهان نیروی زمینی، به تأکید از اجرای «دکترین هانیبال» به دست نیروهای اسرائیلی خبر می‌دهند: مطابق این دکترین در موقعیت‌های گروگانگیری کاربرد زور ضروری است حتی اگر جان گروگانها را به خطر بیندازد. برای نمونه، نگاه کنید به:

Yaniv Kubovich, "Israeli Army probing Death of Twelve Hostages in Kibbutz Be'eri House Shelled on Order of Senior Officer," *Haaretz*, February 6, 2024.

<sup>۶</sup> Yaniv Kubovich, "Israeli Defense Ministry Says at least 5,500 Wounded," *Haaretz* online, February 14, 2024:

[https://www.haaretz.com/israel-news/2024-02-14/ty-article-live/idf-publishes-footage-of-hamas-leader-sinwar-in-gaza-tunnel-from-beginning-of-war/0000018d-a582-d9a5-afdd-b7cf8e490000?liveBlogItemId=2065720153&utm\\_source=App\\_Share&utm\\_medium=Android\\_Native&utm\\_campaign=live\\_blog\\_item#2065720153](https://www.haaretz.com/israel-news/2024-02-14/ty-article-live/idf-publishes-footage-of-hamas-leader-sinwar-in-gaza-tunnel-from-beginning-of-war/0000018d-a582-d9a5-afdd-b7cf8e490000?liveBlogItemId=2065720153&utm_source=App_Share&utm_medium=Android_Native&utm_campaign=live_blog_item#2065720153)

<sup>۷</sup> هآرتس از ۷ اکتبر پیوسته شمار کشته‌شدگان در اسرائیل را به روز می‌کند که تا نیمه‌ی مارس، این آمار به ۱'۴۷۶ تن بالغ می‌شود از جمله بیش از ۸۰۰ غیر نظامی (شصت و هفت تن از آنها کارگران خارجی و بیست و یک تن شهروندان عرب اسرائیل) و نیز بیش از ۶۵۰ سرباز و نیروی امنیتی.



در جنگ صحرای سینا در ۱۹۵۶، تهاجم به لبنان در ۱۹۸۲، انتفاضه‌ی دوم و جنگ سال ۲۰۰۶ با لبنان فراتر می‌رود. مجموع تعداد تلفات اسرائیلی، شامل سربازان و غیرنظامیان کشته و زخمی، از تلفات جنگ ۱۹۶۷ فراتر رفته است.

در سراسر این جنگ درازآهنگ، هرگز چنین شمار هنگفتی از فلسطینیان و اسرائیلی‌ها از خانه‌هایشان رانده نشده بودند. گرچه حدود ۷۵۰'۰۰۰ فلسطینی در سال‌های ۱۹۴۷-۱۹۴۹ از آنچه به اسرائیل بدل شد (یعنی بیش از نیمی از جمعیت فلسطینی در آن زمان)، و پس از اشغال کرانه‌ی باختری و نوار غزه در سال ۱۹۶۷ حدود ۳۰۰'۰۰۰ فلسطینی پاکسازی قومی شدند، تقریباً یک میلیون و هفتصد هزار نفر اهل غزه که اسرائیل تاکنون آواره و بی‌خانمان کرده است، از شمار آن آوارگان فزونی گرفته است.<sup>۸</sup> بیشتر این آوارگان خود پناهندگان یا از نسل پناهندگانی‌اند که در ۱۹۴۸ از شهرها و روستاهای اطراف به نوار غزه رانده شده بودند. از ۷ اکتبر، با بمباران‌های شدید و بدون هدف‌گیری اسرائیل و حملات زمینی و پیشروی بی‌امانش به سمت جنوب، بیشتر اهالی غزه چندین بار درون باریکه‌ی غزه مجبور به جابه‌جایی شده‌اند. در این میان، حملات ۷ اکتبر و بمباران‌های بعدی به دست حماس و متحدانش از آن سوی مرز در جنوب و حزب الله و متحدانش در شمال، شاید ۲۰۰'۰۰۰ اسرائیلی را از شهرک‌ها و شهرهایی در مناطق هم‌مرز با نوار غزه و لبنان آواره کرده باشد. به علاوه، حدود ۲۵۰ غیرنظامی، سرباز اسرائیلی و اتباع خارجی در ۷ اکتبر ۲۰۲۳ به گروگان گرفته شدند. نیمی از این گروگان‌ها ماه بعد در تبادل زندانیان آزاد شدند. بسیاری از گروگان‌های دیگر تاکنون کشته شده‌اند در حالی که ۱۰۰ اسرائیلی هنوز اسیرند همچنان‌که بیش از ۸'۰۰۰ فلسطینی از آغاز این مرحله از جنگ به دست نیروهای اشغالگر اسرائیل بازداشت شده‌اند که شمار کل بازداشتی‌ها به دست اسرائیل را به بیش از ۹'۰۰۰ تن می‌رساند از جمله ۳'۵۰۰ «بازداشتی اداری»<sup>۹</sup> که به مدت نامعلومی بدون تفهیم اتهام یا محاکمه در زندان نگاه داشته شده‌اند.

این برهه از جنگ با فلسطین به هر نحو که به پایان برسد، به روشنی هم بر فلسطینیان و هم بر اسرائیلی‌ها تأثیر دردناک عمیقی داشته است؛ چه به لحاظ شمار بسیار زیاد کشته‌ها، مجروحان، معلولان، مفقودان، اسرا یا بازداشتی‌ها؛ چه به لحاظ ویرانی بی‌سابقه‌ی خانه‌ها و زیرساخت‌ها در نوار غزه؛ چه به لحاظ شمار عظیم خانواده‌های آسیب‌دیده که بسیاری از آنها

<sup>۸</sup> نگاه کنید به

<https://www.unocha.org/publications/report/occupied-palestinian-territory/hostilities-gaza-strip-and-israel-flash-update-105>.

<sup>۹</sup> “Administrative detainees”

خاصه در میان فلسطینیان، چندین تن از بستگان خود را از دست داده‌اند؛ و چه به لحاظ تأثیر فردی سهمگین و تأثیر روانشناختی جمعی این وقایع. این اثر انباشتی ویرانگر احتمالاً تا مدت‌ها باقی خواهد ماند.

آثار سیاسی بلندمدت این تکانه‌های دردناک بر عموم افراد جامعه را در هر دو سو دشوار بتوان پیش‌بینی کرد اما بعضی از این پیامدها از هم اکنون آشکارند:

در اسرائیل، خشونت گسترده‌ی ۷ اکتبر و پیامدهای آن، به خصوص شمار زیاد غیرنظامیان کشته، زخمی و اسیر شده همراه با نتایج هولناک - که بیشترشان روی موبایل‌ها ثبت و از طریق شبکه‌های اجتماعی زنده پخش شده‌اند و با آب‌وتاب و به کرات در تلویزیون و جاهای دیگر به نمایش درآمده‌اند - تأثیر عمیقی بر کل جامعه داشته است. این حملات خاطرات تاریخی خشونت و آزار علیه یهودیان را به یادها آورده است و حس امنیتی را که اسرائیل از قرار معلوم برای شهروندانش تأمین کرده بوده در هم شکسته است. تقریباً به نظر می‌رسد که انگار در آگاهی جمعی اسرائیلی‌ها، با تأثیر ویرانگر این آسیب جمعی که مثل صفحه‌ی سوزن‌خورده به تکرار افتاده، از ۷ اکتبر زمان در نقطه‌ای ثابت یخ زده است. بهت ناشی از این از دست دادن‌ها حس از پیش موجود همیشه قربانی بودن را تقویت و عطشی شدید برای انتقام را تحریک کرده است. این خود به سرسختی آشکاری در مواضع سیاسی در سراسر طیف سیاسی اسرائیل دامن زده و چرخش مستمر به سمت راست در جامعه‌ی اسرائیل را تسریع کرده است و به‌رغم عدم توازن شدید قدرت میان اسرائیل و فلسطینیان، سیاست‌مداران و افکار عمومی پرخاشجوتر و سرسخت‌تر شده‌اند. اثر ویرانگر این آسیب جمعی بر رفتارهای عمومی اسرائیلی‌ها تا اینجا فقط شدیدتر و افراطی‌تر شده است.

با توجه به شمار اهالی غزه که کشته و مجروح شده‌اند، ده‌ها خانواده‌ای که با هدف‌گیری‌های هوش مصنوعی اسرائیل به کل از بسیط ارض محو شده‌اند، رنج بی‌حدوشمار و قحطی فراگیری که محدودیت‌های سختگیرانه‌ی اسرائیل بر انتقال آب، غذا، دارو، سوخت و برق (در نقض عمده‌ی قوانین بشردوستانه‌ی بین‌المللی)<sup>۱۰</sup> به نوار غزه ایجاد کرده و به عمد قحطی و بیماری به بار آورده و با توجه به ویرانی گسترده‌ی خانه‌ها، بیمارستان‌ها، مدارس، عبادتگاه‌ها

---

<sup>۱۰</sup> مطابق ماده‌ی ۲۳ کنوانسیون چهارم ژنو: «تمام دولت‌های عضو باید به همه‌ی محموله‌های دارویی و اقلام بیمارستانی و اشیای ضروری برای اعمال عبادی دینی‌ای که فقط برای استفاده‌ی غیر نظامیان دیگر دولت‌های عضو در نظر گرفته شده‌اند اجازه‌ی عبور آزادانه بدهند حتی اگر این دولت‌ها متخاصم باشند. همچنین باید به همه‌ی محموله‌های غذایی، پوشاک و نوشیدنی که برای کودکان زیر پانزده سال، مادران باردار و زایشگاه‌ها در نظر گرفته شده‌اند اجازه‌ی عبور آزادانه بدهند.»

و زیرساخت‌ها در آنچه «یکی از شدیدترین کارزارهای تنبیه غیرنظامیان در تاریخ»<sup>۱۱</sup> و «یکی از شدیدترین کارزارهای بمباران با بمب‌های متعارف»<sup>۱۲</sup> توصیف شده، محال است بتوان تأثیر سیاسی بر فلسطینیان را امروز محاسبه کرد.

این مسأله گرچه تا اندازه‌ای کمتر، درباره‌ی طنین این وقایع بهت‌آور در بلندمدت در جهان عرب و جاهای دیگر، به خصوص در جنوب جهانی، هم صدق می‌کند: این واقعیت که رشته‌ی ظاهراً بی‌پایان فجایع گسترده‌ای که بر جمعیت غزه تحمیل شده و هم‌زمان در چندین رسانه‌ی غالب و اجتماعی زنده پخش شده، تأثیر آنها را تشدید کرده است. برای نخستین بار است که نسلی از جوانان در سراسر جهان، این تصاویر کشتار را طی چندین ماه دیده‌اند و تظاهرات‌های گسترده‌ای را برانگیخته و سطحی از خشم عمومی را برافروخته است که در کشورهای سرتاسر جهان هرگز شاهد نبوده‌اند.

آفریقای جنوبی در دیوان بین‌المللی دادگستری، اسرائیل را در نتیجه‌ی حملاتش به نسل‌کشی متهم کرد و دیوان با اکثریت قاطع آرا با بررسی پرونده موافقت و دستوراتی موقت صادر کرد. این نخستین باری نیست که اسرائیل به نقض قوانین بین‌المللی متهم می‌شود؛ اتهاماتی که اسرائیل آنها را ناچیز می‌شمارد. به علاوه، رنجی که بر غزه وارد آمده در سطح جهانی از مشروعیت اسرائیل، که از پیش تضعیف شده بود، کاسته است. فراتر از احتمال همیشه‌حاضر سرایت جنگ به دیگر بخش‌های خاورمیانه، این پس‌لرزه‌ها برای سیاست داخلی اسرائیل، فلسطینیان و چندین دولت عرب و دولت‌های منطقه و بر آینده‌ی اسرائیل در منطقه و شاید حتی نتیجه‌ی انتخابات پیش‌رو در ایالات متحده چه بسا نتایج فرعی بلندمدت و غیرمنتظره‌ای داشته باشد.

این جنگ بی‌تردید در راهبرد درازمدت اسرائیل نسبت به فلسطینیان تغییراتی ایجاد خواهد کرد. حمله‌ی غافلگیرانه‌ی ۷ اکتبر و به دنبال آن، شکست‌های متوالی در میدان نبرد، ضعف‌های برنامه‌ریزی اطلاعات نظامی اسرائیل و ضعف‌های فناوری نظارتی تحسین‌شده‌اش را بر ملا و نیروهای دفاعی جنوب اسرائیل را مقهور و از جمله یک لشکر کامل ارتش (لشکر غزه) را تارومار کرد. این شکست‌ها به کشتار و اسارت بیش از ۱۰۰۰ سرباز و

---

<sup>11</sup> Robert Pape, speaking to AP, January 11, 2024 <https://apnews.com/article/israel-gaza-bombs-destruction-death-toll-scope-419488c511f83c85baea22458472a796>

<sup>12</sup> “Military briefing: the Israeli bombs raining on Gaza,” *The Financial Times*, December 6, 2023.

منظور از بمباران با بمب‌های متعارف، استفاده از سلاح‌هایی غیر از سلاح‌های کشتار جمعی است. سلاح‌های کشتار جمعی شامل سلاح‌های هسته‌ای، بیولوژیک، رادیولوژیک و شیمیایی است. م.

غیرنظامی اسرائیلی ظرف چند ساعت و در نور دیده شدن چندین پایگاه نظامی و شهرک مرزی انجامید که باز پس گرفتن بعضی از آنها تا ۱۰ اکتبر ۲۰۲۳ به درازا کشید. این یکی از بدترین شکست‌ها را در تاریخ نظامی اسرائیل رقم زد. همچنین از ۱۹۴۸ نخستین بار بود که جنگی به این شدت درون خاک اسرائیل در می‌گرفت. شکست فاحش اطلاعاتی به شروع جنگ اکتبر ۱۹۷۳ انجامید و اسرائیل متحمل چندین حمله از جمله یورش‌های تکاوران، خمپاره، آتش توپخانه و بمب‌گذاران انتحاری به جمعیت غیرنظامی‌اش شد. اما از ۱۹۴۸ تا کنون، همه‌ی نبردهای زمینی بزرگ اسرائیل - ۱۹۵۶، ۱۹۶۷، جنگ فرسایشی ۱۹۶۸-۱۹۷۰، ۱۹۷۳، تهاجم‌های ۱۹۷۸، ۱۹۸۲ و ۲۰۰۶ به لبنان و همه‌ی جنگ‌های پیشین با غزه- اساساً در خاک سرزمین‌های عرب در گرفته بود. تا حدی به استثنای انتفاضه‌ی دوم، در هفتاد و پنج سال اخیر، اسرائیل در معرض چیزی قابل قیاس با این حمله‌ی مستقیم به جمعیت غیرنظامی و در قلمروی سرزمینی‌اش قرار نگرفته بوده است.

پیش‌بینی پیامدهای این بازگونی به‌ت‌انگیز الگوهای نظامی گذشته ناممکن است اما متحمل شدن شکستی فاجعه‌بار در این ابعاد دولت اسرائیل را واداشت که بگوید قصد دارد تسلط امنیتی بلندمدت بر نوار غزه را حفظ و از عقب کشیدن سربازانش به طور کامل خودداری کند؛ این در عمل به شکلی از اشغال مجدد برای مدتی مدید خواهد انجامید. گرچه دولت نتانياهو سرسختانه از بیان ترجیحات صریح در خصوص ترتیبات پس از جنگ خودداری کرده است، به نظر می‌رسد اشغال مجدد گزینه‌ی مرجح دولت اسرائیل باشد. با توجه به پیشینه‌ی محاصره از ۱۹۴۸ به منزله‌ی پرورشگاه و گلوگاه مقاومت در برابر اشغال و سلب مالکیت از فلسطینیان به دست اسرائیل، چه بسا تا مدت‌ها به‌رغم هرگونه کاهش موقت خشونت، پایان مشخصی بر این مرحله‌ی تازه از درگیری در کار نباشد.

یک تغییر مسیر دیگر این است که افتضاح نظامی اسرائیل در ۷ اکتبر، نمایانگر فروپاشی موقت دکترین امنیتی اسرائیل است. این دکترین اغلب به غلط «بازدارندگی» نامیده می‌شود اما در واقع از رویکرد پرخاشجویانه‌ای ناشی می‌شود که نخست به بنیادگذاران نیروهای مسلح اسرائیل، افسرانی نظیر موشه دیان،<sup>۱۳</sup> ایگال آلون<sup>۱۴</sup> و اسحاق سده<sup>۱۵</sup>، اعضای برگزیده‌ی سازمان‌های شبه‌نظامی هاگانا و پالماخ آموزش داده شد که در اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ به دست

---

<sup>13</sup> Moshe Dayan

<sup>14</sup> Yigal Allon

<sup>15</sup> Yitzhaq Sadeh

متخصصان کهنه‌کار ضدشورش استعماری بریتانیایی نظیر اورد وینگیت<sup>۱۶</sup> تعلیمات نظامی دیده بودند.<sup>۱۷</sup> این دکترین بر آن است که با حملات پیشگیرانه یا تلافی جویانه با نیروی کوبنده و ضربه‌ی مستقیم به جمعیت غیرنظامی‌ای که حامی شورشیان تلقی می‌شوند و از طریق ترورهای سیستماتیک می‌توان دشمن را قاطعانه شکست داد، برای همیشه مرعوب ساخت و به پذیرش شرایط استعمارگر واداشت. در گذشته جایی که غزه مطرح بود، این دکترین - که تحلیلگران اسرائیلی «چمن‌زنی»<sup>۱۸</sup> توصیف می‌کنند - شامل در هم کوبیدن گاه‌به‌گاه غزه و کشتن شمار زیادی از جمعیت است تا به پذیرش وضع موجود اشغال و محاصره که هفده سال ادامه داشته است وادارشان کند.

من این را فروپاشی موقت این دکترین می‌خوانم؛ گرچه حوادث ۷ اکتبر برملاکننده‌ی ورشکستگی رویکردی زور-محور برای دشواری اساساً سیاسی است، رهبری امنیتی و سیاسی اسرائیل به وضوح هیچ نیاموخته‌اند. در عوض، عزم بر تکرار اعمال گذشته‌ی خود جزم کرده همچنان مطابق این مثل اسرائیلی عمل می‌کنند که «اگر زور جواب نمی‌دهد زور بیشتری به کار ببر.»<sup>۱۹</sup> ظاهراً این گفته‌ی کلاوزویتس<sup>۲۰</sup> را فراموش کرده‌اند که جنگ ادامه‌ی سیاست است به شیوه‌ای دیگر. به قول جامعه‌شناس سیاسی اسرائیلی، یاجیل لوی،<sup>۲۱</sup> در جنگ با غزه «چارچوب سیاسی [اسرائیل] چارچوب نظامی است. نتایج سیاست را در جهان مفاهیم نظامی شکل می‌دهد. هیچ راهبرد خروج سیاسی و هیچ بینش سیاسی‌ای در کار نیست، چیزهایی که الفبای هر جنگی است.»<sup>۲۲</sup> رهبری متشتت اسرائیل با عطش انتقام شکست نظامی تحقیرکننده‌شان و آمار بالای تلفات غیرنظامی ۷ اکتبر و در دنباله‌روی کورکورانه از دکترین امنیتی منسوخ اسرائیل، فراتر از شعار توخالی «پیروزی» و تصور واهی بازگرداندن

<sup>16</sup> Orde Wingate

<sup>17</sup> برای نمونه نگاه کنید به ستایش وینگیت از زبان یکی از مریدان محبوبش ژنرال ایگال آلون در کتابش: *The Meaning of Israel's Army*, London: Valentine, Mitchell, 1970, p. 9.  
ژنیو شیف وینگیت را «تنها شخصیت اثرگذار» در دکترین نظامی اسرائیل توصیف می‌کند: Ze'ev Schiff, *A History of the Israeli Army*, New York: Macmillan, 1985, p. 13.

<sup>18</sup> "Mowing the lawn"

<sup>19</sup> Avi Shlaim, "War on Gaza," *Middle East Eye*, December 21, 2023.

<sup>20</sup> Carl von Clausewitz

نظریه‌پرداز جنگ و ژنرال ارتش پروس (د. ۱۸۳۱). م.

<sup>21</sup> Yagil Levy

<sup>22</sup> Meron Rapoport, "Change in Israel Will Only Happen When There are Costs that Force our Eyes Open," *+972 Magazine*, February 13, 2024.

ژست پرخاشجویانه‌ی «بازدارندگی» ظاهراً هیچ هدف سیاسی روشنی در این کارزار ندارد. این تصویری واهی است چرا که این دکترین به وضوح از باز داشتن حماس در گذشته ناکام مانده و احتمالاً در آینده هم به همان اندازه بی‌اثر خواهد بود.

شواهد کافی وجود دارد که دولت اسرائیل از آغاز می‌خواست از فرصتی که جنگ فراهم کرده بود برای پیشبرد پاکسازی قومی هرچه بیشتر فلسطینیان با بیرون راندنشان به مصر یا اردن بهره‌برداری کند و شرم‌آور اینکه ایالات متحده کوشید هر دو کشور را ترغیب کند که به این طرح تن دهند؛<sup>۲۳</sup> و البته هر دو کشور قاطعانه سر باز زدند. جناح قدرتمند حامی گسترش شهرک‌نشینان درون دولت فعلی اسرائیل همچنان از این طرح حمایت می‌کند<sup>۲۴</sup> و حتی احتمالاً امیدوار است که دوباره در نوار غزه شهرک‌سازی کند.

دولت اسرائیل که بر سر بسیاری از زمینه‌ها فاقد اجماع است، به جای تعریف یک هدف سیاسی مشخص، هدف اصلی‌اش را (فارغ از نجات گروگان‌های زنده) نابودی کامل حماس، موجودیتی سیاسی-نظامی-ایدئولوژیک با شعباتی در سراسر فلسطین و در دیاسپورای فلسطینی، تعیین کرده است. این آشکارا مأموریتی غیرممکن است. برای ارتش اسرائیل شکست قطعی نیروهای نظامی حماس در نوار غزه به‌رغم شرایط مشخصاً دشوار جنگ نامتقارن روی زمین و زیر زمین که در آنجا غلبه دارد، ممکن است شدنی باشد یا نباشد. اما اگر حماس بتواند حتی کسری از توانایی‌های نظامی خود را پس از ماه‌ها جنگ حفظ کند، می‌تواند مدعی پیروزی‌ای پیرهوسی<sup>۲۵</sup> شود چرا که همچنان‌که هنری کیسینجر نوشته است: «همین‌که چریک نبازد یعنی برده است. ارتش متعارف همین‌که نبرد یعنی باخته است.»<sup>۲۶</sup> نتیجه‌ی نظامی هرچه باشد و حتی اگر بیشتر رهبران حماس کشته شوند، همچنان‌که بسیاری از ایشان در گذشته کشته شده‌اند، در پایان این مرحله، حماس به عنوان یک نیروی سیاسی و ایدئولوژی نابود نخواهد شد.

---

<sup>23</sup> <https://www.latimes.com/opinion/story/2023-12-02/israel-gaza-palestinian-american-history>.

<sup>24</sup> <https://edition.cnn.com/2024/01/17/middleeast/israel-far-right-gaza-settler-movement-cmd-intl/index.html>

<sup>25</sup> Pyrrhic victory

اصطلاح برگرفته از نام پیرهوس یکی از شاهان و دولتمردان یونانی سده‌ی سوم پیش از میلاد است. مراد از این اصطلاح شکلی از پیروزی است که به طرف پیروز چنان خسارات گسترده‌ای وارد می‌شود که در عمل برای به اصطلاح پیروز فرق چندانی با شکست ندارد. م.

<sup>26</sup> *Foreign Affairs*, 47, 2, (1969), p. 214.

در واقع، با توجه به تأثیر ویرانگر نظامی و انسانی حمله‌ی غافلگیرانه‌ی اکتبر بر اسرائیل و به‌رغم ابعاد ویرانگر پاسخ و حشیانه‌ی اسرائیل برای غیرنظامیان غزه، مادام که چشم‌اندازی برای خاتمه‌ی اشغال نظامی، مستعمره‌سازی و سرکوب فلسطینیان یا چشم‌اندازی سیاسی - که حق تعیین سرنوشت و برابری فلسطینیان را تعهد کند - وجود نداشته باشد، فلسفه‌ی مقاومت مسلحانه‌ی حماس احتمالاً از بین نمی‌رود. بنابراین خیزشی که ممکن است سرعت‌بخش تغییر باشد چه بسا در واقع تداوم مقاومت مسلحانه‌ی فلسطینیان و همچنین تداوم اصرار تشکیلات امنیتی و سیاسی اسرائیل بر پاسخ نظامی باشد آن هم در زمانی که به پاسخ سیاسی نیاز است.

اگر چشم‌اندازهای اسرائیلی ناروشن‌اند، افق سیاسی پس از جنگ برای فلسطینیان هم مبهم است. در ارزیابی‌ای کاملاً نظامی، ابعاد حمله‌ی اکتبر حماس بی‌سابقه بود و به یقین نمایانگر نقطه‌ی عطفی سرنوشت‌ساز است. با وجود این، با ارجاع دوباره به کلاوزویتس، دشوار بتوان اهداف سیاسی حماس را در این جنگ تشخیص داد. حماس چندین بار در گذشته، تمایل خود را برای پذیرش دولت فلسطینی در کنار اسرائیل اعلام کرده است. همچنان‌که در اعلان اصول خود در سال ۲۰۱۷ اظهار کرده است «تأسیس دولت مستقل فلسطینی با حاکمیت کامل و به پایتختی بیت‌المقدس در چارچوب مرزهای ۴ ژوئن ۱۹۶۷ با بازگشت پناهندگان و آوارگان به خانه‌هایی که از آنها رانده شده‌اند صورت‌بندی اجماع ملی خواهد بود.»<sup>۲۷</sup> از سوی دیگر، در همان سند، حماس به «آزادسازی تمام و کمال فلسطین از رود تا دریا» فرا خوانده و پیوسته از پذیرش مشروعیت اسرائیل یا تقبیح خشونت سر باز زده است. هر دو تمایل در اظهارات متناقض رهبران حماس از اکتبر به این سو و نیز در تلاش‌های قبلی و فعلی برای پیوستن به ساف و اتحاد با دیگر احزاب سیاسی فلسطینی یا در در مقابل، رفتار با این احزاب به عنوان رقبایی که باید بر آنها غلبه کرد، نیز حاضر بوده است.

همچنان‌که آتش جنگ در نوار غزه زبانه می‌کشد و در غزه بعضی رهبران حماس به دست اسرائیل کشته شده‌اند و بعضی فعلاً زنده‌اند، ارزیابی تعادل قوا درون حماس یا تخمین اینکه کدام تمایل سیاسی پدیدار خواهد شد، ممکن نیست. همچنین نمی‌توانیم بدانیم که آینده‌ی برای تشکیلات خودگردان ضعیف و بی‌اعتبار در رام‌الله وجود خواهد داشت یا نه، تشکیلاتی که به کلی فاقد مشروعیت است و اکثر فلسطینیان به آن به عنوان پیمانکار فرعی امنیتی برای اشغالگری منفور اسرائیل به دیده‌ی حقارت می‌نگرند. بدین ترتیب، راهی نیست که بدانیم پس

---

<sup>27</sup> " Hamas in 2017" *Middle East Eye*, May 2, 2017.

از این مرحله از جنگ طولانی چه ساختارها، ائتلاف‌ها یا راهبردهای سیاسی‌ای ممکن است پدیدار شوند.

همچنان‌که در گذشته روی داده است، ترجیحات فلسطینیان تازه اگر مجال بروز یابند ممکن است از دید قدرت‌ها، خواه اسرائیل، دولت‌های غربی یا متحدان و دست‌نشانده‌های عربشان، ناپذیرفتنی باشند. و همان‌طور که در گذشته نیز اتفاق افتاده، این قدرت‌ها چه بسا دوباره تلاش کنند انتخاب خود را درباره‌ی اینکه چه کسی فلسطینیان را نمایندگی می‌کند و چه کسی اجازه‌ی نمایندگی ایشان را ندارد تمایل کنند بدون آنکه خود فلسطینیان در این تصمیم صدایی داشته باشند. این ممکن است به این معنا باشد که در غیبت یک صدای سیاسی متحد، معتبر و مقبول که نماینده‌ی اجماع ملی باشد، قدرت‌های بیگانه ممکن است تصمیمات محوری را درباره‌ی آینده‌ی فلسطینیان بگیرند و همچنان‌که این کتاب نشان داده، متأسفانه در گذشته بارها و بارها اتفاق افتاده است.

همدلی جهانی گسترده برای اسرائیل بلافاصله پس از کشتار صدها تن از غیرنظامیان در ادامه جای خود را به محکومیت بین‌المللی شدید کشتار ده‌ها هزار تن از غیرنظامیان غزه به دست اسرائیل داد. اسرائیل از این جنگ به عنوان جنگی یاد کرده است که منحصرأ حماس را هدف می‌گیرد و مدعی است که از قوانین بین‌المللی بشردوستانه تبعیت کرده، نیروی «متناسب» و هدفمند به کار برده و مرگ غیرنظامیان «خسارت جانبی» غیرعمدی بوده چرا که حماس از غیرنظامیان به عنوان «سپر انسانی» استفاده کرده است. اما گرچه این مدعیات را دولت‌های غربی متحد اسرائیل و رسانه‌های جمعی غالب طوطی‌وار تکرار کرده‌اند، مرگ بیش از ۳۵٬۰۰۰ غیرنظامی (از جمله ۱۳٬۰۰۰ کودک به گفته‌ی یونیسف)<sup>۲۸</sup> همراه با آوارگی نزدیک به دو میلیون تن و ویرانی یا تضعیف کل زیرساخت‌های غزه با هدف‌گیری عمدی سیستم‌های تصفیه‌ی آب و فاضلاب، ژنراتورهای برق، سیستم‌های تلفن و اینترنت، بیمارستان‌ها و تأسیسات بهداشتی، مدارس، دانشگاه‌ها، مساجد و کلیساها کذب این مدعیات را بر آفتاب می‌افکنند. اغلب ناظران در سراسر جهان که جانبداری آشکار رسانه‌های جمعی سنتی چشمشان را نبسته، به درستی می‌بینند که نوک پیکان این جنگ عامدانه و مستقیماً جمعیت غزه را در قالب تنبیه جمعی، اگر نگوئیم نسل‌کشی، نشانه گرفته است.

<sup>28</sup> UNICEF statistics from *Haaretz*

[https://www.haaretz.com/israel-news/2024-03-17/ty-article-live/israeli-officials-hamas-reply-in-gaza-hostage-talks-indicates-achievements/0000018e-4a77-d7e6-af9e-ffff8be0005?liveBlogItemId=1900588757&utm\\_source=App Share&utm\\_medium=Android Native&utm\\_campaign=live\\_blog\\_item#1900588757](https://www.haaretz.com/israel-news/2024-03-17/ty-article-live/israeli-officials-hamas-reply-in-gaza-hostage-talks-indicates-achievements/0000018e-4a77-d7e6-af9e-ffff8be0005?liveBlogItemId=1900588757&utm_source=App%20Share&utm_medium=Android%20Native&utm_campaign=live_blog_item#1900588757)



این واکنش منفی شدید در سراسر جهان عرب، اغلب کشورهای مسلمان و اکثر کشورهای جنوب جهانی تقریباً همگانی بوده است. حتی بخش‌های وسیعی از مردمان آمریکا و اروپا پاسخ مشابهی داده‌اند. تأثیر ماندگار این پاسخ را هنوز مانده تا بتوان دید. تا همین اواخر، به جز سرزنش‌های لفظی ملایم و آشکارا ریاکارانه، این وقایع بر سیاست دولت بایدن مبنی بر حمایت بی‌قید و شرط از اسرائیل، اثر قابل مشاهده‌ی اندکی داشته است.<sup>۲۹</sup> از نظر بسیاری، به خصوص جوان‌ترها، تحویل فوری و انبوه اسلحه و مهمات از سوی آمریکا با بهره‌گیری از دور زدن حفاظ‌های قانونی کنگره، محافظت دیپلماتیک همه‌جانبه از اسرائیل در سازمان ملل و تکرار طوطی‌وار نظرهای اسرائیل همراه با بی‌شفقتی فوق‌العاده نسبت به رنج فلسطینیان از جانب رئیس‌جمهور بایدن و مقامات دولتش، به چشم مؤلفه‌های مشارکت فعال در جنگ با غزه و ارتکاب جنایات جنگی ادعایی و احتمالاً نسل‌کشی دیده می‌شوند.

از ابتدای این مرحله‌ی جدید از جنگ صدساله، همدلی قوی‌ای که مردم همه‌ی کشورهای عرب با رنج مردم در نوار غزه داشته‌اند و ابراز حمایت علنی از آرمان فلسطین (در کشورهایی که چنین ابراز نظرهای علنی مجاز است و اغلب حتی در جاهایی که مجاز نیست) تجاهل ناظران غربی و اسرائیلی را برملا می‌کند که ادعا کرده‌اند آرمان فلسطین برای عرب‌ها مهم نیست و می‌توان نادیده‌اش گرفت. آنها با این حرف، خودکامه‌هایی را که بر اکثر کشورهای عربی حکم می‌رانند با مردمشان اشتباه گرفته‌اند، مردمی که فلسطین به روشنی برایشان بسیار مهم است. در پاسخ به حملات اسرائیل به نوار غزه، ماه‌ها بزرگ‌ترین تظاهرات‌های مردمی یک دهه‌ی اخیر در بسیاری از شهرهای عربی از جمله قاهره، امان، منامه و رباط، پایتخت‌های کشورهای عربی که با اسرائیل روابط دیپلماتیک دارند، و نیز در یمن، عراق، لبنان، الجزایر، تونس و لبنان برگزار شده است. همچنان‌که همه‌ی مورخان جدی اظهار کرده‌اند و همچنان‌که این کتاب نشان داده است، عرب‌ها بیش از یک سده دل‌مشغولی عمیقی نسبت به فلسطین از خود نشان داده‌اند. رژیم‌های خودکامه و ضددموکراتیک که آفت بیشتر منطقه بوده‌اند ممکن است دست آخر موقتاً در سرکوب احساسات نیرومند شهروندانشان در همدلی و حمایت از فلسطینیان و خصومت این شهروندان در قبال اسرائیل موفق شده باشند. با وجود این، این دولت‌ها در سیاست‌های آینده‌شان در قبال اسرائیل مجبور خواهند بود که حس پرشور وفاداری مردمشان به آرمان فلسطین را با دقت بیشتری به حساب بیاورند و سیاست‌گذاری‌هایشان را بر این مبنا تعدیل کنند.

---

<sup>29</sup> Branko Marcetic, "Officials Keep Admitting Biden's Anger at Israel Isn't Real," *Jacobin*, February 14, 2024.

از ۷ اکتبر، مؤلفه‌ی دیگری نیز به شدت به چشم آمده است: ارزش نابرابری که نخبگان غربی برای جان اسرائیلی‌ها (که «سفید» تلقی می‌شوند) از سوی دیگر، قائل‌اند. استاندارد دوگانه‌ی فاحش در جاهایی در ایالات متحده که غلبه با این نخبگان است، از جمله عرصه‌های سیاسی، شرکت‌ها، رسانه‌ها و پردیس‌های دانشگاهی، جوی مسموم و سرکوبگرانه ایجاد کرده است. ویژگی موجی که به دنبال این ساحره‌گیری‌ها<sup>۳۰</sup> در کنگره، دانشگاه، شرکت‌ها و محیط‌های فرهنگی به راه افتاد عبارت است از این اتهام که دفاع از آزادی فلسطینیان و انتقادات از سیاست اسرائیل یا صهیونیسم به نحوی یهودی‌ستیزانه‌اند. این اتهام‌زنی به نحو ضمنی این ادعا را می‌پذیرد که اسرائیل و صهیونیسم با یهودیت هم‌ردیف‌اند در حالی که جایگاه برجسته‌ی یهودیان و اسرائیلی‌های پیشروتر و جوان‌تر را در حمایت از حقوق فلسطینیان و مقابله با اعمال دولت اسرائیل نادیده می‌گیرند. به خودی خود باید واضح باشد که از اساس یهودی‌ستیزانه خواندن مقابله با صهیونیسم یا استعمار شهرک‌نشین اسرائیل ادعایی یکسره پوچ است. اگر این مستعمره‌نشین‌ها اهل اسکاندیناوی بودند که می‌انگاشتند در مأموریتی به فرمان الهی با هدف تصاحب سرزمین از دست ساکنان بومی آن در فلسطین سکنی می‌گزینند، در ایستادگی در برابر تلاش‌هایشان هیچ «مسیحی‌ستیزی»‌ای در کار نبود.

نخبگان سیاسی و رسانه‌ای و دیگر نخبگانی که به این جو سرکوب در کشورهای غربی خوراک می‌دهند به قدر کفایت نشان داده‌اند که کشتار غیرنظامیان اسرائیلی را در قیاس با کشتار بیست و پنج برابر بیشتر غیرنظامیان فلسطینی از بنیاد متفاوت و برای توجه دقیق لایق‌تر می‌بینند. خود همین تعابیری که رسانه‌ها و سخنگویان دولتی غربی به کار می‌برند این رویکرد نابرابر را لو می‌دهد. مقامات ایالات متحده و رسانه‌های غالب نظیر نیویورک تایمز به مرگ غیرنظامیان اسرائیلی فرد به فرد پرداختند و تقریباً همیشه این مرگ‌ها را نتیجه‌ی فجایع و کشتارهایی توصیف کردند که حماس مرتکب شد - در واقع چنین ارجاعاتی در مقاله‌هایی که به جنگ غزه می‌پردازند الزامی به نظر می‌رسد. در مقابل، مرگ فلسطینیان را فله‌ای و با افعال مجهول و بدون نام بردن از عامل اسرائیلی کشتارشان توصیف کردند انگار علت مرگ فلسطینیان پدیدارهایی ناشناخته یا طبیعی بوده است؛ تازه اگر فلسطینیان بابت کشته‌شدنشان ملامت نشوند که خودخواسته «سپرهای انسانی» حماس بوده‌اند. در این رسانه‌ها، شمار بالاتر مرگ

30 Witch-hunts

این اصطلاح، که قدمتش به زمان تعقیب مردمان به دست کلیسای کاتولیک در سده‌های میانه به اتهام سحر باز می‌گردد، در فضای سیاسی امروز آمریکا به هر شکلی از تعقیب و آزار و تفتیش عقاید اطلاق می‌شود. م.

غیرنظامیان فلسطینی هرگز بر اثر کشتارها یا فجایع نبوده است در حالی که مرگ غیرنظامیان اسرائیلی تقریباً همیشه بر اثر کشتار و فاجعه بوده است.

این رویکرد آشکارا نابرابر شمشیر دولبه است: گرچه ممکن است با تقویت مخاطبان اصلی‌شان (مخاطبانی که به سبب ترسیم به شدت کژوکوژ واقعیت در فلسطین رو به کاهش‌اند)، در کوتاه‌مدت به اسرائیل کمک کند، سوگیری ذاتی و انگشت‌نما و استانداردهای دوگانه برای اکثر مردم دنیا مثل روز روشن است. این‌ها همچنین برای بخش‌های به سرعت روبه‌رشد افکار عمومی در غرب به خصوص جوانان واضح است. این مخاطبان جوان‌تر به جای گرفتن اطلاعاتشان از گزارش‌های به شدت یک‌طرفه‌ی رسانه‌های جمعی غالب، چه تلویزیون و رادیو و چه رسانه‌های مکتوب، که اخبار را عمدتاً از خلال عینک اسرائیل ارائه می‌کنند، طیف متنوعی از منابع دارند که تا حد زیادی از طریق رسانه‌های اجتماعی و رسانه‌های بدیل به آنها دسترسی داشته‌اند، رسانه‌هایی که به کرات مرگ و ویرانی و مصیبتی را که اسرائیل بر غیرنظامیان غزه تحمیل کرده است نمایش می‌دهند. در نتیجه، ایشان کاملاً می‌فهمند که سوگیری‌های رسانه‌های غالب سانسور را همچون دیواری در برابر این واقعیت‌ها تحمیل می‌کنند و به همین جهت از این رسانه‌های غالب به نحوی کاملاً موجه بیزارند.

به‌رغم موج سهمگین سرکوب دفاع از فلسطین در سپهر عمومی، دسترسی بیشتر به اطلاعات خاصه پس از آنکه موج نخستین همدلی با اسرائیل در پاسخ به حملات حماس جای خود را به همدلی با غیرنظامیان فلسطینی گرفتار کشتار و قحطی داد، اثری سیاسی در ایالات متحده به راه انداخته است. در یک نظرسنجی، ۶۸ درصد از آمریکایی‌های شرکت‌کننده، از جمله اکثریت قاطعی از دموکرات‌ها، از یک آتش‌بس دائمی در غزه حمایت می‌کنند، اقدامی که دولت‌های نتانیا‌هو و بایدن با آن سرسختانه مخالفت کرده‌اند.<sup>۳۱</sup> نظرسنجی دیگری نشان می‌داد که ۵۷ درصد شرکت‌کنندگان با نحوه‌ی اداره‌ی جنگ غزه از طرف بایدن مخالف‌اند، رقمی که میان رأی‌دهندگان ۱۸ تا ۲۹ ساله تقریباً به ۷۵ درصد می‌رسید.<sup>۳۲</sup> با این همه، نظرسنجی دیگری در فوریه‌ی ۲۰۲۴ دریافت که تنها ۳۱ درصد بزرگسالان از رویکرد بایدن نسبت به جنگ حمایت و ۷۰ درصد کسانی که زیر ۴۵ سال‌اند با آن مخالفت می‌کنند در

---

<sup>31</sup> <https://www.reuters.com/world/us-public-support-israel-drops-majority-backs-ceasefire-reutersipsos-2023-11-15/>

<sup>32</sup> <https://www.nytimes.com/2023/12/19/us/politics/biden-israel-gaza-poll.html>  
<https://www.nytimes.com/interactive/2023/12/19/us/elections/times-siena-poll-registered-voter-crosstabs.html>

حالی که ۵۰ درصد شرکت‌کنندگان در نظرسنجی (و ۶۳ درصد دموکرات‌ها) احساس می‌کنند که اسرائیل زیاده‌روی کرده است.<sup>۳۳</sup>

به‌رغم این گرایش‌های روشن، افکار عمومی آمریکایی‌ها در مسأله‌ی اسرائیل و فلسطین همچنان متفرق است گرچه جوان‌ترها، اعضای اقلیت‌های گوناگون، خاصه آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار، و بسیاری از کلیساها و اتحادیه‌ها بیش از پیش منتقد سیاست‌های اسرائیل‌اند و نسبت به روایت فلسطینی گشوده‌ترند. همه‌ی این گروه‌ها هسته‌ی اصلی رأی‌دهندگان کوچک‌وبازار حزب دموکرات‌اند و بسیاری از اعضایشان عمیقاً از سیاست ایالات متحده در خاورمیانه سرخورده‌اند. آنها به دولت بایدن و اعضای کنگره فشار آورده‌اند تا در قبال اسرائیل موضع سخت‌تری بگیرند: از جمله از طریق تلاش‌های موفق برای ترتیب دادن رأی‌های اعتراضی «غیرمتعهد» علیه بایدن در مرحله‌ی مقدماتی انتخابات حزب دموکرات برای ریاست جمهوری در ایالت‌هایی نظیر میشیگان، مینه‌سوتا، واشنگتن، هاوایی و کارولینای شمالی. اما هیچ نشانی از تغییری مشابه در حزب جمهوری‌خواه نیست؛ پایگاه جمهوری‌خواهان غالباً مسن‌تر، سفیدتر، مردانه‌تر، روستایی‌تر، تبشیری‌تر و جنوبی‌تر است. در حالی که تردیدهایی در رده‌هایی از هر دو حزب پدیدار شده است، رهبران هر دو حزب که عمدتاً از نسل مسن‌تری می‌آیند (میانگین سنی رئیس‌جمهور بایدن، چاک شومر رهبر اکثریت سنا، نانسی پلوسی رئیس سابق مجلس نمایندگان، دونالد ترامپ نامزد مفروض جمهوری‌خواهان برای انتخابات ریاست‌جمهوری و میچ مک‌کانل رهبر اقلیت سنا، ۷۹ سال است)، در سوگیری‌ها به نفع اسرائیل با بسیاری از حامیان مالی و سیاسی و نیز رسانه‌ها شریک و هم‌نظرند. این افراد و هسته‌ی هر دو حزب اصلی همچنان به قوت به رویکرد سنتی یعنی حمایت عملاً بی‌چون‌وچرا از اسرائیل متعهدند.

این مسأله به یقین درباره‌ی بایدن، رئیس‌جمهور ۸۱ ساله، صادق است، مردی که از زمان شروع حیاتش در عرصه‌ی عمومی در مقام سناتور در ۱۹۷۳، پیوسته بسیاری از اسطوره‌ها درباره‌ی اسرائیل و فلسطین را که در گفتمان سیاسی و رسانه‌ای آمریکا غالب‌اند بازتاب داده است. اسطوره‌هایی که این کتاب تلاش کرده بعضی از آنها را در هم بشکند. دولت بایدن هیچ یک از سیاست‌های آشکارا به سود اسرائیل را که دولت ترامپ پیاده کرده بود ملغی نکرد و موضعی اتخاذ کرد که به اندازه‌ی سلفش فلسطینیان را نادیده می‌گرفت. بدین ترتیب، دولت بایدن طیفی از انحرافات مهم از سیاست‌های پیشین ایالات متحده را سر جای‌شان حفظ کرد

33 <https://apnews.com/article/israel-palestinians-poll-biden-war-gaza-4159b28d313c6c37abd7f14162bcdd1>

از جمله انتقال سفارت ایالات متحده به بیت المقدس، بستن کنسولگری ایالات متحده در بیت المقدس شرقی و تعطیلی دفتر حافظ منافع فلسطین در واشنگتن دی سی، به رسمیت شناختن بیت المقدس به عنوان پایتخت اسرائیل و الحاق بلندی‌های جولان به خاک اسرائیل. فراتر از این، دولت بایدن به هیچ روی رویکردی را که امضای دولت ترامپ بود و به «پیمان ابراهیم» موسوم شده بود کنار نگذاشت، رویکردی که موضوع فلسطین را تقلیل می‌داد و در عوض به عادی‌سازی روابط میان اسرائیل و دولت‌های عرب تمرکز می‌کرد. دولت بایدن این اقدامات را که به روابط دیپلماتیک آشکار میان اسرائیل و امارات متحده عربی، مراکش و بحرین و پیمانی اجرایی نشده با سودان انجامیده و خشم فلسطینیان را برانگیخته بود، ستود. بایدن حتی از این هم پا فراتر گذاشت. رئیس‌جمهور و تیمش بر توافق عادی‌سازی میان اسرائیل و عربستان سعودی پای فشرده که با کنار گذاشتن شاید اثرگذارترین دولت عرب از نزاع، بدون هیچ چشم‌انداز جدی برای دستیابی به اهداف ملی فلسطینیان، ایشان را بیش از پیش در موضع ضعف قرار می‌داد. بعضی تحلیلگران گمانه‌زنی کرده‌اند که این ضربه‌ی سنگین‌تر به خواست‌های فلسطینیان، یکی از انگیزه‌های حمله‌ی حماس در ۷ اکتبر ۲۰۲۳ بوده است و اظهار نظرهای رهبران این سازمان این گمانه‌زنی را تقویت می‌کند.<sup>۳۴</sup>

گرچه توافق عادی‌سازی روابط با سعودی به سد واقعیت ماه‌ها جنگ پس از ۷ اکتبر خورد و دشواری‌هایی را آشکار کرده که رژیم‌های عربی در برقراری روابط با کشوری خواهند داشت که در نظر اکثریت گسترده‌ی مردمانشان مرتکب نسل‌کشی شده است، دولت بایدن در تقویت تهاجمی این ایده تردید نکرد و همچنان عربستان سعودی را تحت فشار قرار داد. دولت ایالات متحده در حالی چنین مسیری را در پیش گرفت که دست‌نشانده‌های عربش را با حمایت بی‌حد و حصر از بمباران غزه و تهاجم به این منطقه که تحت عنوان «دفاع از خود» بر آن قاطعانه مهر تأیید می‌زد، خجالت‌زده کرد. این حمایت دربرگیرنده‌ی رد مطلق آتش‌بس دائم در همسویی با موضع اسرائیل و تحویل فوری صدها هواپیمای حامل بیش از ۱۰۰۰۰ تن توپ ۱۵۵ میلی‌متری و مهمات تانک ۱۲۰ میلی‌متری، قطعات یدکی و اسلحه بود که بدون آنها اسرائیل نمی‌توانست کارزار نظامی‌اش را پیش ببرد. به تازگی هم جنگنده-بمب‌افکن‌های اف-۱۵ و اف-۳۵ بیشتری وعده داده شده است.

<sup>۳۴</sup> برای نمونه نگاه کنید به:

Matthew Levitt, "The War Hamas Always Wanted," *Foreign Affairs*, October 11, 2023  
[https://www.foreignaffairs.com/israel/war-hamas-always-wanted?utm\\_medium=promo\\_email&utm\\_source=lo\\_flows&utm\\_campaign=registere\\_d\\_user\\_welcome&utm\\_term=email\\_1&utm\\_content=20240212](https://www.foreignaffairs.com/israel/war-hamas-always-wanted?utm_medium=promo_email&utm_source=lo_flows&utm_campaign=registere_d_user_welcome&utm_term=email_1&utm_content=20240212)

رئیس‌جمهور بایدن با حمایت قوی و بی‌چون و چرای دولتش از جنگ اسرائیل و بازتاب مدام لفاظی اسرائیلی و نادیده‌انگاری فاحش این مرحله‌ی اخیر جنگ که ۱۲۰۰۰۰۰ قربانی فلسطینی برجا گذاشته، قویاً این حس را در میان فلسطینیان، عرب‌ها و اکثریت مردم در دیگر نقاط جهان تقویت کرده است که ایالات متحده به طرزى علاج‌ناپذیر جانب‌دار و در واقع عمیقاً خصم فلسطینیان است و همین به او لقب «جو نسل‌کشی»<sup>۳۵</sup> داده است. حتی وقتی بایدن ماه‌ها با تأخیر سرانجام اصرار کرد که اسرائیل سیاستش را مبنی بر گرسنگی دادن جمعی به مردم غزه خاتمه دهد، این در پاسخ به تصاویر نوزادان نزار فلسطینی نبود بلکه در پاسخ به مرگ کارکنان خارجی سفیدپوست سازمانی امدادی بود. با تداوم قحطی و گرسنگی در نوار غزه، این فراخوان تاکنون تأثیر آشکار اندکی داشته است.

در غیبت هر نشانه‌ای که دولت بایدن بتواند بر مخالفت‌های بی‌امان دولت اسرائیل در «راه‌حل دو کشور» چیره شود، حنای فراخوان دولت بایدن به «راه‌حل دو کشور» رنگی ندارد. همچنین هیچ نشانه‌ای وجود نداشت که ایالات متحده خواستار اجرای پیش‌شرط‌های اساسی برای راه‌حل صادقانه‌ی دو کشور خواهد شد: خاتمه‌ی سریع و کامل اشغال نظامی ۵۷ ساله‌ی اسرائیل و غصب و مستعمره‌سازی بی‌وقفه‌ی زمین فلسطینیان، مستعمره‌سازی‌ای که نزدیک به ۷۵۰۰۰۰ شهرک‌نشین غیر قانونی را در ۶۰ درصد کرانه‌ی باختری و بیت‌المقدس شرقی نشانده است. دولت همچنین هیچ نشانه‌ای بروز نداده که انتخاب دموکراتیک نمایندگان فلسطینی را خواهد پذیرفت. بدون پیشبرد قاطع این اقدامات، چنین فراخوانی به «راه‌حل دو کشور» بی‌معنی است و همواره هم بی‌معنی بوده است.

این پیشنهاد در عوض حق تعیین سرنوشت، دولت شدن و حاکمیت فلسطینیان، به حفظ وضع موجود در فلسطین تحت صورتی متفاوت خواهد انجامید: «تشکیلات خودگردان» دشمن‌یار بدون صلاحیت قضایی واقعی یا حاکمیت و اقتدار واقعی جای خود را به یک «دولت فلسطینی» دشمن‌یار خواهد داد که به همان شکل فاقد حاکمیت و استقلال خواهد بود که مشخصه‌ی هر دولتی است. این در عمل فاجعه خواهد بود: یک بانتوستان<sup>۳۶</sup> منفک تحت تسلط نهایی اسرائیل با نظارت مالی و امنیتی ایالات متحده و متحدانش در اروپای غربی و متحدان عربش.

---

35 “Genocide Joe”

36 Bantustan

بانتوستان به محدوده‌هایی در افریقای جنوبی در دوران آپارتاید اطلاق می‌شد که با نحوه‌ای خودمختاری اسمی به سیاه‌پوستان اختصاص داده شده بود تا به اصطلاح میهن ملی‌شان باشد. م.

با نگاهی به هفت ماه گذشته - با نگاهی به سلاخی سنگدلانه‌ی غیرنظامیان در ابعادی بی‌سابقه، میلیون‌ها بی‌خانمان، قحطی و بیماری گسترده‌ای که اسرائیل به بار آورده است - روشن است که جنگ با فلسطین به مرحله‌ای جدید، مشخصاً مرگبار و ویرانگر وارد شده است که آسیب‌های عمیق و جدیدی ایجاد کرده است. با این همه، بسیاری از خطوط اصلی مراحل قبلی این جنگ صدساله همچنان قابل مشاهده‌اند. همین حالا که این پس‌گفتار را می‌نویسم، صلحی مبتنی بر اذعان به واقعیت‌های تاریخی دردناک و واسازی ساختارهای سرکوب، صلحی که در عدالت، حقوق برابر و به رسمیت شناختن متقابل ریشه داشته باشد، در افق پیدا نیست. اما من همچنان امیدوار می‌مانم که نوه‌هایم، که از زمان انتشار نخست این کتاب، حالا تعدادشان به چهار رسیده است، چنین صلح‌پایداری را به چشم خواهند دید و این جنگ را نقطه‌ی پایانی خواهد بود.

نیویورک، ۵ ژوئن ۲۰۲۴





This is a Persian translation of  
The Hundred Years' War on Palestine  
by Rashid Khalidi

Rashid Khalidi © 2020

The moral rights of the author has been asserted.

Persian Translation Copyright © Ashkan Bahrani, 2024  
Persian Translation Copyright © Nogaam publishing, 2024

“All rights reserved. No part of this book may be reproduced or transmitted in any form or by any means, electronic or mechanical, including photocopying, recording or by any information storage and retrieval system, without permission in writing from the Publisher.”

For more information, address: [contact@nogaam.com](mailto:contact@nogaam.com)  
Cover design: Shoeib Abolhasani

ISBN 978-1-909641-92-1  
[www.nogaam.com](http://www.nogaam.com)  
2024

# **The Hundred Years' War on Palestine**

**Rashid Khalidi**

Translated into Persian:  
**Ashkan Bahrani**

Rashid Khalidi © 2020



Published in London, 2024  
Nogaam publishing  
[www.nogaam.com](http://www.nogaam.com)